بو ورقه‌لی

جلد رابع از تاریخ وصاف نسخه ۲۵

۳

ما کان نفعی ولا بأسا بما کان
ثم ما قسم الله لی من الرزق
[illegible]
[illegible]
[illegible]

ع

ثنا یا ای سخن یا بی‌سخن را • بگوید کیست سخن یار بی‌لب
سخنهای حروف کو سخن در بی‌لب
بیش تحقیق و تمیز لیست

و

بودر حالی جهانك اوله ناگاه • بیلنمز بلا نیلار ایله یکسان
قچی بلدوده بیدی بلدوکنی • اگر بیلماز و کیمی بیلمز نادان
سخن کوزنك سخن دانلر قتنده • معانی در مقالاتینه برهان
سخن خوب اوله نیکدر بی بکله • در بیت سوزی بر سخندان
ندکلو کیمسنه تعریف اوله نعمتی • بگوکدر لاجرم لاف ایله اوران
ندرلو شهرلری خاور [illegible] • اولدر [illegible] بیت اهل
نظر بو بیتنه [illegible] ایله شهرك • ندکلو کوزده و کیه ملك و بلدان
دکولدر بیتنه حال تنگ کنفن • که چوقدر عالمه [illegible] میدان

علیم و عالم اول [illegible] عالم
نجه عالم در [illegible] عرفان

جلد وصاف

بو ورقه [illegible]



قد وقف هذه النسخة السلطان الأعظم والخاقان المعظم مالك البرين
والبحرين خادم الحرمين الشريفين السلطان ابن السلطان السلطان
الغازي محمود خان وقفا صحيحا شرعيا لمن طالع وتبصر واعتبر
وتذكر أجزل الله ثوابه وأوفر حرره الفقير أحمد شيخ
زاده المفتش بأوقاف الحرمين الشريفين غفر لهما



ابتسم الورد بنشر النسيم بشریٰ بین یدی رحمته وانقض الطایر بصوت بهیم غرداً عند یدی حکمته حاکیاً فی رواء نفحات روایح اسراره ناطقاً عند ثناء بهجات لوایح انواره بلسانی الروح والفوح وبیانی الذوق والشوق الحمد لله موجود واجب الذات موجد الذوات مفیض العقل قیوم الکل مدبر الامور مکرر الدهور واهب الماهیات مبدع الانیات معبود یستحق العبادة من ذرات الوجود مسجود نظم مناظم الملک بلحظ عنایة ومن جوده پادشاهیی که پادشاهانرا پادشاهی زیادشاهی اوست عقل در معرض ثنا خوانیش بصفت بی زبان چوماهی حکیمی که بیک اشارت کن در عهدات سلسلهٔ انواع اسباب کلی در کردن اشخاص مسببات جزوی که عبارت ازانست در قضا وقدرات بست ولی اضافت باوجود که نفس البدا ابدان کویا ستاخی جنبت یا سلوک والیه المصیر بران کوا قادری که در قرنها وتاتار ایجاد کاکل تیره والّیل وما وسق را بر رخسار روشن والقمر اذا اتّسق چون گل وسنبل بطرازید دانایی که مشاطهٔ صنع بچون نقش نقابا ال والشمس وضحیها وترک مروارید ریز ولقد زیّنا السّماء الدنیا بمصابیح بر سر و در بر عروس گیتی انداخت والصلوة والسلام علی مؤید بتایید الیقین مهتد بالنور المبین کان افضل الیقین وقاید الغرّ المحجلین وآدم لمن لسجدک بین الماء والطین ابطی ردود سواع عن قلوب عبدتها بالدفاع وصیر نایلة بیوق علیهم غایلة العقوق معجزی که بهلوی معادیان مصر را از کرداند هاشمی خشتی که بهار مخالفان قریش را بمعجزات هشیم ساخت دوست روی که در پیشگاه ان کنتم تحبّون الله بکاه بیکاه نداء فاتّبعونی یحببکم الله بچهار گوشهٔ جهان رساند کمالی که در شان پیکر مجرد ان شانئک هو الابتر مصور زو موثر گشت پیغمبر لولاک خلعت لمرک تاج که اقتاب نبوت او از دواج واللیل اذا یغشی تابان شد سرمه کشیده ولا تمدّنّ عینیک که بکلکونهٔ والضحی بجهرهٔ منقبت او از آیه انا ارسلناک شاهداً ومبشراً ونذیراً انتقش پذیرامد مخاطب فتهجّد به نافلةً لک که از زبان زمرهٔ ملک زمزمهٔ ماکان محمّد اباً احد من رجالکم ولکن رسول الله وخاتم النبیّین بفلک برخاست

از خامه چو مدح تو طرازم خواهم که ز دیده دوده سازم دوده کندم دبیر انجم از دود چراغ چرخ چارم

وعلی خلفائه الاربعة الذین باعاتهم فی الجهاد طویلة وصدورهم بخلوص الحق موسعة صدیق اشتهر ثانی فی الافاق بصداقة صدقه وفاروق عدلا لصلابة فی الدین لحیف ومیز الباطل من حقه وحیی جمع شمل الفرقان ورتب درر البرهان وحری قصب الفضل فی حلبة البرهان

وبطل اشجع وخطیب مصقع وکریم اورع ذی الحسام البتار والجود الطیار والغیث السیار وعلی سبطی رسول الله وقرطی عرش الله وابنائهما الائمة الهداة المنصوبین سلائل یعسوب المؤمنین بدور بحور غیوث لیوث سیوف سهام صقور بزاة وعلی جمیع اصحابه واحزابه واهل بیته اجمعین

لقد علم الاحی الیمانون اننی اذا قلت اما بعد انی خطیبها چون در مجلد سوم تا آخر شهور سنه سبعمائه درین فصل الخطاب سخن بذکر استخلاص دمشق وشامات وباز انقلاب ان صید از شبکهٔ تملک چنانی غازانی منتهی بود ودرین اندک مدت از تاثیر دوران سپهر دون زنگار گون وتدوار کاس زنگار اقتاب غرایب فراوان ووقایع بیکران بر رقعهٔ ظهور افتاده

ففی کل یوم للزمان ملاعب وفی کل شهر للانام مسافر وشرح بعضی امور که ابرا وآن از لوازم این کتاب بود در مجلدات پیشین مهمل مانده اولی ان تواند بود که این حکایت طبایع کرد از بر چهار ارکان متکافی اصل متساوی فرع قرار کرد وچون تخت خانیت بچهار پایه استقرار پذیرد تا ادوات این رسالت واخوات این مقالت که با همدیگر بزبانی بی زبانی میکویند مکمل سر رشتهٔ محبت که زمان پیوستگی تمام دارم با تو از افت انقطاع مسلم ماند وتخلص نوبت جلوس همایون پادشاه روی زمین زیبندهٔ تاج ونگین جمشید تهمتن دل کیخسرو سام آیین اسکندر کسری وش دارای فریدون فر خورشید فلک هیبت گردون قضا فرمان نیسان سخا باران دریای جهان لنگر الخان بن الخان بن الخان ناشر العدل والامان قاهر الکفر والطغیان حافظ بلاد الله بالرای المنیر ناصر عباد الله بالسیف الشهیر غیاث الدنیا والدین ارغ خدای بنده محمّد خدا پرس وخدادان وخدا یار وخدا اندیش جهان گیر وجهان دار وجهانبخش جهان ارای اعظم الجایتو سلطان ظل الله فی الارض که ذات همایونش محفوظ حراست ازلی ومحفوظ سعادت لم یزلی باد ودست مدت دولت روز افزونش بتقویت عطار کبری وامن تمامانه کیراد شرف وفضیلت واختصاص ابد وباد قبول از مهب اقبال بران وزد ومقبول مقبلان جهان ومنظور کاملان ایام کردد وبمعاونت صیت معدلت جهانگیر پادشاهی صبا وار گیتی پیمای وبیامن القاب دراری منقبت سلطانی خورشید سان شهرهٔ افاق آید

ذره را افتاب بر گیرد مس باکسیر نام زر گیرد ویبعد بالذی ضوء الشموس پس بس باستمداد اهل فضل وارباب کرمت که روزگار ایشان از سمت مکاره محروس وبنشر مکارم مانوس باد گلگون قلم در میدان سمین بیاض بسر دوان گشت ولعاب شکین مداد این تقریر را چون زلف خوبان مسلسل کردانید که چون پادشاه عادل شهنشاه اسلام غازان خان باستخلاص دمشق ونواحی فایز شد

فایز شد و لشکرها را بمحافظت ان حدود جانک تقریر افتاد تعیین فرمود بعد از نهضت رایت ظفر رایت لشکریان بواسطه مخالفت و نفاق قنجاق منزعج کشته مراجعت نمودند و بعسکر خانیت بیوست پادشاه را خیال عروس ان مملکت دایم همخوابه ضمیر بود و ارزوی معاودت در اینه توهم بکاه و بیکاه عکس پذیر

ولا تکلمت محزونا ولا فرحا الا وذکرک مقرونا بانفاسی ولا هممت بشرب الماء من عطش

الا رایت خیالا منک فی الکاس هرچند ملازمان حضرت و ارکان دولت بتصریح و کنایت میخواستند که این ذکر در کرداب نسیان افتد و بایمال خمول کردد هیهات برادر من القلب بنسیانکم و یابی الطباع

علی الناقل بدین موجبات در تاریخ سنه احدی و سبعمایه باز علم نصرت و طراز رایت شب شعار

سوی اثار برعزم استخلاص دیار مصر خفقان یافت با لشکری نه حد و احصی نه عد

سپاهی که دریا و صحرا و کوه شد از نعل اسبان کردان ستوه بند شیر درنده را خوابکاه نه کور زیان یافت بر دشت راه بلنک از بر سنک و ماهی در اب هم اندر هوا ابر و پران عقاب همی راه جستند و کی بود راه دز و دام را بر جهان جایکاه چون بظاهر حلب رسیدند معلوم شد که لشکر مصر در مواطن و اماکن خود ساکن شده اند و حاشیه سلامت جسته امسال بمیدان مجادلت و عرصه مبارزت بار ز نخواهند شد سلطان مصر کنه هذر را از کین و غلو عوض یافته و شاهد عارض خوبان بر مجاهده عوارض جنک جویان لشکر پادشاه اختیار کرده و حالی را مواعید بعید عید دانسته و وعد و وعید بر تقریب و تبعید در کارزار از عقل بعید شمرده همت غازانی که غایه عروس ملک را غبار موکب کارزار می دانست و نرکس سیراب چمن تنزه را تیغ نیلوفر صفت می بنداشت چنانکه مغفر را تاج ظفر و زین را سریر دولت و جوشن را کلشن روشن فرمود که بی انکه لشکر عنان کش کنند روانه باید شد و امسال دغدغه این خاطر نکراینه از بیش همت خویش و دمدمه خیلا و دهقانی از خاطر ایشان دفع و تفرغ کردانید نوینیان و ارکان دولت عرضه داشتند که ای بجام نیکون یافته ملک یوسفی

بر در مصر و قاهره کوفته کوس قاهری یک دو امسال نه قتال و جدال مصلحت در واجبست و امسال رسولی ناصح و بث نصایح کردن باشد که بحجت ساطع عقل سلیم مجه و اضح تسلیم را سالک شوند و از جانبین محتاج چندین بطش و تهویل و رکض و تحویل نباشد و نیز کفته اند چه پای از صفت مناصبت و مکافحت باز کشیدن و چه در مقام مساهلت دست مصافحت بیرون آوردن چون ظاهر این حالت صورت مصالح عام داشت پادشاه عنان اعنان سامی را معطوف کردانید برین حال سال باخر کشید و سبزه بهار سنه اثنین از لب جوی بدمید و خوان سالاران تقدیر

بروند ب تنور چو خورشید برده را برخوان چمن کرده بدان بوی امد در رایض بلبل چکاوک زخمه زن و نغمه خوان شدند واذا تنفست الریاح حسبتها مسکا تنفس عن جیوب غوانی و نقاب بستان از ازهار و نوعروسان حجله کلزار برای نظاره دست زدن چنار و رقص سروها ناز برلب جویبار و بوالعجبهای باد شیر ینکار کردند

سرها ز دریچها چو بیرون بردن ورد و نکار تکرار این بیت مفتون زین پس من و صحرا و می و نی و تو

من چون تو و تو چون من تو بی من و تو نرکس ترکش کش کشته غمزه معشوقانه بنمود و نارنج تا رنج عشرت را باب شنکرف بر صفحه حال نکاشت و صنعت ترنج بغداد چون نقش برنج نوشت شکوفه بادام رحمت بخش دل مسکین و مواجهت صید دلها با دام مسکین آمد و خاطر کاتب املا کننده این غزل نوا این

اکنون خوش است دیدن صحرا و باغها کز کل شود چو طبله عنبر دماغها شاخ شکوفه ریخته هر دم نثار سیم و ازو وخته لاله بهر سو چراغها در نغمها مغز سرشته نوع طیر واز بوی خلد راوی صدق دماغها کر پای کلبنان چو بر زاغ شد کون طوطی کشاد بال بران بر زاغها ما را فراغ زاغ نماند از فراق یار طوبی لمن بذاک سیلی فراغها کل کو بیار و چه شود همت حاسلم در دولت جمال تو از کل فراغها

پس از حکم یرلیغ قاضی نصر الدین تبریزی و قاضی قطب الدین موصلی در اوایل شهور سنه اثنین و سبعمایه برسالت نازد مصر شدند زبده مراسلت انک اکر در ان دیار شعار دعوت پادشاه باظهار میرسانند والتزام خراج می کنند و شوایب نفاق از دایره درون اخراج راه خلاف و اختلاف مسدود است و شرعت ایلاف و ایتلاف مورود و الا بخنجر زمین چون میستان کنم بنیزه هوا چون نیستان کنم لقد ابلغتکم رسالات ربی و نصحت لکم و لکن لا تحبون الناصحین رسولان را در سواد شب بمصر در آوردند بینی تا بر کیفیت تاریخ طرف و مشارف و مهاوی منازل وقوف نیابند بعد از سه روز ایشان را بارکاه سلطان احضار کرفت چون مضمون رسالت باد ارسانیدند سلطان فرمود که جواب این نکتها در صحبت رسولان و معتمدان این جانب روان بخواهیم کردن ایشان را تشریف و صلت ارزانی داشته باز کردانید و کفت

پیامت شنودم تو پاسخ شنو یکایک بکو و بر زودی برو چون بندکی حضرت جلت رسیدند و مشاهدات و مسموعات را حکایت کردند پادشاه بنا بر تصمیم عزیمت استخلاص ان حدود بقشلاغ از ان هم رغبت بفرمود و حکم یرلیغ رسانید که چریک اطراف ساختکی اسباب جنک و عزم رکوب پیش کیرند در مقدمه قتلغشاه نوین و چوپان و ملای را با سه تومان لشکر سپاهی که از کوه تا کوه جا بسی نیابند و کوه بندکیتی بپای قلوب اسود فی صدور رجال براه کناف و موصل روان فرمود و رایت میمون بر عزم مشتاه و اسط و جوقی در حرکت آمد اذا رکزوها فالانام عفاتهم

وان رفعوها فانوا لنور رعفاتها چند روزی در ان حدود نشاط نخچیر دانشکره را تطبیر فرمود وازانجا در ماه جمادی
الاولی سنة اثنین وسبعمایة بمرحله حله نزول مبارک دست داد و هم درین مقام رسولان مصر حسام
الدین مجیری وقاضی ابن سکری بیندکی حضرت پیوستند ودر مکتوبی کاورده بودند التزام طریقه ادب رعایت
ان درسده سلطنت چنین پادشاهی عقلاء عرفا ملکم وجوب از دهل مانده بود ونام سلطان مصر بجلی ز زخرر
کردانیده زعلش حل دو میخواست ترض ودر جواب انک نام همایون را زیور پیکر نقود
والقاب خالیه را افسر منابر ان دیار سازند وهر سال باسم خراج واتاوه حملی شرطی محمول قضیه
مطاوعت کردانند واز تحصیل مرضات حضرت عدول نجوایند وبنصور مهله فی قوة الجزئیه درین
صورت مخصوصه اهمال نورزند که انزا تبعات نامحصور باشد عرضه داشته بودند اما حکایت خراج
پوشیده نماند که حاصلات این ممالک بجذافیرها در مصالح جهاد وغزاو محافظت ثغور اسلام وذب از حوزه
دین سید المرسلین علیه السلام وارتفاع اعلاء صفدر ونایره زعماء لشکر که در راه دین وابلا ومجاهده
موجه ومصروفست وبخزانه هیچ ازان عاید نمی شود اکر التزامی رود وبکم وبیش بنسبت آن مقدار خلل
درین مقدمات متوقع باشد لیکن نقودی که درین نواحی جاریست در یک صفحه نام خلیفه امیر المؤمنین ونام پادشاه
سلطان محمود غازان در دو سطر متعادل اجزا متکافی ابعاض نقش کنند ودر صفحه دیکر بعد از ذکر لا اله الا الله
محمد رسول الله نام سلطان مصر رقم زنند وچون نظر پادشاه اسلام در تمشیت امور بینت اولا در تشهیر
ایات دولت روز افزون ثانیا ازین ممالک بدین قدر اختصار فرماید پس صندوقی مقفل مختوم اورده
بودند چون شرف عرض یافت از رسولان سؤال رفت که درین صندوق چیست زمین بوسیده کفتند
مارا بر مضمون حال این محل ومظروف این ظرف وعرض این جوهر وفحاوی این حاوی احاطت نداده اند
انرا سرکشاده کردند انواع سلاح بود صرح المحض عن الرغوه عظمت واقتدار سلطان محمود
غازان کمتر بندهٔ را از ملازمان دولت قاهره بر سلطان شام وقاهره فایق می دانست اتش قهر وغضب را
جان افروخته کردانید که اکر شری ازان سوی ایشان نظاریی کردرسل ونظایر با اتباع بهیمه شور
بلا وخاشاک تبار فانی شدند اما کمال نفس ایلخانی که مولت ونقمت بنسبت ایناس ورحمت مقرون
داشت وغلظت وشکت سیاست بارقت ولطافت رافت بجون انیله بران نایره زد
ودر حال قدرت باحراز فضیلت والکاظمین الغیظ مخصوص آمد ودر سلک والعافین عن الناس
منخرط کشت تاجریده مناقب اوازذکر والله یحب المحسنین زینت یافت در مساق این امور
سداوباق ایلچی با پانصد وبیست وپنج سر الاغ از پیش تقتای شاه زاده براه دربند برسیدند

چون در اول سال مذکور میان او وتقتای در سقسین وبلغار مقابلتی بیمناک ومحاربتی هولناک انکیز رفته بود ودر صحرا
معرکه وفضاء ملحمه صورت السهم رسل والمنون الوکر والنقع ییل والسیوف نجوم
ظاهر نموده نعتای بقوة طالع مظفر وبقای برساهره خاک مفرد وتمامت لشکریان چون ره بی شبان ونخل فی
سال لا مثمر فلک را کار جز تفریق مشمر فکل الصفو منها قد نکدر یکی را ز خورشید بر برکشید یکی را خط نسخ
بر سر کشید یکی را داد ملک وکنج وسپاه یکی را نشاند بخاک سیاه چو بهر دو راند امان از جهان بنزد حقیقت
چه این وچه ان چون بقتای در غایت استقلال یافت ودر قلال عز واقبال متمکن شد عرق نخوت وجبریت در حرکت
امد وتمنای استضافت مملکت ایران واذربایجان تازه کشت ومن فرح النفس ما یقتل نظر بر ان
ایلچیان بحضرت پادشاه اسلام نامزد کردانید ومبالغت رفته بود که سخن بی مدارا کویند ودعوی مقصود را
بی پیرایه معارض فرا نمایند نکتهٔ مقصود وعمدهٔ مطلوب انک مملکت ایران واذربایجان بر حسب تخصیص و
وتقسیم پادشاه جهان کشای چنکیز خان تعلق باتوداردو سالهاست تا حاصلات وارتفاعات ان بی راه
تصرف می نمایند روز کذشته چه توان کفت غازان خان امروز باید که حق را در مرکز خود قرار دهد وولایت
تسلیم کند والا بقوة خدای تعالی از حدود قرم وقراقرم تا ظاهر دربند ده تومان قراولان چریک از یادت شد
چه خیام خیام بسته وطناب در طناب کشیده اند قیاس جمهور لشکر از انجا بر دهم ودر تک هیچ خود مند پوشیده نماند
اکر چنین چریکی عنان عزیمت بجنبانند وپنجه قهر بکشایند واز هیبت ایشان تن دریا چون دل کوه افسرده کردد
وکوه را جکر چون دریا مذاب کرده شود من ذا یطاولها ام من یساجلها ام من لیبا جلها ام من یکاثرها
واز روی تفاخر بر تکاثر لشکر کینهٔ ارزن بااین پیغام فرستاده یعنی اعداد لشکرها چون ارزن نامحصور است
تمتای تقتای شاه زاده عاقبت اندیش بود عیسی کورکان را همراه ایلچیان کرد وتوصیه فرمود تا پسنقوران
ودیکر تنسوقات بی وقوف بقتای باخود ببرند ودر حضرت غازان خان سخن بر نهج صواب رانند واز جادهٔ ادب
نکذرانند او مردی دانای طلق بود ان مصلحت را بدان وجه کاربست ومصاحب ایلچیان بحضرت تشرف جست
وعراضات ان دیار سنقورهای بیض المطار والمطارح سعید المبادی والمدارج محدودة النواظر
والحناجر مجدودة المیاسر بالمناسر کریة الانشاب سریعة الانیاب قویة الاوصال ولم یلتفت الی الصید وصال
با انواع او بارسنجاب وخیری وتنک ترلی وقاقم متلاشی وسمور بلغاری وجیاد اسبان قبچاقی ودیکر
نیک تنسوقات راعروهٔ توسل وعمدهٔ تقرب ساخت وبعد از اقامت تشبیبی در صورت ادب وملقی
مقرون بتلطف ودلجویی خلاصهٔ رسالت ومضمون مناصحت عرضه داشت پادشاه اسلام بنور فراست
غیب نکار کاهی خشونت ضمیر ورسل ودقت تزویر رسول وفرق وفرو کور وصفو ایشان مشاهده فرموده وازکرت

اتباع و اولاغ ایلجیان در ختم شد فرمود که اکر ایلجیان باستخلاص مملکت و استرداع ولایت موروث
می امدند اعداد ایشان زیادت از این مقدار بایستی و اکر تبلیغ رسالت مجرد را زحمت کشیده اند ایلجی را
سه نوکر تمام باشد از حد در بند که خط فاصلت میان مملکت ما و ایل ایشان تا مقام حله چندین الاغ به
نشستن و علف و علوفه طلب داشتن از سباق نهج یاساق منحرف می نماید اما جواطلب ولایت الملک
عقیم و دعواء کینه سقیم با انکه از عهد هلاکو خان این دیار مصاف ممالک بسیط کشته
زود رکذشته چه دانم سخن مغول و تاریک بادی و حاضرانرا معلوم باشد که ما این مملکت را بوساطت
کوهری کائینه که آینه چهره ظفر و خطیب منابر رقاب و وسیط مجامع رزم و ترجمان زبان فتح جز
ان نیست ابرباری برق خنکی باد او جاسوس فتح اب زنکی نار فعلی خاک بوده ما درش
یعنی تیغ هندی نژاد مستخلص کرده ایم بحث انتزاع ان هم بزبان شمشیر زنان ایراد باید کرد تا فاریو آن بر سر شاه
کنند عروس ملک که مهرش بریده کشت بتیغ بکر تیغ مراو را طلاق بتوان داد چون مقیاس کثرت اجناد
وبرهان وفور اعداد یعنی ارزن عرضه افتاد دید همه فرمان داد تا چند ماکیان اوردند و بیکدم در نظر حاضران
از ان التقاط کردند پس فرمود بر تقفای پوشیده نبود که مرغ راحت بسیار راحت و تنعم باشد و باز بلند پرواز
سروی کبوتر از فرصت هنی شمرد و کرک با کثرت کله عشق بازی نماید اقم فلست برایدی و دثا
بنع المدی و تجاوز الحدا و چون موسم کیونکلامیشی بر رسم مغول بهشتم جمادی الاولی بود پادشاه فرمود
که تعیین و تخصیص این روز چندان طایل نذارد باید که در دهم جمادی الاخر مراسم طویات کیونکلامیشی اقامت
کنند نفذ نشر بساط السرور بیمنه واما الهموم مطویات بیمینه بیارات جشنی که خورشید گاه
نظاره شد نداندر ان جشن گاه سه روز علی قدیم العاده طوی بود امراء حضرت و وزراء مملکت
و سلاطین زمین کرج و روم و ارمن و ایلچیان افاق از خراسان و مصر و شام و قبچاق با ملوک ممالک متصرفان
و کتبه اعمال و ارجا بنوبت بر سباق رتبت تکمشمیشهاء باسبان طاوس خرام عقاب تک و انواع
مرصعات و رزمه رزمه مهلهلات ثیاب و تنسوقات دیاری کردند و کاسهامی کرفت و جامات
مروق از شراب و شربت و کاسات قمیز و اصناف نبیذ تجرع میکردند و اقبیه مروارید ریز که از
عکس بریق ان دیده خورشید خیره میکشت می پوشیدند و پسران دلکش بهشت لقا بسته کمر چون قمر دوا
چشمه اب بی کیاه و کوشه خور زنی سحاب ذی ملثم عارض و لحظ طا ترج
و تر بر صب و ر ر ف سال مورد الخد ممتد القد لطیف التمایل رطب المفاصل اخمص البطن
عریض الصدر طویل الظهر باجسن من عین الظباء نواظرا ازج الحاجبین کقوس من المسک التجیق

مبلج الاسنان ابیض معسول الرضاب شنیت مقرب الاصداغ کالبدر ترمقه بروج العقرب
ادق الانف کسیف قد تجلی بالصقال و دختران نازنین چون چمن دل ارای در فر و زین
ترکان سمن ساق نسرین سرین یاسمن عارض بنفشه جعد سرو قد خورشید چهر ماهید طلع مریخ کرشمه
مشتری سیما جوزا منطقه قوس ابرو حوت اندام سنبله کیسو که بر نازک قاقم بر پهلوی سینه
ان خوبان قند زونه بتبانچه غیرت سنجاب صفت کبود شاید و با غبغب نارنک ایشان
در دل سیب اسیب نار افتاده به همه در تبسم سین سیمین یعنی سن سن کوی و از جیب و طره
و نسکن ینبوع عنبر نکهه سوسن بوی غمزه شان بتر کی چون تراخان از کشور جان باج خواه و چمرشان
بر بلغار حسن و ترلغ لطف و چکل طراوت فرمان روا چون یاک و طمغاج و طغاشاه هیفا لغا میلا
شهلا حوا بیضا و بجا مفرجة الحذین فاترة العینین ناهدة الثدیین ناعمة الکفین خدلجة الساقین
کحیلة الماقین ذات تغری نات و طبع موات و رضاب ثنات و ردف غاث
حقیقة الاوداح نفیلة الارداف یکاد عند القیام یقعدها خفیفة الاقوال لینة الاطراف
یکاد عند القعود تر عدها بدریة الوجه دریة الثغر لیلیة الشعر مسکیة النشر واضحة الغر بلوریة السر
کالشمس کالغصن مثل الدعص شبه ظبا وجها و قدا و اردافا و اجیادا یکدیکر از انوی خدمت
بر زمین می نهادند و تثنی السوء عن تلک انثنی و اثنینا علی تلک الثنایا حقیقت از دل
ارباب نظر فریاد یا لیتنی کنت ترابا با آسمان میرسد و خطا باشارت فذلک ما کنا نبغی الکشت
درازمی کردانید فکانما عنی بهم القایل تقول عیناه لعشاقه لمثل ذا فلیعمل العاملون
و ردفه ینطق من خلفه هیهات هیهات لما توعدون و باز بر صفت سرو و نارون و شاخ
کل و یاسمن که هنکام وزیدن صبا در تمایل و تعانق ایند هر یکدیکر را معانقه میکردند و شعر ابن هند و
بر حسب حال ان ترکان ختن میشد فلاان تعانقنا سحقتنا عقود الدر من ضیق العناق
از مشاهده محاولات و مناولات تسمهاء ایشان و بستن بر میانهاء بی نشان سعد ذابح
میخواست که بخنجر بهرام حمل و جدی فلک را پوست بیرون کشد و بدست کف الخضیب از برای
ایشان تسمه سازد و در اندرون و بیرون بارکاه مغنیان و رامشکران اطراف بر انواع طایفه
پرده سازی اغاز نهادند و درین زوره بنت ریحانه بغدادی منبع که
تر طرفه فستقی فلک چاک زند چو قند قش هر پرده قواره راز هره کند بسا حوی زهره زنک
خون دل در بن ناخن اورد چون سر ناخنش کند بارک خنک مشتری و این کلمات تیز از کفته

مؤلف تراند صنعت ان غزال قول براي مي تواند بود ترک الزيارة للزوار انتجاتي

وفكرد جلتها قد بل اجفاني فكيف اذكر من روح وراحة بنبت ريحانة او بنت رحاني

براوازدف جيزي بيكر وناي خوش ادايي وناطقه خرساء باچ شجونها تكنفها عشر وعنهن تخبر

يلذ الي الاسماع رجع حديثها اذا سد منها منخر جاش منخر بنبخه زتنگ غنها ترجون آب روان کرد

ودران ميان شاهدان اب دندان امده در کار اب فتنه راازخواب خوش دندان کنان انگیخته

روي ساقي خوان جان وزجهره گفتار لب هم نمک هم سرکه هم حلوا ازخوان انگیخته کشتی زرین بکف

درياي ياقوتي درو وزحباب گنبدا سا بادبان انگیخته کز تیغ صراحی ترک تنگ خنده وار خوش ترش جون

طوطي ازخواب گران انگیخته سه شبان روز برين نمط از بکوه تا عشا واز ساعد تا غدا کار لهو تماشا مهيا بود

وحق عيش وتمتع بادمي پيوسته بعد ما روي بساختن مصالح جد آوردند وويف نزل قفا نمود

والعمر بمعنى خلال الجد واللعب باول رسولان مصر را يا لحاج ساخت حكم فرمود كه در طرف همدان

اقامت كنند تا زمان مراجعت اسلام وايلجيان قبجاق را صلات وتشريف فرموده و بيست و يك

سنقور كه آورده بودند وبا تنكرخانه خاص سپرده بهان سنقوري را هزار دينار از خزانه مرواريد داد

وجواب شهزاده بقباي مشتمل بر انواع تربيت ورعايت وتحريض برالتزام جاده موافقت

ورفادت فرمود وبا انک عطايا و هدايا از مرواريد اب صفوت وجامها تنسوق انس فروغ با آن منضم شد

در جواب ايلنو ورب جواب عن كتاب بنتة وعنوانه للناظرين قيام مهمل ماند وبدان

پسنديده نفرمود يرليغ شد تا ايلچيان را دجال وار بر صاحب اواز ان انكر الاصوات لصوت الحمير

سوار گردانيدند بجبهته العير بغدي حافر الفرس ازين ابواب جون فراغي دست داد

لشكر اكر شيران جور و پلنگان غيور بودند اشارت جواز از جسر حله رسانيدند وجون اكثر آن

اكثر ان راه موضع مسكون ومزروع نبود ويران سال خورده ياد نداشتند كه هرگز بدين

سمت لشكري اجتياز كرده تصلد لرياح الهوج عنها مخافة وتفزع فيها الطير ان طلقة الحيا

يا سارفته بود تا بيرون ساختنكها انواع سلاح واسباب سفر كه تفصيل آن بتطويل مي كشد

هر شخصي از جريک دو ماه زاد ونفقات بردارد و بهر پنج تن يک نفر شتر را جهت حمل علوفات

ترتيب دهند بحكم فرمان جنانك از هبوب رياح روي دريا در تموج ايد لشكر در جنبش آمد

روزها مشاهده رفت كه جز بحقيقت جون صراط برو زشمار كانما الماء عليها الجسر درج بايض خط فيه سطر

مجاز لشكريان بود وبزبان فرات سائغ شرابه استغاثت بگوش ماه وماهي مي رسيد وما در يک

ماهی

ماهی وجهي انثلم وظهري انقصم وعقدي انفصم وجسمي انقسم بعد از عبور لشكر بسيار روز پنجشنبه لواء

تاييد بكر اهتزاز انتهاض وجواز معبر فرمود وبر كناره فرات براه غازانيه كه مستحدثات ايام دولت غازان بيت

روان شد ودر سوالف ايام واحوال آن اراضي باريات ببلقعي معروف بوده برونق فرمان والي

منال آب فرات را بر انجا استحداث واستطلاع كردند ودر مدت دو سال از كثرت زراعت چنان

شد كه ساحت عرصات آن مزارع جون سبزه زار اسمان بمقياس حواس مبيز نمي گشت وغزارت

آبشخوار آن در هر طرفي تا حدي كه جرى الوادي فطم علي القري صفت حالت امد رايت همايون بزيارت

مشهد مقدس حائري يعني امير المؤمنين حسين بن علي رضي الله عنه وعن ابيه تبرك نمود وازانجا براه

اعمال فراتيه انبار و هيت وحديثه وعانه نهضت فرمود با آنك هر روز دو سه فرسنگ راه زيادت

قطع نمي شد دران حدود يک هفته رايت عقاب هيئت بتفرج شكار شتر مرغ حركت كرد و روزگار

خود شتر مرغ اساست شادي زود گذارش جون مرغ طيران مي كند واندوه كوه آثارش در دل ارباب

هنر از معنى بيع الجميل في سم الخياط خبر مي دهد پادشاه در منزل عانه نزول فرمود جون بعد ازين منزل صفت

ماوراي عبادان قريه داشت وازين مقام اردوهاي خواتين ودفترخانه واصحاب دواوين وسلاطين

وملوک آفاق ورحل واثقال واسواق براه موصل وسنجار روان خوايت شد اركان حضرت در ساختن مهمات

ممالک ونصب وعزل ملوک جوانب خويد اهتمامي مبذول فرمودند وروزها وشبها كتبه ديوان ملازم خود كرد انيد

وبدين مصالح مشغول گشت بعد از واقعه سلطان محمد شاه كه دران نزديكي واقع شده بود

وايه دوبه سلمت ذوالآ مملكت كرمان مشتري نمود از حكم يرليغ سلطنتان صوب بر قطب الدين شاه جهان

قرار گرفت وبران يرليغ وپايزه وتشريف وجبه شاهي فرمودند وجون شيخ الاسلام جمال الدين از حكومت

شيراز وبغداد طوعا لا اوكرها مستغني بود بعضي كتب معين شدند تا محاسبه دو ساله بغداد سنه اثنين وسنه

ثلث وتسعين خراجي راكه موافق شهور سنه سبع مائة وسنه احدي وسبع مائة هلاليست

استدراک كنند وجمع وخرج وتعديات وموضوعات باقي را تحقيق كرده مال تحصيل رسانند

جون در ذكر تاريخ خراجي وهلالي بغداد بنسبت ديگر ديار سوالي وارد است اگر چه اين حشو موجب

انفكاک سلسله حكايت مي گردد ولي آنک بنا بر نصيحت وعليک بالتوقف عند الشبهة اول عقال

اشكال از پاي اوهام اكثر مطالعان برداشته شود واشارت واتقوا مواضع التهم را مستند حال

ومتصند مقال ساخته آيد پوشيده نماند كه از تاريخ خراجي يعني سال شمسي با تاريخ هلالي در تمامت ممالک

ايران زمين نه سال تفاوت است وازينجا كه گفتيم مثلا سنه ثلث وتسعين خراجي موافق سنه احدي وسبعمائة

ملایمت برقیاس معهود اقتضا ان کردی که مطابق سنه اثنین من سبع مائه بودی بدان ماند ظاهر اگر یک
سال از سنین خراجی در بغداد طغرهٔ نظامی کرده بکشند وارباب معاملات و مقارضات را باجل
غیر موعود متقاضی شده واهل خراج را باداری وقت التزام نموده و مردم را بر عمر نا یافته
تکلیف افعل ولا تفعل کرده و در مدینة السلام مولف این حکایت را باحذاق کتاب و مهرهٔ باسبان
انجا و دیگر کتبه که ملازم حضرت دیوان اعلی بودند اتفاق مجاذبه و محادثه درین باب افتاد جواب
نقلی غیر مقنع گفتند و ابو اسحاق صابی در رساله ایست که در عهد خلیفه عبد الله الفضل المطیع لله
چون سنه خمسین و ثلثمائه خواستند بسنه احدی و خمسین و ثلث مائه نقل فرمود از زبان او انشا کرده و اسباب
مقتضای آن را بواجبی باز نموده خواست خلاصه از ان بپارسی ایراد کند و از سوانح خاطر خود ضمیمه
سازد تا درین مقام حجاب شبهت انکشاف و ضباب ریبت انقشاع یابد و هر آینه از فواید
خالی نماند و بالله التوفیق فانه به علی التحقیق حقیق
بسم الله الرحمن الرحیم متعالی از نسبت جوهر و اعراض و متفرد از جنس و فصل و نوع و ابعاض
ذاتیست که اشخاص نورانی پیرامن این قبهٔ خاکی سبحه تهلیل و توحید و تعظیم کنند و او راهو الذی
جعل الشمس ضیاء و القمر نورا مشاطه قدرتش معاینه در آینه کلمهٔ الله نور السموات والارض کشیده
بر چهرهٔ افتاب و قدره منازل لتعلموا عدد السنین والحساب در مدارج شروق و عروج و مسالک فلک
البروج حکم لم یزلش خبر داد که والشمس تجری لمستقر لها شب شباب ثبت و صبح شیب
اشوب را از دوار چرخ دوار برسم تدوار متعاقب گردانید و سماعکر الدجن واضح السنا
الم تر ان الله یولج اللیل فی النهار و یولج النهار فی اللیل و سخر الشمس و القمر کل یجری الی اجل مسمی
والصلوة علی نبیه محمد المصطفی ما نجم طلع و ما طلع نجم فی السما خردمندان بوجود دالت عقل و حدس
بل جهال نیز بقصور آلت وهم و ذهن بدانند که مغایرت اجرام سماوی در مقادیر و مخالفت ایشان
درین گرداب تدویر ببطوء و سرعت سیر موجب موافقت اسباب نظام عالم و مستدعی ملاومت
ادوات قوام عالمیانست و باهر ترین حکمتی نزد آدمی زاد گردش ایام و شهور و مرور اعوام
و دهور تواند بود و از روی تجربت و قیاس مبرهنست که سال یا شمسی بود یا قمری
و هر یک یا حقیقی باشد یا مصطلح سال شمسی حقیقی آنست که اعتبار دور افتاب کنند
نه اعداد ایام و شهور و چون سال جلالی که هنگام در امدن افتاب بحمل که نقطهٔ اعتدال
ربیعیست نوروز کنند اما مصطلح ان بود که بر عدد نزدیک بمقدار حقیقی اصطلاح نهند

نهند

مانند سال رومیان و سال قمری حقیقی آنست که وضعی از اوضاع ماه با افتاب مبدا سازند
و چون قربان رسد ماهی شمرند و مصطلح ان بود که روز ماه را اعتبار کنند نه سیر ماه را چون
اهل دواوین و منجمان که سالی سیصد و پنجاه و چهار روز و خمس و سدس روزی گیرند
و از اول ماه محرم ماه سی روز و ماهی بیست و نه روز علی الولای شمرند تا آخر سال و در هر سی
سال یازده بار کبیسه کنند پس سال شمسی سیصد و شصت و پنج روز و ربع روزیست بتقریب
و درین مدت شهسوار خورشید بادهم و اشهب شب و روز عرصهٔ دوازده از حوت
تا بره یکبار پیموده باشد و سال قمری سیصد و پنجاه و چهار روز و خمس و سدس باشد و ان مدتیست که
ماه روی چرخ را دوازده بار با افتاب کما یواجه عذراء لوامقها اجتماع افتد
و تناقض از انجاست که در قرون سالفه زیادات سنین را بوجوه مختلف و مذاهب متشعب کبیسه
می کرده اند چنانک بر حجت ان کلام مجید از احوال اصحاب الکهف بدان که از این حسن اخبار را
اذعانی می داد که و لبثوا فی کهفهم ثلث مائة سنین و ازدادوا تسعا اما طایفهٔ فردوس را که مبدا
تاریخ ایشان از اول ملک یزدجرد بن شهریارست آخر ملوک عجم معاملات و محاولات ایشان بر سنین
معدل شهور اثنی عشر ماهی سی روز سالی سیصد و شصت روز می باشد و پنج روز را علی الانفراد در اخر
ابان یا اخر اسفندارمذ در افزایند و از اخمسهٔ مسترقه خوانند تا اعتبار کبایس نباید کرد و در
مدت صد و بیست سال بکماه کبیسه کنند و طایفهٔ روم بعد از نظر و غور فکر ایشان در حکمت
زیادت نمود شهور را در ابرار صاد و صعود و انواع معدود مرتب داشتند و خمسهٔ زایده را در تضاعیف
اول شهور محسوب کردانید و چهار ماه را تشرین الاخر و نیسان و حزیران و ایلول سی سی نهاده اند
و هفت ماه را بیرون سباط سی و یک گرفته و سباط بیست و هشت پس کبیسهٔ ربع را در هر چهار سال روزی
در اخر سباط زیادت کنند تا بیست و نه شود و سالی سیصد و شصت و پنج روز و ربعی راست گیرند
موافق سنین شمسی و هر چند این وضع را مستندی نیست همگان را اقتفا و متابعت ایشان بسهولت
دست داد و امیر المؤمنین المعتضد بالله امتثال رسوم ایشان را مثال فرمود و از ابر اصول و قواعد
ایشان بنا نهاد و نوروز را یازدهم از حزیران ساخت لاجرم از انجه بنوروزها و دیگر ایام
در سوالف ازمان لاحق می شد و در اداء سنین هلالی و شمسی طریق کبیسه تدارک می کردند سلیم
الجوانب ماند پس از روی حساب مبدید نه که انچه از فصول سنین شمسی تمامی ماهی وفا می کرد سال
هلالی را سیزده ماه می گرفتند و شهر ثالث عشر در مدت دو سال یا سه سال بحسب اقتضای حساب

کیف ما اتفق تمام می شد بنا بر تنسیق این اعمال و تطبیق این احوال سالها شمسی و هلالی نزد ایشان ابدا متقارب
بودی بل شعوب عرب که رتبت فضیلت و منقبت اولویت داشتند از نسبت سعد و نحس نجوم و زیادت بخس و جود
کبس تعجیم فراج اللقاء و مسدود الخلة بودند و مدار ایشان جنود امصد را اشارت نبی و نجوم راهنمای قول صحابی نه چون
اهل تعالی از زمان صیام و طاعت ایشان و مراقبت اعیاد و حج و نکام زکوة اهل بیت و استیفاء جزیت اهل ذمت
بر سال هلالی بنفعی باشد کما قال علیه السلام صوموا برویته وافطروا برویته و تاریخ ایشان قمری حقیقت هم در سال
و هم در ماه بس معرفت فرض و دخول وقت خاص و عام در محل تساوی فرود آیند و کامل و خامل در خلقه بکار فی
جمع شوند حساب غلات حاصلات و ارتفاعات مقسوم و خراج ممسوح موسوم بزمان معین بنا سالهای
شمسی که عبارت از ان خراجی دیوانی باشد تمسک نمایند و در معاملات و جبایت صدقات و اوان عبادات
و آجال مقاطعات و مستغلات و آنچه بمشاهرات تعلق دارد بسنین هلالی رجوع کنند و اگر تداخل تعامل ایشان
سالهای شمسی و هلالی مستمر و ثابت شود خللها و التباسات حادث گردد چه چون سال خراجی بنهایت کنند
در تسمیه نسبت با قبل آن می کنند و واجب چنان بودی که تسمیه را طرح کردندی و اعتداد با بعد نمودندی و محاسبان
سال هلالی را بر و انباز شد اقتدا بدیشان نمودن و در کبیسه کردن آن سال بماه سیزدهم چه از ارتکاب این
معنی نمایند ماههاء حرام از مواقع و مواقف خود منحرف شود و مناسک حج از حقایق متزلزل و جبایت
صدقات بحب استحقاق کبیسه نقصان پذیرد بس محاسبان سالها هلالی انتظار کنند تا آن فصل بگذرد
و سال تمام شود و بسبیل تقریب مرسی و دو سال شمسی و سی و سه سال هلالی گیرند چون اطراد این قاعده
معلوم بود خلیفه المطیع لله سنه خمسین و ثلث مائه را با سنه احدی و خمسین تحویل فرمود و هیچ تغییر در معاملات
و مشاهرات جندی و رعیت و طغات اهل بیت و دمت نکرد و حقوق هیچ مستحق در معرض اضاعت
نیفتاد و ابو اسحاق صابی در رساله خود آورده که هذا الشان لا تجد الا فی مدا الطول التی فی
مثلها یحتاج الی تعریف الناشئ و از آن عهد باز الی یومنا هذا در بغداد و اعمال عراقی
از راه نظام بنشیب با سالها خراجی در دیگر اطراف چون فارس و کرمان و عراق و عجم و آذربیجان
و خراسان یکسال تفاوت مینماید و موجب آن باز نموده شد والحمد لله حمدا بلا حد و نهایة علی الهام الشکر
و توفیق الهدایة تا یکی سخن از سخن ربایم هم با سر قصه خود آییم ارکان دیوان
حضرت اعلاها الله تعالی و ادام دولتهم چون نسق امور این نهادند در سال اینده سته شهور سنه
اربع و تسعین و ست مائه خراجی که او روز بیرف خاص سنه تمت خان فا زاینی گویند موافق نوروز
جلالی که واقع بود در بیست و دوم رجب سنه اثنین و سبع مائه الهلالیه تمامت عمال عراقی را بصره و واسط

و حله و کوفه و اربل و اعمال فراتیه و بند ملک شیعیی و وجیل و یعقوبه طریق خراسان و غیر ذلک بعضی ابخا ای که متعین
شده بود و برخی بسبیل ضمان و شرطی علی شریطه الامانه بنام یکی از ارکان دولت و یکی از ملوک ابنا و مشهوری از مشاهیر
عصر موسوم کردانیدند و شغل تمغا و کارخانه و فالعات و مقاطعات همچنین مفرد علی حده بهر کس تفویض رفت چنانک
هر یک در متصرف خود مستقل بودند بی شایبه ایراد و امداد غیری و باسقاقی مدینه السلام بقاعده براذینه استمرار گرفت
و تفویض چنین شغل هم بدان رای روشن به بود و چون شروع در کار شیراز رفت که بشیراز و هزیرنیاز نسبت ابن خراب
آباد عدل و ملالت جای فضل و نفرت گاه ادب و وحشت سرای طبع مقطع سنه آفات و مجمع اسره بلیات ملعب
و مرغب عهد حوادث موضع نشر و نشق محنت و مرقع لهو و لعب لقو و لهو لیت انچه بلادی بود در عهد شیخ الاسلام
جمال الدین کردند بیرون از ابرقوه که بدیوان عمارت تعلق داشت و کوه گیلویه و زیدان که ان دو طرف سالها ملکیت
مسلمانان تومان مقاطعه صاحب طرف ارتسام گرفت و اکو های قدیم و جدید و طاب مفرد و مفروز در نظر ملوک ابنجو مقرر بود
و بتازگی حکم برلیغ شد ما محمد قوبچی که در زمان ارغون خان بوقت ابراز انجو های قدیم نوکر یولقتلغ بود و از زعم او در ان
تاریخ سید قطب الدین بنهان از نوکران بعضی املاک را با زمینه وفت و روی دل او دیده بخدمت و سوت دری باتفاق
حکام انجو تفحص جرایه املاک عقدی و سلغری و صاحبی و مقبولی کند و آنچه بر صفحات جراید مسطور بیند که جراید مصحف مسطور بنیاد و دور
ارباب معدود بود اگر مباشر اتابکان بصحت آن ناطق باشد و ثابق استقلال بصنعته با آن مطابق بجمها را بنده که حصه
فرستد تا تحقیق و تمیز آن کرده شود و بر صفحه صحت وسم رقم حکمی مطلق کشیده اید و الا سهوا زمیا از تعرف مروملک
و تشبث غنی و فقیر با ارتفاعات سالها مستخرج کردانند و باسم انجو خاص موسوم ساخته ضمیمه دیگر انجو ها سازند اما دولتخانگیش را
از ابتداء شهور سنه ثمان و تسعین هلالی تا انقضاء سنه احدی و سبعمائه مدت چهار سال هر سال مبلغ هفتاد تومان و زراء
دیوان حضرت در عهده شیخ الاسلام جمال الدین بسته بودند و ان حساب بتدلک نرسید در ین حال چون بحث آن آغاز
نهادند شیخ الاسلام تقریر کرد که درین مدت مذکور بسبیل امانت کار بکر را مباشر بوده ام و حاصل آن در سال چهل
تومان بوده لیکن نور الدین بن العیاد که دعوی تجربت او بحر میکرد و سابقه معادات او با شیخ الاسلام جمال الدین تاکید
ما فته بود عرضه داشت که هر سال صد و سی تومان حاصل کیش و عوض است و لیس کلام النفس غیر ضلال
چون تفاوت میان این سه قضیه متباین نمود و قابل معالجت از هیچ طرفی نبود مصلحت وقت مقتضی آن شد که
در شهور سنه اثنین و سبعمائه نواب شیخ الاسلام از فراوان امور انجا معزول نمایند و بجزوی و کلی تعلق نسازند بشرط
آنک جهازات او و برادران او و فرزندان و پیوستگان را بر معهود عادات در فرضه کیش عشور کنند و اگر شعور
افتد که بدیگر جزایر رفته باشند و از دخول کیش مانع شده عهده آن بر ملک اسلام جمال الدین باشد بدان شرط
حجت داد و از حکم برلیغ بالدون تمغا نایبی از جهت مخدوم صاحب دیوان ممالک بر عهده با نور الدین بن العیاد

بهم حکومت بر و سواحل را معین شد و مقرر که مر مقدار مال که امسال در موصل حصول کنم یا به شیخ الاسلام ایلیان کزنند را
بهمان قیاس جواب کوید و مؤلف این صحیفه بنده دولتخواه در منزل عانه روز یکشنبه سیزدهم ماه رجب سنه اثنین و سبعمایه
بدولت بکشتی حضرت جنت مستسعد شد و عرض این کتاب که تمت و هذا کتاب از شاه الیک مبارک دارد و آنجا دست داد مجدود
اعاظم رشید ملک و ملت و سعد آسمان وزارت عنت انفار بالفاظ در بار و تمثیلات سحرکار ترتیبها فرمودند و نذر صد بایه
و قصور مایه آن بل فرا فور علو همت و غلو عاطفت و فرط فضل پروری و لطف گستری آن جناب ستایش کر بها کرد و لا غرو
نور از خور رنگ از گل بوی از عنبر   نفع از زر عیش از مل ذوق از شکر   نحوی انک آ تاریخ در کتاب مقدم و عنوان تالیست
در عرب و عجم برین طرز و نمط و زیور صنایع و کسوت بدایع حکایتی برداخته نشده و تاریخی بر اوراق جراید تحریر نکشته و تا طریقه
ترسل و سخن رانیست این شیوه مترشح نخ نیست   والمعنی لیس فی الکرم مثله   و فی النار نور لیس یوجد فی الزند
و در آن حال از زبان روزکار استراق سمع می افتاد که در کوش دولت می کفت و اشارت بدین بنده می که
او هیچ فار و فاک و تو چون آفتاب در ابر کلها و لالها ار تربیت کنی پادشاه اسلام شرف مطالعه ارزانی داشته
از شرح مبادی و مآخذ حکایات و مناقب و مفاخر روایات استنطاق فرمود   خلاصه آن بقدر مصلحت وقت عرض
افتاد و چون حکم بلیغ به تسبیل حج و انفاق چند تومان زر در وجه مصالح لشکر و مغفرت قوافل نفاذ یافته بود و در رساله
مشتمل بر ذکر آن در وقت مقام اشارت رفته و آنرا در سلک مبادرات افعال غازانی با دیکر اخوات که تحقیقت توام اند
مربوط کردانید. درین حال به شرف عرض رسانید که از زبان بیان آرای نبوت خبری صحیح و اشارتی صریحست که هر طایر دعا که
از نشیمن دولتی خاست کعبه معظمه طیران نماید بر کنکره سدره اجابت و قمه عرش اجابت خواهد نشست اما درین
هنگام کعبه جود حلقه اخلاص در کوش کشید. از سر صفا بزبان حریر دعاء دولت و از فزون بکوش طوایف
عالم علوی برساند لاشک امین نمیکنم که دعا مستجاب شد   چون این نکته عز قبول یافت بزبانی که فلک کوش نهاده
اشارت اوست و کوهر خوشاب با عبارت و تحسین فرمود ار عرض کتاب فراغی حاصل شد و در دست بنده
عبودیت مائل یکی از ارباب فضایل که در بندکی دیوان حضرت بکتابت خط مغول موسوم است و باتفاق در تلفیق ابلغوها
ایشان سحر آفرین زمان و زمین بحکم صداقت سابق و جنسیت طالب علمی که با کاتب داشت کفت
در چنین جایی قوت نفسانی باید که دست را بکوید در جواب کفتم حقا که یک شت نیست تا به رسد
حال امتحان را کفت اکر کسی ارحب این حال استعفا کند که در ترقیق عبارت و ترسیق استعارت خاطر
مساهلت نماید علی العذر کفتم آری قیننه اقول بنده در حضرت غازانی بعد از استیناس فلما انس
من جانب الطور نارا چون در نار انیب ید بیضا نمود. بود و دست و دل لن ترانی تشریف کلّم الله موسی
تکلیما دریافت درین سفر صحبت اثر و افتراق شان چون تصور جناب آسمان مرتبت خداوندان و استظهار

بحصول مودت و دوران بقاء یاران و ذوق محاورت عیسوی اعجاز افاضل و تصدیق کمال ذات قدسی بهاد
موالی و تذکار مناقب مشتری سناء اکارم و شوق مواصلت سعادت صلت خانان زبور آینه صورت
نمای خیال و دیباجه لوح معنی نکار وهم و نقش صحیفه لطیفه آثار متخیله و قرت قوت حقیقت یاب عاقله
و سکه نقد تمام عیار مذکره و در درج صدف اسای حافظه داشت این مکتوب ممرا از الفاظ عزیه در شرح
عاطفت و سیورغامیشی و عرض کتاب تاریخ و ترتیب مخدومان عز فرمها و شوق مراجعت بمحبوب ملمن بیش
دوستی موافق و یاری صادق فرستاده آمد   مکتوب [illegible] تصدیق   خداوند شهریارا ایران ستوده
نام ستوده انجام سرافراز کشور رومی و مردم داری فلان صد بهار دیکر در دوست نوازی و دشمن کدازی
بماناد بخشش چون سرو براستی سرافراز کارش همیشه چون چمن در بهار از کل و هزار دستان با برک و ساز بنده
ارزومند نیکخواه بندکی با نیازمندی که جکر تشنه را باب و دیده نغنوده بخواب و دل محجوره بباده ناب داشته
باشد می رسد یافت دیدار همایون از دادار دادکر خواسته می اید بکام دوستان ساخته باد این بندکی
با آفرین هنکام بازکشتن از بندکی پادشاه روی زمین روز نخست از فروردین   که روزت همیشه جو نوروز باد
نوشته شد از حدیقه بهشت آبادی که اکر بهشت برین آرزوی همنامی او کند بی سخن سخن باشد در عانه دو روزه
و چه شام بندکی خورشید شاهان فرمان فرمای جهان رسید و تاریخ را چون نامه نیکبختان بدست همایون و دیدار
جانبخش آراسته کردانید و هر کونه برسر آن ستایشها فرمودند با انکه در ان بیشکاه کردن سرکش تند خوی
خمیده پشت ایستاده بود کهترین بنده نواخت نشستن یافت و چون سخن براستی از تیر راست تر رفته بود
و کمان ستایش کستری و شکش زبانها شده از هر کوشه آوازه برخاست باری نواخت فراوان فرمودند
و جامه زرنکار که پیراهن زربفت خورشید و دیبای مروارید ریز اسمان استران سزاوار ارزانی داشت و فرمان
زرین نشان که انرا آلتون تمغا خوانند برای جوابسته ریزه که فرومایکان هرکاه بهر یاد ازان چون زلف
خوبان پریشان می داشتند روان شد بنده چون دید که لشکر سوی شام در شتاب امد و بزرکان
نابروای و دوری درنک کردن و خواستار شدن بکم و بیش از بندکی نه اب روی خود ناکاسته و هیچ خواسته
ناخواسته از دستوران فرخنده دستوری خواست و نزدیک خردمندان این شیوه خود تاریخی دیکر بود
و چو کانی لاجوردی بر جهره ناری دلبر لیکن بهیچ روی بباز کشتن بنده همداستان نمی شدند و میفرمودند
که از زبان شاه هفت کشور افسانه دیکر بر اغاز و انجام مغول می باید ساخت و تا هنکام بازکشتن از لشکر در موصل
و سنجار باشد چه هر چه اورا باید ساختکیها فرموده اید و بیرون ازان باید و نویدی تمام زبان داد
تو خود دانی که چون باشم من ان دم که آنک فراهم آوردن ان داستان جنانکه بیدو دانست روزکاری درازی خواست

تا برخی ازان خدایگان دانش پژوه خدیو هنرمند نواز دستور فرشته سرشت جهانیان فجسته سروش کو تا جهانست
خود پرور و هنر گستر باد از بندگی بادشاه روی زمین و میران سال دیده پرسیدی و باندازه خواهش ایشان افسانه
ارای کردی این دست و دل این آب و توان کجا   این کار دل خواهد و ما را آن نیست   زندگانی نی
دو چیست و پایندان روزگار کس نمی شود   دوم انک   دوری از خداوندان و برادران و دوستان باد درون
و خار دیده و کاهش جانست و هر بیشه وری را ساز کار خود ناچار است دانسته باشند که سخن آرای را دست و
دل آسوده باید نه دستی در آرزوی روی دوستان زیر زنخ سوده و دلی باندیشه دیدار یاران فرسوده
تنم اینجا و دل انجاست که جانان آن جاست   هنگام بهار و گل خود روی می بود   و دل چون سبزه جوی بهانه جوی
جهان مینو وش و روی زمین مینا پوش و چنانک فردوسی گفت هوا پر خروش و زمین پر ز جوش گل از دست
هزار دستان جامه بر خود پاره کرده و سوسن در بسیده دم راز دل بر زبان اورده و شیشه باده چون فاخته
بدین دو بیتی آوازه در گلو انداخته   یارا ای ساقی شادی افزای بده   ان درد بنیند درد
فرسای بده   جان بر سر پاست هان چه داری در دست   هین زود بیا بیار فرمای بده   ارزوی خاک
روشن شیراز آب سرچشمه زندگانی را تیره میکرد و سوی آب رکناباد ارزش در نهاد شکیبایی میزد سرانجام کار
بعد چشم بندی و افسون خوانی و هزار لابه گری و شیرینکاری بپوزش ناغولدار دچتو وادوجی یک سال دستوری
خواست تا از کار خرده ریزی که انجا دارد دل بپردازد باز برین آهنگ ار دو سازد و هنگام یافت دیدار
شادی بخش داستان چنانک بوده روی بروی چون زلف بتان در درازی گوید والسلام و این ابیات را
سه صفت شامل اول طرز غزل دوم اخوانیات سوم حسب حال مختبر از ذکر بعضی متنزهات بغداد و شیراز
و شرح منازل بطریق ابهام هم در اثنای این امور انشا رفته بود و المشار الیه هذا
نقاب غنچه چو مشاطه صبا بگشاد   زمانه روی زمین را لباس سبز داد   فسرده در دل من خون چو غنچه تو بر تو
ز بس که در ره من روزگار خار نهاد   نه ساز عشق چو بلبل نه برگ عیش چو گل   بر استی که چو سروم ز رنگ دید ازاد
بچشم نرگس و زلف و بنفشه و رخ گل   بعارض سمن و لطف قامت شمشاد   که گرچه آب زلالت مایه بخش روان
و گرچه روضه خلد است قطعه اباد   جواب اله کنان هر نفس همی گویم   خوشا هوای مصلی و آب رکناباد
زمان زمان دل سرگشته ام در او بزد   بیاد باغ بنفشه چو زلف یار بباد   کجاست باجرات شوخ چشم شیرازی   که دجله از چشم روانت در بغداد
حدیث از دل واهب چون کنم که تندم   بجلکا چو عانی برجه که ناشاد   شرنگ بن شده منثوری گل رویش   کو ضیمران بدلم داغ ضیمران بنهاد
اگرچه تازه و مشکین وحشت قدح   مرا بدید نشین از دیده ارغوان افتاد   بخاک پایش اگر انجا که تشنه باب   نیاز مندیم این دلم در اتش باد
و این کلمات نیز بوقت مراجعت از عانه و وصول بمدینه السلام بر دار نظم مرتدی شد

وصلنا الی بغداد هات حدیثنا   فقد کنت فی اکناف رحبة عانیا   ادر ذمن القداح اقداح و قف
لقد صار عینی مثل دجلة جاریا   و ما شغفی بالراح للعیش انما   اداوی به القلب العلیل تداویا
فاحببت منشود الواق لانه   یذکرنی نشرا و شیا غوانیا   واهوی لذات الورد الطراة تنفسیا
یحاکی علی صدا بحبیب غوالیا   لخلدک یا بغداد قلبی جهنم   فقد فقدت نفسی حبیبا مواسیا
غزالا کحیل العین یرمی جفونه   بسهم قتیل لجلد یطمی فؤادیا   و غیر وجه البدر امشی حالیا
و انحیل قد البان اذ دل ماشیا   و ان کنت فی حبب الفرات و دجلة   فانی الی شیراز عودت صادیا
طایفه مطالعان که این کلمات   و راتع سوایم انظار و مبادین بکران افکار ایشان کرد و منزلکه بلطف
عمیم و کرم جسم و خلق کریم تمهید عذر ارزانی فرمایند و تطویل این طومار را بنشر صحیفه مکرمت در طی قبول
اورند چه درین میان زبان قلم بر عادت مالوف و پیشه قدیم قلماش درایی از اندازه بیرون برده
او را چه کند حدیث ما بود دراز   لکن یغیص الکاس عندا مثلا نها   چون بالشاء اسلام عزیمت میمون
بتصمیم خواست رسانید باول از منزل عانه لشکر اردوان و نمود بعد ازان بولوغان خاتون در جزیره انجا
مقیم النهر سیار النسیم که چون دیده عشاق دوز و داع احباب در میان آب افتاده بود برای تقدیم
رسم تودیع و تمهید قاعد تشییع سه دور کاسه گرفت   والروض اضحی والحمایم امتنف
والظل الی والقیان شوادی   و درین حال از زبان روزگار مژده مقدمه لشکر بهار بد لها
افکار میرسید شکوفه چون هوشیاران از گردش فلک در شکفت و بلبل با غنچه گل در زمزمه
خوش میگفت   هذا زمن الربیع والکاس فیه   من نادمه الحبیب والکاس بغیه
الغم ثروم کل من لیس فیه   والکاس یقول کل من لم یسقیه   بهار امرد و شفتالو د   چون
آب واتش درهم ساخته   وازکفته کاتب نوای این غزل ساخته
نمود ای بت سیمین عذار شفتالود   ازان لبان چو لاله بیار شفتالود   چو گفت دی توام من بیا که خود و زباد
چنانک کرد معصفر عذار شفتالود   چه نسبتست میانشان بسیب ان زنخت   که بوسه تو بهست ارهزار شفتالود
و هزار دستان بروی گل با ساوی   در نوا سازی و خوش سرای آمد
و تناوبت رجع الصفیر حمایم   غاصت فرامقها الی الاشاد   یصدحن فی عذب الغصون و انما
یصدعن قلبی عن جوی البرجاد   بعد ما که رشتها بر و زبروی ریاض و نرگس و بنفشه وازهار
گل و ریحانها واوازه   ایا جند اروضنا نرجس   بحث الندامی برنجانها
شربنا علیها کا صداقها   غفار ابکاس کا جفانها   درستنا من السکر ما بینها
یجرر ریطا لقضبانها
العقار بالضم الخمر

بگوش رنده. ازغنون نوار رسانیدند دویکشنبه بیستم رجب بولوغان خاتون از خبرعانه عبور
فرمود وبا ضیل دخیول و سوق کبیر وقنجغا وتمامت طوایف براه موصل روان شد ورایت
عقاب پیکر که در سرافرازی هکرنسرین چرخ را بسهم غیرت ریش میکردانید بصوب رحبه وکت
فرمود وماوکات مزعجات الی العلی تاتی فاوج الشمس لاتیحرک وزمانه از
کفته فردوسی می سرایید مبادا بجز بخت همراه تان شده تیره دیدار بدخواه تان
جنیک افروتن درستی شدن بلیروزی وشادبان امدن وچون درپایان قلعه رحبه سراپرده
دولت راکه بربنیان سبز کردون وخط ابیض صبح سایبان وطناب آن سرو برافراشتند
دیوارعمر رخنه زسیلاب حادثات ما پیش عقل سد زخارف کشیده ایم
لشکرجوالی ازاچون نکین ورحلقه ویری دردایره اوردند پیشوای اهل قلعه وسرور ساکنان
آن بقعه ورد زیرک داهی بود وازبطش انتقام وسطوت وافتحام لشکر پادشاه جهان اندیشه
کرد پسرخود را غنیمی نام با قاضی وچند تن ازاعیان قوم ببندکی فرستاد وبتقدیم وظایف
وتحری خدمات تلقی نمود ولشکر را بتغار ونعل ودیگر ما یحتاج مدد داد وعرضه داشت که
ما بندکان رقم ابلی برصحیفه یکدلی کشیده ایم بلی پوشیده نیست که این موضع سرحد شامات
افتاده ومیان تنازع جانبین ونواصی را دررقبه طواعیت آورد نداذناب وحواشی خود
ایثارا واضطرارا برسبیل انفعال بداغ اذعان اتسام یابند وطوعا اوروعا درداپره
تملیک وتملک جمع آیند پادشاه سخن معقول را پسندیده فرمود باستمالت ایشان یرلیغ داد
وحکم رفت تا لشکر بتخریب آن نواحی اقدام ننمایند وبهیچ وجه تعرض نرسانند اهل قلعه
نیز ابواب معاملات مفتوح دارند وبحسب ارتیاد بدراهم بیضا سودا کنند وفتح نامه رحبه
مصحوب مسرعان باطراف ممالک روان کردانیدند وازانجا عازم حلب شدند وهم درپایان
قلعه مضارب ضمان خانیت اضیار رفت قراسنقور صاحب حلب رسول فرستاد واظهار
طواعیت کرد وتسلیم قلعه باعداد سکان رحبه تمسک نمود پادشاه چند روزی بعشرت شکر
اشتغال فرمود پس جمع امرا را سوتای والغوا وتاغولدار بالشکر بمدد قتلغشاه نوین
روان فرمود ورایت فیروز اختر درشعبان این سال براه موصل وسنجار مراجعت کرد
وازان طرف سلطان مصر بالشکر موفور درحدود دمشق منتظر بود ولشکر را فرمود که
ازان مقام متقدا شبری پیشتر نروند چون لشکر پادشاه جهان از فرات بکذشتند وازمصریان

مصریان خبری نرسید واثری ظاهر نشد بنا کام ازلاه عرض بطرف حما روان شدند وازانجا
توقف ناکرده بادمان بیرغا زم حمص شدند وجوه اعیان ولشکریان قلعه تحفظ نموده
بودند وان قلعه ایست شما تنقاب فکرت بمعول تصور ردیوار ان رخنه ناکرده ودزوان دست
خلقه کمند وهم درکردن کنکرهاران کویی که جود بچه سیمرغ بی عدد برکرد اندیزه منقار از اشیان
تحکم ندیده درشهر دوسه هزارتن غربا وفقرا مانده بودند ایشا نرا قتل کردند عنان هم پیرامن
قلعه فرو کرفتند واتا لی راچون تقییمات عقل منحصر کردانید ونیز عظیم وکوشش با نکال
وهم رفت سه روزجد لیان موکه نکته منازعت وادله مختلفه درمیان مجا ندا فتند ودوم واکه
غلبه لشکر خانه دلیل راجح خواست نمود وساکنان سلك قلعه تسلیم کرد حالی بریدی خون خاطر
شیطانه نا متوقع وما نند اعتراض جاهل ناوارد برسید وتقریر کرد که رایت سلطان
هنر بحد ودمشق نرسیده است اما شامیان فوا نه موجود ورحل تعقل را حاضر بر کرفته اند
وبا لشکر به بواطن مصر خواهند رفت بدین مسئله خلافی اختلاف درراءها بدید آمد ودو
اطماع انسانی که جز بسر پنجه حرص برتافته نشود دامن کیر خواطر شد بعضی کفتند استخلاص قلعه حمص
خودناقه ذلول وبقید انقیاد منکول کشت آن وحشیانرا که مادام ازدوام مار درمیدانند
درمی باید یافت بتوهم نسیه نقد حاضر را پشت پای زدند وموجود منی رابرموجود فکر
مرجح شمرده ودست ازمحاصره کشیده داشت ودامن اجتهاد درچید وبرصوب دمشق روان
چوپان بیک تقریر کرد که اول کار دمشق می باید ساخت واستراحت لشکر واستجمام مراکب
واجب شناخت وبعد ازان برویت صافی وعزیمت ثابت ووثوقی شامل نبرد ایشان
کرفت قتلغشاه نوین مانع شد وکفت نه ملاقات مصریان ودل ازشاغل اصلی برداختن
بجز وبات وفروع اشتغال ساختن منافی شهامت ومغایر مصلحت باشد
فجدوا وکدوا فی المسیر وحاسبوا حسابا له قتل الرجال فذا لکا دوم رمضان درمنزل
مرج صفر وذکار دار هر منزلی خود معد باشد مرج مرج است ومرج
وان الدهر ذو مرج ومرج برسرشیبه بزرک رسیدند چون بها مون نکاه کردند
روی زمین ازلشکر مصری وشامی مواج بود وپرتو اسلحه چون موج زیبق درجوانح
صورت حال انک ملک ناصر بالشکر مصر حالی انجا رسیده بود وهنوز مضارب خیام
معین ناشده ازانبوهی لشکر استشعار خوفی درخاطر ظاهر شد ورایها درموضع

بعضی گفتند مصلحت وقت واجبست تا مقام مصادقت و مصاف جانبی دیگر تعیین افتد
چوپان بیک گفت علی کل حال ازین موضع بشت برکردن وجهی ندارد چه دشمن را هم در مبادی
مکنت جسارت دادن واز خود امارات ضعیف نمودن دلیل بدولی باشد چون اتفاق
چنین روی نمود مصلحت باشد بی آنک قلب آراسته شود وساقین و جناحین و مواراة
لشکر تعبیه کرده آید هرکس از جای خود کرادیس صورت نبرد که بر میسرهٔ ایشان
حمله بریم تا چرخ چه سازد وکر باشد یار اگر دولت یاوری کرد کوی مراد بردیم ونام نیک
حاصل کردیم وما النصر من صنع الاله غریبا واگر کار بر وجهی دیگر باشد خود را
نزدیک ارباب ثبات و وقار معدود ومشکور کردانیده باشیم وشب نبرد در می رسد
باذیال استتار تعلق سازیم باشد که مخرجی و مخلص پیدا شود ولا یصرف السوء الا الله
همکنان تصدیق کردند وگفت اینست مقتضی رای راست واندیشهٔ درست کردکش دانا دل تیغ زن
چوبان بیک اند وما النصر الا من عند الله نصب ضمیر ساخته بالشکر فرو راند وشبا و حی
وترسا و کنشو چند او از دیگر هرکس از مقام خود موافقت را بالشکر در حرکت آمدند تولقتا
نوبین و ملای بامتعلقان و تومان لشکر و توق بزرگ همانجا عنان کش توقف شدند از طرف
ملک ناصر چو خورشید تابان زبالا بگشت خروش تبیره برآمد ز دشت بالشکری آراسته
چون چشم خروس وعاج تن نهفته در درع چون آبنوس مشمری الذیل للویل کالسیل مندرعین
علی متون الخیل کقطع من اللیل یستعذبون منایاهم کانهم لا ییأسون من الدنیا اذا قتلوا
با فروزینت فراوان وساز وسلب بی کران در حرکت آمدند وصف کشیدند صفا کانهم
بنیان مرصوص واز فراس و بغال وجنایب واجمال ماورا لشکر تکثیر سواد را
صفهاء دیگر بداشتند در اختلاط فریقین ز گرد سواران موابست مع چو برق درخشنده پولاد تیغ
تو گفتی که الماس جان دارد همان گرد تیره روان دارد و ناده خروش آمد و دار و گیر
هوا وام کرکس شد از پر تیر بیکدم عرصهٔ جولان لالهستان نمود
راینا السیف وزندیاً بسیف وعاینا الجواد علی الجواد جنکا سیس نهال شدند
واوعمان در طویله کیستان امدند ابلق یوز کون کشت ودیگران بجردکی اشباه اورد

مفقوده عرا الجباه لنقعه وحجولها مما یخوض من الدما
یلقاک من وضح الحدید موشحا طوراً و من رهج السنابک ادهما

الوضح الضوء و البیاض

تبیره جلیل

از نیزهٔ افعی حرکت ایشان سنان تیر دندان شهاب کند میشد و زخم گرز قلعه کشای
قلهٔ سیمای نه باروی ترسی کردون مغفر منتلا شرا دا می گشت در تلالا تیغ افتاب
درخش سپر سیمین ماه غربال صفت مشبک دیده آمد از عکس دراعهٔ ارغوانی
وعطف زعفرانی زمین جرم کیوان بزنگ یاقوت رمانی و عقیق بدخشانی
نمود ان گرفت از صولت صوت متهال و موج نعرهٔ ابطال زهرهٔ زهره شهرهٔ آب شد
تیر چون مشتری در کمان جای ساخت وکمان مریخ وار باذنب سبک قران کرد و تیر فلک از
سهم تیر تیز سلامت جو می ترک گفت همه صحرا بال نی تن و تن نی سر و سر نی گردن و گردن
نی ضبط افتاد. از اکنون تا پس روزی ز کینه بر آن خاک ار فرود آید کبوتر
ز بس اغاد خون کردانه چیند طبرخون رویدش از خلق و ذراع چوپان بیک چون شیر که
در کله آهوان افتد یا شاهین که با بغاث الطیور بازی کند گاه چون خاتم طرف یسار میگرفت
وگاه چون ذکر و تسبیح یمین را در شمار حی اورد وار هر سوی تاخت و مالک قالب ار سلطنت
ارواح می پرداخت تیزش گوهی حکم قضا بود که بهیج وجه خطا نمی شد اگرچه بلیک آب رنگ نمود
اما خون کردار در مجاری عروق جریان می یافت گرزده منی او چون رطل می همه وا افکن بیشه و اشتر
ازان روی مانند بار فراق ودستان دلشکن مشت بود همانا که نیزهٔ اش در عادت روان
به پیمودن سنان دشمنان را سرزنشها میکرد اگرچه کمانش چون بد دلان در جنگ پشت میکرد
انصاف تیغش رو یاد روی میرفت هرچند فلک گژ روی نظام خواست کردن اول شصت اورا
براستی راه راستان پیشه گرفته بود یریق علی الظبا ریق المنایا ویکحل بالردی مقل الرماح
حقیقت باتفاق متناق وکردان لشکر خود مردانگی نمود که اگر لشکرکش روزگار پیش
در شهریاران وپشت کیان بغرایا هرکس کمر بر میان درماندند شه زماندران
کش بندهٔ شهرنام آوران کش بندهٔ اژدهای دژم که هشتاد گز بد ز دم تا بدم
در اندهٔ چرم دیو سپید جگرگاه اولاد غندی و بید کشنده یکی جام در من شراب
خورنده یکی گورکرده کباب گرفته بشمشیر دو بار بیژن سه دو روم وده بار توران زمین
برارنده شیران از جای تنگ سرجای خالی کنند در سنگ ربایندهٔ تاج افراسیاب
فشانندهٔ خون بر افتاب یعنی پور زال برجعت باز بجهان آمدی از راند ان
تیغ ایشان سپر دست در روی کشیدی و چون تیغ در ثنای نیزه گزاری همه تن زبان شدی

کاه از غیرت کمان کشیدن تیر ملامت خوردی وگاه از ضعف تیرکشادن چون کمان ملک الیمین
خجالت و محل نزاع کشتی و عاقبت از منصبها که بردی عرصه رفتی بشغل ارندوق کشی
در خدمت دکالبش دیکر قبول نکردی وچون صبح صادقانه کفتی اسمان کردار غاشیه از مهر
بردوش کشم   فانبت لی مستنقع الموت رجله   و قال لها من تحت اخمصک الحشر
ام الاول لشکر میمنه مصری یکسره چون رمه از چوپان کرک حمله منهزم شدند چه منهزم اکثر
منعدم وجنایب ومغانب ایشانرا اولجای کرفتند ولشکر بغنیمت مشغول کشتند معجا ق
که صاحب میسره بود فنظرة الی میسرة باد وغلام خلاص یافته از واقعه این زحف که
ارکان وجوارح ایشانرا ناموزون چون بیت متزحف ساخته سلطان مصر را خبر داد بدهزار سوار که
کماندار جهار بود بدنیه فاصله توفیقی طرفت میسره را مراوف کردانید وبدین اسباب قطعه
مقابلت ذوقا فیتین شد وبلش از وصول مدد دشمن بمقتضای قضای آسمانی اعذار
وطغا بیمور هم در مبداء شروع بتوهمی باطل نیز تفرس و بهی حایل مانند ذنب برفلک
بحکت نامستقیم راجع کشته بودند و سردر سربدولی کرده راث براس کوسی
ابصروا الطعن فی القلوب دراکا   قبل ان یبصروا الرماح خیالا   واز ینجا کفته اند
الستهن بالموت یهن علیک   چه پردل ورک دافرصت داند در استبقا ز نام نیک
وبددل فرصت را ورک شمرد وار خور طبع و دوستی جان چوپان بیک دقتباق وایرجین وکنشو
وترسا که شطرنج مغالبت را بدست فلج رسانیده بودند پنداشتند که قتلغشاه نوین
وملای ودیکرا مرا در موافقت ایشان اعوان حرب واخوان ضرب واصل بیکارند چون
شمشیر خطیب بیکار ومانند سجاده امام روی در دیوار در ین حال مناقصه مدد میسره
عنان کرای برسید وندای اذا ما فرنا کان اوسع فرارنا هدوا الخدود وازوار المناکب
درداوند ولشکر را بکرفتن اولجای واغتنام فرصت وتجرع شربت فرصت نصرت
نوع تفرقه راه یافته بود بواقی متضعضع شدند وقذف فی قلوبهم الرعب فریقا
یقتلون وتاسرون فریقا   چوپان بیک باتفاق بتاق ودیکران با انک از معاون
ومناصر منفرد بودند   ومهرق الزرد مأخوذا اذا انفردا   وربها دریها بتیغ
رانده ودر بتها درتنها جولانی کوسها بلیغ ولسیها وکید تقدیم می کردند
نطعنهم سلکی ومخلوجة کرک لامین علی نابل   ولشکر ایشانرا برتبت جاش

بحریص میمودند و بهزیمتیان نزا طعنه   وقف فی الحروب واقصر من فرار میزد اماکار بتنک
ونام بننک رسید وکوشش را مجال نماند   وزاحمت صدرها والمهند فی الوغا فلم یبق الا یبقوا وقرابا
صورت حال بود ودر مذهب نجدت عذرایشان   مانند قبضه شمشیر در دستها قایم ماند بتنا ق
بهادر که   ان تلج غیظا حسب الصحو منخدرا   والریح عاصفة والموج یلتطم   صفت صرامت اولود
هر چند اعضا وجوارح از بسیاری زخمها وجراحات   جرحت مجرحا لم یبق فیه مکانا للسیوف والسهام
شبکه غربال میمود معوز بتیغ اکنون خاک بر سر اعادی میبیخت اورا با ایرجین وترسا وکنشو
وچند میر دیکر بهم درعقده اسار اسیر کرفتند اوخ که کرفتند جهانی بفسوس چوپان بیک نیز
بسلامت نفس خود باقی لشکر را عنان برتافت ور وز کار میکفت   ولیس الفرار الیوم عارا علی الفتی
اذا عرفت منه الشجاعة فی الامس   با آن سهر دل ازدست نداد ودر تخلیص لشکر وتر فیه حال
ایشان منزل بمنزل وسا فتی مئونت بذل ومعونت جهدها نمود که در عاجل متمرا صطبانا ع
بالکثا امد ودر اجل منتج ثواب و مکفر کناه در حضرت اله ان شاالله از ان طرف قتلغشاه نوین
وبلای بادو تومان لشکر بابات زوعدت مبیّت آن شب یلدا صورت در کوه بکذاشتند
چو بوزد سراز کوه کیتی فروز   دو زلف شب تیره بکرفت روز   وزان چادر قیر بیرون کشید
بدندان لب ماه در خور شید   ملک ناصر الدین بالشکری معاضد ومعاون درجنک چیره کشته ودر فتح
پیرامن ان پشته چون سواد بر ساعد وکمر بر میان محیط شدند واز اطراف محاربت در پیوست
لشکر غانی چون منزف بودند بر ایشان رد حملات مصریانرا بتیرهای طیار نمودار شهب سیار میکردند
سلطان مصر لشکر را اشارت راند که از یک طرف ایشانرا راه دهید   ودع الشریعة برخوانید
چون راه لشکر مکشوف شد ومقدمه قتلغشاه نوین با نوق بزرک ولشکر خود که متمنی فهل
الی خروج من سبیل بودند کالریح عاصفة والسیل منحدرا از بالای پشته فرود راند بلای نیز
تالی وار از عقب تیب آمد وصوب بلا وخویش کرفتند ملک ناصر وسوار که اسپان نژاد
بازنک فولاد سم بیکان کوش چیزران دم داشتند   یدوس لفا حیص القطا وهو لاجد
فیمضی ولم یقطع علیه غرارا   در عقب ایشان جاسوس وار بوستاک تا بر حدا حوال کنند
مبادا عطفه نمایند یا کمینی کشایند وبطریق الاستدراج   سنستدرجهم من حیث لایعلمون
قصد نمایند قتلغشاه نوین خود از ین اندیشه فراغتی داشت وطوطی ناطقه در انشاء این حسب
جاریةٌ بسغوان دارها   تمشی الهوینا مایلا خمارها   پس لشکر مصر وشام

قوم اذا لبس الدروع لموقف لبستهم الاهاب فيه دروعا كامکار وکامران باقوت جد وجد

کعنیعن لانی علی جد جد بر سر بقایای عساکر غازانی راندند وبیشترین را عبایده بین القتل والکسر والاسر

برروی بساط مبارزت مشاهده کردند بکی علی قتل العدان کانهم طالت اقامتهم بیطن برام

کانوا علی الاعداء نار محرق ولغولهم هوامس الاوام فوجی از زیر شمشیر خلاص یافتند تحیر واد

راه هزیمت بر گرفتند بخواست فعال ما یرید که لا یسئل عما یفعل از صفات مقدس اوست بیابانی تنعست

مرمنهزمان لشکر خانی در اثنای راجعت بر زمینی سنج بود اب ورج بران افتاد تمامت لشکریان

راجلا وفارسا دران مغاصات غایص شدند هرچند خود ومراکب قوة میکردند ودر خلاص کوششی

مینمود دران غمرات مغمورتر میشدند ودرط فی عقل آبی از مقابله تیغ آتش در خش ودرجانبی

نفس متعلقل میان ابی خاک باش وحشت اما به که خاک بلا بر فرق ترت آتش زدی اندر من آذین ابی

مشاهدان تقریر کردند که اشخاص غرقیان وجثث مراکب دران مغاص سد خلاص وخلاب دور

از ما آب چندان شد که مجاز باز ماندکان قافله انهزام کشت ان هذا لشیء عجیب عافانا الله

وایاکم من بلائه فهو خیر مسؤل ومجیب حاصل تقریر از لشکر خانی بیرون از کشتکان هو به سجاوردو

بر کشتکان بوصه فنا یکتومان مرد ودو تومان افتاد در قبضه تصرف مصریان آمد وعلی المزید قال

الله تعالی ان یشاء یذهبکم ویأت بخلق جدید ملک ناصر برین بسنده نکرد وامیر راکه میر دمشق بود

فرمود تا با لشکری کشن بر صوب درب رحبه سه روزه راه معاقبت کرد وآیه اینما ثقفوا

اخذوا وقتلوا تقتیلا بر ایشان خواند هر که را یافت دست حیوة بر تافت

بر تافته است بخت وار وزکار دست وچندانک که دید چون مهر بشعبده زد وی بساط بر چید

چنین امد این کنبد تیزرو شکفتی نماینده نو بنو سلطان مصر بدین فتح که اورا

روی نمود مصحوب رسولان بشارت نامها باطراف بلاد فرستاد واسیران لشکر مغول از امیر

تا کوتالجی دوشا واتنابا در میان لشکرها بثغور واطراف ممالک تعبیه فرمود وفراخور حال آب

وساز وسلاح ونان پنا در تعیین وبوجود ایشان استظهارها افزود چون حکایت قرآ نکی

وعز انکی ملتاق بهادر وکوشش وکشش او در جنک سلطان بمصر رسانیده بودند او استحصار

فرمود واحتیاط کردند هیجده زخم بر اعضا داشت چندانک کفتند زانوی خدمت بر زمین

نهد تابی نمود وکفت من سلطان غازان را می شناسم پس ملک ناصر بواسطه ترجمان

سؤال کرد که غازان خان هرسال از اقطاع وجانکی تراچه میدکه چنینی جانسپاری

جانسپاری مینمائی کفت مغول خان خودرا بنده ئیست که هرکز آزادی نشود ونیز آزادی نطلبد

خدمت از بهر بندکی هموار میکند نه از پی زر ودینار بر بالای آسمان خدایی میدانند

وبر روی زمین خان می شناسند اکر روز فرمان رسد جنک در پرده شب نزند واکر شب کویند

راز روز اشکا نکنند اکر ما بشد بنده است وبر نعمت شکر واجب اکر نباشد همان بنده است وخدمت

صبر لازم اما من خود کمتر بنده ام هرکس که دیده باشد یا شنیده داند که در دولت او بودم وامیج

سلطان کفت از عامه چریکیان سوال کنید که ایشانرا جانکی چه بود کفتند هرتنی را از دو تغار تا بنج

تا سالی میدهند ومیبرد وصد وهزار بهمین نسبت قیاس باید کرد که کل انک از زمان نهضت تا

بوقف حرب درین سفر زیادت از بنج هزار لشکری را بارکیر سقط شده باشد وبیاده تمام سلاح

والات سفر مسافت دو ماه راه امده واین ساعت چنانک مشاهده افتاد وقیاس کرده می شود

با چنین وهنی فظیع که بدیشان راه یافت اکثر چریک بیاده با رمحنیم ویاد خود خواهند رسید

وبر تقدیر انک حالة الوصول فرمان باستر کاب چریک نافذ کردد بی انک نمد زین بر مراکب

خشک کردانند یا بند کمر چه بکشایند بر صوب ایشارت وسمت فرمان روان کردند وچون چه

وواد کی در خاطر نکذارند لدی الحرب کالاساد زمجرة وفی السلم کالاغنام دفئ ومنفع

اذا وجدوا مثل الذباب تو غلوا وان فقدوا اکل من الطیرا قنع سلطان مصر وحاضران بر کمال

قناعت وحسن طاعت ووفور شجاعت ایشان افرین کردند وانصاف واداری مصریان را

فتح ونصرت رفیق بود وتخ ونجت عن الیمین وعن الشمال قعید وفاتحه زبان بیروجوان از

ونزدیک همه انک انی لهم التناوش من مکان بعید واثار لطف وعنف ربانی

بر عالم المعانی یافته ان ربک لذو مغفرة وذو عقاب الیم اما حال لشکر خانی چند ماهناک

مهزوم منزالاواب از هر طرف سوار وپیاده روی بصوب مرکز رایت خانیت نهادند ودر راه

مقاسات انواع شداید نمود اضناهم الجوع والهوی وبراهم الترحل والسری

بسیاری از احاد چریک در مقابله سکه از طعام یکدیکر را باسیری خط دادند وبالحت بانوا

میکفت اسیرا اسیرا من کواکب اسیرا وچندا وار صد هزار که بواسطه حرکت ناهموار

این ابلق بدلام ایام وکوکب مردم ایشان چون عذر لیشان لنک بود وساحت جهان بر ایشان

چون حوصله بخیلان تنک از خواشی ماندکان معرکه اسبی چنانک دانی زیر از میان زین

داشتند تزویج دختران ماه پیکر بادیکری میستدند وکواعب اتراب اهب بدل کرده

گاهی از ان پیاده وگاهی از ان سوار مراحل قطع میکردند   مراحل شد زلاله شکل عشق
که دل را خون کند در هر مراحل یکتومان لشکریان ببغداد افتادند و فریاد لقد لقینا من سفرنا
هذا نصبًا بر اورد از بینه چند تومان زر در تجهیز مصالح ونفقات ایشان قسمت کرد
واین نزا بصوب اوردو روان کردانید این خدمت در بندکی حضرت موقعی تام یافت
پادشاه اسلام را چون ازین واقعه که بر حاشیه محیاء دولت خالی بود وقایه چشم بد اخبر شد
غبار غم غرهٔ غرا را متغیر شکل کردانید در مقام اوجان ششم صد وسه بلد وسیماء قوریلتای
مبارک ساخت   فی مجمع ونق الطلا غرتهم   ویجمع الشمل فی الباساء والضر وامرا
لشکر را یاد غو فرمود چوپان بیک عرضه داشت که قتلغشا نوین با قول واوقدم در خط
مقابلت سنهاد و لشکر را که در آب واتش و مار و قتال بودند مدا دنداد باقدام من که سرور لشکر   بنودم
میسرهٔ مصریان منکسر شد اگر لشکرا وبنجوه سواد وبریق اسلحه وصهول خیول مدد کردی تا بشمشیر
راندن وسرافشاندن چه رسد کار ان لشکر ساخته بودیم ودل ازین غایله پرداخته عاقبت من بنده
باتفاق معدودی از امرا که جانسپاری پیشه داشتند بکرات حملات بردیم تا بعز دولت زمان
مدت جهان مکنت بواقی لشکر را از خلاب هلاکت خلاص دادیم قتلغشاه نوین در جواب
تقریر کرد که چوپان بی هنکام در عرضهٔ مبارزت مبادرت نمود و مخالفت حکم یرلیغ کرد
ومن بنده استعجال او را کاره بودم چون کار از دست تدبیر درکذشت صیانت ناموس توق
بزرک را که در اهتمام داشتم برای اشفاق بر حال لشکر از مداخلت مجانبت نمودن بمصلحت نزدیکتر
دیدم پادشاه تمامت اورا که بر سر لشکر بودند از عامل تا فا خر از اول تا اخر چه انکه در نبار
غوطهٔ مسابقت وتعجیل خورده بود وچه جمعی که ساکن مساکن احجام وعنان کش مراکب سلامت کشته
ومعنی   فلو کان لی روحان عرضت واحدًا   لکل ردینی وابیض ذی اثر معتور
خود ساخته بنسبت رتبت چون با سامشتار و منفت ومنقار و نهفت تاسی صفت تاسی
یافته بر موضعی که کسوت مارز لبس خاص انست زدند وچند روز ایشانرا از خول اردو
ممنوع داشتند چوپان بهادر را که در ان واقعه داد مردی حال بود وجان برکف دست نهاده
اقدم اذکع کل لیث   عن حوزة الموت ازارها   فاقتحم الخیل فی غمار   ینغ بالموت لوانآها
عنت له اوجه المنایا   فطافها القوم واشتهاها   تشریف ونواخت فرمود وکمر خاص ارزانی   فعافها القوم
داشت اما موافقت اما واین رام متحمل سه ضربه چوب کشته و ملان را تومان لشکر باز کرفتند

وازعدای وطغای تیمور را که در اول مصادفت از دوی بزدلی پشت داده بودند بیاسا ملحق   کردانید
یری الجبناء ان الجبن حزم   وتلک خدیعة الطبع اللئیم   پس مصلحت چنان نمود که از اخراجات
مقرر ممالک اسامی ادرارات ومسامحات ومواجب عملهٔ اعمال وکتبهٔ اشغال واشربات حضرت
ومرسومات قوشچیان وپارسیجیان که تتمهٔ نخورصدقات عمیمه ولطیمهٔ بخور مبرات جسیمه حضرت علیا است
بسبیل کرک یراق که عبارت از ان استمدادیست جهت لشکر تنقیص کنند بدین مصالح ایلچیان
نازک مصحوب التون بیلکاها بجوانب ممالک انحدار کردند از انجمله بیست تومان مستمی ومفصل
بر شیراز حوالت رفت ودر صحبت سینوس اصاجی وسی تومان بر بغداد اطلاق کردند ووجوهی که
از برای تسبیل حج معین شده بود فرمان نفاذ یافت تا مضاف سازند والاثم فالا هم
برخوانند وعلی من النتبه بر دیکر اصقاع ممالک وجوهات مخصص کشت ودر مرضوی مصیبتی
روی نمود ودر صقعی از مملکت صاعقهٔ اقتار واز خواتین وارکان حضرت نیز علی حسب المقدار
والمقدور استضافت رفت وبدین تدبیر متعاقبت از اکناف وحافات دیا ویوما فیوما
احمال نقود وانواع اثواب واجناس بلا فصل میرسید اما بدین وصل زیارت صبلی موصل نشد
واز خللها که تابع ان اقتار یکی خسارت مال دیوان بود زحمت ملوک ورعایا چه در شیراز
احتیاط رفت وبا انکه همه مال حواله حاصل کردند وچون حکم استرجاع محصلان نفاذ یافت
بهمین مقدار دیوانرا از تفاوت شود در استعجال فرو فتن غله ورعایارا از اخراجات ومهلة
محصلان خسارت بود چون مخواصب این کمینه که بلوغ حاجت متوسط متمنی را وافی باشد
بعد از سابقهٔ خدمات جانی ولاحقهٔ زحمات نفسانی بتوادسنین ماضیه بی توقع مزید انعام
جدید مقرر فرموده بودند وبآن حکم التون بیلکا حاصل کرده ودر عوض توقع وترفع جاه کمال   کامیابی
وصیغت من الغنیمة بالایاب   بر دل خواند وصفحهٔ مناشیر امال از کعبهٔ طوای
والدهر یعکس امالی ویقنعنی   من الغنیمة بعد الکد والقفل   طوای کشیده درین حال در سلک   مستوفیات
وجوهات شیراز تخاط یافته بود واین قطعهٔ استعطاف بحضرت مخدوم جهانیان صاحب دیوان   ممالک
عز نصره فرستاده شد   ای انکه با کمال معالی قدر تو   بر رفته سقف طارم اعلی قبابت است
اب حیوه وکوثر وسلسال وسلسبیل   چون چشمه سار جود تو فایض زنا بست   ان عقدها در که سرمایهٔ ترابست
اندر همه خزاین افراسیاب نیست   ممدوح ومادحی چو تو ومن جهان ندید   ونیک بلند کفتم وهیچ حجاب نیست
برعارض عرایس معنی بمدح تو   جز قطرها در شحهٔ کلکم خضاب نیست   شد کامیاب خاطرش بهر منزوی
بر بخت منع طالع من کامیاب نیست

تاریخ من بمونه اعجوبهٔ زمانست و مان بنده نیز کم ازان کتاب نیست باانک بعد ازین همه ابتدو سعیها
ملی و نامنم بجز انجاب مست شاید که برو قاتر دیوان لطف تو چون احتساب نام شرف در صاب نیست
واین قطعهٔ شیرازی نسبت که قطعهٔ بغداد در مجارات الفاظ سلامت هردم و جلا اشک ازو بن خجلت و رشک
پلش دیده مناملات میکذراند هم در اشعار این سفر بر رقعهٔ انشا و و قنه آمد

خدایکا داند خدای عالمیان تو نیز دانی و دانم که کاملان دانند
کو در مراتب انشا کتاب تاریخ بدایعش همه بالاتشین چو خوانند
نفوس ناطقه کایشان مدبر سخن اند درین غرایب معجز نگار حیرانند
محول سحر نمایان و فضل تصنیفی نکرده اند بدین طرز و نیز نتوانند
چو نیست حد سخن را دین برون طود هنر و راکه خود را در کرز بجا نند
ز کونه کونه صنایع ز نوعها ابداع چو خیره نیست و را راستی بجز مانند
بهفت سال برار استم نهر نقش چو نوعروس که بر تیکاه بنشانند
بدان که چشم بدان و و دنابشد از رخ او شا طکان قدران بیکاد می خوانند
چو نی کسی که ز درویش برافکند برقع ازان چو طرهٔ مشکین او پریشانند
چه سعیها که نمودم چه خونها خوردم بدان امید که در حضرت چو برخوانند
ز مرزم قدر بو تو شوم بنوفه بقدر بدامنم زر و کوهر بر برافشانند
چو نیست باقی بر طبع من ز جمع سخن نبزد طایفهٔ کامل فضل و دوانند
روا مدار که اکنون محاسبان فلک برات عمر در فوج ان نمیرانند
ان شا الله ازین فذلک

و دو عمر باقی آید نا هم در ثنا ان حضرت بمصرف رسانیده شود هر چند عزم داشت و اکنی بالحق
که در تعلیق این ذکر و تلفیق این فکر بیش اوراق جرایدا عمار و اعمال را بنقوش حروف و روف که
عبارت ازان حوادث ایامست مسود نکرداند و خود را ازاوراطات توض قیل و قال و بود و نابود
و سود و زیان جهان کاشیهٔ سلامت رساند و من اختار الوله والوله که مختارا خیار رست
اختیار کند چه و قتی که ملوس و ملوش جمع امثال این حکایت و انماط این شیاقات داشت
چمن زندگانی ربیع بود و روضهٔ فراعت و ربیع و رنک آمیزی خامهٔ طبع بدیع میوهٔ بلبنو بیزی کرد
باکوره داشت و روز دلفروز عز بهجت بکوی قوایم مطیهٔ حال از شکول اشغال عاطل
وطرف حدوث الدهر عن غافل آتش عشق ازو خته و علم نشاط او افته و دایم مجلس سرو
قدان مشعوف بیدسوخته و عود ساخته دل از شراب غرام سرمست و جانرا کلدستهٔ اما سنه
در دست و غصن شبابنا غض و رتیق و نقل شرابنا عض و ریق مصحف حروف عشق دام عشق
مصحف مطالب میشمرد و در مجلس ملا یاهوی دو راز هوا و هوس در هوای هویت بی اهوی
هو هو تر واز میجت و در مطایبات و مطارحات افاضل چون آب و هوای معتدل مزاج

کلام غنص می

مزاج طرب یعنی راح را دو روح رود بکاس الرباب وکاس الشراب بیمود باخیال باطل
دلبران این کلمات نو کل کلش فصاحت و بلاغت و زلال کوثر رقت و لطافت و نیز اسمان
اسمان غرایب و صناعتست بر بدیهه راندی کاه لب و دیده را در غم تو ببالا سرد و آب کرم
خشک و تر میدادم و کاه ازدست تو و دل خویش آتش فراق و خاک غم در جان و بر سر میزنم
و میریارم همیشه بپیمان و دل را او فا و مهرت درست و شکسته داشته ام و از جکر زناب خوناب
و بر دیده راه خواب کشاه و لبته کذاشته تا کی راحت و اندوه من از دیر و زود و امدن
و شدنت کم و پیش شود و تا چند من و نواز نیاز و ناز دوست و دشمن جفا و وفا یکدیکر
باشیم از بیم فراق و امید وصال چون چهره و زلف خودم کاه خوشی و کاه ناخوشی میداری و جفا
و حق دوستی را چون اشک و کیسو در پیش روی من و پس پشت خود می آری و می اندازی جانم را
چون آتش درنوش سینه پراکند و غوغای عشق در سرم چون رایت صبر از پای در افکند
ای بس که کارم بجان چون آهم باسمان رسانیدی و در کوی او ارکی چون اشکم بچب و راست
روانیدی دلم در خم چوکان غم چون افتاد بشغت هردو کویند و تخم مهرم در دل سخت عجب که
هردو رویند وصال تو با من چو عهد خوب رویان هردو باوند و صبر از دل رنجودم چون
خاطر فراغت هردو شادند سینهٔ نالانم در غم تو چون زلف تو هردو مویند و دیدهٔ کریانم
در هوس سرو بالایت چون مقصود بی دلان هردو جویند شام زلفت با روز رویت دا
هردو در خورند و پیراهن صبرم در عشق تو با روزکار جفا پیشه هردو بدین کار در ندا اکنون
از شرح شباب شرح باند و از صفا و جام ضبی صفتی با دل میکویم

ای دل ز می طرب تهی شد جامت عارض لب سپیده دم بدل زد شامت
کیرم که بتی دکر فتد در دامت کو آن دل و آن نشاط و آن ایامت

موی قیرکون شباب بعنبر اشهب کهولت استبدال
اغاز نهاد غراب عدافی از آشیانهٔ غالیه پر چین صداشت عزم طیران کرد و بیضهٔ کافور
وکانها تفرخ و تبیض بکذاشت مدلاح فی لیل الشباب کواکب انا مهلت عادت الی الاکفار
حاصل انک معلم مکتب حیوة از طفل عمر مغتنم خواه ادلعین شد انکار که مدرس
مدرسهٔ تقدیر متقعبست که محتوهٔ طلب درس متفق نهایت اعمار تو خواهد بود و مایل
مختلف کفتن در مع تلف کردن ایراد ننمود باری تعینست

کز عمر هرانچ بهترین بود بکذشت
روزی که نقد جوانیست کم شد از کف عمر درین سرابهٔ خاک که دل خرابم ازو
بابت دیده بخواب خاک می نحوم بدان هوس که ز زرعمر باز یابم ازو

در تکوین شبیه

جمع ... کوکب

چون هر موی سفید بزبان انذار در گوش اعتبار میخواند   تنغّص صحبتی یا صاح انّی

نزعت عن الصبی الّا بقایا   پس مدتی که مکنت بهلتی داده اند و غایت آن معلوم نه دستور

مجازات اقوال و جرایم مقترفات اعمال گذشته را باستغفار نامه استغفر الله من عمر اضعت به

حظّی من الذکر فی قال و فی قیل   استغفر الله رب الورش من عمر   اضعته فی ضلالات و تضلیل

مقابله می باید کرد   الّا بر نتی اعنی واجب و قدر   و وفقنی و تمم و لیسر بحق المطلق

سید معاشر الاصطفا   و صحبه المروة و الوفا   موضع ذکر   و اذ قال ابراهیم رب ارنی

کیف تحیی الموتی قال اولم تؤمن قال بلی ولکن لیطمئن قلبی   چون رعایا و ضعفا، نواحی

دار الملک فارس که علی الخصوص برج اولیا و بیضه ازکیا و خطه حبا الله و عهد الله حسن

است و علی العموم مجمع سنت و جماعت و با حصول فاقت و مجاعت سر بر نشین ملک

قناعت از دست بر د لشکر و انی حدثهم الله واخزاهم چنانک شرح آن از پیش بذکر رکشت

خسته دل و شکسته خاطر شدند لطف و کرم پادشاه لایزال که انا عند المنکسرة قلوبهم بنور

هدایت در سینه مشکوة و دل مصباح نسب پادشاه زاده دین دار سلطان غازی

شهنشاه کشورستان خضر قدم سکندر نشان کیخسرو همت سهراب دل افراسیاب وش

تهمتن قتال بهرام صولت برق عزم آسمان رفعت آفتاب نوال اعظم سلطان خدا بنده

غیاث الدنیا والدین محمد خلد الله سلطانه که رای پیرش کفیل دولت جوانست و بخت جوانش

چون فلک پیر صاحب قران دوران انداخت تا تادیب و تنبیه آن اشرار کفار را

برنجیم مواکب منصور مقصور داند و عای عرش فرسای و ثنای جهان پیمای اسلامیان

در اقتصاص و انتصار از ایشان روزگار عدل نگار را ذخیره سنی کرداند و زبان

الایمان در اطراف جهان لیته چه پیدا و پنهان تصریحا و تعریضا می گفتند پادشاه اسلام

غازان محمود خلد الله ملکه جهت استملاک ممالک مصری و استضافت آن دیار

مسافتی دور و دراز سترهٔ مملکت را پس پشت انداخته و بدان حدود عنان گرای

شد و چندین خزاین و ساکر و عده اتلاف کرده و بیچارگان و دور افتادگان

خطه شیراز را که ملک الیمین اوست و بی زینت زینت ممالک محروسه بل فذلک

سو جمله ممالک جهان و دیباچه صحایف اقالیم عالم میتواند بود از نظر اشرف مهمل

گذاشته تا چنین لشکری بیگانه نه که خیال آن دیار در جواب غنی هرگز نبوشیده اند

پیش نشسته اند و اقدام او ظلم ایشان حافات آن مملکت را نسپرده و دواهی در اطراف

آن از سر فراغ شامل و سکونی کامل بسی و سفک و نهب مال و هتک محارم مسلمانان

اقدام نمایند اگر عاقبت ایشان را بدست اقتدار سرکوبی نفرمایند و بفروغ تیغ سودا

تطاول و فاسد تخیل از دماغ فراغ ایشان بیرون نکنند آن عنده که عبده صنم اند موص

از طاعت قیوم صمد چون مرغ از پی چینه و مانند ذباب در طمع طعمه ذنبه واجب نمایند

پس بدین مقتضیات شاهزاده گیتی چون از حرکت آن لشکر و نوم بجانب فارس خبر یافت

بر قصد اماکن ایشان چو یک را ایر لیغ استرکاب و استعداد در رسانید و بهنگام نهضت رایت

شیر پیکر ترکش کهکش بر میان بست و بگوشی که نسبت   علی درع تلین لها الرمفات

من نصرة الله لا من نسج داود   داشت تدرع لموز خود را که افرشا هواران روز رزم

جوان نشست بر سر نهال و ها تف هدایت می گفت   چه باید مغفر از آهن و آن را

که نیزه دان کالی باشد مغفر از فر   تیغ میغ رنگش توسط خصوم را دست در گردن نصرت

چو کمند شیر بندش بدوال فتراک تثبت کرد بر یکران آسمان گرد زمین نورد پای فرقد

سپرد را ورد و در خدمت رکاب خاص نوئینان هزاره و قدان سوخ و امرا ملاید با لشکری

چون نیزه در معرکه سرافراز و چون کمان از پشت بر کردن بی نیاز مانند تیغ زبان در کس

نکشیده الا روی در روی و چون جدلیان در قلب نکته به بیکان نقطه قلب شکافته موی بوی

که اگر سهراب رستم و دستان نیرم و اسفندیار روئین تن و تهمتن لشکرشکن و بیژن گیو

و گودرز ریو و هومان پیرکین و بهرام چوبین که داستان شجاعت ایشان در زمانه هنوز بدستان

میزنند درین زمان حاضر بودند بلبند کی او نعل یکران در گوش کشیدندی و ارندوق کوتالجیان

بر دوش روان شدند شاهزاده بر حسب آنک   فشعلة الرأی نذکی شعلة البأس

و لذة المجد تنسی لذة الکاس   در راه با بستر و بالین هم بالین شد روز چون شب و دراز خور بود

و شب چون بخت پیروز بیخواب آسمان گیر وار از حرکت نمی آسود و کواکب صفت دمی منغبو د

و جوزا مثال بند کمر چه از میان را جتهار پهلو کشیده نداشت تا بمدت هشت شبانروز بیست روزه

مسافت و رشوق اعجال و شوقا استعجال قطع کرد و در حدود شبورغان بمخیم آن مخاذیل رسید

پادشاه زاده در با دل با لشکر کوه حمله برق کردار بر ایشان دوانید و ابر تیرباران بیکدفعه

ببارید از آن طرف نیزه بغایای لشکریان که در بنه مانده بودند برد و مطاردت و قتال

و معاندت مشغول گشتند هیهات   با کبک تو دانی چه کند مخلب شاهین   با گردن آهو چه کند پنجه شیران
در اندک زمانی از خون کشته زمین غلاب شنگرف گون نمود و از غبار انگیخته روی خورشید در نقاب اد کن ماند
ز بانگ نی خم گردان چشم گوزگ   همی حوال شداند زناف مادر   ز بیم جان همی تن کرده پنهان
چو دراج از پس ضبها غضنفر   زمین دریای موج افکن شد از خون   در و کشتی سوار و کشته لنگر
لشکر بنهب و ایثاق و سبی و ارهاق و تخریب آفاق گرایدند و دران میان جوزا و از مرشاه زاده
یعنی و شی که زیر دستش فلکست   بکشاد خدنگها و شهاب دش از خم قوس چو یار بمیزان نظر داشت
اشخاص مقولان سنبل بیغول اسد حمل ثور غبغب را بر یکدیگر میدوخت روزگار با اعادی دولت
دو زافزون سرطان وار کژ رویی آغاز نهاد و دلو اعمار در چاه بوار و حوت طالع در شبکه وبال افتاد
هریک بزبان حال در مقابله تیغ و یخ فعال میکفتند   جَدِّی لجَدْیِ لا کفل الزح   قد حملوا
عاقبت حشم منصور پادشاه آن لشکر را مقهور و تباه کردند و مقدار دو هزار خانه را غارت و شحنه
بادافراه   فسآء صباح المنذرین   و و جرت دیارهم من کل خیل حوافره   اصناف
مواشی بی حد غنیمت یافتند و بنات حور پیکر و بنین خوب منظر که حسن و حرکات ایشان ابدال
ها نقاه نشین و پیر هزار ساله را تعلیم میکردند که ما را بنگر و ببین   فانا صبغة من صبغة الله
در مقام صلح نیز بر علامت معتادات صورت   فابرزن من تلک العیون اسنة   وهززن من تلک القدود رماحا
یا حبذا اذاک السلاح وحبذا   وقت یکون الحسن فیه سلاحا   مینمودند در وقت لشکر آمد
و دلها را آبادان از آن پری پیکر چون بیوتات ایشان خراب شد و منزلها خراب چون جهان
حسن بدان نیکویان آبادان بشاه زاده   مهدی دجال کش چون آدم شیطان شکن
موسی دریا شکاف و احمد جبریل دم که روز رزم و بزم عالمی را قلیچ بسواری و سوالی بستاند و بدهد
در رزم بدست آرد و در بزم ببخشد   ملکی بسواری و جهانی بسوالی   بسبر تازیانه
قلت الثغات تمامت غنایم را صوامتها و سوایمها مناور ما و ملایمها سمینها و غثها جدیدها
و رثها بر او راء لشکر قسمت فرمود و برار غنون معالی آهنگ این معانی
مال و للمال ان المال مجتنة   وکل ذی همة یستنکف الجنبا   همتی انا جمع بین السبب السیف
والسیر والحیم والخیل والحجر چنان بلند گردانید که از نه پرده افلاک برگذرانید و تحت ایام را
بحکم من یبغیض المال یحبه الرجال بدین احدوثه با نام منقش ساخته و اقتصاص اسلامیان
خواسته و بدر جه اعوا اختصاص یافته مظفر و کامران و عنان سمند کامرانی سوی دو وکزدولت

مرکز مجید و زبان معجز محمدی علی روح صاحبه ارکیات التحیات در میان جهانیان بصوتی و صدا
وبلفظی و صدی ندا دلفتی و هر ارد عا و بیانی هزار ثنا   چو بلبل بر سر گل میسرا نید
هکذا هکذا و الا فلا   چنین کنند بزرگان چو کرد باید کار   حسن ماند سمر خسروان اثار
و بنده دولتخواه را بیقین حاصل که از وجود با کرم وجود پادشاه زاده مسعود استدلال میتوان کرد که
کرم و شجاعت جوادار کان و رضیعا لبان اند چنان که ابو تمام گفت   ایقنت ان من السماح شجاعة
تدمی وان من الشجاعة جودا   و سخن متنبی نیز تاکیدی تمامست   هو الشجاع یعد البخل من جبن
هو الجواد یعد الجبن من بخل   و در حکمت نظر این معنی ببرهان ثابت شد
غلام همت آنم که بی تفضیل میداند   بروز نا تلک المعانی و صارت   العامی فیحو یها اید و اعناق
موضع تجدید حال   وانا الله عنده علم الساعة و ینزل الغیث   چون پادشاه قدر قدرت
فلک رتبت در کرت ثانی از محاربت بلاد مصری و اجعت فرمود و بران حال چند نوبت
مهرهای عاج و ابنوس شب و روز بر خم کعبتین فلکی داو باخته بتوافق اسباب و تسبیب   باوج
حکم ازل میان قاضی صاین سمنانی و شیخ المشایخ محمود که در حضرت گردون سریر کارایشان
مکانت و نهایت قربت رسیده بود و محل اسرار ملکی و معتمد در امور کلی شده و از کثرة استغنا
و تعول و تمول چنان گشته که وکیل خرج خاصه را در رتبت بر ولید ریان ارجح دانستندی
اساس موافقت و معاهدت بنا بر مخالفت و مکایدت محذوران اعظم غرضها تمهید یافته بود
سید قطب الدین و معین الدین غانجی که منصب الغ تبکچی و استیفا در دیوان علی حضرت
لازال من السماک اعلی داشتند و در ملابست آن شغل استعلالی نه   ازین جهت
دل گوفته و خاطر پریشان بودند سیما سید قطب الدین که ذریعه اختصاص و سابقه عبودیت
بابندگی حضرت مستحکم میپنداشت و لا بد در از اران توقع مزید قربت و عنایت واشت
درین مثارات مساوات کردند و صفقه معاهدت اگرچه خاسر بود برزد بدین حکایت
بحکم   وللحیطان آذان و للاسرار عنوان   و للانار علی المؤثر برهان
ولکل یوم مؤنس شان   ارکان حضرت تغیر اعتقادی در نواصی احوال تفرس کردند
و بخلوت این تقریر چون گوهر در سلک آراسته داشتند و بعوض رسانید که
این طایفه در کوی نفاق خانه گرفته اند و علی سبیل الانطباق دانه ناتوانی بر دام نهاده
و اظهار شفقت بر مال پادشاه ملواح کار و مفتاح بازار ساخته   قد بدت البغضاء من
افواههم و ما تخفی صدورهم اکبر

[illegible]

اکنون تفحص و تدارک برعزم و هم سرعت لازمست چه آتش بسبب مدد فروغ گیرد باران طل
بتواتر دست در هم زند و رودی پیل گردان شود و سوء المزاج اندک با غفال در معالجت
اخلاط عفن و امراض مزمن گردد چنانک حکماء مغلق و اطباء حاذق از تعدیل آن عاجز آیند
و از دشمنان کوچک قلیف که بنظر اخلاص در ایشان نگرند کارها بزرگ تولد کند که سنان
بیژن را استدراک آن مغازل پیرزن کمتر نماید   تهیج کبیرات الامور صغیرها
چون این سخن معقول بود و تو هم نیز بر مزاج پادشاه غالب سید قطب الدین را در خلوتی احضار
فرمود و بدولت کهربار عقیق مذاب یعنی شراب ناب داد   والمرء آب الی من کان یشربه
چندانک تاثیر خندریس عقل را بتصریح خندریس زد از وی سؤال فرمود که حقوق کوچ چندین سال
و اخلاص تو و پدرت در عهد پدر نیکوی ما و زمان این دولت که با ابد هم مدت باد ما را
معلومست چنین سخن نقل کرده اند که ماهی حال آن پوشیده نداشته تقریر باید کرد که تر
کمال اخلاص تو حمل کرده شود و عوارض ریبت و شبهت در ساحت خاطر مجال وادی نیابد
سید گفت میهات   تکتم فی الظلام مشاعل   از غایت سلیمی و یکتا دلی
در موقف عبودیت زانو زده عرضه داشت که پادشاه بر انگشت اصابت رای نقاب تردد
از چهره مخدرات ضمایر بندگان برانداخته است و سرعت و فهم معنی دریابش دواسبه بر سر اسرار
غیب تاخته چنین طایفه اتفاق کرده ایم که برای شفقت بر خزانه پادشاه که تمامت عرضه تلف
و نهبه سلف است هم دل و هم زبان باشیم و تفاصیل احوال ایشان در مدت حکومت
عرضه داریم تا روشن گردد که مال پادشاه بچه وجه صرف کرده اند و معرف آن   چگونه
نموده   تو خود نویسی و گویی ولیک من دانم   که تو زر و دعا و نماز و مواشی
میهات تقریر صدق این مقال کجا مفید افتادی بر رای انوار خانیت که اسطرلاب انوار
معانیست مؤید الشت که باعث برین مطابقت   و لتویل واعیه محاسد   تست
فحسب والا مساعی جمیله مخدومان در اخلاص عبودیت حضرت کیوان محل با فور کفایت
و مال اندوزی و حفظ و ضبط مصالح مال و ملک و شمول عدل و نصفت که سرمایه استعداد
و استیهال نیابت و وزارت در حضرت سلاطین برین مقدمات مقصور است مانند
تلألأ صبح بهیچ دلیل و بیان افتقار ندارد چون جلاد دهر رنگ دهرهٔ زر اندود
آفتاب را از نیام ظلام برکشید در مقدمه صاین قاضی را بمجلس یاسا حاضر آوردند

[illegible]

آوردند و بگواهی تیغ اگرچه خود جهین بود   یری کل در ای الفرند کانما   تناثر فی متنیه عقد مقطع
قضیه زندگانی او تفصیل رسید و جریدهٔ اجل مسمی برقم قاضی تقدیر مسجل شد سید قطب الدین
بغرض صدور کفاسهاء بزرگ هرگز این معامله بخاطر نمی گذرانید و این روز پیش چشم نما آورده
مصراع ثانی بل مصرع فانی گشت   ای زبان گوش دار تا سر خویش   نکنی در سر سخن رانی
معین الدهر را نیز از موافقت رفقا عنفاً لا رفقا بی بهره نگذاشتند و ذلک فی ذی الحجه [illegible]
سبعمایه اما شیخ المشایخ بواسطهٔ شفاعت بولوغان خاتون و سلسله صلب خانیت با آنک
در حال تشفع جواب خشن از زبان سلطان شنوده بود بجان امان یافت بشرط آنک هرگز
چون حوادث بر امن اردو نگردد و مانند چشم بد دور باشد و چون چشم زد بافته روی اقبال بر
دیوار دیار کند چون در حالت قربت پادشاه و اصطناع و تربیت و ز ر ا ر
دولتیار چشم انتباهی بر احوال خود نگماشت بعد ازین چشم نیکی از روزگار ندارد
عاقلان دانند که در دنیا طلب زیادتی عین خسارتست   و قد یخسر الانسان فی طلب الربح
آنکس که نیست امر و مامور دیگری   داد بروزگار چه ملکی و دولتی   دانی که چیست اصل
امنی و صحتی و کفافی و مهلتی   هرچه زیادتی ازین اقسام اتفاق افتد بار دل و محنت جان بل
خذلان هر دو جهان است پس حکم برلیغ شد تا تمامت املاک و ضیاع و مخلفات صاین
قاضی در خالصات آوردند و در جوامع اوقاف گنبد خاص مثبت گردانید
مست دنیا زر و محاسب تو   همه برگیری و نداری هیچ   و من یحمد [illegible] فلیلقی [illegible]
فما صفا لامرء عیش یسر به   الا سیلقی یوما صفوه الکدر   ای نفس که از اغیاری
نه یار و دشمن مطلق نه دوستدار   ای طفل بازیچهٔ ایام را اعتبار نمایی و فریب مغالطات
او را شمار کن اگر بر عمر اعتمادی داری دامن همت فرو افشان که از چندین متضادان غالب هم
مغلوب در حساب خواهد آمد و اگر بر ثروت مستعار روزگار تکیه میفرمایی بدان که بر مصحف
آن بهیچندی آفات حادثات از کمین گاه برخاست و اگر بطراوت چمن جوانی بطری
در آوری آهسته تر جولان کن   و لا تمش فی الارض مرحا   که مرغ شیب را بال
بسته اند و اگر بجاه و قربت سلطان   و شوافع حقوق خدمت ایشان مستظهر میباشی
فارغ مباش که بسعایتی چون سر مان زنان لبته بگشاید و چون صباحت امردان
بسر موی نقصان پذیرد و مانند چراغ بر ممر باد شمال ثبات نگیرد و چو [illegible]
در کوش کز ما از زادن فایده نماید

سعادات دیون

دانی وتهیا بی بوزة بعدما   تخلیت محابیتا وتخلت   لک المرتجی ظل النعامة کلما
تبوّا منها للمقیل اضمحلت   والحمد لله مفتح ابواب الخیر ومیسر اسبابه والصلوة علی النبی محمد واله
ومن اعتزی به   شرح احوال ایل وملوک انجا   مرامان مترصد صروف اعصار وطوافان
طایف اطوار پیرایند کان چمن مناقب اسلاف وآرا بندکان صور محافل اشراف بلبل
نوا یان افنان روایت وکلشن نمایان فنون حکایت مشاطکان زلف بیچاپیچ چالاب جهان
وچهره کشایان هیچ برهیچ تحویلات زمان عطاران کلبه کور علوم وجوالان حلبه رقوم قدم
سقی الله تربا الماضین منهم   وذاد شرار البقاء علی الباقین بسامع ایندکان الدهر موقف زاد   وصدار
چنین رسانیدند که انساب ملوک شبانکاره بشجرهٔ طاهر اصل رفیع فرع ذاک منبت نصیر منشا
اردشیر بابک منتهی است وباختلاف روایات وتغایر شواهد ورایات بمنوچهر معتزی
ومنتمی   من معشر ملکوا فالارض دارهم   والنجم جارهم والعز حیث هم   پیش از
انتصاب الویهٔ دین ورباب کوس دولت اسلام اسلاف ایشان اصفهسدان فارس بوده اند
ودر صفادستور باتان ارصحار رون   صحاری کمثل الخلد عرضا ونزهة   ولیناب فیها الماء صفوا
موضع اقامت داشته بعد از انصرام عهد معدلت فاروق رضی الله عنه که یزدجرد
با صطخر امد وبواسطهٔ قدوم او اهل فارس سر از چنبر امتثال کشیدند وپای
در دایرهٔ ارتداد نهاد امیر المؤمنین عثمان رضوان الله علیه عبدالله عامر که
بعوض ابو موسی الاشعری بامارت بصره نصب فرموده بخوزستان تا تمامت فارس
بکشاد ویزدجرد بدارابجرد رفت وبعضی وجوه رؤسا شبانکاره با او مجتمع
بودند چون اصطخر مستخلص شد با مهربد المار یزدجرد که حاکم انجا بود طرف
مهادنت ومسالمت را رعایت کرد وخود عازم فتح جور شد ومجاشع ابن مسعود
السلمی را از عقب یزدجرد روان کرد   فهزمهم باذن الله   یزدجرد از راه
کرمان قاصد سجستان گشت چون بنا مصالحت وموافقت میان حشم شبانکاره
واهالی دارابجرد با این عام معمور بود بقاعده فارغ از معاندت ومهرورزی
بطرف دارابجرد نواحی رون از حلة التباری والقیف میکروند ودرین حال اسمعیل
علی فضلویه مدار امور ومحل اسرار مهربد ونیک مهربد گشت وبمرور ایام دوار خدم وحشم ابنوه میشد وقوم
وتیغ تضاعف میگرفت تا زمان الپ ارسلان که نوبت سرداری بفضل بن الحسن رسید که بزبان ایشان فضلویه

با مهربد المار
مسالمت

فضلویه حسویه گویند واو اسفهسالار صاحب کافی اسمعیل عباد بود ومنازعت ومخالفت که میان شبانکاره وعز الملوک
باکالیجار جهت اموال ومتصرفات افتاد ومعاونت ایشان عز الدوله بختیار را در تواریخ مسطور است در
صفر سنه ثلثین واربعمایه باتفاق فراش ملوک الدوله که والی اصفهان بود بالشکری در مقارعت
انا ابن ابی اذا اسطع الغمام   گویان قاصد ومراغم ومراعی ایشان شد   ومثل النطرفین سلمی   الغیثانی الدا
مقابلت در پیوست   فانجلی النقع عن هزیمة سعد   باما لی وجنود از مقام رون عزم دارابجرد
کردند ورخصت نامه   فدارالدور مادار رود رفی داد وداراب انجا ساکن شد وبدفار واقو ولشکر
متکاثر مستظهر روزگار از منشیات مؤلف بروی میخواند   لئن ابی اوفار تحتاج انت ابی ادفار
فان الدهر یحتاج الذخایر   بدین حال ماه وسال یکدیگر نمیشد تا در سنه ثمان واربعین واربعمایه
فضلویه بر نواحی فارس استیلا یافت ومملکت سلیمان را در تحت تصرف آورد ودر هر طرفی امیری را
از شبانکاره نصب کرد وجوه امرا ابوسعد محمد واجرویه مسعود وغیرهما پس قاورد بن جغربیک برادر
الب ارسلان که سلطنت کرمان داشت   نعرایم تدع السیوف رسایلا   وانامل تدع القنا اقلاما
از عاج واجلا را ایشان را نهضت نمود ومیان ایشان محاربات رفت وفرای تمام بنواحی فارس راه یافت
عاقبت فضلویه دانست که بیش مقابلت ومقاومت با لشکر قاوردی ممکن نیست
عقل داند که چو مهتاب زند دست بتیغ   رد تیغش نه باندازهٔ درع قصبست   منهزم بخدمت
سلطان الب ارسلان شتافت وبانواع هدایا توصل جسته فارس ودارابجرد ومضافات بمبلغ بیست وهفت هزار
هزار درهم بیرون از اخراجات مقرر ورسوم ومواجب لشکر مقاطعه کرد وبدین سبب قاوردی را دست تعرض
از دیار او کوتاه شد وبدار الملک کرمان مراجعت کرد وفضلویه مزید مکنت یافت وشیراز نواب بیکدست
وخود در دارابجرد   فخیم فی ظلال العز فردا   علیه من الفعل الجلیل جلیل   بتصرم ازمان واحوال مردم
تادیه مال مقاطعه وملتزمات متصرفات تقاعد وتقصیرات وتباعد وتعذرات بظهور پیوست
وازو بوان سلطان بسبب شواغل کلیات حد تنازع وقلت مبالات بدان انزا قدری بنهادند وامر
در هم باکلوا وتمتعوا دا گذاشت وانجا تا بر عصیان ظاهر مجاهر گروه بقلعه متحصن شد
نظام الملک او را محاصره کرد وباقید اسر در اصطخر محبوس فرمود وپس کوتوال قلعه وبامارت وزیر او را
در زی نوریه بشهرستان عجم فرستاد   ومن هاب اسباب المنایا ینلنه   ولو نال اسباب السماء بسلم
جلال الدین جاولی خان لا دکی رکنی از ارکان دولت سلطانی بکزراتی ساوی ونیز مدتی کذار
بنیر موی نکاف وتبیغ شیراوزن   بانظام الدین محمود بن یحیی بن حسویه که او را مهویه خواندندی

در ماه نوبه سروستان مابین ربت کرد و او را منهزم کردانیده بر عقب منسارع و متبادر شد
تا موضع شهداد بتنگنایات رسیدند انجا بساط مجادلت از نو گستردند و حساب مقاتلت از سر گرفت
وسیف یلعب الاجال فیه   عبوس الحد ضحاک الصقال   داد ریکدیگر نهادند از طرفین
دو جهار نام و کوشش بی اندازه رفت   از بانک نای نارک افلاک بر فغان   و ز کرد جنک دیده خورشید پر غبار
شد انکاه از شدت اقدام حرب و حرکت بر صهوات اعراف   فی حومة الموت التی لا یشتکی
غمراتها الا الابطال غیر تغمغم   رعاف بر اتابک جاولی استیلا یافت خانک امکان جولان بل مکنت
توقف نیافت بضرورت مراجعت کرد و هم در راه روح را بسپرد و نظام الدین محمود جون
بی خبر از حالت او بود در اثنای مراجعت جای حصین طلب میکرد که خود با قوام بدان متحصن تواند
بود و از باس و قصد لشکر سلطانی امن روزی کذرانید درین کوه که او را وز مملکت و دارالامان
آن است رقعه یافت بدان نوشته   اتابک جاولی او را نیز کذشت   نظام دین و دولت اتابک
اکرچه صحت حال را ندانست و نویسنده را نشناخت اما بفال نویسنده کرد و هم انجا تحصن را اقامت
نمود   منی الفضل اغز عنهم صیلا بعصم او عاله مواضع جهت خاصه و اشیاخ بنا کرد و بلرو دروز کار
تمکن پذیرفت و عصمه داراب جرد که مختصرترین کوره از کوریهای پنجکانه فارس است در عهد او معمور کشت
وانجا نوبت بنجکانه زدند   زهی یکانه که در معرض دو روی جرخ   زجار عنصر و شش و پنج بست بستری
و واحدا بعد واحد و کابرا عن کابر اولاد و احفاد او موصولة الاسناد بالاسناد متقلدی امور
سروری و سرداری و حامل اعباء شهریاری میبودند تا شهور سنه اربع وعشرین وستمایه
که نوبت دولت بملک مظفرالدین محمد بن المبارز جسویه بن بهراسف بن مهویه مفضی شد
و او مردی هنرمند و افاضل نواز بود   فتی بها الکرم حتی استوت رواسی الملک حالا بعد حال
صقیل معاطف العزمات سام   تقی الغور محمود الکمال   در ترتیب بنین و تقویت افاضل و افاضت
ادرارات و تسویغات و ادامت وظایف طاعات سعیها بیوست   وقد احسن الی الناس مثلا من تربه
مثل و من یرثو کابربه   توسیع ملک موروث را بذل جهد کرد و تا سرحد هرمز
ولایات و قصبات را در تحت ایالت خود آورد و مبدا حد و حدود شبانکاره از طرف فارس
جسویه و رویز و خیر است تا رستاق میتکانات و لار و سایک و دیهی که در منتهی ...
معمور افتاده و این جامع بیوسته ارباب هنر و ائمه دین و علماء کبار و مشایخ و اعیان
بوده است   ولا شک لی ان الرجال من الغری   و ملک مظفرالدین را در معمور تفسیر

تفسیر و اسرار تحقیق نکات خواهد بسیار بیست از بواکیر اثمار طبع و عقود اشعار را بیق
او نمودار را این رباعی که بپیش کمال الدین اسمعیل فرستاده ثبت افتاد   جون بنیت بخدمت عزا روی وصال
سر بر خط دیوان تو دارم مه و سال   کویم فلکا در تو جه نقصان آید   کز زانکه رسانیم زمانی بکمال
کمال در جواب و این شعر او را ز نقصان نوشت   انی تو که خورشید سرافکنده تست   هر کوست خداوند هنر بنده تست
جویای کمال تو بجان خلق جهان   وانکاه کمال بجان جوینده تست   و این رباعی دیکر او راست در مرثیه
بدر خویش غیاث الدین بدر ملک جلال الدین   ای جان پدر که آن جهانت خوش باد   رفتی ز برم که جاودانت خوش باد
تو ملک بقا را با بقا بکزیدی   سودی سره کردی که روانت خوش باد   و سبب وحشتی که میان اتابک مظفرالدین
ابوبکر سقی الله بمهاطل الرحمة مثواه و مظفرالدین محمد افتاد آن بود که رجاله شبانکاره جون دزدان و عیاران
بر بوشیدند که یافتنی بی اوزند و فسا و دیکر مضافات را تعرض میرسانیدند و هر وقت که از فارس لشکری نامزد
میکشت بقلعهٔ مستحکم خود متحصن میشدند از بن جهت بیوسته اتابک حرکات و اقدام شبانکاره
دادر روزان و شبان کاره بود با آنکه کمال سلطنت بدر علیاه داشت   بد علیاء توقیعت عشاء
عنان الشمس اطلعها الاصیل   یکنوبت لشکر فرستاد و فرمود که دست تمرد و عصیان ایشانرا مکفوف کنند
و بقوت بازوان دیار را کف دستی کردانند جون استخلاص قلعه بر دستی و سرسری نبود و لشکری عام
پای اقحام در نهاده بودند و دستی نیافته دست تطاول برکشادند و نخیلات   باسقات لها طلع نضید
که صفت قوا اعتبار عرض فدود را   داشت با دیکر درختان با داوری بریدند و غلهها را
می سوختند و از بن نوع اعمال و رساتیق را خرابی بسیار کرده مراجعت نمودند مقصود ازین ذکر
آنکه ملک مظفرالدین را صیت استقلال اشاعت یافت و افاضل از اطراف متوجه خدمت او میکشتند
و بصنوف صلات و مبرات محظوظ میشد بدین وجه کار او سمت انتظام داشت جون همت هلاکوخان
بانسوده یاساء جنگیزخانی بر انقلاع قلاع و قمع متحصنات رباع و هدم مواضع منیع موقوف بود
هرکجا متحصنی از سرکشی مقام میساخت بدفع آن سرکشی از لشکر آتش مخبر میفرستاد و نظایر
واخوات آن در ماوراء النهر و خراسان و قوامین و قهستان و حلب و شامات و موصل و فارس
وکرمان بتقریر احتیاج ندارد در سنه ثمان وخمسین وستمایه تکوجیه را امیر تومان از قبله و جلایر را الکمنر تونین
بدر سکیتور و بوقا و اقبوقا هم از ان طایفه اند   فی فتیة من لیوث الحرب قد حففت
بالمرهفات لهم فی الروع افاف   تعیین فرمود باستخلاص و استنهاب قلعه ایج و آنجه در آن است
تکوجیه ... هفت سال مذکور با لشکر مغول و مسلمان که قرا بوده هفده هزار بودند در پایان قلعه نزول کرد

كذاران ٤

وكمامره داد ملك مظفر الدين وا مالي را از فروغ آن لشكر چون دريای بی كنار وچون كوه با جگر وچون
رعد پرخروش وچون ابر بهر طرف باران وچون برق از حيث برخوط كذاران دست از كار فرو ماندند
وكار از دست تدبير دركذشت اما باستظهار حصانت قلعه وحصول ذخاير وانبوهی رجال حالی
جز محاربت روا نديدند جنگ در پيوستند واز بالا و زير سنگ و تير چون چرخ سيارات
كوكب صاعد وهابط شد تا روز سوم چرخ منجنيق تقدير قرصهٔ آفتاب را بر كوشهٔ بام قلعه كردون
انداخت وچند كواكب در حجاب انخفاض پديد آمد از طرفين بسجيدهٔ كارزار شدند تا كاه ملك
مظفر الدين را تيری رسيد   مفوقة فوق المنايا ونصله   على المرء تملي آية البرج والويل
برچشم آمد واز اسب آن درحال از اسب چون شخص كرم از پای درافتاد و بروح آباد خانهٔ
آبا و بپيوست كبار اولاد واعيان وامجاد مصلحت در تسليم وانقياد ديدند واز قلعه بشيب آمدند
وقبول ايلی ومطاوعت نمودند ونكوجه چون سنباكتاره را استخلاص كرد وقلعهٔ السفيد را كه حصون
قلعه دار الامان افتاده بود و بناعت اتفاق يافته خراب كردانيد ومصانع آب را كه آب
روی استظهار ايشان بودی   چون زلف بتان و بخت عاشق بشكست
وسور آن را با خاك شوارع موازی ساخت نقل ميكنند كه معتمد بهزار خانه معمور بر سر قلعهٔ
دار الامان باشد تمامت آن بيوتات مزاركم ومطبق بعضی منطقر وار بر امن قلعه در آمد
فانت عليه شؤزا وسوادا   وچندی خلخال آسا در پايش افتاده و شمالی قلعه قد كوهی
شد كه بعلانی موصوفست منشرفست برآن چنانك هر تير وسنگ منجنيق كه از آن قلعه محدر شود
امن وسلامت محلت پديد رما كه يكی از محال دار الامان است محال نمايد ومعدن بعضی علات
چون نفط وموميناد سبی وفضی وموميای ونمك ...ذنك فولاد موصوفست
بجودت ومتانت انجا باشد وحقيقت اگر چه آن نواحی از قبيل گرمسيرات است
اما از ميوه‌ها نفس الكت با عتدال مايل ودر بساتين وباغچه‌ها ميوهٔ سرد وسير وگندم
سير با لطافت ولذاذت نمودار   فانبتنا فيها حبا وعنبا وقضبا وزيتونا ونخلا وحدائق
غلبا حاصل الحبص نارنج ملعل والجبر معسل وشفتالو ملون آن   كانهن من الياقوت حين تريا
مثل الدفات ومثل الخزو والغل   بدين فواكه ساير اطراف تعنوف دارو ونكوجه ...اند
كه بار ديگر بركذشت وحكومت بر قطب الدين مبارز بن مظفر الدين
مقرر داشته وشحنكان مغول را كماشته وراجعت نمود و قطب الدين

قطب الدين باز ده ماه مباشر امور وپيشوای بود وبعد از آن برادرانش دشمن او شده قصد بپيوستند
اكدر فی الاخوان عينا صحيحة   على اعين وضنى من الشنان   ودر دوم ذي الحجه سنه تسع وخمسين
وستمايه او را بحجهٔ عيد ساختند   ف   وغدار ابدا والملك لا يعرف الاخ نظام الدين
حسو به پسر غياث الدين محمد بن مظفر الدين جای او كرفت ودر ربيع الاخر سنه اثنين وستين وستمايه
در واقعهٔ كازرون   يوم التقى الجمعان   بدست سلجوق شاه كشته شد برادر او نصرة الدين
ابراهيم شاه از حكم يرليغ هولاكو خان ملكی يغصب كردند وبرقاعدهٔ ياسای مغول چون برادرش
در كوچ ايلخانی سيورغی شده بود قضای حق او را فرمان شد تا دختر سلجوق شاه با كعبهٔ شاخ
رفعت وغنچهٔ كلبن عصمت وكوهر كان كامكاری ودانهٔ دام دولت يادی درتخت حكم زوجيت
او استقرار يافت بعد از آن دو برادر ديگر او را خوستار شدند وبا ذوواج محرم آن استار در
ربيع الاخر سنه اربع وستين وستمايه نصرة الدين را از حكم قضا اجل موعود تقاضا كرد وازين تيره خاكدان
دركذشت   فابعثن انها دار الفراق   ولن يبقى بجيلة الفراق   هم دران روز جلال الدين
طيب شاه درسقاء ملك قرار كرفت ودرشنشد ملك بی ثبات فصل حكومت به هفت سال رسانيد
ودر عشر جمادی الاولی سنه احدی وثمانين وستمايه از حكم يرليغ سلطان احمد بياسا ملحق شد
متعرض مغفر نه كه منقار شمر عاقبت شتند روكست كذر   من طاح في سبل الردى آباؤه
فليسلكن طريقهم ابناؤه   برادر او را بهار اسعياب تقليد او حكومت كردند وسعت بسال مدت دولت وتمكين
فسخت يافت ودر سنه ثمان وثمانين وستمايه بواسطهٔ وحشی دماغی كنج نشين عاقبت شد
بوی جگر سوختهٔ عالم بگرفت   كه شنيدی زمی دماغ كه ترتيب   وملك غياث الدين ونظام الدين
كه امروز وسوشنو در سنه ست وسبعمايه درين دفعه ملك وصاحب ساما بی واند از فرزندان اتجعو
برادرند وبا وجود انقلاب ايام وانكسار امور وترادف محن كه بسبب او عادوا رذال واطماع
وتصدق فاسدهٔ ايشان ملوك از حكومت ملول ورعايا از خستگی فا ترب وتكليف مالا طاقات
نالان ونواحی از بستگی راه معدلت بر بيشان منعور از خاندان ايشان خبرات وزكوة
صادر ميشود وهر صاحب دولت صاحب همت كه مقصد خاندان قديم ايشان بپيوست بكثب
وخذلان بی كمان بذو راه يافت وحريف مغضوب او از كار رتبی منعوره ديد ومطلوب
از ومسلوب شد   ولا يستوی اصحاب فحصيم تواريث   قديما واهبا قومهم تبين مع النغل
والحمد لله الذي بعبده ما اسری ومو سری كيف ما سری   بنی ستر شريعة ادبا بلا ما آن

قلبسكلن لطيفهم ابناؤهم

واهبا قومهم تبين اه

سرور او استر ذوي الفكر اسرار والله اعلم واحكم ذكر فتح كرمان وچگونه احوال آن
ارباب كياست واعيان واصحاب فراست وايقان خداوندان خرد خرده وان نكته دان
كه دولت قضا و قدر واغ بل دان بر دان يك دان يمن اسمان ودوران
ايشان نهاده بهشت ويكبارگي رخساراينه صفاء حال ايشان نباتير اولئك الذين
امتحن الله قلوبهم للتقوى ذكار وانكار نيافته وختم على سمعهم وقلبهم وجعل على بصره
غشاوة بوجه استغفار واستقلال وطريق قابس واستدلال دانند وشناسند
كه دنيا غدار غدرت وغرورست نه سراي سوابت سرور كاشانه نعمت نه جاي
نعم نعمش چو هون بلا ونعمتش مقرون به لا غايشش همه غابش دان ومغرور باغش
سزاي مالش طالب لذات او را چه راحت جز جراحت وهولع رابدان چه كرامت
جز غرامت نه عاقل را از نوال او منالي منتظر ونه زيرك را از نواي او منالي متوقع
بابر كه الشي يبايد نيايد وچون روي نمايد شرح محنت اش در وصف نيايد بنوه
زمان ونوبد صدنان كشند انداف وبركشند سفاف ودهره وهر وعصره عصر
خون زيرد دل گذاي وجگر شكاف خمر وخل اوقل ام حل بي نبات وروام ونوش
ونيش وكم وبيش او نا خوجام وزود انجام شربها غير صاف عن كدر وسربها غير مصاف عن غير
تحالة تحلة عهود ومعاهدها لتحالة منحلة عقود ومعاقدها تجوزه طرايقها غير زايقة
وفلا بها بالتي بنج لا يقد وكم تقتل لمول الد مرصهرها ولا يقبل الا بعد عت ة التقد
مهرها من نظر اليها استحلى وسم الارقم ومن ذاقها استحلى طعم العلقم جبيعا بالاداب
فيها ممتوا بالاداب وكل اتراب الكمال بها معتو بالاذلال والتراب الاستقلال
بفلال نعيمها ضلال ولا تكال بحبال حريمها فيا لتعطي ولكن تعطي عطاؤها بفلطاء المطال
وتعني فمن قدبت تعني بلحوق از وال اكرمطالعان اين تسبب اخلص
طلبند وابن حسابرا بفدلكي احتياج افتد واين مجمل مفتقر تفصيلي كرده ودعاوي بيان
دعاوي عنانكش قلم ايد وعوايد متعذر ما تي راكه احسن من وروايع الاصداف اصدار
شده السكشافي شافي واستغفاري ساري كنند حالي سررشته اين حكايت بدست
راوي درايت افتد ونقاب فكر نا ضب كوهرشب افروز اين روايت برسور سنده
عرض بدستد لال من بيرغب في سوم لابي الفضل وبدمخبر اذ انك چون

چون دركرمان زمان سلطان مظفر الدين محمد شاه بن سلطان حجاج بواسطه تصرفات شاهزادگان
وپيوستگان كه بملابس دربت وتجربت امور نامتدرع بود ودر درجه فنون شعب وانشعاب شعبة
من الجنون نامتبرع بل نامدرع كما قال القايل سكران سكر هوي وسكر مدامة
اني يفيق فتي به سكران انواع اختلال باحوال ملكومال راه يافت وچون اكثر
اوقات محمد شاه درادو وملازمت ميمود وهر روز خرقي تازه وفتقي به اندازه ما
باو بساط وحواشي سرايت ميكرد وناحوزه دولت از حليت عمارت عاطل ماند ورحج
وشكوه سدير وروعت وبهار ملكت باطل بوم شوم نكبت درچهار نواحي آن بوم نواحي
اوبار اغار نهاده بدين موجبات نقصاني متزلزل وتفاوتي موحش در مال مقرر ظاهر
ومتظاهر شد وزبان عذر ونطاق تدارك قاصر ومتقاصر بس مصلحت وقت مقتضي آن
شد كه محمد شاه از منصب سلطنت اعتزال كند ودرين جست وجوي جبرا سنتة
رضينا فيه بالقدر المتاح بيش گيرد ومقاليد حل وعقد وزيف ونقد در
تمشيت مهمات ودفع معضلات واستخلاص وضبط متوجهات وتوقي مطالب
ارباب حاجات آن مملكت بكفايت ومكانت صاحبي وسيع صدر خطير وصدر بي صاحب
قدر خبير وخبري صايب فكر تحرير حاكمي حكيم مستقل وبيشواي دانا مستبد مفوض
كرده وچه گفته اند ميچ داني كه پيشواي چيست كار داني وكار فرمايست بر رقعة
آن انديشه قرعة انتخاب بنام مولانا اعظم علامة علماء الانام مقتدي الأيمة الاعلام
فخر الملة والدين استاد المحققين ينبوع اليقين عبد الله بن محمد البيباري قدس الله نفسه
وعطر بنفحات الفردوس رمسه كه طراز حلقه جلة علماء اسوه وقبله بود وفضلا برامد وازبندگي
حضرت بعنوف اذكار واكرام وموفور تعايش وانعام مخصوص گشته حكم يرليغ جهانمطاع
بحكومت او نفاذ يافت كما ينفذ حكم القضاء والقدر ودر منتصف ربيع الاول
سنه تسع وتسعين وستمائة خطه كرمان بمقدم آن مقتداي يگانه ومكاشفان علامة زمانه
بر روضه جنان سرفرازي كرد وزمين آن بقعه در رفعت شان باسمان دم انبازي زد
چون حكم يرليغ بشنوانيد باستصلاح احوال واستخلاص اموال وتلافي امور وجبر مكسور ونظم
متبددات وتبديل مرادات ومشوشات چنانچه مخترع ضمير روشن ومفترع خاطر خطير ومخيل ذهن
لطيف ومتعارف ازفي حل ذات شريف او بود دي قيام نمود ودستا كله داد بذان طمع كنندشد

ودرشته اهل بغی و عدوان یکتا باندشاه زاده کان و متصدیان اشغال را که سلب و نهب
و زدن و کردن چون جوارح بر قرانحو معتاد بود و بر منقاد و کفته شدند مجموع شاه
برادرسلطان محمد شاه بد سیوک شاه و ملوک و خواجگان فخر الملک محمود و قوام الدین
و نصیر الدین حسن و طایفه ترکان کوی جفر نی را خبث طینت و خبث دخلت و خبث
ملکیت و سوء عقیدت باعث شد تا سلسله مواضعه در هم پیوستند و حبایل مداجات
در یکدیگر بست و براندیشه اظهار عصیان و تمرد از ربقه فرمان پادشاه جهان و استظهار
بحصول عدت و عتاد و اعتضاد با عداد اعوان و ساختکی نه تعداد و خیال تحقق
بقلعه کیوان رفعت کردون منعت رصینی بنا و سیع فنا اجاع و اتفاق کردند
ف وما تغنی الحصون علی القعود اذا مال الجدود عن السعود ای کبک که با باز
سوس مجارات بند و شاید اول بنعمه بر خود خندد و آنکه با شیر زبان در مصارعت
زند باید که شکستگی خود را بدرستی تحقق رکند و صعوه با عنقا که محل منافرت است اگر
منافرت جوید جز و قاحت صرف و سفاهت بی نهایت نباشد
ف ادر محل الفضل اولیت غایة سفاهة و ابتت الناقة العشرا چون روزگار تاج
و تاج افتاب از فرق افق بنهاد و بشعار عباسیان طیلسان ظلمت بدر افکند محمود شاه
با لشکری قتال تا حیس و فوجی مرده شیاطین الانس دایره وار پیرامن مسکن آن
قطب محور فضل و مرکز دوایر علوم مرد کرفتند و از در و بام او از کبر و وابر آمد
بعد ما که اکثر خدم و حشم مکسور و ماسور کرده اند ثد بی باکها تقدیم نمود و او را کوفته با دو
افضل الدین و خسرو بیرون بردند و دست تاراج باسباب و دواب و انواع متاع از
تا خیلی دراز کرده اند و نفایس کتب و اعلاق ذواهر و قاطر ذخایر ف
خط آن چون زلف خوبان دلربای نقط آن از خال خوبان یادگار که مخاطر کلک
و صافان بلیغ و سانح خاطر مغلقان سخن از نشو و نمای نفاست و براعت توشیح و تصحیح و تلویح
و تصریح آن متقاصر بود در دست او و ان و ارذال پایمال کشت
فوا اسفا علی زهر آلالی دوا لهفا علی ادر الثمین مولانا سعید و بیرانه روز یکشنبه
بیست و پنجم ربیع الاخر من السنة المذکوره شهید کردند و خون ایشان را که حاشیه ذات
کرم و معالی و صبابه عنصر فضل و معانی و کان خواننده رخسار مقاخر و نمو ننده آثار مآثر بود

بود ف کفیض الدموع الصب عن سوق شائقة بدان حال بی آزرمی بریختند و از نابیرش دیده
فضل قطرات حسرات می بارید و زبان زمان بدین ندبه میزارید دریغ آن کشاف معالم تنزیل و حلال
معاقد تحصیل و نقاد صحاح اعتقاد و قاده مصباح اقتفاء و مالی منهاج ارشاد و مطلع طوالع علوم
و مفتاح مغالق عموم شفاء سقیم اشارات و نتایج بخشش عقیم عبارات نه یکی بار که هر لحظه و هر بار
وقالوا امام قضی نحبه فصیحة من قد لقا علت فقلت وما واحد قد مضی نعاه
ولکننه امة قد خلت و در حق افضل الدین که در مطلع ایام جوانی و ربیع روزکار زندکانی حایز
حقایق غوامض حکمیات و حاوی دقایق عویصات تفسیر و حدیث و ادبیات بود و این دو بیت
درین حال کفته آمد ف با جرخ کژ و اسپ کجرو کشت بدل اسرار بدل فکندوا سرار بدل
کفتم ز جوانان جهان افضل کیست فریاد برآورد که افضل افضل چون اذالت حشمت و ازالت حرمت
و اضاعت طاعات از محمود شاه و ضلال قوم او صادر شد بالغرور ند بر کلمه عصیان اصرار نمود
و بلکه کفران استظهار افزود و خزانه موجود را در تصرف کرفت و شعار دعوت سلطنت آشکارا
و درین حال از کفته او این دو بیتی اکر جه جاب بحر استقصا بود در شیوه تضمین ثبت افتاد
تا چند سوم الاسیر بهر ناکس دون چون کار جهان نیست ز تقدیر برون کردیم تهوری و دشمن کشتیم
تا خود فلک از پرده چه آرد بیرون حاصل کار محمود شاه بترتیب لشکر و اعزاز انصار و تحصین قلعه و جمع
ذخایر و نفقات و تامیل طبقات اشارات راند و متوجهات و ادقاعات را درین مصالح بمصارف
رسانید و متمولان تجار شهری و غریب را به پنجه اغتصاب در شکنجه عذاب منقلع اساس کرد و اینید
و در معرض عارضه این وحشت اعراض و عروض مسلمانان بسا و هدر رسید از قضا و قدر و نعوذ بالله
من اللئیم اذا قدر و آوازه این حالت شنیع استحالت شامت نذیم سامت قرین ملوم تبع مذموم
و جمع که از امثال او مطموع بنود بشیراز رسید صاحب معظم جلال الدین شاه از واقعه بدر یگانه و برادران
بی بدل در کرداب کاب افتاده میکفت دیده خونابه فشان و جان آتش فشانست از غمت
والجرح اذا تضاعف خواهی جای آنست از غمت اما وقت اخذ ثار بود نه اظهار آثار انزجار
سادات بیک رای بر معالجت داء عضال و دفع شر داء عضال وجزا در تهور و تورط کرده اند
و تبلد و تخبط ایشان تحریض کرد و شهامت نفس و حمیت الطبیعت او را رخصت ثبات و توانی
نداد ز و د با لشکر حاضر منقول و ترکان و اکراد و شول متعجز بطی الصوادم مبرقی تحت الغبار
و بالقوا ثال جرعد علم نهضت برافراخت و کوس رحیل بنواخت تا حادث مکس

وقار و صار رغد و عنا و ناجم شد و استبداد محمود شاهی بنخجم بتیر جور روی وکرزیک زخم جواب جهد
و چون رایت فتح سرایت ظفر بدایت نصرت انجام و رکاب فلک سای زمین ادام پادشاه کیخسرو
غلام در ین سال بصوب مصر و شام نهضت ورکضت فرموده بود و خولت که پیشتر از انک عرض
عصیان او بدیگر اطراف شیبان راه یابد و در هر سری پنداری پیدا شود و در هر سینه ماده کینه
رسوخ گیرد بآب تیغ آتش فتنه فرونشاند و ببار جمله   آنسا هوت بحذرات تا تنها
الا الصوادم و القنا اقدام کرد از دیار قالقان دولت ببغداد در ماه جمادی الاولی ارسال
مذکور روان شد و بجوانب ممالک مسرعان ارسال کرد ف   کما ریع طیر من شبابک صائد
و استجاشت چریک و استنجاد اجناد را بمبالغت واجب دانست و بر توقی و تخلف و اغفال
و امهال و تحذیر و انذار کرد در مدتی اندک امرا چیور رغوتایار و فرمنی شحنه اصفاهان بالشکرها
عراق و ملو ربوقا که در حدود کرمان جوار لشکر اوغانی یورت داشت و اتابک اعظم نصرة الدین
پیر احمد بالشکر لرستان و امرا حشم شیراز با قوام خود بخدمت پیوستند چنانک یکتومان
لشکر سوار و پیاده مجتمع شدند و مدار شهر کرمان را مضارب خیام و مراکز اعلام ساختند
و مطیع اوامر و نواهی که میفرمود شدند سادات یک نخست در صحبت ثقات سفرا و کفات
کبرا نصایح مقبلانه و مواعظ عاقلانه ارسال کرد و محمود شاه و متابعان را برادر تکاب
صهوات سهو و نسیان و اجتناب از جنبات عفو و احسان پادشاه جهان تخویف و تخفیف
فراوان داد و بسر انگشت کفایت سر پوشش پندار و نقاب اغترار پیش وخامت عواقب انکار
و روی نکایت عوایذ اصرار برداشت و پیغام کرد که هرچند بارتکاب گناه خطیر و جاری عظیم
شده چنانک دست لمزه و نیلد افعال ناستوده او انفعال استحالت بر در قبول
عذر و اقالت زده و در افراق این خیانت و جنایت و خیانت نفس خود پرست
ولوث اعجاب دور از حساب او بطهارت زمزم و غدارات قلزم و تدبار رغان
و موج ذخار محیط ازالت نپذیرد اما بیت بیا که عفو شهنشه نبات آن دارد که شه هم
نبشود از چنین هزار گناه بعد از وقوع واقعه چاره چیست جز بقدم انابت بدرگاه عبودیت
استغفار و بزبان ضراعت   توبی و ان جلت فعفوک اعظم   خواندن و پوزش
لمعه دو وساوس دیو مردم آن ابلیس تلبیس را که نظایر شان از اغوا و اغرا و
تدلیک و تشکیک در حصول مناظم احوال و نجاح مآرب و آمال خود مقصور است

منصور است از موارات فکر قاصر و خاطر خاسر در تصور باطل و تخیل بی طایل دانستن و پیشن
از این در طی بساط غدر و نشر کین نکوشیدن   قل هذه سبیلی ادعوا الی الله علی بصیرة
انا و من اتبعنی و سبحان الله   و اگر ضاکه منوز شاهزاده مصلحت رای بهر دی شتبه است
و دیده بصیرت او از خواب ارتیاب نامنتبه و بقاعده در خاتمت کار نظری نخواهد کرد و در وقایع و این قضیه
را که خاندان اسلاف او پست مواقع بلاقع گردانید و سکانش ایادی سبا و ره گذا صی عرضه عواصر قهر لشکر
منصور ساخت یقین داند که بتیغ هزار بنده از بندگان دولت ادل الله موالیها و اذل مناویها
هیچ تعذری نباشد و چون ناصیت گیهان صد شهر فسیح از جاهین اجزا ارم نزهت حرم حرمت
اگر شعبه صدمه فوجی لشکر موج مهیب سیل صولت گنزتم الله و نصرتهم شود در کله گوشه آن ملک چه
نقصان آید محمود شاه بزبان تلجلج تجمج آغاز نهاد و علی المعهود سر بر دیوار شقاوت باز جواب
فرستاد که سبب اقدام بدین حرکت آن که مولانا فخر الدین در استیصال و قمع ماکمی می پیوست
و اذلال و اهانت این خاندان را بمبالغت مینمود و دوست و دشمن زبان وقیعت دراز کرده بودند
و هر دو زن بر تحمل این ضیم و استخفافات و اغضا بر قلت مبالات و کثرت معادات طعنه زدن
شدند و نیز قضا قادر بدر تمام این نامه و جمل بوده و قدر را بدسا قدو جدل و سوار رغبه ثبات
الثور المحل رفت آنچه رفتنی بود و آنچه خواستنی بود   کنون بود نیست هرچه بایست بود
ندارد غم و درد و اندیشه سود   و من بنده در موقف عبودیت ایستاده ام و سر باوامر و تفار
نهاده اما از عذبات عذاب و عقبات عقاب پادشاه هراسانم   و من لم یخف عن سطوة اللیث ناصرا
اگر بر جان آمن باشم و بعفو مستظهر گردم بصوب خدمت شتابم و سر از چنبر مطاوعت بپیچانم
اگر قضیه بر خلاف باشد بکوشم و فرجام کار ان بود   که فرمان و رای جهانبان بود   هر اینه
تا رمقی در تن باقی بود کوشیدن در باقی نخواهیم کرد و طرف ایام و ننگ را مهمل نگذاشت
چو بایچ نیز در وقت فرج و گیج عاجز اند جولیت و پای میز شد و جوغ سل از حدت تیغ و دو رنگی
جان لختی دو دیدن میکرد و سادانی دانست که اطفاء بلبال حمی حماقت او را نفوع از نقیع
شمشیر ابداری باید آمیخت و مالیخولیاء دماغ فیلاء تخیل او را طریقی نافعتر از
تیغ صفرا نمای و تیر سودا مزاج و گرز صفرا شان نخواهد بود لشکر را به ساختن
اسباب رزم اشارت کرد و صباحی که تیغ آتش وش خورشید بر روی سپر اکبون کرد
نهاوند و دیده غمزه فن شاره بر مناظر بداوید ارتقاب مناظره آغاز کرد

الارتقاب الانتظار

فریقین بسیج محاربت و عزم مناصبت کردند غریو کوس چون آوای صور رستاخیز آوای صور حرکت سماع داد

دم نای رویین تو چون بر آید بداندیش را بر نیاید یکی دم سا داف بیک لشکر سوار

و پیاده را بی تعبیه تعبیه فرمود و صفوف منازلت را در توریه سلاح تسویه کرد و خود در قلب

ثابت شد وکان ثباته للقلب قلبا ومیسره جناح کالجناح و میامن و میاسر را

بچون غونتای و خرمنجی و تیمور بوقا و طغای و دیگر ارباب تیغ صفایح و رماح سوار رمح

و قوا انکیبات کواسر مستحون کردانید و چون دشمن را در پای فیل خواسته اند افکند باول که

رخ در رخ حریف مبارات اورد شطرنج اساعف بیادکان را پیش داشت و فرمود و

تا سواران جنگی در درعهای ابنه صقالت شمر ملاست سحاب پیکر با تیغهای سراب رخشن

برق لمعان افتاب اضائت و نیزهای سماک صورت شهاب صفت تنین سیرت بر مراکب

رعد شیهه باد شیمه اثیر سرعت وازرق مسنون واسمر داعف وابیض مصقول واجرد صاهل

روان شدند و مقابل شهر صف آراست خیل کلیل دامس و صفایح لاحت کصبح اللیلة الظلماء

از اندرون شهر محمود شاه نیز با مشاهیر کماة تشهیر لاوری را اقدر دستها دستها

ودر سو با سبدها و در سینها از کدورت عصیان سنینها و دلها بر نقطه و نشان خذلان چون

شینها و ما نک اعی صاف تلیق متجین بالویه و اعلام بیرون امدند و پایان سور

و فضیل علی الجمله و التفصیل با یسال و با نواع سلاح و الات قراع و کفاح دست یازید

محمود شاه جوانی معتدل بنیت خوب صورت عدع قامت بود پیرایه وصف خاقانی رسالت

بیامد الا بر قدان بالا زلف تو شیطان ملائک قریب روی تو سلطان ممالک ستان

و مع هذا امتنا تحت یا داب فروسیت ومتوشح با سباب میدان داری در حلیه رمان

بکزار دستان خلعه هلال ازجبین جرخ بدین بر بودی و در صومعه سیاق بنوک پیکان

در سنب تیر موی شکافتی کمانش چون جرخ فلک دستکش سیج پهلوان نشدی و تیر سپهر

دهان چون سوفار بدین خطاب کشاده ف این کمانرا هم تو و بازوی تو در

مقدمه با لشکر عنان مطارده بوی مله سبک کردانید و عامه شهر و صغیر بانزا بر بالای

حصار نوای نفیر و خروش و جوش بکوش فلک ازرق پوش رسانیدند. کیرا کیم

کث ده شد و اسباب کر و فر آماده تیر و کمان کشاده در غلوای آن معرکه بیت معری

فاذ البرقش و امی غبراء صارت من دم الطعن وردة کالدهان میخواندند

در خشیدن تیغ الماس کون شد لعل و آکار داده بخون بکرد اندرون هیچو آبی برآب

که شنکرف باد و بر دو افتاب تراکم غرور غبار کارزار دعطفی قبلی بر دامن فلک نیلی بست

و از تشابه جوهر قطار تیغها نیلوفر کردار ارغوان نثار عرصه زمین کل روی و لاله زار

در نظر آمد از نهیب صلصل تیغ بر جاجم و از جاجم تازی نژادان در وسط ملاحم ساکنان طارم علوی

را کوش کر شد بهرام بندرام که جلاد قهر و خونخواره سپهر بنجمست در رفت بر احوال کشتکان

اشک از دیده چون خون از تیغ باران کرد وقد کثرت ابناء ما ام قسعم و للموت فی وقعهم الکتی مریر

لشکر محمود شاهی تخفیفا جمع تراکمه آند و زره دانکیها نمودند و صفدریها کردند و بهر تیر کنادی کاذب

در بازار معرکه انداختند و در ملحمه بجلبه اعباء حرب را بر اعبا محمول ساختند و صفیر کرماتی

در مواقف اقدام و مواقفت اقتحام حملات متهورانه و تمافت متحیرانه کالفراش علی النار

می نمودند و چون چاشنی صولات سادانی میچشیدند و سر کوبی از دست بد و بد دلانی متحمل

و صاعید ابطال و جوالان عرصه اقتتال می یافتند زحوف صفوف ایشان مانند تراکم ضباب که

با شعه خورشید متلاشی اجزا شود و انکشاف میکرفتند و با ذیال سوء ر و حصار ملتجی

میشدند و استتار بستور جدران حوایل واحتجاب بمکامن و مضایق متداخل مینمود و از

بس بر ده ... در عرض ایقاع راه قراع میز د تمحان سورت اخذ و شدت اضطرام

باقی بود تا صاحب تمکین ممالک سپهر یعنی مهر کیتی فروز و لایت تیره وز را بسواد ملک حبشی

استبدال کرد تفنح الحرب اوزارها هر دو لشکر دامن از مبارزت و مناجزت در چیدند

و پای مراجعت از حوزه معارک بر داشتند روز دیگر باز بوقتی که قلم تقدیر تعالیه صبح

بر جبین روزکار رنعین الصبح یرمق عن جفون محمر واللیل یدفع عن ذیول مشمر

رقم زد سپه یک بدیگر بر آمیختند جو رود روان خون همی ریختند بدین گونه

روزها و ماهها چون بر ضلابه یشم زنک ملک صبح غالیه سای ترکیب مثلث زعفران

خورشید پیدن کرفتی تا وقتی که طلایه شام کرد لشکر کاه آفاق در آمدی

محاصره و مکابره از بیرون و اندرون بر قرار بودی و مکافحت و مناصفت

و مصاحبت و می شتافت روز افزون حیث الداجی النقع والبیض الصوارم

والاسد الفوارس والظبیة الاجم لشکر سادانی بترادف و خذ وضرب ابنا

هزیم و کلیم و صیر و کسیر میراندند و در مفارقت دایم مصابرت مینمود

و از طرفین قتلی تمام میرفت علی منع الحالات که . بزبان استیناس و ابساس و کابستان
وعد و باس محمود شاه را تاثیلی و تیکیکی کار می بستند باشد که بی تحریف بلدان و تعذیب قطان
آن کار فیصل پذیرند و عقده عقال مبهم از پای خیال آن مطلوبان طالم نهاده کشاده شود و محمود شاه
همچنان بر سر عواریت بود و برمواعد آنکه فلان ساعت بدین شرایط و بدان نوید چون گل از غنچه
و روغن از شکنجه و ناقه صالح از سنگ و رگ چنگ از پوست بیرون می آیم ذلکم قولکم بافواهکم
سا داق روز تا دست تطاول از محاصره و پای اجتهاد از محاضره در مقام مقاتلت کشیده داشتی
و آیه ویذرهم فی طغیانهم یعمهون برخواندی و محمود شاه با آنکه حقیقت میدانست که
گلشن اقبال او وضوح کدام گلشن و چه اقبال مشیم است و خاتمه کار بر وخیم و منل سایه است
کدابغه و قد علم الا حیم بتحصیل نفقات و ستر ثلمه مداخل و مرمت احوال تنکی مشغول گشتی
تا مرض نکبت که مانیا ندا اشتب بحران رسید و ع کار دردها از دست درمان درگذشت مفتاح
ذخایر چون روز دولت روی در کم و کاست نهاد و صعوبت حدوث و نایافت قوت بجای
رسید که خلایق را بجلا مبتلا ساخت و آتش بلاء غلا چنان بالا گرفت که تمامت وضیع و شریف
بمحنت جوع و قلت مجوع و مجوع گشتند و دم پوشیده بروز و فرو دیده بشب از بهر گوشه
و هر کناره بیرون می افتادند و معنی فمنهم مهتد و کثیر منهم فاسقون صورت حالت نجات
یافتگان و طایفه باز ماندگان میگشت و نظام سلک جمعیت انتشاری یافت
کجانبه الجوی تسل نظامها و باطراف شمال و جنوب سیر الفسحاب بجنبه ریح الجنوب آواره میشد
لته کبوتها مخصوص بودند بحسب بهرها که ممکن بود میخریدند و بدان شد از طبیعت و سد
رمق حال و مسکه ما سکه حیوة می ساخت خاتونان بدزن در عشق نان از زن بوبخ
آمدند متمولان و اغنیا را اغنیاء فقرا بر سر سفره هر یکی نمکباسه شدند شریف
با مشروف در درجه مساوات فرو آمدند اصحاب عیش و عشرت باجزا و اعیرت
آتش گرفتند و تمامت اخشاب و ابواب و توریثات و تسقیفات بیوتات بر جای
هیزم بسوختند بسوخت آتش قهر تو جله را ندو خشک چنین بود چو در افتد بنیزار آتش
ایاوین با آیین که بهشت برین بدان رفعت بنا و وسعت فنا ثنا خوان و نواکر بود
چون کلبه مسکین و کور غریب بی نشان و طلل گشت وضاقت
علیهم الارض بما رحبت وظنوا ان لا ملجأ من الله الا الیه ثم تاب ثم القحط والتسوط

عم القحط والتسوط و شاع المحل والوحل وتحرك الامل والرجل وتطرق القصور الى القصور و احتبس
در ور الخیر علی الدور و بقایاء برایا از رعاة تا رعایای شهری و لشکری دل بر ترک هستی
خویش کردند و رخت زندگانی زیر کشش فویل لمن یرضی بعدم فتوصد الی فوت حیاة
معاهد و حال احباب و مشاهد معاذلت اتراب و اصحاب ملاعب لو اعطیت من الدهر المنی
وضرت ما اهوی لعلت دواها عرض نزال و خراب گشت و مجالس احزاب عیش خراب شد
آن مصر ملکت که تو دیدی خراب شد و آن نیل مکرمت که شنیدی سراب شد وضرب الله
مثلا قریة کانت آمنة مطمئنة یاتیها رزقها رغداً من کل مکان فکفرت بانعم الله.
سبحان الله لا حکم لنا علیک و الامر کله بیدیک و لا ملجاء منک الا الیک کدام صاعقه
آتش محنت درین دیار دود شعله افروخت یا چه یارا حرص نوایب حدثان و عواصف قهرمان
قهرمان نهال بساط این حدیقه انس را از بن و بیخ بر آورد و آب این خاک بهشت وش
بدست کدام خاکسار ریخته شد و خاک تیمار بر سر این خراب آباد که میخت بلبلان
خوش نغمه را این بستان چرا دم بسته شدند و غنچه غنجان تار بستان این چمن چرا چون گل
سرخ رخ را بخون تر نشسته اند سرو قدان ارجمند در چمن حسن چرا بیش نمی جمندان چشم
چشم آهوانه آهو چشمان چرا چشم رسید و روی آب خوبان خط بلطمه آسیب و دوران چون زلف
قنقلیان چرا چین گرفت آن دستهای نگارین و ساعدهای بلورین که از تا زنیتی
قلاده گردن شاهان بودی اگر باز بینی حایل خاکست و آن لبها که از لطافت گذارشش
بوسه جای کامکاران گشتی اگر باز جویی چون دامن گل بدست فنا چاک گشت تنگ چشمان
بازاغ و طوطی خطان طاوس حسن کبک خرام در دام ایلام ایام بسته قید حمام شدند ف
یارب کی شد این همه اسباب خوش دلی ما تا اثر نماند زخوبان قنقلی باده نماند و خون دل
ساغر شکست و دیده زاشک حنظلی محمود شاه منور چون چراغ نیم مرده که هنگام از طفا
اندک اشتغالی کند و یشتعل المصباح عند ارطفائها جلادت گونه از بلادت
طبع طبع فرا میمود و فاید تفاوت ازلی را که طلیعه خذلان ابدی باشد متبع بود
در ورطه تحیر اضطرار دست و پای میزد و از هر سوی تک و پوئی عاجزانه میکرد و رنگ
و بوی زمانه می آمیخت و چون شمع سر گرفته از سوز دل زبانه بر میکشید عاقبت سیر کنان که
سر دفتران عمارت و مایه فتنه آن طوا غیث بود از روغنت بوارق سطوت و نقمت

ونداوف صواعق بلیت و محنت معاودت باسر مواد علت ساداق بیک بنجاة خود
تعفن نمود و استیمان بجناب حمایت و استذرا بظل عنایت بندگان دولت روز افزون
از عواید مکاید مصون دانست بدین اندیشه از موافقت محمود شاه بطرف مناوشت
گرایید و فاجلت بد مجالست اختیار کرد و چون روزگار زنهار خواری آغاز نهاد و این
عادت میان ابناء جهان ممتد اول که بهنگام آنک نهنگان حوادث کام بکشایند
و روزگار تراجع نماید نزدیک دور رود دوست دشمن و یار اغیار و خویش بیگانه گردد
اذا ما استغنت الامال مالوا بودهم الیک و مالوا ان تغیر حال بجز مردم جوئی
و حرمت مردم داری که اگر از کاتب می پرسی امروز مردم یابی جز در ردیف قطعه خاقانی
نخواهی یافت نیک مردی کجاست خاقانی که درو درد مردمی یابی نیست مرغی که حوصله اش کجهان
واند بدو مردی مردمی یابی خود جهان محنت آن کس نیست که در وطرد مردمی یابی خوشت
که فرصتی انتهاز کند و اسباب گریختن را ساز دهد و در باب تغریطات جانب عطا و عث بل
مایل بودن بطرف عصیان در مدت مناوشت محمود شاهی بوسایل اعتذار روآمی
توسل کند و تقریر که در تدبیر استخلاص کدمان بطریق اجتهاد مسلوک خواهد و نقد ضمیر را
بسکه اخلاص مسکوک باشد کم صفحات مشغولات او را باتمام اکرام موشح دارد و ملهاب ملوت
با غفا مغرور این صورت از قوت بفعل نارسیده محمود شاهی را از اندیشه او آگاهی
دادند او را گرفته بند کرده در ماه رمضان بخدمت ساداق بیک فرستاد و بپیغام حادثه
سررشته افعال و مال عناد از اول تا آخر او بوده است ساداق بیک او را بمجان بصوب
بندبکی روان کردانید و در محروسه تبریز از حکم پاداشت و ساقی الدهر کاسی الهم والبلا
شربت مجازات نوشید محمود شاه را لیاقت طاقت نه و جلادت و وقاحت
او افسانه سمار آفاق نه یاراء تشفع بذریعت ضراعت و نه قدرت توسل باسباب
مانعت نه مخلص مسا د و لتخولی را امید ... و نه در مضیق ناچار ... مجال فرار
خز بن از جرع جرون و متحیر از اخز وادوه و قال الله تعالی لا تجزی نفس عن نفس
شیئا و لا یقبل منها شفاعة ولا یؤخذ منها عدل ولا هم ینصرون صفت حالت او را
چه در مصطبه سورت عصیان و چه در معتبق سکرت خذلان از مسموعات و ملفوظات
و منقولات و محفوظات خود لایقتر ازین بیت فایق نمی بینم

ومن یشرب السم الذعاف فانه حقیق بانیاب الفنا بالنواهش از جاش اجاس اعادی دمقی
وازدفر عنا و نشان ورقی بیش نماند اجناس نجاس کرمانی اکثر نیمحابه ندم و تمجانه عدم
کشیدند و الی تاالله الموفق رخت رحلت بربست چون در مدت ده ماه بمحاصره کرمان
سی و پنج مصاف از مفتتح فلق صباح تا مختتم شفق رواح و از هنگام نزول تا قفل استفار تا وقت
قفول در احلاء نهار بار آن مجاییل مخاذیل اتفاق افتاد و سوز در خواب غرور بودند بل لجوا
فی عتو و نفور حکایت تمادی مدت عناد و اصرار بر تفادی از شاه دار ارشاد چون بار دو رسید
حکم یرلیغ شد که تا از موصل استادان منجنیق که صاحب مهارت صایب شطارت و موی شکاف قلعه
بودند تعیین کردند و بشیراز آمدند و سه عدد منجنیق بر وجه هیات جوزا اکفه شهاب طاب قفقاکشای
قدر نفاد ترتیب دادند و عازم کرمان شدند بس مدت ده روز منجنیقان مجلس کار زار بعلاخن
مناجیق کانه رؤوس الشیاطین اهل کرمان را عیش سنگ انداز در صورت انذار تعلیم کردند
بهر سنگی کوه فری کله قله قلعه را منکافتند و اجزاء حصار را در زلزله می آوردند و ولوله چون
خروشیدن رعد در نهاد سکان می انداختند چنانکه آمد یجعلون اصابعهم فی آذانهم من الصواعق حذر الموت
در حق ایشان وضوح یافت بیت احتکاک مصادمت بجای رسید که سنگ تشویر و ... بل در
قلعه دوستش نه پوشش و قبه مقرنس نه ستون افکنده هلم جرا تا برج شاه مملکت که با برج حمل خیال
مسامتت می بست با قرارگاه زمین موازی کردانیدند چون تخت خصم باید ارود سکندر بنیاد حصار
نیز با همه سربلندی بغرو تنی گردن بنهاد عقلم چو صراحی ارچه گردن کشی بود حالی که پیاله دید گردن
فصیل بانفصال بپیوست و آن جدار الحذار یافت و سور محکم بنیاد سمت انکسار گرفت محمود شاه
و افراد و اشیاع او کشف صورت از مهول مکاشفه سر در خود کشیدند و قفا قدسه دست
و پای گم کرد ساداق بیک ثبات قدم نمود و لشکر تضییق کرد تا از جوانب حمله بردند و در شهر آغا لید روز
دوشنبه دوم صفر سنه تسع و تسعین وستمائه محمود شاه و امراء تراکمه و خواجگان را بر کفاة ملک و ستوان
عهد بودند مغلول و منکوک در شعار عار و لباس یاس و ردای ردی و خلعت خلع بیا بیرون
آوردند و اقبل بعضهم علی بعض یتلاومون معلوم کردند که انگیختن چندان نیرنگها و تمناها
همین نتیجه داد دمر الله علیهم و للکافرین امثالها و صحت حدیث نبوی که لحوم العلماء مسمومة
جهانیان را چون چشمه نور رای خورشید روشن شد بوقتی که محمود شاه در دایره السوء
افعال خود اسیر آمد صاحب معظم جلال الدین شاه این دو بیتی که جبان نهاب حسب حال می نمود

درجواب گفتند اوان کرد رد علیه ای ناکس دون بد افکن سفله دون وی عقل تو در کستن صواکشته زبون
کردی تو تهوری و دشمن کشی دیدی فلک انی بدو چه جاور و بدون از غرایب حکمت آسمانی و عجایب
تقدیر یزدانی هم درین روز یرلیغ دوران فرمان رسید که چون کرمان مستخلص شود وجوه خزانه دولت را
مهمانی بقصاص سعید مولانا ربیا رسانند و روی زمین را از حسن افعال خمیمه و قبح اعمال لئیمه
ایشان طاهر گردانند ساداق اشارت فرمود و دوازده تن را از افراد اعادی دین و دولت
اوبجای بلک و قرا ارسلان ملک و اغوش ملک و خواجه محمود و قولتی الدین و بهرامشاه
و اتوادی و تغان تکین و قتلغشاه و کاکاک و غیرهم یکی را از عقب دیگری خطاب
یاران همه رفتند و تو امشب طاندی میرسانیدند و بیست و شش تن دیگر را تتمه ی دهشت عن قریب بنه
اغرقوا فادخلوا نارا بیشنوانیدند و زعرضه تخمین خلایق بمنازل بیست و هشت می رسید
از دل و رخسارشان خون دند چندان که کسان کز شب مسمار روز زرنیخ تا غرس نخندند
و کذلک یفعل الله الظالمین ببازی کری مانند این چرخ مست که بازی برآرد بهنجار دست
زمانی دهد تخت و گنج و کلاه زمانی غم و خواری و بند و چاه پس نهاد امن و راحت در شهر و اعمال
فرمود و رسانیدن تا هر کس بمصلحت خویش و حرفت معتاد مشغول کردند و بمرمت و استعمال اماکن
قیام نمایند و قطعا نگذاشت که لشکری جراحت ده مامعه کرمانیان که مستونزمانند مل بود و غارت
و تاراج نمکی تازه نهند چون مصالح ضبط ملک و تأمین رعیت بمشیت یافت امرا و لشکریان
اطراف را اجازت انصراف داد و خود با لشکر فارس بعزم دار الملک شیراز روان شد
والوية النصر المبین خوافق تطلع بانسات العدی و تطیر اخبار این فتح عالی منار لایح انار
ملی هر مناقب بانشر مفاخر که بعد قضاء الله و القدر المبین بمساعی اکید و اجتهادات بلیغ و زخم تیغ
شهیر ساداقی از پرده جهد بنمود فسارت مسیر الشمس فی کل بلده و هبت مهبوب الریح فی البر و البحر
بدین مقامات مشهور و اجتهادات مشکور در بندگی حضرت کیوان مکان دوران امکان شاه غازی جهان
محل بر بتری از اکفا و اقران یافت و بسیور غایشی فرا وان مشرف گشته و بتجدید حکومت ملک فارس
و امارت لشکر عراق و لر بزرگ و کوچک یرلیغ و پایزه و خلعت و شمشیر خاص مبذول افتاد و حکم شد
تا ییلان خاتون که خاتون شه زاده بستمور بود بر مقتضی الطیبات للطیبین در قید ازدواج
او آمد پس سلطان محمدشاه چون از نسبت خلت محقق و جفوت صریح برادر مبرا بود از حکم یرلیغ چون زلف
یار نا منز مملکت پریشانی شد و در شهور سنه سبعمایه بلغ سلطنت بیست و ستّ و ثلثین ملک

التتمة الى ... ١٣

ملک و سپنج دور ماندگان و استعمار عاطلات رباع و اسعیها فرمود و باندک مدت نوع آسایش دار شبانی
بحال سکان و مساکن راه یافت و بیشتر عمارات امکنه و ابنیه بقرار اصل باز رفت ف
وین چرخ بر این قیاس دوران میکرد تا ششم جمادی الاولی سنه اثنین و سبعمایه سلطان محمدشاه
سال عمرش تا سی رسیده و تا یره امید او از حسرات ملک جوانی انطفا نیافته بحکم اجل موعود که التجوز نیست
بیمه مورود منکامه ملک موروث بگذاشت و بجای و بجانی سفر کرد که باز گشت ممکن نبود
سکن الدنیا اناس قبلنا رحلوا عنها و خلوها لنا و نزلنا کما قد نزلوا و نخلیها لقوم بعد نا
آوازه حالت او بوقت مقام قلعه بارد و رسید ارکان حضرت مشاورت کردند که برادرش حسن شاه قایم مقام بگشید
شود خبر وفات حسن شاه که بعد از یکماه از عقب برادر راه آخرت بمود و بود در حدود هدینه اشاعت یافت
و کل اخ ئی یوما بداه الی الردی جهان اچنین است آیینی و داد که جز مرگ را کس نشانه نزاد
ازین در بیاید بدو بگذرد زمانه بر او دم همی بشمرد حکم یرلیغ شد که چون از نژاد سلاطین کرمان
بیرون قطب الدین شاه جهان کسی نیست که مستعد معانقه امور سلطنت باشد او را سلطانی بتعیین
کنند بشارت این دولت را با بیو ساخته که بقلم تخیل پیر یک نقش آن بر سطوح نقش خانه دو هم سطوح
مرتسم نبود و تحمل منت غیر و الا استمداد انفاس آب جهان رسانیدند در سحر عیم شکر الطاف سبحانی
مر مفند دعا دولت ایلخانی تقدیم کرد که بی انتظاری سنگ امید یاقوت احمر شد و از زیر بخت عین
ابد بد گشت ارنی لطف لم یزلی بابت سی که مجادیح انوار سنحه دل و فروش رحمت اوست و مصابیح انوار
لمعه باره حکم حکمت او چنین زهاب انفال بمذاق تشنه دلان روزگار رسی چکانید و بسیار
منتظر نشینان صبح امانی را باشعه نور سرور منور گردانید اگر چند باشد شبی دیر باز
بر و تیرگی هم نماند دراز شود روز چون چشمه رخشان شود زمین چون نگین بد خشان شود والله
تعلی خالق الاشیاء و ولی الاعادة و الانشاء قطب الدین شاه جهان که هوادی العلیو فی الطیران
بیسوب حضرت شتافت و در مقام عانه شرف تکمیشی یافت و بپایزه و یرلیغ و تشریف سلطنت
مخصوص شد و پانزدهم رجب سنه اثنین و سبعمایه در جلالت و احتشام و کوکبه و رتبتی تمام
متوجه تختگاه سلطنت گشت در ماه شوال این سال خرم طبع و فرخ فال در مرکز دولت و اقبال
قرار گرفت و عموم کرمانیان قدوم او را ورود خود راحات و ذهاب اسباب نکبات
شمردند و شهر و بیرون را چون چهره خوبان بیاراستند و رامشگران بنشیدند و غنا و شعرا
عقد بنهانی و ثنا لب گشاده بارگاه بنثار زر و سیم نمود اندک سوکخانه چمن خزان

و دار الضرب انجمن بهار گشت و صغیر و کبیر بدین بیت تمثل نمودند شکر حق را که از فر قدومت امروز
کسی بدا کنده نماندست بجز رز نثار و چون از لهو و عشرت و سور و سرور بتمشیت امور سلطنت
بپرداخت و نظر بر صلاح و فساد احوال انداخت ف در مملکت خویش در داد گشاد بر خسته دهر
وا امروز بکام جی بپرد عمر بسر تا باز فلک چه گرد خواهد بنیاد والحمد لولیه والصلوة علی نبیه محمد و آله الطاهرین
وضع قانون ممالک فارس ما انعکست میمونة الطرایق مامونة الطوارق بسم الله تیمنا بذکره و الحمد لله
تکلما بشکره والصلوة علی نبیه محمد مناجی بشیر بلطفه و نذیر باغضا و قهره چون بحکم یرلیغ دوران
فرمان قدر جولان نسبت امکان خراج ممالک خانی غازانی مقرر و مبرم و اساس قوانین مستحکم
میفرمودند چنانک ذکر جمیل حال صورت آن با جمال در مقدمه شرح داده آمد از مبداء سنه احدی خانی مطابق
معامله سنه اثنین و تسعین و ستمایه الخراجیه قانون مملکت شیراز صقع اذا خطرت ببال منیته
عمد تساقط عند الملتقی نون معین گشت و بر وفق یرلیغ قدر نهاد و تعیین دستور الممالک ان
مخترعات ضمیر انور و نتایج رای و رویت ملک پرور مخدوم جهانیان رشید الحق والدین عز نصره
که سراسر محض رافت عالمیان و کفیل دولت جاودان و مخبر از شمول لطف و احسان و مشعر
بانواع عدل و امتنان بود از دیوان قانون نیز امثله مشروح مطول و مکتوبات مشروط
مفصل دادند محتوی بدانک بیرون مرغ که عبارت از آن عشریست در وجه مواجب و رسوم
عمله و کتبه و حق السعی محصلان و دیگر مونات و عوارضات تحصیل بدیوفنه هیچ زاید و زائد و علمات
قسمات و انواع تحکمات و تهکمات قلیلا و کثیرا تا میلا و تحذیر خطاب بکنند و تحفه که نتیجه دیباچه اعمال بدین
مصف میگردد و سخنه سویدای دل از آن حاصل می شود اصلا نفرستند و خیانت که جنایت
حلیه ظلمت از سیم مجرم و جانی نستانند بل برحسب اقتراف جرایم جزاء بما کانوا یعملون
بتشریح با جان بدخواهند و اندیشه تسعیر با رعایا مستدام در کات سعید
دانند و وجوه العین معین را بقسط مقرر و غلات بجنس هنگام ادراک ارتفاع و ابتیاع
استخراج کنند و بقصور تقدم و استسلاف مقدمه وبال حرمت و نکال عقبی شمرند
واگر توفیری ظاهر شود صاحب خراج را مسلم و موفر باشد و از دیوان قلم تعرض
و تفرق کوتاه کردانند و سنگ تعویق و تحیق در راه ننهند و از آن عوض آفات
سماوی و ارضی بنظر مبقران متدین رزوع ما یتوف را باز دیده همت بر بندارک
مبلغ قاصر مقصور دارند و علی التناسل و التولد بطنا بعد بطن این رسوم باستمرار

این رسوم باستمرار موسوم و این احکام با حکام موثوق شناسند بحیث لا یومن لورود المطمون قولا و لا تنقطع اسلاک الامور
لجتها و تیدانا بحیث یعتقدون فیها تصرف الملاک فی املاک ایمانهم و یترفهوا ان ترده القلوب فی ساعة العقد و عقد اقوالهم
بیام عنهم عیون نوازل الاحداث فی الاطوار و ینیسر علیهم لحق عوارض الملوکا فی کرور الاعصار و یتیح لممالک
من زواید مطالبات الدیوانی و یتقول الناس علی تعاقب الانفاس الیوم ایس التعدی و الیا و ورای شرایط
تامهارات لمن بدله بعد ما سمعه فانما اثمه علی الذین یبدلونه و العقلانا مه بر انذار و برهان حجت و تهدید دیگر
صحیفه تو بیخ ساخته و ذکر رقم که در لعنت و سخط اخرویه در ظهرت آیات سلطانه و بهرت بینات برهانه
و عتب و بازخواست بالشاه روی زمین خلد ملکه باشد مرکب صرف مناقضه این احکام و معارضه این فصول باید
و نوایب تغییر و تبدیل بشرایط این شروط داده و هر تاریانی و الی دوزان تور ازو بسبب نیسان این رسان
تا یم نصیر مانند و وین به لا علیه سلطنت بما لو به صورت نصرت قرین و ان ذلک لهو الفوز الکبیر کافه بر ایا
در مقام نعیم نسیم نسیم رود که نصفت عمیم عقود و مانع شوند و از ان رونق آفاق بلمعه این خورشید عدلش منور
چراغ کرده این بوده تذکرت لمن شاء اتخذ الی ربه سبیلا و لکاله بده لا بولسطه و قاعده در ملیح نهال
و بایعه در اس اوقات تشویش و اضطراب در کار ایة دیار اقتال اول رمی با قانون صرا دور
امر خیله شد و بر خلاف شیخ انقلا طوفان که بیخ ماجیر لا نعمال رعب فی طبعه نفقة الا شرار و استقصاه اصول
الامور والغلفة علی النظلمة و الرقه علی العتقه از بیرانه و در ملکت و ور ثت عالیعه نمر و نولیت که پستکان
بترانه ف ان که ان الشیب فی عید طالبه بما تحیز خرافات مطمعة آیت گوی در علم ریاست گلو و لوق
تسیب بو یافت و از نعلم مسابقت در ضرب شش پنج مامر تسیمه و مواضع داچونا ماره تسع تعیین کار
کیالوند که نوشته صد دلچوبا جد عشره نبارکت هی مینود لانتنر در مواضع معمور نخم طی می انداختند
تا بایر شود کلا بیلت رلانخم جوالی نمی دل انداختند تا دیگر کفایت کنند در جواب سلام خوالی عوام
می کنند و قسه که بیت و میت ورد آزمیت بگو چند لیست و در مواضع تو بر خلق تحصیلات
ومیهات لا تستوفیها فانها تلبی با شدید لمن اشخت برمی خوانند حاصت در بعد بازی قانون
ملک بر خمد تدقیق و تدبیر قانون طی می نوازند تا اول زمه شناعت بکوشش زبره فیناکو
رسید وجون نظر این لی ینه از بیتی خلیق اخلیق زر و دینار و اکنون اکیاس بعد از ابتاع حکم
یرلیغ مطاع و امتناع در زرعه اکیاس اقتناء لا بدم بسیار بو لفتیه خوب حیولات گاشتن بالبنج
تو نیه تمام بعد بولسطه عدم تعلق و وجه طی و رشوت یا استناد و باز ده بر گشتمار تدبیم این
ما صلات ساها گذشته سیمنا و در تعارف و تثبت رمی بطلب و عمل بانند و اینها قدمانه بنداشتند

[illegible] پیچ پیچ [illegible] و ورق‌ها بلند [illegible] نقیض بینه [illegible]

[illegible] صاحب یا [illegible] دیوان [illegible] و [illegible]

دیوانه اقبال مشهود [illegible] بایدنیست و [illegible] باید است چون [illegible] مستقیم

[illegible] تمامیت [illegible] نقیضه مقدم و [illegible] کرد [illegible]

[illegible] دیوان اعلی حضرت [illegible] و [illegible] حال و [illegible]

و خدمتم [illegible] و [illegible] و تقصیر [illegible] شدند و از [illegible]

[illegible] شد و از تقدیر [illegible] و [illegible] و نیا بت

[illegible] باشد و [illegible] اعتبار [illegible] و [illegible] شیراز [illegible]

[illegible] دور [illegible] خورشید [illegible] سلطنت [illegible] اطراف و اقطار [illegible] پایه

[illegible] و پیوسته [illegible] عدالت و [illegible] آثار [illegible] ایام [illegible]

عطایا [illegible] محفوظ [illegible] و [illegible]

[illegible] انصاف باز [illegible] اندیشه [illegible] علت

[illegible] ملکت و [illegible] باشد [illegible]

[illegible] غماز چون [illegible] بسیار [illegible] خوکرد [illegible]

[illegible] مصالح [illegible] تغلیب

تغلیب [illegible] قطعیت [illegible] تسویر و تشویر

[illegible] اعمال [illegible] اعتبار تقریر [illegible]

[illegible] الذین [illegible]

[illegible] قلم [illegible] قلم

[illegible] قاعده و [illegible] بدید و [illegible]

[illegible] الامم [illegible] قواعد [illegible]

[illegible] دیوان اعلی حضرت اعلاء [illegible] اعتبار [illegible]

[illegible] و [illegible]

[illegible] و [illegible]

[illegible] تفاوت [illegible]

بادرهٔ ضعفا

بادرهٔ ضعفات [illegible] صادق [illegible] منصور [illegible] قوم [illegible] مضبوط [illegible]

منتظم [illegible] ساقط [illegible] متحف بنیت

مستضعف [illegible] متناقض [illegible] انقطاع [illegible]

[illegible] و [illegible] ملاحظه [illegible]

[illegible] و [illegible] دیگر [illegible]

[illegible] مشارکت اغوار [illegible] اشرار [illegible]

[illegible] باید [illegible] اندیشه و [illegible] زندگانی [illegible]

چون [illegible] ماند [illegible]

[illegible] مطالب [illegible] قاعده و [illegible]

احکام [illegible] اعطا [illegible]

[illegible] اندیشه [illegible]

[illegible] و [illegible]

[illegible] تفاریق و [illegible] کتاب [illegible]

و تقریر [illegible] تقریر [illegible]

[illegible] تقصیر [illegible] تغییر [illegible]

[illegible] تحصیل [illegible]

[illegible] شرط [illegible]

هرچند [illegible] قدیم [illegible]

و [illegible] فصل [illegible]

[illegible] اعتبار [illegible]

خطاب [illegible]

[illegible] و [illegible]

در [illegible] ضبط [illegible]

زر [illegible] شخص [illegible]

[illegible] و [illegible]

مبالغت [illegible]

وقتی این بیت بر ضمیر خاطر مسطور گشت چون کسوت مناسبت می نمود بر قامت این سیاقت لیاقتی داشت

نوشته شد   لقد لمتم بجنی ... ما ... فدیتک ... تکلیف ما یلیق رسید بر هزار گله

و فاقه و جور و اذی مشقت که مبتلای صورت می گشتند از اطراف بمنزلت الکافی ناواجب

و حوزات و قسمات مستی بهر رسمی و مرسوم بهر رسمی فایع از طریق استخراج میکردند و بر تفسیر حق لوجه

و سوقات جویه [illegible] رانده و زنان ایشان انگیز   غم بجوال بسوزت ترازین قسمت که کرده این همه در و

بجانب خزینه نویسند بعد از آن بولسطه عدم موافقت ایشان و عدم تکلیف ورق کرده که ناقه

بتزویر و سخن توفیر بوقت تمام و دست ایشان ضد نوشته بودند و از دیوان حضرت بیستی الدال

بسبب مقاطعه التزام نموده مقطعا نیز بسبب مولودات خویش انواع تکلیف و تعذیب

تعنیف کردند و غنودند اکثر تابعین و ترتیب مضافات توفیر رانند و ده وده رعیت

ز بیدل اهل بقدر قدرت گونه ای داشتند و رایشکان ز زرع ولستمار رفع اندک مایه

سوی کرده و بدلها سبب توفیر دیونه رزو نمود بودیعت نقد ما گشت و در ضبط اصلاح

خلایق از تولد انفال بود و از نیم انتفاع برکرده بعلت مجور داشتن از تعرض و مالکور گشتند

از رعیت و تحفظ   بمکر بر ریش بعد و مانع برمانع   کلنا فی الایام ما لا نطیقه کما حمل العظم الکسیر العصابا

در اثنای این احوال برحسب ما لایکی از ملوک عصر گفته ام   مال اکثر خواص رعیت استمالت بایدش

ورنه گوید از پیشم استقلالت باید شی   در آغوش منور نمند و سبعمایه که بزرگ بیست قتلغ و صاحب

قطع ذوالدین التوجیه   الی بدرالدین اتلیل   الیه   لالنا ینتج باب فیروزت به

جهت یا ب بیش مکر و استخراج اشکال و اعمال نقل در مصالح قبلی بشیر الی

امد ند بوقت تنتیج می سیار سنه ثلث ثمانی مواضع سنه اربع و سبع مایه خوابه

در چند ولایت مقطعات ملتزم توفیر شده بودند مبالغ مال از انقراض اشعار تار لیز

و جوه مطالبات را علاوه اتفاق و موجب اختلال رعایا و اضلال اعمالی می نمود

رعایت مصالح ملک را در تقدیر باج عمال در لجوج فوق ند تا صورت [illegible]

عرضه داشتند و حکم مطلق فرموده بالز درست اربع جانب امیر بزرگ استیفا تی

نکودی از حکم یرلیغ با ستیفاء بلیغ بر سید و قوله اسما ما و در این مشغول ند

صاحب جهت سخن جوکی منصور هم کثر الله و نصرهم که بحفظ تقنو رشغول بود بسبب

تیفور بنور رسید مدت و نیار قبلی را و نیار ببرده از فرع متوتر بر بلند

بر بند

بر بند و بالش ذلیله و خوار تیمها و امراء حضور و ازین خطاب صفو تقصور گشتند و تمکن با حکام یرلیغات

و اقتاعات و مساحات نماید و بر اعطاء عمات و اقتباسات نیز ایلچیان زم و نا فذ قانند

جوه مضمون یرلیغ جمهور را تبلیغ کرده ملوک و حکام بواسطه اضطراب و مصالح ایلچیان

و حصلاه بر بهره دنیار و نیم و دیگر جبایه که دیوان از رسم قبلی باشد حوالت کردند و عمال

در اقلام و ولایات علی الاثر فراواله و متصرفان تو لیه باستبدال و استعداد آنکه تا شدارد

جو ها و بیش مستولی بر یرلیغ گرفتند تا فورا   جوالکا مستولی الربع هر یک و عمارت الربع با بیع

معلوم ممکنات شهود طلبی را در جولب کلین الصحبت صحبت ما سواه مقابلات لف ز انات بافات ع ارضه

زبان را بسخن هزینا تمام دولتی خصر ذوبی و اصحاب موارثی و مطالبات تمغا ما هم بر این قیاس

بیش کرفت و دیوان محصلات با دیم الخزانه و ناپرکشت و محصلات در عوض مهلت هر جوال تا شی نیم قاند

رشوت و خدمتی بستند تا مضاعف مبلغ تیفور از رعایا استخراج رفت و خیرانه تیر تفاوت

انما اجناس بدل مضاف شد و در اوایل این حال محذوم جهانیان را اعظم صاحب یولش

مکاتب جهان سعد الحق و الدین غرّ نفسه در جولب تذکره ای که ذکر شده بود حکم فرمود قتلغ فرتا

که بیع این تیغور به مسیح رفتند الا حکام شیراز از غایت شور کشی رعایا بیش را بجهت بدل

کرده بجوب داشتند و بموضع لب دریا که وکل را لازم است و غیره نهار و عاقبت مولازین تعذر لصید

تیغور باز دلیل و متعلقات را قحارت مال قبلی تمره طلب و عطل بار از رنار عمارت و ترک

رعیت از تمام بجزء استقامت خیارات بموضع و تنعی مال قراره و شکایات الدیار [illegible]

سیابانه دست فراهم ساله   دست در سم تعی غبار ذوم در حلقه بر در صبر چلب نیم اکثر فلقه جو کلیم

بدیع و به که ذکر رفت بستند و کلام باز بسبب تیمه عرضه داشتند و التماس جلی تجدید نمود

در طلب ما جمع نیمه تیغور این اقرار المعفو و کلال تیمان عن بینج دیوان حضرت رسید

بود و بر زاری مخدوم جهانیان که باشیر صبح شب غنیمت و مباشیر بحکم طلب النیشت بوشیده ماند

این ما جمع بر که رعایا نحو اسند نشاند بحظ اشرف بر این عبارت که عنایت لطف و صدق

می باید جولب فرمود که رعایا از جمله تیغور بحکم یرلیغ مثبت شد نیست ایشان را از ذوق لید

مضاعف گرفته اند تا لاجرم لند از ل باز گرد اند و در تعادیج این حالات سبب در ما

عاید و خوانه و خطاب صوالب و انجلاء رعایا و اجتماع انواع بلایا با این رفعه

درست مراعات مقابلات بر تر لیکه و علیکم بالمقابلات برحسب ما لایکی از عمال

ولایات نوشته‌اند   رقعه فی صنعة اعات المتابک

تا قلم معدیان محمد از زنگبار دولت بر عذار کاغذ روی وش در عبارات نید و بعجز صنعت ترکان

ختنی تحریر می‌گشتند نامه اقبال نام از ما صاحب دولت منوجها باد و دولتی که تقاضای آن اشارت مرتبه

و مهیمن که او را صدر انجمن تشریف و مستوفی حفاظ و نظار الغ بتیکچی و بجک بتیکچی نواب و صاحب بلوک

ولایات شیراز صدر بیلیغ بوسر دولات نصب رفته جریده عمال سیاه کرده تا در مستقبل بتوک

قلم ماضی بر منافع و اقصابات ازنا و اجب و قسمات و جمع موضوع و خرج ناواقع و سبیلک

مزور جمعات و الوف بخانه و الح چون برات عمال معزول مجاید و رجوع باشد و خجم بار

دیوان و اند یشه‌ی تفاوت تسعیر و ما ضی مرسوم لزمیم دل بتیکچیان چون مقصد از نو دخانه

اینان نتی و تکویب نماید و عینی   بیتقد ازلف ببهیه منزل جانها و منور

بیوسته ایشان ترک باخلتکه کسور تفکیک می‌سبیخصف خود عقدی صحیح نتیت و صورت

حساب و استرفاع بروتی عرصه بیچ دیوان باز نکیمه و ذوکر تنتیبح و مقابله و سایر لوحوه

و معاملات حشو مطلق نماید و سیاقت کلم   و التنفت ابرتی با پاتی ایید و عمل المثال

و تفحص ولایتی که بکلیتی میس و تلف صحو دیمن نیتیت و برکت ملایت متعرض از میزان

تاریخ سال گذشته بس منزلد خولد فلم‌ به فرطلبی نقصان بپذیرد تاریخ کنید و دیوان خول

رفته و لبانی ازحوالی خونش و چه در غلات بعضها فوتی نیفی چون نوزنعم ز ما دولان خویش و رکفند

بس جست کتاب اول نوکب شهر جو از یتیح منفصل گرچه بعد از یتیح بجمال و دیر از آن کرده

و خوشانی بحور و عمر غیر محسوب و ما عامستعه گرگرفت و نیم دیگر نام حرف حرفت جاب

برند و کتابت از بابت عقد شمرند   یا از حسن ذوکی کال و جبی با پیم با خمه تقریر گفته و بیلم

عمل سلم ذوالاشغال   و مستم ایه پیدا القاعده نظام الاحوال برعا تقلدر جهان نبوشته بد نغموم

مرسال طبع باشد که نظام عقد خول جهان بایده صد تا عمر و زمستان بپذیرفت تا بند

از نوازم طویله تا بیدی با بند و این جنبی و تقی دست و همه از دیتور ما اندیشه

خطاب ذولید و ارتیب دعایا تو تیغ ایستداری مناقص در میان نباید و خوبید

مارت و قبضه العجلان خواطر روشن گشت صد این کار درست قسم منحصر تو اند بود

یا تو نیز باشد یا چهارتی یا پیشاولت اکر ما صاحب موضع خمه لعلی یا مبلغی از حیلی

متعیّن که اند مقابل اغفال ضیعت عمر صاحب خول محقق نه به ملا سبب شغل

شغلی شندیلکز

میکند که لایزال منتج فایده نیست و اگر قسم نقصان نیست و نیم مکتبه و زیاد رخصه بید کمال سوی نقصان قاید

زلوی الطبیور نقد اضاعت عمر طال مقادیر ما اثقال و خوگرد و اعتبار اداز نیم را شین و ذلعین سنی

باشد گذشتت و با از کف خطرنش و انقطاع نبات با بولها خولد بر بود باتفال ایشان خول جسلم

و محتوقف از منعم کرد چه این شخص با متمولیت که چه رتب دل از زمال فاقه گذارد یا فقیر صد

از عیب به الترام خول متفحص نتواند شد و یا ملکی آن تیتن بحالتی انجامد صد از لعل و عاجز بید

وزیا ما حال سوگیند   فرار خول چه ترسم چون خوابشدم   نه کنته اند وله از ما عمل الحول بدحول

ایم بتیم تالک که تو نیز و غبطت درین باشد لاکه فرصت منزلت ما و دیر تعیی ذلعدار تعقود

مطلعه و جذب نایه تواند بود اگر بخلاف این بودی انفعال انسانی عین انقال و نظام سلسله

مصالح با انقطاع بیوستی و کلی صدملازم خول می‌شود اگر سیم و بدایت تصور کند صد بموضع نقصان معایب

باشد و بتقدیر تو نیز مطالب بگونه بپر اخلاق معامله کرده بس ایشم لد و بستولد کار خول که امری

ابدیست و بر تقدیر تیسر و فرص رعایت شروط خصایک مطمح انظار پاکشان جهان و مطمع ارباب

ارزان و زیران کامران است و تنی بر صحیفه جریده امکان ما مطالع ز مقصد دل آکم و بیش بتقدیر

و تصور رسم وزیران در خاطر او نمونه نیاید و الترام عمله خول چون صورت لحوله خول و لو بعلو

مانند کاری بزرگ و بازاری تیز و دریای ژرف بر عقلای عقال عقول یی نماید و دیت حلال عروس

دعوی و فال خطّ طال عینی است که آفات ایام و حدثان روزگار را نهایت نیست و استعولف

تمشیت مهر کاری و مناسبت مزاولت مهر امری در هر نفس مر کونه در عهد خلفای راشدین

رضوان الله علیهم اجمعین چون خول بلاد کسلم اتو تری گشت تا تصاعیف عهد عباسیان تقلبات ایام و تقلبات

اعوام و تمادی ملک از شریطه خول و تعدی قلمه در مطالبت و استخول روز بروز اثار خلل

می‌بریخت الحوادث اختلال هایندی اثقال و ایج بتمنت و تمامت بیوامیه و ضیاع منعمل می‌کرد

و جلا دوکانها و مفارقت خویش و پیوند اختیار می‌کرده هم قول تا از ضیاعات و حاصلات ملک خولک

در معمورهای و در هم تو نه نجبت زمانها قیمت تفاوت نه متوقف و نقصانی و از وبخوطی نیت

اول   در زمانه قدیمت فاروقی خول عراقی صد طول آن از بهار ان تا موصل و عرض

آن از قادسیه تا حلوان به مبلغ صد هزار هزار و نصف هزار درم معین کرده اند و در

زمانه معاویه سد بالای حاصلات بنجاه هزار هزار درم بر آمد و چون نوبت به حجاج

حجاج و سوء سیرت ناپیروی او رسید بعفه هزار هزار درم بر آمد و هم در عهد دولت

عمرو ذلیع این مواضع بیست هزار هزار بیرون هزار هزار درهم و دمشق چهار صد و پنجاه هزار درهم فلسطین چهار صد و پنجاه هزار

درهم و حدود مصیصه را و اقوی روایت کرده حاصلات ازعهد معتصم تا ایام این مبلغ باز نه آمد

و دمشق بیست و چهار هزار درهم فلسطین بعد از تعداد این مبلغ بیست و دو هزار درهم و در عهد المعتضد

و بیست و سه هزار و شش صد و شصت درهم و عبدالله بن سعد از سیم و در عهد خلافت امیرالمؤمنین عثمان

رضی الله عنه از مصر و اعمال چهار هزار هزار دینار زر حاصل کرده و عمرو بن العاص پیش از آن بمباشرت

و جبایت آن بغداد و دو هزار هزار دینار حاصل کرده و بس و چون حال امیرالمؤمنین اورا گفت ان اللقاح

بمصر بعدک قد درت البانها ... از اولاد معتضد از بنی عباس در زمان دولت آل عباس

حاصلات بدو هزار هزار و پانصد هزار درهم کشید و هر چند گفت فارس و کرمان بلاد

علی التفصیل بازنمیده و از تاریخ حوالت نیامده الاثیر قدرش در فارس نامه مسطور است

که بعد از قتل محمد امین مجموع مال فارس و کرمان و عمان را علی بن عیسی بیست و سه هزار هزار دینار زر

و لیست تورز و مقرر کرده و در عهد عضدالدوله چون عمارت بلاد فراخ شد و بدین مبلغ رسید

مال فارس و کرمان و عمان بیع عشر المشرحه بجو سیراف و مهروبان تا الاهر الیعنی

بیع عشر الملک سیراف و کرمان و عمان بیع که تا قدرو هزار و صدوبیست و سه هزار الملک

مالک ... ماک ... الدالک

ولایات عراق که از کل ولایات ممالک بلاد فلات و قرار گاه پادشاهان بوده و از تمامت ممالک دنیا و الطف و مشهور

و ذخیره دولت توران متوجهات سنوی بیت المال آنجا میرسید ثبت و مسطور است بدین دلیل که نولی جهان

باستحقاق لیلهٔ او عدالت علیه شابت فرخ باد حب و قتر باشد حاصلات شد و بعد از آنجا قبائل حال

هر وقتی باهانی و منتسب تو آن کرد و مطلع بر او اثبات علما تواریخ آورد که مذکور است ارد و هم

و مسطور در کتب تذکره از جمله سادس عشر از باب جهان بهم در تاریخ آن نیست که تا بر سید فرن

حاصلات عرصه عراق زر حمل و بیست هزار هزار و بیست و پنج هزار هزار و بعد مقدار

نسلی تخمین بلاد تلال و اکثر اجام و جاری انهار و عراض عراق و جبال و عیون وقرب بر جهار حاکم بلاد قاف ممالک

و شایع زخیمه از آن استغناء داشتند و بیم و بنده و خزانه چنان بر سال منال و پنج هزار هزار حرب

مقتنیات حوی در آن زمان بود اکتفا لازم فرموده مجموع آن صد و پنجاه هزار هزار درهم باشد و خراج

نخیلات و کروم و دیگر اشجار حاصلات آن بمبلغ بود که ازو صدقات و خیرات ابر بر حمله و خراج خسرو انوشیروان

از و دولتها دخیر انعام باندازه کشادیه نهاد و تجدید و استمام و حاصل کرد که تجدید و تسوق

در پایه سریر سلطنت با نعام بر نعام دعام کار و کاتب خراج را فرمود تا جمع و مستخرجات و ارتفاعات

و حصر تخت و ریتون و تعیین جزیه انجام بر حاضران خواندند و آن را با معین بین حضور ابوالهول مملکت بخراج تعین

و معین شود تا اگر در شوی از ثغور فتنه ظاهر گردد و خزانه را بمال احتیاج روی نماید او را که عدد ثغور ملکت

حد باشد حرب استدارت شمار را حادث بانح گذارم لشکر حاضران نطق انطق از ستاد که کمترین زبان ماند نگشایند

تا سه نوبت این سوگند یاد کردند پس یکی از میان آن گروه برخاست و گفت ... کسری از تعیم این جهات

مملکت جاوید است فانیه بر اکثر مال الخراج علی الغانیه فاکسر بمعونت و زرع بیخ و نهر نهفته و عیان و اوقات منقطع مانده

کسری او را تا هزار گفت و بعد بود از کردار بیداد ثبات آن را زجر فرمود کتاب کسری کتبه ارفع و

تا بضرب دولت او را از کتابت از کتاب بیع عمل ابدا مانند و همه لشکر را خراج راضی شدند و ضیاع

متفحص رقاع بالکل و صلاح حال رعیت بود و ضیع ضیاع و حصر زر و تبیین جریب و منطقه و باجماع کله

بر اضعاف قوت بنشستند که توت و کسوه و اولاد و جهایم نمیتوان ساخت بدین سیاقت مقرر کشت ارکان کل جریب هم

الشیعر کل جریب فی و زمین الا از کل جریب فی و زمین نخیلات فارسیه که کل ابوبکر نخیلات درهم قیب

کل سه نخیلات درهم و از زیتون عشر اصول درهم و انگور جریب ارضا سه درهم و از تاک

ارضا گستره در یسم و انجیر و تاک از باب اضعاف بعد حساب فرمود و در خیرات ابریشم و عطا و متعلقات بر

و دولت و کتاب و ملازمان حدیث و عمل و اعمال جواز حل بر قلم اخت و نسبت گذارد و آن

و اقلا مال از زراعت حوایج ارباب تا لعینه چهار درهم برای گرفتند و هرکوشی عمر از بیشتر کمتر ولد

زیادت بود و رفت احصاء گشت و هر سال بود آنرا از آن فصل الخراج کرد اینه و عمر بن الخطاب رضی الله عنه

چون فتح بلاد فارس کرد بر ین و ضایع منتشر شد و شرایط انوار ملک و ضایع ساخت و نسبت اقتداء

مزارع و مواضع برخی جریب زمین قفیزی یا دو قفیز زیادت کردانید و عثمان بن حنیف در عهد بنی عباس

چون تا آن مملکت را مساحت کرد و سی و شش هزار هزار جریب بود بر هر جریب درهمی و قفیزی معین

گشت و قدامه بن جعفر بن قدامه روایت کرد که بعد از انقضای منصور مال آن زمان بپایان انوشیروان

رساند تولیت مملکت زر و ارتفاع آن را استقصا نموده منتصد و بیست هزار هزار مثقال زر و شش صد هزار

هزار درهم بر آمد با آنکه نظر آن آنجا عهد بر گذشت و ترقی بود و نفع تو رنیه و هامون کسرا الوحده

در انبار و ترقی و در مملکت انوشیروان از خزانه نصرت بود تا بعهد

الندی لتنویر و نفقات و وفی ال ا حقه الاذن ان منزق الانفجار

افتسب الشی الملک

بعد از ذلك اوچ جوهت لغز نقيلين و ... دولتلى دولتى مستقل باشند و حكايت ملوك بنى قسمت ماكه آل
عباسيه اكثر بلاد مشرق و غرب در تبعيت ملوك و نظر تابعيت ايشان اند زوال بوده باشند در عهد
هارون الرشيد ... ابو ... بن عمر بن ... سياقتى بموارض فتنه بر صاحب
بيت المال ضعفت خلافت از بحر نوليى ... و ... ارباب ... و زراعت در مستقل بوند
و حاصل امتناع نسبت خلق و متوارث ... فاعف والا الضعف حتى يتبع يتبع الضعف ضعفه و لا ضعف
ضعف الضعف ... و نظر ... ازفيض اعتبارى ... نابد تميت ... كه زد

مجمع ... بيت المال ... الخلافه ... الرشيد هارون بن محمد المهدى

الدرر
...

ابو ... السلطان الامام ... اليعقوب

... المسيح ...

الصيات ...

الامام ...

الى ... الدولة ...

الاسد ... ...

الا ارتفاع مملكت بغداد بعد از ذلك اوچ دولت ... در سنه اربع و ...
... جعفر بن ... بلغ ...

الدرر
... الله ... ابو ... الله ...

و باز در سنه ... المقتدر بالله ابو الحسن بن على بن عيسى ...
... مجموع دولة مملكت ... خرج ... ناصر ...
... و ...

المعروف ... السلوك و ... الممالك ...

...

... السلطان ...

٤٦

ادوية
وكرسنه على العارض الى تورث عليها سبب الورم [illegible]
[illegible]

صرف لح والصباغ للعام ما للوت و لهال الا صال ما به و منها العام
واصول الاد بعاع كما هو [illegible] العالى [illegible] و [illegible] اصناف الفنام
فيما فرق احد [illegible] على اوله و [illegible] و [illegible] المذكور والا [illegible]
المثناة.

ما يعلق بالموت و لهال
[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

الموت و عدد [illegible] ما [illegible] [illegible]
[illegible]

ابواب الاشكال المثناة [illegible] والاشكال [illegible]
و غير ذلك

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

نیم آن هم نرسد و حال آنست که امروز تکلیفات گران و مسوّغات فوق الحد و لا و اکثر و فاضلات و ابواب
بمبلغ جهت آن ذکر نبود ... تفرقه شد و تمامت قطعات و مختصرات اعمال نیز از میمنت حکم ... ر
و کم قلیل فارغ نشد و مستصعب و کار رونق خود روز بروز جو ... از حد ... در کذرد و ... نقصان
و هم محصول و ضبط و انحطاط ... تا به وجهی که ... و ... قوانین
و ... که ... نام محصوبی ... آب در ... و ... و وجوه و ... مطالبات
تصدیق این مقالات و تطبیق ... حالت ... بر ... اختصار نمود ... تفصیل ... ترتیب
... و ترتیب تفصیلات ... سلاطین دیلم و سلجوق و خوارزمشاه ... تفاوت و عیب
... بابطال ... اعمال ... و ...

و ... کمال ... تخفیف و ترفیه ... و ... قوم رعایات ... ب
علت و بطالت ... استمالت ... و ... محصول ... و تحت ... مواضع ... خراب
... کرده و تخریب ... تعذیب ... تجزیت ... ارزانی ... اند

[illegible]

پس از این تقریر تفاوت حاصلات ... معلوم و محقق شد و ... روایت ... و ... بیست
... از ... ولایت ... مسافت ... ایام ... مستقیمست ازین و عینی
... از ... و ... تفاوت ... و موازنت حاصلات
... و ... روزگار ... از ... و ... و ... در مطالع ... حاصلات
... و ... اعمال مملکت ... بخصوص ... و ... حقایق ... عملکرد
در عهد اتابک سعد ابوبکر ... ولایت ... ابو ... بتوجیه
... بوده ... و ... و ... تفاوت
و ... اتابک ... و ... ج ...
... مطلب ... تا ... ولایت ... ماست ... منوز

التطفیف التقلیل والتنقیص التکمیل

ارزانی میداشت وبرخی بانواع مقاسمات ثلث وربع وخمس وسدس پاشنا وانبار وتمنت وزراعت
مقرر میگردانید ودر ضمن این نوید مهلت ومساهلت وتطفیف ومسامحت درا امید داد تا زمانه که
باز نامه جفا دارد بازمایه سازکاری درمیان آورد ورغبت مردم در عمارت صادق شد وانبار
مدن واجتماع متلاحق واطلال خالیات دیار اطلال سینه ذوی الفضل مینمود بطلول احسان ایشان
مطلول ومنازل مهول باهالی ماهول میگشت ولکن لایدون الی انه مایهون فی الدنیا والآخرة اما
ان زمان بحران مرض دوران ودور جور سایه فلک بود هنوز طبیب دولت اسلامیان زبر کلیم
می کوفتند وموسی وار دعوت سلامت را بطعنه معادیان دین کلیم سبب یافتند امروز بدین قانون که ماسبق
یافت وتمهید چنین قاعده که مژده نازکی بجان خوشدلی رسانید جان فرتوت قوت وتوان یافت
وبهار عیش تازه وانهار راجان روان شد انک تمام ممالک محروسه از مسند ار جیحون تا خطه مغرب
طرن واز حد خط اول تا لب دریای قلزم عرضا چون عروس با کمال جمال در نظر حریف عدل جلوه ناز
سی کند بغداد ف چون قطعه خویش وباغ دادست وواسط ف
شد واسطه عقود اطراف حله ازحلیت حال محل غبطت بلاد افتاد باصره بصره
از آفتاب شفقت روشنیها دید ششتر از کارگاه مانی خوشتر ست وموصل از شاخ
بهجت موصل کار سنجار به هنجار باز آمد ودیار بکر بکر وار دثار چمن عافیت پوشید
اکناف عراق بنسیم معتدل مزاج عدل ف کمال الربیع راق هواء صفت یافت
همدان هم بدان قیاس پس از سیل نشاط زود آوری میکند کاشان بر کاشانه جنت
قم فانذر میخواند وساوه بهشت اسای پایه طوبی را آوه کنان حسرت میگرداند در
صفاهان ظلم تیره نهاد از پرتو نصفت شایع صفاهان گشت وخاک یزد ز زد خرد برد
نزهت خلد برین گوی سبق برد وآب صوابش آب روی کوثر ریخت تبریز نیز بر ورق ذکر
خان با تیغ رقم خطا زد ودر شام بچنین تهنیت آورد ومصر را نیل مذلت کشید خراسان زاک از
نهب نوایب دایم مراسان بودی ممالک مراپایی یافتند وکرمان که قهرمان حادثه در
نظر آوردی امالیش کذ وکذ دکذ ودا انتزع فی عیشه رغدا دید اگر در شیراز که شین شر دارد
بواسطه شتی اجلاف خلاف مبین صورتی روی نمود واختلالی
دست داد چنانک امروز جور باجور در جور مغفوراست ولجاورت آن امید سی
رود بار ارزانی درم ازین غصه هم جان نبرد غرة بیضاء او از غبار ظلم متغیر

کشت و برمرو دشت ارم نهاد غیریلا دکین کشاد واز شعب دلکشا تر از مینو بند جان آمد
واین بیت مناسب حال و زمان زنهار ز شیراز کشایش مطلب کز زیر گره دارد واز بالا بند
نامت رعایا کر سیر و پیر و پیر بی ساحل سلامت از کیش بر آمدند و هاتف غیب بسر
و جهرم ندا میکند که اکنون شیراز چه امکان اقامت مستمندان باشد ف کر کار زین نکردد جو هم غایب
معبر که کشت چنین امال هیچو قیر مرآیینه عقل داند و عقلا شناسد که این مقدمات نیز خلاف اعتقاد
پادشاه خورشید منظر وانتقاد وزراء برجیس نظر اتفاق افتاده و سببی خارج مستدعی آن
تواند بود و قضیه این جزوی مناقض مصالح کلی نخواهد گشت برما ما انچه هست هم از ما و شهرهاست
یابیت بردی ز ذکر حاجبا الوطن و چون صورت این احوال بر ذهن مشکل گشای ایشان جلوه ها
نمی غرض داده اند بدوری دابر تراز دوران آفتاب کره اغبر را نورانی کردانید و در
ساعتی چپار تر از میران آب ف کشت امید جهانی همه سیراب شود وان شاء الله هو
الموفق والمعین کوی جریان کلک بر صفحه این بیاض در تقریر این حکایت و تلفیق این حسب حال صورت
تغییر تقدیر را وانه علی ما یشاء قدیر بوده دعای کاتب یارب تو چپاز کارها
بردار بلطف بارها را که بارها ور دزبان داشتنی بموقع اجابت پیوست ولک الحمد یا مبدع
الرغایب و واهب الرغایب ومنجح امل الآملین ومسعف طلب الطالبین و دافع قضاء
السوء وقامع الظلمة بشعشعة الضوء منک نخشی والیک نرجو وفیک نرغب والیک نصیر
فانک نعم المولی ونعم النصیر برهان معنی وتبیان دعوی در شهور سنه ست و سبعمایه
با بطال خراج ممالک محروسه حکم یرلیغ نفاذ یافت و رقاب بنده کان از رق انذار ازاد کردانید و حقوق
دیوانی و ضیاع خاصه و سایر املاک ارباب را خطاب از حاصل و موجود رفت دور مانده کان از
علن معهود و بر افتاده کان از وطن معتاد که عزم استرداد بایرات ایشان را با تراب برابر کرده
بود آب باروی کار آمد منقطعان کنج محنت زاویه نشینان خانه دشت که از زبان ایشان
این بیت ملایم حال میمود ف چون که معتقد کنم تا بفلک آه خویش قرص عیراز و مکلس شود
با سر از شمایل عدل و مهبوب نسیم راحت با باد سحر کاهی عرصه انچه کند نسیم تو با دل من ز نازکی
با لب غنچه سحر باد صبا نمی کند تازه کردند بحقیقت در یک فصل اکثر عامرات ملکی عامرات شد
و طایفات ملکی طاریات و باقیات اموال صالحات و دعای دولت روزافزون پادشاه
روزکار اسکندر کامکار کسری غلام دارا و شاق سنجر پیشکار خلد الله سلطانه وعظم شانه

وثناء حضرت میمون وزیران قضا اصابت فلک مهابت خورشید رویت غزنصر ما چون زحل بالا یک
عیش فرسای و چون شمایل ریاح کیتی آرای کشت ف وین دعوات را بکا تهلیل آمین آمین کنا د جبرئیل
والحمد لله حمدا یستجلب مزید نعمه افاویق کرمه ویجدد علینا کل یوم جدید جلباب عیش رشید ویهدی لنا الی صراط
مستقیم فان المعوج لانهایة له ویثبتنا علی منهج الدین القویم ویحرضنا علی طلب اللذات الباقیة وتدفع عنا بلابل
الاهتمام فی مراودة المقتنیات الفانیة وصلی الله علی نبیه رسول الرحمة وخلفایه خیر الامة چون فتح نامدار سومنات
علی قرب العهد بردست سلطان معظم علاء الدین تیسیر پذیرفته بود خواست که تشهیر معجزات دولت محمدی را علیه
افضل الصلوات ما هبت الریاح علی عراص الفلوات ان احد و ثرادرین سلک پیوندی دهد یکی از فضلاء اقتراح در صورت
الحاح فرمود که بر طرز کتاب یمینی از منقولات استاد فاضل ابو نصر العتبی کساه الله حلل الغفران که خامه مصری شیش طوطی
شکر خوار هندوستان بلاغتست و خاطر سحار سر حضر حیوان نمای منبع سلالت این فصل در اسلوب بلاغت و ایجاز
و اوصاف منتسلانه می بایدپرداخت بآنک قطوپلاس خسیس بر طاق اطلس نفیس هیچ زیرک ندوزد و صدف پاره ها و اجزاء
وف را در معرض مضاهات یاقوت حمرا و لولو غرا خاصه بیش جوهریان با هیچ سلیم حس نیارد و در صدد تشویر این چند
سطر تحریر پیوست از نظر وقیعت حساد مامون و بقبول اهل فضل مقرون باد

ذکر فتح سومنات

لما تمکن السلطان علاء الدین دهلی فی سرة المملکة وضرب فوق المرزمین قبة المنقبة وانام بامتداد رافته عیون الانام
و سکن بنقوع عدله ریام الانام نبض عرق حمیة الاسلام لاستسلام الکفرة وقمع الاصنام
فوجه فی ذی الحجة ثمان وتسعین وستمایة تلوه الثقفیق وهو التقیق الملک معز الدین اجمع مع نصرت خان
الذی کان عماد اعتماده وفایدا جناده بل یده الباطشة وسیفه المسلول وعینه الناظرة وعونه المامون الی
کنبابت اشهر بلاد هند عددا واوفرها عددا والطفها هواء واغدبها ماء واحسنها رباعا واز منها بقاعا رغبة فی الغزو
والجهاد لا استکثار من الطرف والتلاد وسارحت رایتها زها اربعة عشر الف خیل و عشرین الف
رجل یسمون فی عرف لغتهم دکت وما وطی جمعهم شم الشوامخ فی وجه الارض ودکت فلما صرح
محض الوصول عن رغوة المسیر وصاروا فایزین بالمقصد والیه المصیر صادفوها حین هزم فلق
الصبح فیلق الظلام و غسل ایدی النسیم من اطراف الاعین برد المنام فصار کنبابت بمثابت خصر وصفوف
العسکر مناطق والسن الادبار لاهالیها نواطق ف یا نایمین وعین الدهر موقظة
قوموا فقد قامت الایام بالحرب فانتبه لا انتبه مدابیر الکفرة وتخاذیل العندة من سنة الغفلة
وهم اخیر من ضب لا تهتدی الی جحرها واد هش من ام مناع الطفل من حجرها فجنیند اولیاء الذین
صدموا صدمة دهش منها الافلاک الدایرات وشهرها صبا بتها الریاح السایرات فاخذ الهنود بضرب

الهندوانيات يمينا وشمالا ورشق السهام الطايرات ادبارا واقبالا وقتلوا قتلة شنعاء وشنوا غارة

شغواء تنجس الارض بخبث اشلايهم وسبح الجياد الغرّ في لجج دمايهم فاغتنموا من الدنانير والفضة

ما تكسر من رزانتها معيار القياس ومن حبات اللآلي كالدراري بريقا ورونقا وثنايا الحسان

ماء وبريقا ورونقا ما تلاشى في تلالوها نور الابصار عند الاحداس ومن مثاقيل الالماس ما للدرع

البرق عند التماس ومن قطاع اليواقيت كشفات الجلابيب وحبات الرمان صفاء ولطافة ومن

الزبرجد كخطوط الملاح طراوة ونضارة واطراف الاس الخضر ولين خضرة وغضارة ما يترجح بلطاف

الوهم ويتزين منه اذنبة الخيال ومن منمنات الثوب ومفوفات البرد وغرايب الوشي ولطايف

النسج ونفايس الديباج ما خجل ريا من الربيع عند غب المطر وغبر وجه الازاهير اذ جلاها بذي السحر

ومن السبايا صبايا سود حسان كاللعبة البربرية بالقدود الصنوبرية ف

مظلومة القد في تشبيهها غصنا مظلومة الريق في تشبيهها ضربا مجبوبة كانسان العين في عين

الانسان سوادا كسواد الشباب روقا وليل الوصال ذوقا وسويداء القلب شوقا

ما اربت على عشرين الف نزالنات عند المناغات ومن كظباء الوحش شرد نفر

ومن اساري الصبيان والغلمان ما يتالم ختام الحساب في الحسبان واخذوا ثلثة عشر فيلة

مهيب المنظر عظيم الهيكل كاشخاص القصور والقوايم اساطينها بحيث ترجرجت الارض باساطينها

بل سحايب ثقال وخراطيمها كالمجرة في التجزير بوطيتها والعيون تدور في احداقها كصغار الكواكب

في التدوير فالحاصل من التقرير ان خربوا ودمروا ونهبوا واسروا ديارهم واعمارهم

وبلادهم واولادهم كان تقسيم قول المتنبي على حسب حالهم مبتني

للسبي ما نكحوا والقتل ما ولدوا والنهب ما جمعوا والنار ما زرعوا فكم من كنايس كنايس

المجوس خاوية والله لهم بالاذلال والنقمة وكان من جملتها صنم

اكبر بدعي سومنات نحت من حجر املس كالسجنجل قامتها سبع ذراع بديع الهيئة غريب

الصنعة على صورة كادان تتحرك وهيئة يوشك ان تتكلم لو راها الموحد تعشق عليها بل يعتذر

الكفار في التقرب اليها على على راسه اكليل لم يدرك النظر حمرة الذهب من كثرة الترصيع بكل جوهر

شريفة ودرة ثمينة وياقوت بديع وعلى الكتاف من فرايد الدرر حمايل ابهى من قلايد الجوزاء وسوالف

الجنح مايل فاغاروا الجواهر وازمعوا على قلع الصنم فاتحة للختم بالسعادة وخاتمة للفتح والزيادة

وطفقوا بالكفرة في الهلع والقلق وتوديع الدمق والتزموا الفدية الوف الوف من الذهب

الحلي

فرقوا في فيهم وكذبوا امانيهم وقلعوا معبودهم المزور ومسجودهم المدمر وملكهم غير

مقتدر بمعول قهر كالموت الذوام قد فعز وفرقوا اجزايهم المنحوفة بالذل والنير شذر بذر

وحملوها الى دهلي فعرشوها في باب المسجد الجامع تذكارا لهذا الفتح اللامع لالا اذلالا للمشركين

واعتزازا لهذا الدين وانتصارا للمسلمين والحمد لله رب العالمين اذ ايد دين سيد المرسلين محمد افضل

المهادين والصلوة عليه وعلى اله المهتدين الى يوم الدين بل ابد الابدين يا رب العالمين واعز لمن تابعنا

في التابعين والسلم بعد مدتي از انقلاع بتخانهاي ان كفر سنك بشم رنك در غايت لطافت وملا

يافت كه يكي از تجار ازا محرابي فرمود ساختن نقوش مرغوب واشكال بي مثال من محاريب وتماثيل

از انكيخته و در شرط استدارت قبهاء مثلث وخط قنديلهاي معلق وحسن تجاويف منتوق بارها در

صد آسيب وخطر اورده وخذاقت نقاش چره دست بدقت صنعت روان آزر تكبر را زار كذاشته

و باقلام مختلف برخواشي آن غيرت رق منشور آيات وكتاب مسطور دلربا تر از وشم غاليه عارض

حور نكاشته بتبرك را جهت مزار قطب الاوليا ومن هو بين الاوليا كالخليل بين الانبيا الشيخ المرشد

ابو اسحق ابراهيم بن شهريار قدس الله سره بزيست داد وهم درا نزديكي از كرامت مرشدي قبه عالي

برسر روضه مقدسه برافراشتند از از طرف اين بركار كردند واين ابيات منكام تشرف بزيارت

واستمداد همت آفتاب انارت كسوه نظم پوشيد اي ز خاكت روشنايي چشم دوران يافته

خضر جان از مشرب ثواب حيوان يافته در صف ابدال از اسلاف لال شهود بر سر بازار سر جان داده جانان يافته

پير دوران چون مريدان تواند وجد وحال صبح را در خرقه بازي چاك دامان يافته آفتاب از غيرت قنديل الافتابات

خويشتن را چون دل قنديل سوزان يافته در تجلي صفاتي مظهر حق زان سبب آنچه هر كس خواسته در حضرت آن يافته

جان كليد مست جنت را ز روي فتح باب از حروف شيخ مرشد سفت دندان يافته چون كه ضرافان فطرت نقد وقتش مي زنند

نقد بر اسحاقيت را سكه عرفان يافته در مقام تربيت از كيمياي همتت ذره كش مور جبين ملك سليمان يافته

زير خاشاك سرجاروب فراشان تو زينت سرخاره زرين حوران يافته خون انعامت كه لا مقطوعة دارد صفت

داريا از صوفي ابن الوقت مهمان يافته هر كه بوسيده ست يك پايه استانت راتي دركنار آرزو مقصود دو جهان يافته

روضات شد قدس وابراهيم زاير در طواف همچو حاجي ديده كاز ازرم افشان يافته زد شرف لبيك صدق وار صفاي مرشدي

نفس حيواني بروز عيد قربان يافته مصطفى سيرت تويي اين بنده حسان عجم همچو حسان كشتم اينك قسط واحيان يافته

وامروز كه مشهور سنه سبع وسبعمايه است سلطان آن ديار بحقيقت اوست وهر يكي يك چندي باطراف كفار

سند تاختن برد ودو غزو وغنايم بي منتها حاصل كرده مراجعت نمايد وآوازه مباهات بدين دو بيت از ابكار خاطر

سیی کی کرختم السیر ملک طراز کونه مناقب اوست چون کلاه کوشه همت خود بشعری فلک رساند
وکم بلد سنناه من فی ضحی ویبط علی منابرها الغماد وکم ملک زعنا الملک عنه وجبار بها دمه جبار

نهایت کار قیدو و رسیدن نوبت بشهزاده بجتراق

در اوایل شهور سنه سبعمائه شاهزاده قیدو علی حسب المعهود خالف المهدا ومعتادة المشهود نوآلف الجدا بمدافعت لشکر قاآنی را
بالشکری زان مرتبتی چون لشکری که علام را از ولایم طلایم تر دانند و غوغاء الاین الخاموشا
از زبان شیران و غا آواز شیر لوغیا بندارند و ساقیان کوس حام را تا بانگ کومان استقبال کنند و هنگام
مفاخرت با اقران نخواهم جز ایزد نگهدار کس دل و تیغ و بازو مرا یار بس بروزن زخم کوس
سرایند و در حومه قتال و طنطنه زال مردانه ارپچد بلعبی وانا لنلهو بالسیوف کما لهت
فتاة بعقد او سخاب قرنفل ممل باسنه یعدون الحرب رجا والعدون برحا ولا یقاتلون الاجرا ولا
یحزنون من المعارک الا لجبه ویواجهون المنایا طرا و دحرا از قیم مکرم اقبال در حرکت آمد
کما تحرکت سطح البحار من عصف دبن سنقر توار پیرراق و مقدار چهل تن از شاهزادگان مصاحب
عنان فلک سرعت و رکاب قطب آرام بودند چون چند روزه راه از فیالیق که سرحد مملکت
اوست بگذشت ناگاه قراغولان عسکرین چون تیر و کمان بیکدیگر پیوستند هم آنجا متقابل لشکرگاه زدند
و سنقر او ایلچیان بر عادت ایشان در میانه آمد شد کردند عاقبت قرعهٔ ایشان بوقوع قراکمنیات و ضرب
مشرفیات یعنی تیغ کند تا پیکر ارغولنی سایب وطعن غیاریق کافراح الغنم
عرفن الردینیات قبل المعاصم افتاده صباحی که اطناب شقه ظلام را فرو کشادند واین خیمه نیلگون
بکلاج زرین خور زینت یافت از طرفین کوورکای رعد آوای فرو کوفتند و تسویهٔ مرکز و تعبیهٔ لشکر
کرده و تعاویر ابطال و تقاحیم رجال بر پای پایان فکأنما نبتت قیاما تحتهم وکانما ولدوا علی صهواتها
در جولان آمدند و تراکم قتام غواشی رواح را ماند و تصادم حسام حواشی ارواح راند تیر سفارت اجل را
دهان گشاد و شمشیر مهارت عمل را زبان نهاد عی علی صریع کان جلوده
طلبت بها الشیان والعلام کاسی از آن نیزه وار تطاول کردند وازین طرف سپر کردار
تحمل و ساعتی اینان چون گرز زیر دستی وایشان چون درع فروتنی نمودند فابوا بالرماح مکسرات
وانبا بالسیوف قد انحینا با آخر قیدو غالب آمد و شاهزادگان که بر سر لشکر قاآن بودند مغلوب
و نارب روی براه نهادند قیدو غنیمت یافت عنان سعادت قرین فتح توان را که با قرن الثور مقترن
می پنداشت بر سمت اردو سبک گردانید چنین گویند که او بنفس خود در جبل یک معرکه حاضر شده و مصاف داده

داده چه با لشکر قاآنی که این کرت خاتمة القتال افتاد و چه با دیگر معاندان و در تمامت حروب دست فلج
و قدح مغالبت و سهم نصرت او را بود و از اروغ پادشاه گیتی ستان چنگیز خان پادشاهی پیروز
جنگ تر از وی نشان نداده اند ولم یستتر فی امره غیر نفسه ولم یرض الا قالیم السیف صاحبا
چون هیچ وقت از بن منزل زنگار خورد دود اندود زمضاف در بن صف صاف
مادی نوشیده و نزکیم المناقب سلیم العواقب بوده و گردش ایام خود کدام عطیت داده که
باز تر بوده در اثناء مراجعت مرضی که طلیعه کتیبهٔ آجال بود روی نمود و در یورتی چول آتاق نزول افتاد
وضعف قوت آور د پسر اصغر او چپر او را نمود تا بتکلیف او را نگاه داشت و بدو متکی
شد و گفت دست تقدیر کوس رحلت ما فرو کوفت و زمان کوچ ابیک نیک تنگ آمد چون در
کوچ ردیف معهود بیت درین حال شعر ردیف کوچ در خاطر آمد امروز اگر چنان که کند آن نگار کوچ
بی شک کند زمنزل جانم قرار کوچ چون طبل کوچ نار کنانم بعجلدم زیرا که کرد روز دلم هجو یار کوچ
در کوچ بختیا نزا آرند زیر و بار اورد چون شتر دل من بار کوچ هم زاد یک نظر زرخش بر توان گرفت
کر لحظ امان دهد و زینهار کوچ او بر نشست و ولوله از جان من بخاست او رفت رفت از بن مژه در سیل بار
گفتم منه تو داغ بگفتا که الوداع گفتم مدار مرکب و گفت البدار کوچ هنگام کوچ هالی ضروری چو از بیت
در خون من ملوش مکن اختیار کوچ ای ناره مدی کن ای اشک نمرمی ای درد دل توقف ای اصطبار کوچ
امید مرهمی شرف از وصل داشت لیک داغی نهاد بر دل امیدوار کوچ از جمله شاهزادگان که مصاحب اند
تواسن وار شد واغفلست و تحمل صعاب امور بیشتر نموده و تصدی اخطار احداث زیادت
کرده و مادر مدت سلطنت او را در کنف ارفاد واشبال از دیگر احفاد و اشبال اروغ ممتاز داشته
ایم یقین او نیز از ورع ما را اقاریو نیلی یعنی مجارات دریغ ندارد پس اندیشه کرد که اگر در آن منزل
حالت ناگزیر حادث شود تا اقامت مراسم عزا کردن لشکر را از تنگی علوفات زحمت رسد
پسر را گفت تا بشلامیشی یعنی ابری کرده لشکر را بیورتی که آب و علف بهتر باشد فرود آورد
این بگفت و سلطان جانش از منزل کالبد تحویل کرد و از مضیق کلبهٔ عنا نجعت فضاء بقا خرامید
من لا یشابه الاحیاء فی شیم امسی یشابه الاموات فی الرمم
انکو بجهان کومرنا یابی بود وازهیبت او عدو چو سیمابی بود کویی که نبود وهو دنیا یی بجهان
بیدار شوای دل که مگر خوابی بود تو افرمود تا تابوتی ساختند و از الصفایح زر و پساو
منزق کرد

وروزکار برین بیت استدراک مینمود   کیرم زغارت سکینی از زرتابوت

تابوت نه درخاک نهان خواهد شد   بعدما که برآیین معول غزیو نغلک رسانیدند توا

خود پادشاه زاده بر سر تابوت ایستاد و با ایشان این بیلیک موجز مغولانه و نصیحت

مفید عاقلانه آغاز نهاد که قید و اندا ما را نیکو تابی بود اکر چندین کاه بیاسا، اوقیام مینمودیم او

برراه خود روان شد بیلی موضع لان تجیه ابا با واکر تا غایت یاساء جنکیزخانی را رعایت

میکردیم ان یاسا بجای خود ست بیت واق طریق العقل لا شک واحد   در نظر ما لایق مباشرت

خانیت و قایم مقام قید و از جمله چیل پسر چینماید که پسر بزرک ترست و درین حال غایب

شمار اندیشه چیست ایشان متفق اللفظ والکلمه کفتند رای خورشید پرتو بابیابت توانا پیت

صدقت فما فی الحق غیر الحقایق   زبیتی پذیر چون شدی کم بود   چو از راستی

بکذری غم بود   کفته اند تورا محرض بر مناصرت جیران بود که چون بدرشن براق برافع امینه جهز

زند کاپنی برانداخت بوقانیموز فونیره چغتای یعنی بر سوم و سنی عثمان برعادت

معمول بخدمت قید و مبادرت نموده اشش بردند تا اولی مسی کرده هرکس راکه مصلحت

داند تقلید کار حکومت کند میان چیپر و توا دقیقه مصادقت و ذریعه موافقت زیادت

از انتاج قرابت حاصل بود

تجاوزت الغوی فی المودة بیننا   واصبح ادنی ما یعد المناسب   با امرا و ملازمان پدر مواضع

کرد جای براق بر تو مقرر دارند در موقف چس ادب چوک زده امرا از زبان او این سخن

در ایلغوزی عزیب و عبارتی بطبع نزدیک بعرض رسانیدند قید و درین باب از

امرا و مقربان خود استمزاج رای کرد ایشان کفتند هرچند توا دکان چغتای بپیارند

وچندی پرتوا از راه سن درجه تقدم دارند فاما استحقاق کار حکومت و اقبال بر امور

سیاست بر شاد و شهامت منوطست و بشرف ذات و کمال استعداد و جوهر

نفس متعلق و این معنی در غره شمایل و نخه مخایل توا پیدیست و صغیر و کبیر و تقدم

و تاخر زمانی دران پو ته یک چاشنی دارد چه هرچند یاقوت ابدار از کان زاید

و کوهر تابدار از دریا خیزد و نبات سرسبز از خاک روید و اتش با فروغ از آهن

حاصل آید این چهار کانه در وجود متاخرند اما شرف لعل بر سنک مرمر و تیمیه فرو آید از آب شور

و لطف طراوت کل سوری در ازای خاک تیره و نور و صفوت آتش باکدورت

باکدورت و کمودت آهن بر هیچ سلیم حس مشتبه نکردد و بایستی تا ضمیر منیر قید و کرد رهبر و ارادت

غیب و منبع زهاب صواب سبب چه فرماید قید و کفت همچنین است هرکز استعداد ضایع

نیفتد و هنر پوشیده نماند کو هر قیمت خود خود کند و مسک اذفر را معرف شرط نیست

و نیز چیز علی الملاء القار این مقترح کرده اکر از اباسعاف مقابل نداریم و پرده ابا و تمنع بر چهره ملتمس او

فرو کذاریم جوانت و دل شکسته کردد پس حکم فرمود تا توا او لجای میشی کرده آتش در آورد

و جای براق بروی مقرر فرمود توا نیز درین حال مجازات ان حق را هرچند چیز نایب و روزکار غایت

غایت معونه واجب دید   نکویی را مکن از بهر پاداش   که خود کوید نکویی نیک باداش

باز بر سر سخن آمدیم هر پادشاه زاده چند نوکر تعیین کردند تا مصاحب نعش ببره تحتکاه قیدو

روان کشتند و هم دران نزدیکی چیز خبر واقعه خبر شنیده بود و بی تاخیر در حرکت آمده

بعجلت برسید توا بر اطراد عادت و اتساق آیین حقوق تعزیت بوفیت و رسوم دلنمودکی

بتادیت رسانیده در مرغزاری که نیر غدیر آن حلاوت رضاب غانیات داشت

و ترتیب اطراف طیره ده روضات جنات بود   جلوه کر از حجله کلها شمال

کلشکن از شاخ کیاها غزال   قافله زن با سمن و کل بهم   قافیه کو قری و بلبل بهم

فاخته فریاد کنان صبحکاه   فاخته کون کرده فلک را نه اه   امدی الحیا للورد فی عرصاته

خجلا و زاد الیاسمین غراما   تشققت قمص الشقیق فلته   بنی الروض کاینات ملین مداما

بارکاهها و خرکاهها اراسته چون طارم ارم و قصور فردوس برافراختند و طوی بترتیب

آراستند و ظایف مطبخ دو هزار کوسفند و صد سراست و دویست سر فراخ شاخ

بود از مشروبات دو هزار جنک شراب   اذا فض عنه الختم فاح بنفسجا   واشرق مصباحا و نور

و عقل مولع بدین خطاب   فقم ازغف حیا شیم الرفاق   لتشربها سی علی وجه الوفاق

و تیمر و بکنی و پسر خود   کالماء الجاری بی انقطاع چون و اختای شب مالوس چه یک

روشنان از تیغ الغ خان آفتاب سرزنیت یافت توا که مقدم بود مجلی و ار دیکر اینیان

بر توالی باسیان نه ند و جامهای دنه و ضربای زرد ده بکشمشا کردند و هر یکی

هفت هفت زانو زدند و توثیق یمین و تطبیق نیات کرده برخانیت چیز حجت دادند

و او را بر فراز تخت قرار قید و نام نهادند و از دوران کاسات شراب انواع بنید

و الوان کسوت طوطکی ریاض چون دم و قوادم طاوس پس زملون نمود و دماغ زمین

چون منزل پسر پستان شوریده اجزا گشت چون بمصالح ملکی التفات رفت تواضع داشت
که ما همه از نسل چنگیز خانیم بر خلاف یاسا و آیین او اقا واینی با یکدیگر بساط مناوشت
و ممارات سپردن و لشکر خود را بدست استیصال دادن چه وجه دارد مصلحت الوس و رعایت
اروغ آنست که ببینند که قاآن ایلچی فرستیم و صلحی عام را مستلزم شویم فانّ النصر لازم الوفاق
چپر قبید و گفت از مقتضای رای تو اقا انحراف نامکنست و اشارت او را متابعت متعین
که گویند کنوز بر ازآفرین پس تمامت شاه زاده کان ترافد و تعاجد کنکاج و مشاورت نموده
ایلچی طلق لسان سخن رسان بخدمت قاان روان کردند فحوای تشبیب سخن و خلاصه تخلص پیغام برین طرز
بود بر رای قاآن و جمهور اقا وینی پوشیده نیست و چه جای پوشیده کیست همانا که تارسخ این سخن
میان بزرگان نگردد که چنگیز خان بقوة خدای تعالی از انتخاب بر آمدن تا آفتاب فرو شدن مسخر
کردانید و خصمان جبار و معاندان قهار از اقوام و تنار او لی التیف لبتار و دیگر سلاطین ایام و گردن کشان آفاق را
عنوة و قهرا مطیع رایت حکم و منقاد قابض عنف ساخت سبب آنکه در مبداء خروج شهور سنه تسع و تسعین و خمسمایه
بدل راست و نیت درست با سالها بیکو نهاد و رسوم مذموم چون ظلم و سرقه و دروغ و نفاق بر انداخت
و اقارب و اجانب را بر ترک مدافعت و سلوک راه مطاعت تحریض کرد و پیوسته تخم موافقت
در دل فرزندان میکاشت از آن جمله آنکه روزی در محضر پسران بزرگتر وهم جوچی جغتای الغینی
و اوکتای و تولوی و الهیاج اولیک الاربع للملک کانوا طبایع فی ازدواج و امتزاج بتر یا ازکش
بیرون آورده و بشکست دوم بار مثنی فرموده خرد کرد علی هذا یکان یکان اضافت می فرمود ما قوی بکلالا
زور از مای بسر پنجه آهن فرسای از شکستن آن بعجز دست بداشتند یابی القداح اذا اجتمعن تکسرا
و اذا افترقن تکسرت افرادا پس گفت مثل شما رست این تیرهاست کحذو القدة بالقدة
تا در اظهار مظاهرت مستبد باشید و بوسایل اتحاد معتضد ضمان امکنت ظفر نباشد و اگر تفرق و انفراد
جویید و از دایره مطاوعت بیرون پویید گر دولت شما زود متناقل شود و تمامت مغلوب و مکسور گردند
رشته چون یکتا بود از زور زالی بگسلد چون دو تا شد عاجز آید از گسستن پور زال و قواعد مساهمت
و مشارکت در مال و ملک میان اولاد و افلاد ذکورا و اناثا و اخوان و اخوات و اعمام و اخوال در
تضاعیف اعوام و احوال تا حدی ممهد گردانید که هر یکی از ایشان دور و نزدیک بنصیبه و حصه مصون از
مداخلت و دخلت دیگری و مامون از وحشت و مناوشت غیری مخصوص شدند و دلیل بر آن
آنکه اوکتای قاان در قوریلتای دوم شهور سنه ثمان و عشرین وستمایه تجدید یاسا و تنفید وصایا پذیر کرد

پذیر کرده همچنین طول و عرض ممالک که ایل شده بودند بر تمامت انساب چنگیز خان بنین و بنات قسمت
فرمود و یورت و منازل ایشان علی حده معین کرد و این رافت و شفقت نه بر سبیل خصوصیت اولی الارحام را
و بس بلکه امرا و لشکریان علی حسب المراتب و متوبان اندرویی با خول و خدم بیرونی هر یک را نسبت
از دولت خویش حظی مقدر و رایی معین گردانید چنانکه وقتی از اوقات در بعض متقیدات چنگیز خان
با فوجی امرا و اینافان از لشکر دور ماند اتفاقا دران روز از نوع پرندگان و جنس درندگان از طوافان
طبقه ننوا و سیاحان ساحت غبرا صیدی نکرد و از دامان رکضت و کثرت ریاضت پادشاه و ملازمان
کوفته و گرسنه ماندند تا گاه یکی از قوشچیان صعوه را صید کرد که مغول آن را قرچه خوانند و در موقف عبودیت
چوک زده عرضه داشت و گفت پای ملخی نزد سلیمان بردن عیبست و لیکن هنرست از موری
چنگیز خان بدان تفال کرده آن را بقبول متقابل فرمود و جانوردار را ترخان کرد یاورچیان گنجشک را چون جگر
مهجوران کباب کردند و بخدمت پادشاه عنقا همت آوردند فرمان رسانید تا جمعی را که در صحبت رکاب
جهان گیر بودند شمار رفت هفتاد تن بر آمد باز فرمود تا اجزای آن گنجشک ضعیف بمثابه جزو لایتجزی بر
حاضران قسمت کردند و امروز هم برین اسوه و هم برین منوال این طریقه میان مغول مسلوک باشد مقصود
ازین تنبیهی بود اروغ را بر محافظت خطوط زیر دستان و رعایت اتباع و لشکر با وجود چندین تفاوت
جلی و تقدیم نصایح مرجی اکنون که عرصه ممالک چنگیز خان فزید اتساع یافته و از اروغ میمون او در
اطراف جهان زیادت از ده هزار باشد که تخت و افسر و گنج و گوهر و یورت و لشکر باستقلال
دارند چرا در احکام اوامر چنگیز خانی که تا جهان بوده از هیچ جهاندار از مراسم جهانبانی بدین طریقت
و سیاقت روایت نکرده اند و از تواریخ مقدم خوانده نیامده بذل مجهود نکنند و بمذهب قاعده سیاست
او را مبالغت ننمایند تا بدان چه رسید که بر خلاف یسون و عادت تیغ مکاشفت در یکدیگر نهند و درچهارسوی
گیتی با غبار نزاع آسوده نگذارند که پیش با لشکر قاان اولادقید و در مقاسات طعن و ممارست طعن باشند و از طرفی
قبچی که بیم اتو بسر تاقت و ترس منغص عیش از ترس او زندگانی کنند براحمان ما مون که خانیان مطاردت عادت گیرند و قتابی
و تغنایی در ممالک با تو از مرتاضان کاری یکدیگر را پیغام من باشم و با تو راست گفتم با تو فرستیدی شکایت حرکات دلایل
زوال مملکت و امارات انقراض دولت تواند بود و ازین جهت خاندان قدیم سلاطین تاجیک با چندان مکنت و شوکت باندک
باندک مدت بر دست لشکر تتار مستاصل کلی گشت چه ایشان از خویش و پیوند بریدند و از نزدیکان دوری جستند پدر قصد
پسر کرد و برادر از برادر در تحاذب بود دست پرورد کان با اولیا نعم دست بر آورده ند و پایالان سرفرازی طلبیدند
ضلال اردت بضلالا لاجرم رسید بدیشان انچه رسید و دیدند از عجایب وقایع انچه کس ندید

باري مابيت كرديم كه بعد ازين كرد معاندت نكرديم و مضمونات ياسا نامه بركت منصب تقور و مثال تذكر و عوض
خاطر داريم و از شرعت و تنبيه يعطي العشرة حقها و مقدم لو قها مقتضا ميها من معشر سنت
لهم آباؤهم و لكل قوم سنة و امامها ابا مامهم بر قرار آن كه هر كس از اروغ ملكي و طرفي
كه امروز در حوزه تصرف و قبضه تحكم اوست ارثا و اكتسابا بقناعت نمايد و ديگري او را تعرض نرساند
و از جوانب امر و اشارت قا از منقاد و مطايع و مذعان باشند و تجار و قوافل از اطراف
ديار بدان حضرت متواصل دارند و از آنجا نيز مجا هران و اهل بضاعت با صنايع نوادر
كنند لشكر قاآني ركوب و طرد باتمردان و ياوه كنان افقي مسري و منتهي چين پيش گيرند
و قيدو بيان و براقيان خان كراي ديار هند و سنان و سند و دهلي شوند و احفاد صاين اجن
همت بر مناجرت و استخلاص ديار مغرب مصر و روم و فرنگ مصروف گردانند و نقاي
و تقتاي با ياغيان جانب ايل سكوتيمور مكاوحت نمايند تا بدين انديشه خوب و بينش نهادنيكو راي
رايت سلسله اتحاد اروغ پيوسته كردد و فوداد در روي چنگيز خان شرمسار نباشيم
اگر قاآن آقا اين راي را و ياسا يليشي يعني پسنديده ميفرمايد بدين اسوه تنقال يرليغ دهد
و ايلچيان قاآن و غازان خان و نقاي و تقتاي و ديگر شهزادگان اطراف با ايلچيان ما بهم بدين صوب
روانه فرمايد تا ما نيز ازين جا مصاحب هر ايلچي كه از طرفي شده نوكري را معين كرده پيش ايشان
فرستيم و درين اتفاق بظاهر تظاهر كنيم و بدين نزا فدتوفه نماييم و اگر كسي ازين طريقت متعادي گردد
و بر شيوه موافقت مستمر نباشد من تو ام لشكر كشيده يرليغ قاآن آقا او را بشنوايم چون
ايلچي بخدمت قاآن رسيد و بر مضمون رساله و فحواي الوكه وقوف افتاد راي تو را آفرين فرمود
و بدين معاونت همداستان شدند ايلچي را سيورغامشي كرد و براين شرايط تنغال بمبالغت
و ابتهال انفاد و در جواب تو ابوشتند كه چنگيز خان كه مانند رايت خود برداشته قدرت آلهي
بوده و كوي قضا با تيغ او گفته پيشي و بر كشيده حق از همه خلق مرتزا تاكنند سركشي كردن
دشمنان بزن گاهي آيينه چين را بصقل تيغ مصقول مي زدود و گاه صحايف اقاليم را
نيكو مطالعه كرد خطا ميگرفت باول چون رايت جهانگيري افراخت و اسب در ميدان
روزگار تاخت پسران چهارگانه را هر يكي را شغلي خطير فرا خور استيهال و ملايم حال
مفوض فرمود جوجي كه متقدم بود و مجده الدهر قناص لمنته فالجود بازل والصد احرار
كار صيد و طرد و تعيين شكارگاه و معرفت اوصاف ان چون باز بر دست گرفت و اوكتاي چون

چون بعقل و راي يگانه جهان و فرزانه اقران علي الاطلاق او را ميدانست والمعالي سماء والندي شهب
والمجد سارية والجود امطار علاه كالليل والمصباح همته ونقله الجود والامال سمار و تنسيق امور
ايالت و ولايت عهد خانيت متعين شد و عهده تجهيز چريك و تحريك و تسكين ايشان بتولوكه
يغامس الحرب والارواح راقية الي التراقي و طرف الموت نظار صفت داشت مفوض گشت
و چغاتاي فلك مهابت كه را تمهيد اساس ياسا و تنفيذ احكام بوجهي تقليد كرد كه گفت
كفته روعة امر المصلحة فما يدور علي المحظور دوار در شان او لايق آمد لاشك
دستور تعاطي افعال و قانون تهذيب اقوال در سياست ملك كه تفصيل آن در ياسا نامه
مسطور است از زبان چغاتاي ماثور شد و بار رسيده پس تو اچون شكوفه آن شجره و نتيجه آن
اصل است درين عهد تجديد قاعده ماثر خاني و احيا رسوم جهانباني كرد و ازين وجه نواست
ذهن و اصابت راي پادشاه جهان كشاي چنگيز خان اضوء من النهار شده و بدين حسن تذكر
صحايف مخالفت بعد از دوقرن مطوي خواهد گشت و صفايح تيغ در نيام ايام زنگ گرفت شاهزادگان
و اركان حضرت قاآن اسوة بامنالها و امتثالا لاحوالها تصويب اين راي را داستاني مناسب و تمثيلي
موافق تصدير كردند و ايلچيان قاآن با ايلچيان پادشاهزادگان اطراف بخدمت چبر قيدو پيوستند
و بدين بشارت جشنها ساختند و مشرب مسرت از شوايب مصفي داشتند درين حال حدوث واقعه غازان
خان بيض الله غرته ظهور يافته بود پس ايلچيان قاآن باتفاق ايلچيان چبر قيدو متوجه
تختگاه سلاطين پناه سلطان عالم پادشاه اسلام اولجايتو سلطان
ملك لا زند الرجاء لمرتج بكاب ولا باب العطاء بمرتج لازالت مساعته للسماك
و مضاهية للافلاك گشتند و تتمه اين حال در موضع خود معلوم مطالعان گردد
اللهم وفقنا لادراك معارف الحقيقة والتروي لسلسل مشاربها فهو غاية الفوز المشاربها
قاطبه عقلا را

برهان جدي متزرست و زمره جلا را يقوت حي مصور كه روزگار مكار دايم رانيه جفا ممكنان
مرتب دارد و زمانه بهانه جوي را صاحبه وفا هرگز نيافت اند
سوم لوم لاندوم لصاحب نشوز فوك لا تجيب فما لب دولت حريست نو دامر
هر روز بر باري و هر شب كاخي و سلطنت مرغيست سبك سير
هر لحظه گزيند طرف هر شاخي فناره ينتهي بحدا و آذنه مار العذيب و طورا قصر تياء

برشاخسار فطرت گل رخساری کی شکفت که دیوار بارحادثات آزا برخاک بی باکی ریخت وبرکردن
ووس هستی عقدخودپرستی یکی بستند که باز باشارت سرانگشت اجل   گفتا ترا امرجان من عقد بهی بوقت
امید بهی ازهم فرو ریخت چه وقت مشاطه کان مشیّت سواد سنبل زلفی را زینت تجدید دادند که بدیت
نوایب درکشاکش مشیّت چون خال منظوران وخال مهجوران پریشان نگشت آخر نیر قامتی را
براستی درکمان آغوشی که کشید که باندک زمان آنجا رکمان ابروان نگرفت میان دو هم نفس نفسی ثریا
سیان توافق وترافق کدام روز اتّفاق افتاد که این گوژپشت نیلی پر وپای ایشان را
تفریق بنات النّعش داده ازبان ایشان نخواند   وکنّا فی اجتماع کالثّریا   فصیّرنا الزّمان بنات نعش
ازشاهان گیتی یکی را درطی لطف وعنف ده روزه پنج نوبت زندکانی که زد که گردش این منت
دولاب سیمای بناچار در بعاث ثلث او را مثبّت ومعش جاودانه نکرد

هرخاک که زیرپای هرنادانیست   زلفین بتی وعارض جانانیست   هرخشت که برکنگرهٔ ایوانیست
انگشت وزیری وسر سلطانیست   هرچند ازتحریر این تشبیب بی تسیب زلال تخلص را ببر چشمهٔ مخلص
تقدیر میتوان بردکه علی الاجمال حال چیست ومقصود ازین ندبه کیست   امّا قصیرة عن طویل فی الجملة
والتّفصیل آنست که بوقت ایّام قشلاق درنواحی حوه سرای عارضه بذات شریف پادشاه اسلام
اسکندر روزگار افریدون جهاندار اعظم سلطان غازان راه یافت   چه راه یافت که بالیت
راه گم کردی نه انواع معالجت ناجع ونه مواد اعراض راجع می شد تا بوقت آنک   ریاح آثار ربیع بهبود شد
سرما چون حشرپاوکی شکسته شد نهضت رایات همایون توجه ییلاق را تصمیم پذیرفت عارضه علی الامتداد
اشتداد میگرفت   ترا روزگار را چنین است داد   که غمگین کنی زود دلهای شاد
علی هذا درثنیات این سفر کار بجایی رسید که قوّت ماسکه بامساک عنان چون روزگار وفا
نمیکرد از پشت سمند کردون خرام ملالت روی نمود احتاجی تقدیر که مراکب عالم بسایط ومرکّبات
ذلول لحکمه حکم وم تامش زین تعیین اوست جنایب محفه پیش کشید مع هذا بکمال قوّت روحانی وتجدّد
قوّت همت نامی بطریق اغناب کوچ میفرمود   وللدّهر عتاب ثمّ اغتاب
تمامت خواتین وعساکر وعشایر وکتایب ومناقب باهستگی ازعقب از دو حرکت میکردند
ونهایة کلّ حرکة سکون   وغایة کلّ کاین ان لایکون   مرض چون انده مسلمانان مستولی گشت
وقوّت ساقط می شد   تساقط الاوراق من الاشجار   وامارات ضعف مزاج بظهور
می پیوست   تظاهر الاسفار من عقیب الاسحار   تخت بتیغ توکّل قطع علایق خلایق کرد پس

پس خواست که تتمیم اساس عدلی را که تمهید فرموده وارشاد طریقهٔ تقویت اسلام که مدّت
سلطنت خود را مصروف آن ساخته بود آینده کان را نصیحتی وتذکیری واجب دارد وصیّتی
ارزانی فرماید تمامت خواتین عظمی را که ملکات مملکت واوانس سلطنت ومحارم حریم
حضرت باارکان دولت اعظم نوین قتلغشاه وامراء عظام جوبان وبایدو وپولاد وسونتای
وسلطان وملای ورمضان والغو وکوردیتمور وترمتاز ومشیران سدّهٔ جهان داری
صاحبین اعظمین خواجه رشید الدّین وخواجه سعد الدّین   قد زیّن فی الاراداء بل مطرین فی الاجلاء
بل قمرین فی الاسلاف ودیگر مقرّبان وشهرت یافتگان مدّت خانیت چنانچه ازسکورچیان
امرا ناعوللداد وچیتو وتغای وبورالغی وقتلغ قیا وآوریجی وطاشیمنکو وچاروق
وسیورغمتش وازاحتیاجیان امراء طرلادی وجایلی وقاباجا غنای وتغاس وسینوس
واشقا وکوربوقا وازقورچیان امرا بابلوادی وازبورچیان امیر مارزوق وازاولدوجیان
امرا باشغرد وکرای وبلیتوقا وتیمشق وپولاد قیا وبوالغی واجتی وابیغول ویوسف بوکا ربهاء الدّین
بهلوان ملک وازبیتکچیان امرا برشون وابوکان وقتلغ بوقا وملک ناصر الدّین وازسونمبای
امرا شیخ ومسلمان وازایداجیان امرا تورانشاه وامیر علی وبوکا وبمور وبورالغی ومیکاییل
وتنکو وترن واتیوقا وتایمش وازقوشچیان امراء زنگی ومحمّد وطاتجو وامیر تیمور وپاسوقا وشباوجی
وازایوان غلاما امیر روندوق وبایقتلغ واروق وازافتاجیان وغراجیان امیر بیکتمور
وخضر وخواجه نجیب الدّین وازخواجگان امین الدّین خواجه کافور وخواجه افتخار الدّین
وخواجه ناصر ودیگر کنکاشان دور ونزدیک خرد وبزرگ را احضار کرده فرمود که ما را
محققست بنور یقین ودیدهٔ حقیقت بین که ازین مرحلهٔ فانی بمنزل باقی ومصاحبت حور وعین نقل
خواهیم کرد وازین غار مردم خوار بجوار ملک جبّار پیوست والموت شربة لکلّ وارد ولا یطّلع علیه الّا واحد
بعد واحد   فانّ غدا وانّ الیوم رهن   وبعد غد بما لا تعلّمینا   همگی همّت وقصوی امنیّت
آن بود که چند روزی که مقالید ملک مجازی در دست دولت ما نهاده اند وحوالت تمشیت مصالح
عالمیان بما فرموده هرچه صفت نصفت وعدل داشته باشد که نظام عالم فی این دور عام قایم
نیست در حوالی خاطر راه ندهیم وماده ظلم متعدّیان که دفع آن عقلا وشرعا لازمست
بتحریک اذن هر مبتدع مرتدع گردانیم وتقویت دین سیّد المرسلین وخاتم النّبیّین علیه الصّلوات
الزّاکیات بوجهی کنیم که آنچه ازسنن او بر ورد دهور منحرف شده باشد وبعدم محو شی

دین دار و زاجری توفیق یار در امتثال اوامر واجتناب از نواهی نوع جارتی بغایر راه یافته
بعد از تادیب و تشذیب ان و تقریر نصاب در مصاب حق طریق ضرارت پریشان بزبان
تیغ کشاده کردانیم تا درین جهان شجرهٔ طیبهٔ جهانکیری باب بینکامی نیک نامی ماند
و دران جهان اقتطاف ثمرهٔ تؤتی اکلها کل حین درحساب آید امروز از میامن
این اندیشه امداد رفاهیت اصناف امم راکه ودایع حق جل وعلا اند فایض و ذایع کردد
وفردا از نتایج این بیشه باشارت قل کل یعمل علی شاکلته از تاب افتاب حرمان
وتب تبعید از جناب رحمن که دوزخ حقیقی آنست در سایهٔ درخت طوبی لهم وحسن مآب
رخت اقامت توان فرو کرفت درین اندک مدت زمان سلطنت ما که هشت سال وچند ماه
بود هرچند کویی چون طفل که هشت ماه زاید بی کذرم وجهان ندیدم بقوت خدای تعالی
ومیامن همت محمدی بسیها نمودیم تا بعض زان معانی که تقدیم یافته بود از استیصال عداة
ومتمردان دین و دولت و وضع قوانین عدل وسیاست و رفع اقانیم ظلم و بدعت
برحسب ارادت دست داد و برلیغها نوشته بدور و نزدیک فرستاده واحکام آن
بهر قطره که رسید قرط اسماع شد و امتثال آن مثال روح در اعضا ساری کشت وچون روح
در دل جایکیر یافتند و داعیهٔ غیرت وحیرت رفتکان و مایهٔ عبرت وخبرت آیندکان
امد و برخی چون خواستیم در تمشیت آن حوض پیوندیم عمر وفا نکرد و روزکار مسامحت ننمود
واجل مهلت نداد اجل لایذر الدهر لا ادق ولا اجل وکم فی حجاب الارض من حسرات
واین نبات سربهر در زوایای سینه باخود بردیم و ثقت برحمت آفرید کار حاصل باشارت
نیة المؤمن خیر من عمله وان لکل امرء ما نوی از اجراز مثوبات آن هم بی نصیب نمانیم
اکنون باید که شما بعد از من بایکدیکر بخلاف دیکر جا قها و اوان تقلبات طریق مخالفت سپرید و برادرم
را پادشاه جهان خدای بنده محمد لا اخلیه عهد الایام من ولایة وجعل عهدة رعایة الانام ممکنة
بعون عنایة که پیش چهار سالست تا ولایت عهد سلطنت بروی مقرر داشته ایم و بکرات
و مرات این معنی با شما مکرر کرده بزودی برجای من بر سریر دولت روز افزون بنشانید
و منقاد و مذعان فرمان او باشید ولا تنازعوا فتفشلوا وتذهب ریحکم
واز آیین و یاساق من تجاوز ننمایید وقواعد این احکام را مطرد و متسق دارید و رعایا را
از الجمیین و متقرر کرده ام بزواید و مساعدت و تکالیف و تابغور که تا امروز از ابا سرها مرتفع

مرتفع کردانیده بودم مزاحم نشوید و رسم محدث ننهید و خیرات وصدقات و توفیات و اوقافی
که معین شده و عماراتی که بنیاد کرده ام برموجب شروط در استقرار و استتمام آن کوشید و در
ارادت که در تمامت ممالک فرموده ایم یا در هر موضع از حشو مال موضوع ساخته بنام آن کسان
فرو دآورید و مجال تصرف و تصدیع نواب دیوان و متصرفان اصقاع مسدود کردانید باید که کم
ناکرده در تقریر و امضاء آن سعی نمایند و اکر شما را توفیق آسمانی رفیق کردد که بران فزیدی واجب
دانید ذلک فضل الله یؤتیه من یشاء دران باب تقصیر و اهمال جایز نشمرید
و امناء البر اعجلوا برخوانید چه از دنیا نصیب همین خیر آنست و بس
حاصل ایام نکو ییست و بس ورنه جهان هیچ نماند بکس چون این توصیه بفرمود در حدود
قزوین پادشاه با سرحد منازل آخرت نماز دیکری از روز یکشنبه یازدهم شوال قوت
حاس در سر تضعیف شد و نفوذ روح طبیعی در مجاری عروق و اعضا بنفاد رسید و ودیعت
حق را تسلیم کرد و بلبل کلستان حیات را بکلشن علوی فرستاد لیس ملکا الذی یموت ملکه
انما الملک ملک من لا یموت اکر بی مرک بودی پادشاهی بسا دعوی که رفتی در خدایی
سپیده صبح محشر در عالم اصغر برخاست ندبه و نفرین و نوحه میر و وزیر صغیر و کبیر کوشوارهٔ
کنکرهٔ کیوان کشت صدر کاه فلک جا تهی ماند زماه جکر شب رخ خورشید براندود بآه
چتر عقاب سیما راکه با شهباز سدره و طواویس فرادیس سرهمباقت فرو نمی آورد
پیرایهٔ زاغ ماتم زده دادند تاج با ابتهاجش بغیر از سر حسرت دور شده بود مانند
خلخال خوبان در پای افکندند مراکب جنایب را دنبال چون کاکل ترکان پست بریدند و چو
غالیه ایشان نیل مصیبت بریال پاشیده و زینهای که ستامش بعقود ستارهٔ جوزا
و عنقود ثریا موشح و مکوکب بود واشکوه نهادند پیلان خاص را ازین شهمات قهر
که بیدق اخزان پر رخ عرصهٔ امال فرو کرده بود چون فیل شطرنج کوش بشکافتند رایت
دولتی که بر کنار جدول نصرت براستی سر و الف قامت ظفر شناختندی همچو شکل
درختان در آب نکوسار ساختند کوس از الم اکم یر واکم اهلکنا ها درناله و اخرنا
و اسلطانا مکرر میکفت لولا مخالبتی ایاک لم تزلی و درین واقعهٔ هایل علم کذافته
شد از غش چنانکه اذا طارت الریح عنه لم یبن خواتین زهره جبین که در شان
ایشان این بیت لایق آمدی بنعتاق الجبهة والمحیا یلیق لا الهلال والا الثریا

چهره را بخناق وار در کوه اشک حسرت و یاقوت خون دل کرفتند وعقل بلندپایه را دران نشیب وحشت
نشیب نشیب میخواند

نبیت مکان العقد من دهش الهوی فعلقته من وجنه بلسیل

ای طاق ابروان بدرایید جبهت جنت در طاق نیم جامه علی الله برآورید ای روز پیکران بدچار ده شبه
ناخن چون یکشبه ده ده برآورید ماه رویان چون شب بلاپس بپوشیدند و روز آن بود و با آفتاب
عارض چون سایه برخاک نشستند وجای ان داشت زهره چون مطربان نوحه کر در نظر بنات از فرقت
نعش او آهنک این بیت بربط راست میکرد

شاید از درد غم این واقعه حوران ز چشم بر سر خاک تو بادام

سیاه افشانند زیادت از انکه خدا و ندان سوار و کو شوارختند و سوکوار بودند ارباب تیغ بادریغ و اصحاب
دیوان غریوان و جمهور لشکریان نیل در نیل با جکر جوشان و چون کورکای پادشاه در روز کوچ خروسان
میسرایدند

کر چون سوفار دهان وقت فغان بکشاییم کز دو دی بتن جرخ کمر بر بندیم آه دود

آسای مکنان چون لیان تو بمنصب رسیده با آسمان میرسید و خوناب دل از راه دیده چون کریان
روز بر کشته در خاک می غلطید نوینان کار نشین و امراء خسرو نشان کار نشین بر شاه مویان
و دستوران مملکت عاری القدم خاک بر تارک پاشان و کویان

خاکش بر سر که خاک بر سر نکند

و آتش باد اک دیده کان تر نکند و عطارد از روی موافقت در غزای پادشاه زبت کردون سریر
روزکار اکه مشتری زوال دولتها ست تیر تغییر

اذا قدمت خاتمة الرزایا فقد عدمت سوتک للکسل

از قوس قیاس روان میکرد پس از تقدیم مراسم تجهیز و تکفین و ترتیب کافور حنوط و تابوت در عوض
لخلخ عنبرین و تخت زرین تمامت ارکان سلطنت و انباقان حضرت و سایر ملوک و حکام
اطراف و کافه طوایف با جامه سوکواری در صحبت نعش او که روزکار ربدل رکاب و رخش او روان
کرده بود روان شدند

ماکنت احسب قبل نعشک فی الهوی رضوی علی ایدی الرجال تسیر
ماکنت احسب قبل دفنک فی الثری ان الکواکب فی التراب تغور

هر قدا و را بتبریز رسپانیدند
تبارزه ازائمه و علما و مشایخ و صلحا شیخ و شاب توانکر و درویش در لباس ماتم با طوفان آب
دیده تسکین نایره این لشکر آتش جکر را پدیره شدند و در مجمعی که نمودار سواد محشر و خاک عرض اکبر بود
بروی نماز کزارده در کنبد خاص دفن کردند

تبرج دمع العین فی الخد عن دمی ومزج لذع البین والقلب عندما
فاغمد مثل السیف خذا مهندا والحد مثل البدر وقدا مهندا

جهان کر کشاده کند راز خویش نماید بتو شیب و او راز خویش کنارش پر از تاج داران بود
برش پر ز خون سواران بود بر از مرد دانا بود دامنش پر از کلرخان چاک پیرامنش

در تمامت ممالک بسیط که خبر این رزیت هایل و مصیبت نازل وقطیعه و فجیعه رسید از مبتداء جیحون
تا منتهای قوات با و جلاء اشک جامه در نیل زدند و از مساجد و مواضع و اماکن مرتفع سورت سورت
انکیز اذا وقعت واذا زلزلت بر وفق زلزال واقع التی تدع الدیار بلاقع با صوات مؤذنان که مؤذیان
نوبت شریعت محمدی اند بمسامع دور و نزدیک رسید و بعد از تادیب مراسم تعزیت اداء خدمات شاه
و ختمات کلام الله کرده روان پادشاه اسلام را که دولت دینی با سعادت عقبی جمع داشت
و نام نیکو که حیات ابدست در اندک زمان مهلتی از عمر کسب کرد تحفه رحمت و کلدسته مغفرت فرستادند

اللهم تقبل بالعدل میزان حسناته وبدل بالفضل عنوان سیاته وعوضه من ملکه فی الدنیا
ملکا لا یبلی ومن حرزه وقت الرحیل سرورا لا یفنی انک کریم مجیب

و از انشاء
محرر تاریخ وفات آن پادشاه برین نمط بر جریده نظم مسطور کشت

خان عادل شاه غازان سایس قانون ملک ظل حق خورشید دولت خسرو میمون خصال
انک رایش هرچه زاحسن بودی بی خلل وانکه سهمش هر عدو را مرک بودی بی قتال
انک ازاو بود با فر و فروغ و نور و زیب تخت افسر تیغ خنجر کنج کوهر ملک و مال
روز یکشنبه و قد قیل الاحد یوم البنا با الف بکذشته از شوال سال جیم و ذال
رفت ازین عالم و ان العمر یفنی بعد حین سوی آن کیتی و ان الدهر حال بعد حال

در جمعه رابع عشر ذی قعده سنه ثلث و سبعمایه چون احکام التمغا بشیراز رسید مخبر از وفات
پادشاه اسلام غازان تغمده الله بغفرانه و مبشر بولایت عهد پادشاه روی زمین فرمان شرق و غرب
خدای بنده محمد خلد الله سلطانه این خطبه که افاضل مترسلان را باعث بر خطبه خطیه سخن و زفاف
عقیله بدایع تواند بود انشا کرده و بالله التوفیق

الحمد لله الذی تعزز بالابداع
والانشاء وامات الحی واحیی المیت ان شاء مالک ملک من شانه تؤتی الملک من تشاء و تنزع
الملک ممن تشاء قاض یقضی بما اراد ولا یقبل قضاؤه الرشا ولا یقبل بالامال علی سداور شا اذعنت له
رقاب الجبابرة من کل ملیک و مالک اذعنت لهم علی صفحات ممکنات الموجودات من الممکنات اثار کل شیء
هالک سبحان من دیوم دایم ملکه و قیوم قایم حکمه ختم علی البریة من السلاطین والرعیة ختم المنون بحیث
لا یستاخرون ساعة ولا یستقدمون له ملک لا یزول و حکم لا یبید و امر لا یزول الملک
لله حقا والبقاء له وکل ما دونه فان بتحقیق ثم نسایم لطایم الصلوة و نفاط موالط التحیات
علی خیر خلق الله اصلا و محتدا رسول اله العالمین محمدا الممدح نعته المؤید بعثه الذی داوی القلوب

من درن داء الدين وكشف على بصاير اولي الابصار معنى المؤمن حي في الدارين عرين قدر طال
في اجراز مآثر النبوة باعه ولو كان موسى ابن عمران حيا ما وسعه الا اتباعه ورضوان على ارواح
الخلفاء المهتدين خلفاء الذين خلفاء المقتدين خليفة رسول الله ابي بكر الصديق صديق الرحمن
واول قابل الايمان وامير المؤمنين عمر الفاروق فارق الفرق مؤيد دين الحق وامير المؤمنين
عثمان جامع الايات سباق الغايات وامير المؤمنين علي المرتضى صاحب السيف المنتضى
المقتدي به في الولاية والفتوة وارباب المشرف بقوله عليه السلام انا مدينة العلم وعلي بابها
وعلى شبلي اسد الله سليلي عنصر البتول سبطي خاتم الرسالة الحسن والحسين وعلى عميه عمنها
ذي خال الرضوان وعلى آله ودوبه وذرية الطاهرين ما تعاقب الملوان ايها الناس يا لكم لا
ابالكم اياكم واخوالكم فان هشيم الدنيا صار غثاء احوى لكم اقوالكم اقوى لكم افعالكم ابقى لكم
فتام تعتبرون للرحيل ولا تعبرون وتعمرون الديار وفي تيار الشهوات تغرقون والى كم تميلون
الى الباطل وانتم لا محالة تموتون انا خلقتم من التراب والى التراب مصير فهل يدفع الموت
عنكم مليك او اليف او نصير اين الملوك ودولتهم والابطال وصولتهم واين الاكاسرة
وبطشتهم الكاسرة واين القياصرة واما لهم القاصرة واين الفراعنة ونفوسهم الزاعنة فواحسرتا اذ
لم ينفع بقائهم تلك الجواهر الزواهر والخزاين والدفاين فكم جمعوها واعجبا لم يرفع لغوانهم تلك الرماح
الشوارع والقواضب القواطع والعوامل اللوامع فكم رفعوها استبدلوا القصور بالقبور
والثروة بالثبور والوفور بالفتور والسيف بالحيف والنيل بالويل والارب
بالحرب والمال والتراث بالتراب والوفاة بالوفات والدعاء بالنعاة
والمدايح بالمراثي والعدو بالتراسي والنياب بالاكفان وكل من عليها فان
رحمكم الله يا اهل الزور ولا يغرنكم بالله الغرور ان لم تتعظوا بموت جليكم او اليفكم
واخوانكم وجيرانكم فلا تتعظون بوفات مليككم وسلطانكم اين سلطان بلاد المسلمينا
اين برهان امير المؤمنينا اين من كان كحد السيف باسا اين من كان كعذب الريح لينا
غازان اين واين الملك والدول واين قاعده قد شادها الامل واين طلعتها اللماع بنجيها
واين بارزة القطاع والاسپل لم يجلس اليوم في دست آسريره فهل عن السرور له في ملكه شغل
ام مصطادة تطير خارجة ام نام حتى دنى الاصال والطفل ام لا يحلي هيلغان وكاسه طلى وحاجزة
اذن من دوننا الكلل لان فذلك تشكيك وحرقة فالحال دل على ان حانه الاجل لعني على عادل لوقت ذاك الى
كسرى وجمشيد اذا سما الجمل

فلله من يوم سما اثاره غير مطموس ومقبور عدله في الدهر منشور وبحود في الظلم في ضريح العدم الى يوم النشور فالملك
من عدله المنشور في جذل والظلم من بأسه المشهور في كفن بالامس كان في دسته المطرز ابهج من الشمس واليوم
صار عشا ابعد من امس مدفونا في الرمل والرمس عهدي بقوايم سريره على مناكب مناقب الجواد وهما وهم
انظروا قوايم نعشه على ايدي الحملة فوق سامرة العزاة لو كان قبل هذا دفن الكنوز والخزاين الان دفن كنوزه
والامل باين اجدر علا صقه جدران المقابر وجوه تعود بالحب والجواير اين الدخان سخرتها
الملاء يخجي بوارد ها وخطب معضل اين الحب اذا ترى انقطعت ذواده مساعديه
وبحرو الحمد لله الذي جعلكم خلايف الارض ورفع بعضكم كشف غمام الغموم وسكن دماء الهموم وجلي ظلام
الليل البهيم واروى بالبحر الكبير العطاش الهيم اضحكنا بعد البكا كالروض بعد قطر الرهام
ونور صدورنا بانوار البهجة كما لالاة تباشير الفتح بعد الظلام جبر كسر عزاء المسلمين في السلالة
برهان بوجود الدولة الزاهرة للى لنف ابد الابد سلطانه اعني زين سرير السلطنة القاهرة بروحه اخذ وربط
شمل الملك الموروث باواخيه فانه صندوق الروضة الحاينة كانه معو وصل كالمرقى في الاصل عزاره لا يهوى لا تنبر
يتوق اليه الملك ومولاه ابنه ويصبو اليه التاج ومولاه شهيق لعهد سلطنته الذي ولي ورلى
وبابه لاعنه العدوان عن العالمين وولي مشرقه فطلعت على افاق الملك مطلعها غزا سالة
لكن يستضي به العالمون بانوار العدل وللاحان تبسمت وجه الدنيا من الابتهاج بتشريف اسمه
واورق اعواد المنابر من فواتح الادعية لمنيف لعنه ورسمه اللهم شيد قواعد الدين الى يوم الدين وابد
معاقد الاسلام الى يوم القيامة ببقاء الخان ابن الخان ابن الخان سلطان سلاطين الزمان الخاقان الاعظم
شاهنشاه العالم الاسكندر الثاني في باله جمشيد العهد في بطالة محمود انوشروان في شمول عدله
ملقي الحاتم في طي النسيان بوفور بذله ظل الله في بسيط الارض الذي يتم باعباء النقل والعزم اعظم
خدايبنده محمد خان اللهم انفر لمواليه حيثه وننزو وانع عيشه وهذب بالطف ملكه الزاهر ووطد خيام
دولته القاهرة واحفظ حوزة المسلمين بيمن حمايته وارفع الوية الدين بارتفاع رايته ما احاط انجم
دائرة هالة تعقيب ذكر سنت الهي ولن تجد لسنة الله تبديلا مقتضى انست كه احوال
اين جهاني بيوسته در معرض انقلاب باشد ومقيدات عقال وجود هميشه در صدد انقلاب وحادثات
الخير والشر همه جارى باشد على ما شاء لا حيلة تغني ولا حذر اسباب نامتناهى مربوط وارادات
نفع وضر بروفق فوق باقي ممالايا مل القدر بمشيت الهي منوط نه استجلاب ولستجال
ان بشر اقتدرت ونه در دفاع ان امتناع ازان فكر را كمند اتساق واطراد اين كلمات مبنى ارادنست

الروضة التوكل

شهق الماز تنفع

فردوس بر طبق

چون تضاعف ضعف واشتداد مرض پادشاه اسلام غفران محمود انار الله برهانه در خراسان شایع شده بود قدراق
وارد و اختر بواسطهٔ سوالف افعال و بهم سوابق حصال لئیم خویش از حضرت شهزادهٔ جهان
سلالهٔ ظل الله فی الارض ان جرت لدی ذکره عند السلاطین تخجو خائف بود و از منهج اخلاص متجانف ابلیس
تلبیس و وسواس نسناس و شیطان خذلان در گنبد دماغ اکنده بکبر او صدار شومات و غرور انداخته که اگر
حالت ما الله واقع گردد فرصتی راکرد و زمان در اجینه امکان بجواب نخواست دید انتها زکند و کنت مسابقتی
کربزنک آن در تخته وجود نزده بود نداحراز نماید و الافرنک را بحکم الصبی صبی و ذو الجلالة غنی بالاف رنگ
وریو در اغلوطات شامی ملواح تمشیت طغیان و دست آموز اساس کفر لذت از دیرین انداخته و بیم عاقبت
وخیم عاقبت با مات نجنبک رخ موضع بموضع الالاغ از بخ سر بهفت رسانید و جاسوس ناموس بر گماشت
و گوش بر در واز اطراف نهاد و چشم بر طارم در دار با انتظار نشاند و با اوار پیزار و صد بوکدات ایمان
و مواثیق عهود مظاهرت فرزد و زبان جرخ و اختر نداء تر از ین کار بر ناید تو با این کار بر تا ستی
در میداد ابعد و ضوح الحق تر جون فسحه و الحق عقد هیرم لبس بفسیح چون علم دولت تقدیر
علم دولت والا پادشاه زاده جهان صنع یزدان که تا جهان باشد طراز کسوت ظفر باد بر قبه جرخ اعلی
افراشته بودند و نوبتیان قضا نوبت جهانداری او کرسی بنش سعید مهر قهرش دیوان تزاست از باب ک
بر پشت کشیر گردون فرو کوفته در حالت نا گزیر پادشاه مغفور اسمعیل ترخان از جملهٔ خواص
سو یخ تو بین دراز داد بود و معتضی شهامت رادکار بست و پای عزیمت بر مرکب مسارعت بگردانید و عرصه
فلوات را بمثل ظهر الجن متصلی بمثل بطن الجن قرد دها بحوافر مهیون ها هون گذار
می پیمود و باد کرد از نشیب و فراز و درشت و نرم را یکی می شمرد و چون این کار را نازک داشت تا رکی در تن
بارکی حرکت میکرد از راندن نیاسود در دوازده روز بخارا بسام رسید شهنگام را بدو فرسنگی
اردو نزول کرد اتفاق جانی اختاجی و بیشوقا ماورجی آنجا رسیده بودند چه حکم برلیغ شده بود
که شاهزاده جهان با نوکر نزاندک و تجهیز بسیار بر آکب ایام مبادرت نماید و به تداوی بر در خدمت
رکاب آسمان سرعت روانه شود باشد که یک نظر اما اهل مرنظرة ادم زودها بر خواند
و روی مبارک این باز بیند تو کراچه که من بیدلت ای جرخ نگذاری ایشان صورت حال
معلوم کرده هم آنجا توقف نمودند و اسعید استحکام و کب نا کرده روان شد جوق بار دو در آمد
تمامت امرا و خواص حضرت ترغامیشی که عبارت از الحق ترق ساختن کرده بودند چنان روز در بارگاه
فلک شاهزاده سلاطین و طرب مبسوط بود و هر قداق و جمع اوا بحکم

تا ولیتنی الخمر بالا قداح مترعة بر رخ عرصه معاقرت فرزین خیر کشته از بارگاه بیرون زفته بودند
مشوا الی الراح مشی الرخ فانفر فوا و الراح میشی بهم مشی الفرازین بل روز تا بود که طبع نشاط پادشاهزاده
نشاط تناول مسکرات نمی فرمود گزک بیان خاص و صول اسمعیل و وقوف او در موقف استبداد آن انهار
شده خیانت میکند حالی بدجول او اشارت رفت پیش بی را زمین فرسای گردانیده قصهٔ واقعه
تقریر کرد و تهنیت دولت را قلم فال بر صفحهٔ فال تحریر ضمیر مبارک که مظهر کمال اشیاست نفال عزیمت
پادشاهانه که مجبول غریزت همایون بود بجای آورد و بی توقف از منزل رخت و بستر و بر عزم رکوب
مرکب اثر حرکت کرد و باستحضار و استعداد لشکر فرمان جهان مطیع داد قال الحکماء
و السما العقار مناقضة الوصة عند امکانها و الانعراف عما لا سبیل الیه ما ول خاص کرک بیان از بغرستال
و الافرنک را که از وجود او قاصر نظر ان در خیال بودند بسبب آنکه خویشی و از سرکشی نکند در میان زراعت
زرع حیات او را بدر رود ند و حریف جوانی را بدره دکرد و سخن سلطان محمود غزنی که در حق برادر خود
مسعود گفته بود راست آمد کردیم دو بخشش تا بیار آمد دهر او روی بر زمین کرفت و من روی زمین
و الحاکم وقعت فی لیلة الرابع و العشرین من شوال سنه ثلث و سبعمائه شاهزاده در آن شب تا ریک تر از سر ریف
بوز رسید کاران خط جوانی بر پشت باده کون محکم با لشکر در سلاح مستربل بلبلس و سرا بیلر تقیکم بالسکم
ایسال و سویخ تو بین و ملا یدبیک را فرمود که مدتیست تا بنوز فراست ان فی ذلک لآیات للمتوسمین
در غره غرور بر قداق و رفقا را و اثار سور الاعتقادی می دیدم و تو رلز مادهٔ افساد در مزاج
ایشان میشناخت و در سیاق اقوال و استدلال ولتعرفنهم فی لحن القول میکر و حیثیت
معلوم طبیعت معلوم رای پادشاهی بود قلوب کامثال الجلامید قسوة و شر کثرة الذر فیهم
اذا اضمروا کیدا تدل علیهم علیم باسرار الغیوب لبیب تا حدی این سودا از دل ما یکل استیلا یافت
کرخانهٔ رشی را خود بخود مخصص کرده بودند و قداما نی زبان سپید کار دی مخصص اما چهرهٔ تحذر ایشان
آن حال در سحاب تواری مستور داشتیم چه نه هر نفسی گنجور خزاین اسرار باشد و نه هر لاوی سینه صدف
مستودع گوهر شاهوار اندیشه افتاد که در اشارصحو و سکر از شی قولا و فعلا نکتهٔ صادر شدی
و او بر سراسر سرایر وقوف یافتی و در مکامن کم به تیر تدبیر که از مفوق تلفیق بگشادی سینهٔ سخن
بر هدف مراد زدی و هر تیغ اندیشه که از نیام انتقام آختی چون برق بی حجاب رفتی پس هم بنفس
خویش حامل اعبار آن امانت که انا عرضنا الامانة علی السموات و الارض و الجبال فابین
ان یحملنها الایة بیان آن میکند شدیم اکنون بسیچید که کار می باید بود و تیغ خورشید لمعه

روی زمین را از ننگ سایهٔ گران او سبک فارغ گردانید ایشان زانوی بندگی بر خاک نهاده گفتند شاه نخست
رای پادشاه هوشمند که مقیاس مقادیر قدر و اسطرلاب اسرار غیب است بدسگال دشمن از لوح
جبین نانوشته بخواند و دل نگران دوست در طی ضمیر نامقیس و ناخوانده بداند و سرگذشت امروز او جویدهٔ
دیها گفته بشنود و پیش نهاد مستقبل از روز نامه حال ناشنوده بنماید اگر حکم یرلیغ بشود هم امشب که
تراکم ظلام میان اعزای امراجسام و لحظ نظر بیندگان ایام حایل تمامست او را چون خیال معشوق قاتل
در خواب بر سر تاختن بریم و مانند دلبران بر بسته بدیگر بندگان بسپاریم شاه زاده ارجمند فرمود که
در جوار اردو جوار لشکر بچنین هنگامی موجب تفرقهٔ خواطر باشد امشب مناهج ارجا و طرایق انجا را
محفوظ باید داشت و لشکر همچنین مستعد و بیدار بود تا چون بیرق مغرق روز خورشید رخ آشکار می‌شود
و غلام شب قیری طره از روی بی‌رونق ظلام کرد از بر بصیرتی صافی و نهرتی صافی و شهامتی باذخ
و نیتی راسخ این عزیمت را با مضا مقرون داریم بر حسب فرموده شاه که عین صواب و یاور بخت
و مظهر سر مکنون بود دیل داعی وفا را مال و تتمیم اقبال اولیای دولت و مبدی خطار ارباب تضاد
کما قلت وقاف الجهل لا تدال یرزی وان الرای بالمرصار کاف لشکر بجای خود
با تیغ ستاره درفش ساکن شدند تا ماندهٔ جز طالع شاه خورشید طلوع کرد ناگاه
و قراق عازم بارگاه کیوان رفعت عرش شکوه شد چون نزدیک اردو رسید لشکر پوشیده دید
بروی پوشیده نماند که سری بیدار شده بدست بدکالی عیان عنان مراکب را بجنیم خود بپیچید
پادشاه زاده و لشکر واقف مشاهد بودند ایلچی را فرمود فرستادن که جز واقعهٔ شهنشاه عادل
غازی رسیده است حاضر کرده تا رسوم غزا را اقامت کنیم چون بخت یاور نبود و نیز زندگانی
باور نداشت و سر در مهامه ضلالت نهاده بپای ادبار راه تمرد سپردن گرفت
جانی نیز حالی انجا بی‌توقف رسیده بود از حکم شاهزاده پیش او رفت و در مبارکی ملاقات
بر رسم مغول غریو ند به و نیاحت بمسامع سکنان صوامع علوی رسانید دانست که
وان القول ما قالت حذام اگرچه خواست که کار رفته را وی دریافتی اما بخلاف ارادت امروز
دیگر یافت و درات جهان بر خود توجه کرد پیغام فرستاد که اگر پادشاه میثاق فرماید که خلعت
ابقا ارزانی دارد و سطر زلات و عثرات این کینه را بمحک عفو و اقالت حک کند ترک مداهنت گیرم
و بصوب حضرت مبادرت نمایم و تا والی جان از ایالت شهرستان قالب معزول نگردد در کوچ دادن
بندگانه کمری درمیان جان بندم جان کمروار درمیان بندم شاهزاده بر مقتضی توقیع منشور آسمانی که

بدسگالی امر

منشور آسمانی که استغفر لهم او لا تستغفر لهم سبعین مرة فرمود اگر آید و اگر نیاید جواز نامهٔ عفو و استبقا
نخواهد یافت که مار را حقیقتست که فانی ابقی للخیر وانفی للشر از وجود ان کذاب اشرجز شر در وجود نخواهد آمد
و سگی پایهٔ آن شریر در حضرت باری تعالی اعظم قربات است و قال علیه السلام
دع ما یریبک الی ما لا یریبک عواصر صرصر صورت قهر اعاصیر خذلان در دیدهٔ بخت عداوه مدابیر
ریخت چون موج طوفان خشم از حضیض سمک باوج سماک رسیده بود افتقار سنت کنعان مشرک را
آیت ساوی الی جبل یعصمنی من الماء بر خواند یعنی از ضمیر تباه بنا با کوه داد با کوتهٔ بخت تاریک
فضا روشن چه سود کند و با شرمدی طالع سربلندی کوه کجا فایده دهد و چون صیاد قضا که لی دانه در بیدا
ف یصول علیهم من مکامن غفصة صید مطلوب کند و دام ودام رصب الشبابک فی الوری
گسترده باشد طوات و حتی مفید موجب استحکام بلا گردد فی حادثات الدهر ما یغنی عن الحیل
رایت سلطانی بر عقب فیه شیطانی که در تیه هوان بودند چو شاهین از قفار تیهوان و شهاب از شیطان
دیولی روان شد ان خاکسار را گرد ادبار بر چهرهٔ روزگار نشسته بود بر شال بار سر زد پای گریز بر راه
و باران می‌کرد حالی سپیود بر قد طرفا فی جری الدمع سائحا و ترقی فوادا بالعزاء مصابا
آری تطاول تقدیر راه چهار حد جیوهٔ بر وجه مرد و اوسد و داشته بودند کوه نیز کمر معاندت بسته
جراز نداد بالضرورة منصرف شد و راه دزوه کوهی دیگر گرفت و غول وار مضایق و معاطف و مصاعد
جبال می‌پیمود و شبانروز برین منوال بود و لشکر پایان از مسارعت بر عقب او هیچ نیاسودند جوقی بر
رزم جوی و فوج از حشم جهانگیر جوانان جویای نام اصحاب حراب و مردان میدان را اهل چوگان و جولان
و رجال قتال و انزال تمنی مطاردت و تماشا ر مبارزت را دو بیش افتاده از ان راه افتاد که از منهج طاعت
و سالکان مسلک طغیان کالذی استهوته الشیاطین فی الارض خیران خبر پرسان بودند او را با اعیان
اعوان در دامن کوهی یافتند دامن دولت از دست اختیار رفته واجل بچون او استین بر زده و بیرادبار
از جیب بیرون آورده بر جبهٔ طلعت او چون صورت نومیدی نقوت بود او را نمی به ارزو تنگ در برگرفتند
و سنی تفتیق و بندی بنشیب آورد و از این مقام تا لشکرگاه رایت نصرت نکاه یک منزل مسافت بود چون آیت
واقتلوهم حیث ثقفتموهم نشنوده بود نه اسمعیل بحضرت شتافت و کشتن او را اجازت خواست فرمان
شد که بدست خود آن گرگ سیرت را چون کبش اسمعیل حضرت شاهزاده را ثانی وفدیناه بذبح عظیم
سازد ناگاه تیغ زد و کارگر نیامد بر قداق مجان ایستاده پشت خمیده و دست کشیده گردن راست
بداشت یعنی زود تر بار سر از دوش وجود دارد و عهده امارت از گردن بیندازد و روزگار می‌گفت
برد العدام

اصفار کرده بار

جبال ۴

اگر کشتن ازین در بند کی ستاه پشت عبودیت را خم داده بودی وگردن انقیاد را رشته داشته امروز براستی
پیش تیغ خمیده پشت محتاج بدین خم ورست نبودی شاه ابدان تیغ را چون قلم متنی را نوحجت قطع لوظام
گردانید استار مسعود ذکر کردن اورا زیاقوت مذاب اوداج کخلیط اخلاط کینه وکنود وممزوج بواد
جحود وحقود بود عقدی ملعلبست وانچنین لعل معقد لایق ان کردن است سراو از قدمش انداخت
وحقیقت بهتر ازین عذر مشوهات افعال وممنوهات اقوال او نتوان خواست سر دشمنان تو استغفر الله
که خود دشمنان ترا سر نباشند سخن بر سر دشمنت قطع کردم که منقطع ازین جای خوشتر نباشد جثه
او را بر قران لشکر انداختند تا قامت راجل و فارس بول وار بر وی بگذاشتند و صورت جنایات القلوب علی الهموم
معاینه گشت عربیت ورخنه سر حادثه سیل پالشکن گوش گشاد بسید سیلاز برحه بگذری
پس سر او را بندگی شاهزاده بردند پر غبار فتح بادا دایم میدان شاه جز سر مبادا گوی در چوگان شاه
حکم رفت تا هر دو برادرش او را که صنو شجره ملعونه بودند بزودا لا تو ر با پسران سه کانه ملک وعرب ورمضان که
از قبل پدر جز قتل میراث نبردند بحد شمشیر یاسا صد جنایت عصیان زدند ومضروب سیف الله ممنوع ملحد
و یورت را با هر چه بود و هر که بود غارت کردند وقیمت گردانیدند کان لم یکن یابر بسوح اللوی ولا حم
سکن نایب وارس بلا وماوای وشکاری شکر را با سایر عشایر وقوم انهم کانوا قوم سوء فاسقین
بنو العذر مهافتش البحث عنهم اراک وبیضا خلبا وسرابا شراب عقاب چشانیدند چنانک تیغ جلادان
شاه صورت قد استعلت کالالف للقطع حرف من شانها الجر والرفع مذبح نمال متقبل الا سا د
فیه واذا احتز المعادی فالایتار بالید یکفیه بجر و یقتضی القتال کالمرتیح حاکلا یردع عن الحدة شرب توبیخ مرع
للمنون حجة قاطعة ویدعوا الی التوفیق بالدلایل اللامعة اکن بتو یحسن فیه القبض والقبع المستقیم نبوعنه حاله الاملم
والمفض عضو یرتعش بلا علة مستسق من الدم لا یروی علته شتر برایتما مشی رجع تحرا الحیا سه شربه
یسکر من الدم لا الحمی حلیم اذا کان داخل نیام واذا انتبه کان الطیش من الضرغام ذو وجهین مطبوع
علی المراة واذا نظرت یریک سرا فیه کالمرآة ضاربک کالمنار یعذب به والذنب یعود لصاحبه
علم ابراد المنون کانما علی مفریه انزلت آیة القتل اگر چه لعب
تا بینک من باتر او صارم ذکر داشت از پس لوث خون اعادی زن حایض عنه و در خلاف آن حایض
ومن عجبات الصوارم والقنا تحیض بایدیهم وهن ذکور وازبسیاری جراحات دشمنان گوئی
مجمع حشر ارواح آمد هر چند شاه تابع اجماع سنت است تیغش بهمه و بعد بری بفوت حکیم هر کرا مار فتیش کرند
گرچه سلیم نام بود و سلیم درین حال شاه عالم دختر سید و غلتش که خالرن بر قذاف بود

پسری خرد جهانگیر نام از وی داشت به بندگی پادشاهزاده فرستاد که هرچند این طفل ناگاه زاده وطفل نکی مینداد
واب با آتشش هم بیک میشمارد وچون فرع آن اصل و نتیجه آن نسل است اگر از پستان دیع او را کشیر منیت بیند
ودر کنار دایه نامهربان خاک میخوابانند حاکم پادشاه هیبت مرحمت شامل پادشاه عال جان ان طفل را
بخشید و فرمود که چون پیر نست و بهر نست و علاقه تو متولی خواهید شد تعهد او را داغوش ترقیب حمایت ورعایت
کرده معاف فرمودیم وهر چه بخاصه شی تعلق دارد از خزانه وضیاع ودواب ومواشی از غارت واغتصاب
مسلم داشت وآوینا هما الی ربوة ذات قرار ومعین این حکم تمامت لشکر را بشنوانید مد
وبحسن تدبیر مرد و اران لکما عافلیم فرزند دلبند در کنار حفاوت بماند و هم مال خواسته از نهب وتاراج
مصون گشت وخود بعنایت پادشاه مزید استظهار یافت ورونق حشمت برقرار وزبان لشکر او میکرد تکرار
ولا رزق الا من نوالک مجتنی ولا عمر الا من عطایک موهب امرا هزاره وصد ولشکری که در اهتمام امارت
هر قذاف بودند فوج فوج بعد فوج کانحدار القطار من الاوج روی بتقبیل ااخلاص میاوردند در مامن عواطف
بی دریغ وسایه مرحمت فیاض سلطان کامکار مقیل ومستقر می یافت در صفحات احوال هر یک بقلم بخت و ز
واغماض سطورا لا منت مسطور میگشت پس مملکت خراسان که در دهان ممالک جهان هو تعزلا بحوه الاسان
الحسام ولا یسده غیر سنان السنان لاذلت المنایا فی اعالیه تکشر نابها والخطب فی دور السرور تکسر نابها
ومطلع فیه کالنجوم قواضب ولیس لها الا الرقاب مغارب وکان ارضه مشتجر الرماح ومهد القراع
والکفاح ومنبت النبع والنصال ومباوین اجال الرجال تا در شاهزاده جوانبخت جوهر کان جلالت
وبهر بستان ایالت ثمرة الکسوة خاینت جنة القلب سلطنت کیخسرو کیقباد بابهمن اسفندیار راستین
هرمز نوشین روان عدل آرای مسعود محمود کفر برای خلف صدق سلیمان روزگار قرة العین جهانداری فلذة
الکبد کامکاری سلطان اعظم که هنوز گل دولتش غنچه و میوه زندگانی نا کرده سرو اقبال نونهال وماه جلال هلال است
هنوز کشت آب خورده خزل زیر کاهست فرمود و میرزاده بمکتوب میرالامرای بویمزی که باستجماع الاقت سیا
ووفور بعضیت وکیاست از خسروان عهد ممتاز است براه نیابت دلشکر کشی معین گشت وسه خان آباجی
ودانشمند ومحمد نوجانی وتمامی بوتی بالشکرها هم بود ایشان ومقاوم غلب الرقاب وفتیه سوکس بجز الشهری
وتدعی که تیغ از ذوق چون نیزه یازند و در نیزه بطبع چون تیغ بازند بها را چون تیر در خود کشند وجنگ را
پیوسته چون کمان در پیچ بکشند از متابع تیغ سپر وار روی در هم نکشند واز تواتر تیر رزه که در دار دیده
بر هم نزنند متاعب را عین مطالب تصور کنند وگریز را در خفیه ومطاعیب شمرند صبح حسان ابرش وصحبت
حسان دلکش یکسان دانند در صبح دوستان را چون چغانه زنند و در جنگ دشمن را بهانه گیرند

چون برجها

واقتحام الاحوال من وقت حام واصطلام الابطال فی وسط لام همیشه عادت دارند بی فطنت اطراف و آکناف دیار
منصوب شدند وصاحب علاء الدین هندو وپسر صاحب سعید وجیه الدین را که مدتی از اعراض امور دیوانی اعراض
نموده بودند وبتاختن کاران جهان مشغول گشته از کسوت عبا بیرون آورده قبا وخاص پوشیدند
وتحمل اعباء مهمات ملکی تکلیف فرموده وزارت آن ممالک بوی توشامیشی یعنی تفویض رفت

جلوس میمون الشاه جهان الجایتو سلطان بر سریر دولت رفعت افزون چون شهزاده

ستاده لشکر وخورشید تاج وگردون کاه که پایه سریر دولت وعزتش چون بنای عرش استوار باد
مرکز دل را از شواغل غل پرداخت وگلشن ایوان سلطنت بانوار مسرت روشن گشت گل راز جانب
پادشاه جوانبخت که در انواع کمال هزار دستان داشت از خار افتخار اضداد و انداد پیراسته شد
وبوستان دولتش که بلب غنچه انتظار بوس بستان عارض می شد راز هار البساتین بنظره کشائی
وقدر شهاب السماء غوادی بود چهره افروز ارغوان بهجت وقامت افراز سرو همت ودیده
نرگس بخت ووطره پرای سنبل سعادت آمد عجلت در توجه بصوب سده سلطنت ومرکز قوام سریر دولت
مورث بعزیمة لوان مبتها للریح لم یثبت لها بمنصب مصلحت نمود چه هاتف تقدیر استعجال را مدد آ
تخت جمشید وتاج افریدون آرزومندهای تارک تست درمیداد بطالع سعد از مطالع خراسان
هدایت قلاو ظغر یور بختی سعادت سکرچی واقبال یار فلک بنده فرمان ملک مدح خوان قضا کار ساز ومدد شکار
زنابید لشکر نصرت سلاح ذروه کلاه وحشمت دثار اسمان کردار برسمند گردون حرکت عنان
جهانداری بجنبانید ودر خدمت جهان گیری لازال مرتبط الاقبال ومتعلق العز والجلال نوبنیان حسین
بیک وسوبج نوبین وایسن قتلغ پیر شیشی بخشی واوار ملایذ وجاروقور برجوشی وامیر علی قوشچی با کمتوبان لشکر
وصحب کجاج الثریا تالّف مغاویر نجل الطعن جدل الضراب اذا نزلوا البطحا رسد وملا عها
بسم القنا والمقربات السلاهب روان شدند حور غالیه کوش وکرد ن را از رضوان کرد موکب معضود
استدعا میکرد بال اقبال فرحان وزبان دولت سرایان خورشید بر طلعت شاه توجه باشد
بابا بحجر تو خود ماه چه باشد از هر سو بشارت یستبشرون بنعمة من الله وفضل برخاست
یمشی الملوک العبید تحت رکابه ویظلل بجناحیه جبرئل منزل بمنزل امرا وسلاطین افاق
مستقبل رایت می شدند وخاک سم یکران هلال نعل سهامشار ه پیشانی زهره نشاط عطارد فطنت
ثریا لجام جوز بار دم جوز استنام گردون خرام را اعز لعبت دیده وطلیه معتبر دماغ وافسر سر
همت میساخت بنجم ماه ذی الحجه طلب وسبعمائه رایت ظفر پیکر بر عذبات آن بتعلم عنایت صمدی مکتوب بود

مکتوب بود اذا نشرت فی الروع لاحت صفایح علیهن عنوان من النصر مکتوب بتسهیل السلام
او جان بنزول مبارک فرمود ودر حضور رسوم عزا اقامت کرد وچند روز بر اطراد عادت خواص امرا
وعموم چریک واصناف خلایق را آش داد وصدقات روان اورا روان فرمود وخواتین را از کسوت
عزا چون خورشید از ظلمت کسوف بیرون آوردند باتفاق مهندسان معمار اجرام شغاف وشناسند کان
طول وعرض اضلاع قبه ابکنه پوشش اعنی عمله نجوم که در قسمت اجزا ر فلکی خاک تخته ضرب را بوجه حساب
بر روان بطلیموس افشانند وعطارد ممتزج طبیعت در مقابله فکر مستقیم ایشان از دروه دعوی راجع شود
ودر تحت الشعاع خورشید ضمیر ایشان محترق گردد روز دوشنبه پانزدهم ذی الحجه دوم ماه جور روز جور
جلوس همایون را اختیار کردند بساعتی که سعود در حدود خود من کل الوجوه ناظر بودند وقوالع ماسی
عشر را مناظر ووتد عاشر طالع را موافق ومعاشر مناحر معاعس از طالع وسر خیل بیکل ستکان حین
ابداع درخانه اعلی بنظر تثلیث طالع را مطالع ودستور خاص او در منزل حوت مشتری خوب خالی کشیده
وبر معمر بهندو نژاد نقد شرف از کفه میزان بافته وقاضی القضاه محکمه سیارات در مسند برج سرطان
طیلسان مباهات باوج رفعت رسانیده ومورخ شاه اختران در هبوط خانه خرچنگ ازبار عدل
پالیت تیغ خونریز کشی از میان کشاده ودبیر فلک اگرچه در دیوان خانه آفتاب غریب بود تاریخ این
روز فرخنده را بجل خورشید کشیده بر طاق لاجوردی نقش کننده ومغنیه را هر طبع وهر نوا از شبستان
طارم سوم سازخود را در میزان چون میزان مستقیم ساخته وبر گفته انوری مشتری چون بهای تو کم کند
در جلو مرغزار فلک خوش رسته بار آهنگ بلند کرده شاه اورنگ طلعت مو شنگ هنگ تحنت
در کمال تخشع دوگانه گزارد وبرشاه بی طلعت را بنده وار در حضرت پادشاه پادشاهان بر خاک نهاد وبزبان
مناجات گفت پادشاها بامن لاتنبینا بی بما لاینبا بی یا رب بخدای صدائیت وانکه بکمال الکبا و نسبت
که چون با آرزو ودرخواست این ضعیف را بجمله انا جعلناک خلیفة فی الارض گران بار کردی
وسلطنت ملک مجازی ارزانی داشتی توفیق عدل وطاعت ارزانی کن وبر دست وزبان من آن
ران وان کذران که مستدعی رضای تو ورفاهیت بندگان وموجب خیرت دنیا ولوث تو اند بود
ولک الحمد ومنک الهدایة پس بمبارکی بر فراز تخت گوهر نگار عرش اعتبار رفعت اهست ارسی الله قوایمه
که چون تخت طاقدس بناکون بساط بسیمین کواکب مستتر بود خورشید مثال بر آمد طاقدس
سریر عرش العز لازال عالیا وتاجک اکلیل علی مفرق الشمس تاج از گوهر تاج خانیت
که تاج هزار دینار فلک بر حکم محاکاه او لی محر میشود سرافراز شد ومسند معلا سلطنت

کر پر و بال طاوسان سدره حشو آن سرزدار نکیه خورشید شان استظهار افزود بساط بارکاه
از اطباق نثار زر و کوهر در نشو بردی کریبان کش قرطه زر بفت خورشید و دامن کیر جلباب چرخ
کردون کشت شهزادکان بر جانب یمین چون پروین بر کوشه سپهر برین کمر بسته ایستاده کالالغات
بین السطور والالغات من غیر نور و خواتین با کمال دلال در طرف یسار علی کراسی والاسم صند لنات
بلبسون من سندس و استبرق متقابلین نشسته و از طرف نقاق ایشان اکرچه کرد لش تنغو لـ چین
بر جبین بود ماه خوشه حسن چیده وار جیب جیب قرطه شان زهره نافه مشک اذفر چون دامن
کل بسیار صبا دریده و نوئینان بزرک قتلغشاه و چوبان و فولاد و حسین بیک و سوکه واین مبلغ
واوار ملایذ والد روستای و سلطان والعو و رمضان و کورو نامور و ژمنار و باغو لدار
دیکران در مقام عبعدیت چشم و کوش بر مصدر و مورد فرمان نهاده و بیرون بارکاه اضاف
لشکریان اکثر من ان یوصف صف صف چندانک مدبر ماشد ایستاده و برای انک لشکر مالن
اکثر من ان یوصف صف صف شرکت روشنان فلک را چون همزه سلب کردانند و بحکم جزم روزکار
غشوم زکری واجب دانند انواع سلاح و صفات هندی ظار کرای مار الورید وانتها
لیطغی بها حد من الآ امرع و تیرهای آرشی صوایب مثل لحظ الغانیات و کمانها خورز
همچو ابروی بنم خم زده هنکام دلال و نیزه‌های خطی کعندو دالکواعب الغید و بلاد کهای
منولی و ما خاره ترک احد من النواظر للحان و دور باشهار روحی
همچو افعی دو زبان اخته بر دشمن شاه علامت رفع و نصب و جر داده و جای جای کوه کوه
ذبایح و ماکولات بر هم انداخته و مشروبات از شراب حمار صفرار کالیاقوت والذهب
و قیمز بیضار لذة للشاربین جیحون وار روان ساخته وارباب طبع از تضمینات کاف
این قول در کوش انجمن نواخته ابا من لحقا نصاب مکارم فلاس فی شرب القیز عبیدکم
طود کل للکرمات نسیب و للارض من کاس الکرام نصیب و وامشکران جیحون فی امر سلب
که عنود ارشکارکاه شد جمع بوز و سک و باز دوغ و بجز دکوزن بود چون جهت کریان بر دست
کرفتند و بر اضلع سر مثلث شکل رعناوش نالان سینه مهرول تن معدم قدم عاشق دم
نصاب جمیع المال عشرون حجة وزاد علی العشرین للعیش اربعا رابده نشتر ناخن
بیست و چهار عروق صوارب بکشودند چنک برهنه فرق را پای پلاس پوش بینی
خشک رک کشیده خون ناله کنان زلاغری و نای چون خواتون جشن تاج ازلی عکری

عکری بر سر نهاده و با نوش شکر لبان لبالب کشته بحجل چنک را در کوش حلقه اردوف مصلحت بر بسته کر بکشود — بر بسته کر
و کاسه رباب قربی کر بشارکت کاسه هلال هبات چرخ کاسه کر را در رقص دوری آورده و دران میان بربطی
چون دایکان طفل بالان در کنار طفل را از خواب دست دایکان انکیخته و بد ستیاری و مسازی
در پرده را هوی چون وقت را هوا و اقتضا آن بود و بر اصول خفیف که ضرب ساغر خود ثقیل مینمود
این قول را در پرده حسینی نوار دل با بر کشیدند طلعت علی السریر طلوع بدر تم من الفلک طول عمر
بعد از نیم خانه و ترجیع موسیقانه بنجیک خنا جر سیلانی و ترجانی او نار ملاهی این غزل خوب مطلع
طالع شد چون سلیمان باز بر تخت عالکر ماکشا افتاب خسروانی سایه لطف آلـ لشکر او فوج انجم تاج — اولیع شهاب
تاج او خورشید دولت تخت او کردون جاه قوس و بهرام و سپهر و افتاب این چارست ان کمان او نیست تیغ انست جبر و این کلاه
این کلاه و جبر این تیغ و کمان پاینده بار تا موالی بر فرازی دشمن اندازی بچاه ملک بخشد تا بادم جد بر جد جولا پدر
الب سالها سیما ملکشاه چون نشاط بزم جوئی رهرات باد اندیم جولا بساط رزم خواهی نصرتت باد — سپاه
کنج کیتی جرم جان کام دنیا جام می این بنجش دوان بنجش این بیاب وان بخواه بدین صورت چون بر خرقه پوش
آسمان ولق هزار میخی را بر تن خود صوفیانه تخرین کرده در چرخ و حالت بیم بود که کلاه خورشید از تارک او در افتد
این ترانه که بقول راست در بسیط معموره ملوک آفتاب کردش سایه مثل آن بر دیوار نخیل نه دیده اند
بر چنک و چغانه باد ابیوست ای چتر تو در سایه کرفته خورروماه تا نور ز خورشید بود و سایه ملاه خورشید چو در سایه — بچتر نوکحت
ای سایه حق جام جو خورشید بخواه بدین اشارت ساقیان چال زنخ تا سبس قاعده طرب را بر کیت سوار کشته
در میدان عزت جولان نمودند و یطوف علیهم ولدان مخلدون باکواب و اباریق و کاس من معین
راح ترتح نفوسنا من فکره کاشرتا بوب ارفاعه کاس هات التی فیها لزل معت و ما تم و نافح للکاس
ارغوانی می که هر کس دید از عقیق کداخته نشناخت نابسوده دو دست رنکین کرد تاج جشید مبارک — اندر ناخت
وخاط فضلا درحال خلو و امتلا ان اجام لطیف که جوهر کانی نام دارد لعل محل و معنی بکر این دو بیت
ز لوح خیال و درخزانه حافظه منقوش و مخزون می یافت تعلقت زجاجات انثنا فرشاً
حتی اذا ملیت بصرف الراح حنت و کادت ان تطیر بما حوت و کذا الجسوم تخف بالارواح
علی الرسم الموسوم والقاعدة الممهدة تمامت خواتین زهره عارض و شاهزادکان خورشید بهجت و نوئینان
دارادرت و انیاقان خاقان رتبت و وزیر زلی آصف منقبت دیکر از امرار رسم رزم و وشاقان
پرویز بزم و سکور جیان خورشید طلعت و اختاجیان نجره پلاس و قورجیان مریخ بلس و ایاجیان
مشتری کاسی و ایداجیان قمر قرص قدر قدر همقو رنک شیره بنوبت برحسب رتبت کمال مینکر فتند

یکر ام

درسوم تهنیت خلیفة الایام مالک الدنیا والدین وطوع مراد کل الاقدار بزبان صدق طوبی اقامت
میکرد و بر موافقت ایشان ذرات ممکنات استدامت ایام همایون را میکفتند حق جل وعلا ذات
میمون عنبر بارش عادل معتقد ملک بخش جهانکیر آیت تابید حق وصورت امن وامان نفر کتاب لطف مهدی آخر زمان
که لطف مخفی و نور مشخص وسایه اخضر آفریدکارست سالیان ابد پیوند بنوید را حت
جهانیان در حصن حمایت وکنف رعایت محفوظ ومحمی دارا د واقبال جنان که محیط پیرامن مرکز
کردد کرد عتبه خانیت او دولت وکردون سند پر جون خط مستقیم که سر از سمت نقطه نکرداند ا واو
اورا متابع وسکان اقطار آفاق جون مدار ما بین القطبین منطقه بند کاسته مطاوع وبخت تالی صفت که
برعقب مقدم باشد بر پی ارادت روان وسعادت جون عرض لازم که بجوهر قایم بود بر استان ملازمت
قیام نماینده ونفرت مانند هیولی که از لزوم صورت منفک نتماید از سایه چتر خورشید پیکر انفکاک ناپذیر
اما سنی دو جهانی جون ایجاب مزوری الوجود وسلب مزوری العدم صادق وداعی سلطنت در انتاج مطالب
کلی جو شکل اول کامل وموافق تیغش در استعمال دشمن کذاری برا جال ایشان جون علت مادی بر فاعل
مقدم وطلیعه ظفر از طلوع رایتش جون علت صوری از غایت مکرم موالی را اسبابی خوش دلی علی الوجوب
جون فیض علت اولی انسی باران ودشمن را قدرت وامکان جو تحصیل ممتنع نابیوسان و دعا ر دولت
روزافزونش در اضاف قضایا جون اولیات واجب القبول باد هر دعا کان بجناب بو فرستند دل مجی
کرده بار از دل و جان روح الامین امینش روزی دیکر که درین طشت مشبکنمای آب رنک دست قدرت
یدالله فوق ایدیهم بصابون صبح منیر جایه بشتیره رابشست ومنجم قدر اسطرلاب آفتاب برای ارتفاع طالع
دولت برداشت ودر طبقه عنکبوتی بیند کانرا اجزار لایتجزی نور سکنی که در آتش حوا شند
جلوه دادش خورشید افسر بدست جهانداری که باینده باد بفیروزی پای نهاد جون مجلس که زلال کوثر
جرعه جام ساقیانش زیبد وغرف فردوس خاک نشین آستانش وجمال حور جور کش نازدبرانش
وطوطی آن اکاش بدای سروقدت شدمی خوان صنوبر قامتش زینت انتظام کرفت
واسباب انس ومسرت جون موجبات دولت ودواعی سلطنت قوام یافت هاتف سعادت از قول
ابن المعتز ندا ر ایا ساقی الیوم عودا کاستا بادر راح فی الکوس معتقه در کوشش
اهل انجمن داد یعنی یاقوت بلور حقه بیش آر خورشید هوا نقاب درده ان خون سیاوش از خم جم
جو تیغ فراسیاب درده بقاعده درداد وستد راح ریح من الاحزان والکرب انصاف از
زمانه جامی وداد عیش از می صافی می ستدند ومیدادند بعد از سه روز که عیش وسرور میش

عیش وسرور میشی بنهایت کشیده وامر امیش مصالح ملک بر دیکر امور مقدم نمود واسباب ملاهی ومناهی
ارزوی بساط مجلس جون مهره از زد برچیدند وهمت بر ساختن مهمات موقوف کشت با ول تنکفال
برلیغ یعنی حکم کلی رفت در تعظیم اوامر شرع محمدی وتقدیم لوازم دین احمدی والتزام طراز دین جریده اسلام
واغتنام بیان حلال وحرام والاجتناب عن ملاوة الملاهی والمناهی وان کان للنفوس جمیع البلین
حتی عز الدین من بعد العبوس به خذلان یرفل من نعائد فی حلل وباز فرمان قضا امکان داد تمامت
احکام ویاسا نارا قای نیکوی او که تفاصیل جزئیات وکلیات آن در موضع خود مذکورست ارسمت تحریف
ووصمت تسخیف مصون باشد واز طوارق معارضات محصون جهانیان از پرتو عدل وشمول رافت وطفت وحمید عاطفت
ونصفت و نوید رقت وشفقت مژده داد وقتلغشاه نوین را بقاعده منصب بیکلربیکی ارزانی فرمود
ومکتوبات با آل تمغا مقدم داشت وجوبان وبولاد وسوبخ وحسین والیس قتلغ نوین را با او نوکر ساخت
ومخدوم اعظم صاحب صاحب قران مدبر ممالک جهان رشید الدنیا والدین قوم تطلع رایه ورایه
یغنی الظلام انارة ابن ذکایه واذا انتضی سیف العزیمة معا اضحی الکل الصقیل مشحذا بمضائه واذا رای متهللا عند
عجلت سبعة ابحر بحبابه فالشمس دون روائه والشمس دون مضائه والبحر دون عطائه بقاعده ملاک قاعده مملکت
ومدار دایره سلطنت ومشیر ومرشد حضرت قضا او امر شد واز کمال کاردانی وکارشناسی که تغییر والتحلل کم
فیها واستقر کم فیها است وثبت کار فرمای ورونان روایی که نتیجه کمال حکمت عملی نوانذ بود بر مثلثه کره خاک
اورا مسلم امد ورای غیب نمای صاحب رایان او دستور حل مشکلات امور وقانون کشف مبهمات احوال
وکارنامه ترتیب مهمات ممالک سلطان عالم اعلاه الله شانه کشت ووزارت وصاحب دیوانی بحکم آنکه
ام الوزارة جنة الولد لکن بغیلک لم تحبل ولم تلد بر قرار مخدوم جهانیان سعد اکبر آسمان وزارت
خورشید آفاق جهان جلالت جان قالب دولت انسان العین شخص مملکت وزیر کیتی جان ملک آرای
همایون ذات میمون نفس طاهر اصل زاکی فرع محمد خلق حیدر دل سلیمان قدر آصف رای سعد الحق والدنیا
والدین را مسلم ومقرر فرمود ومکنت ومکانت او در حضرت خانیت از آنچه بود برتر شد واحدوثه
یکنامی وشهامت ذاتی او در روزکار از علم منصور رش مشهورتر آمد صفت مناقب او وشمایل شهد العدو
والفضل ما شهدت به الاعداء از املاء نفس ناطقه سجه زبان جهانیان شد همچنین دیکر امرا هر یکی را آه
وبو سون ومنصب معهود حوالت فرمود وبی نهایت برحسب مقدار وپایه نوازش پادشاهانه
رفت ونواحی املاک اینجو را در بسیط ممالک انماها الله وزاد بسطه در اهتمام خسرو جوانبخت حسن مکر
کرد وجون سال از نیمه کذشته وعزل ونصب حکام اطراف مستوعب انتقام اموال ومستجلب استقامت احوال
مینمود

بیکلربیکی

الذی

بفضلها

وحکم شد تا امرا و باسقاقان و ملوک اطراف بمالک که یاس بر امل راجح و خوف بر رجا غالب داشتند
بقاعده مباشر اشغال خود باشند و بر قرار مستمر امور منقلد را متوجه بر بین موجب نعمت شاکر عواطف عام
و ناشر الطاف و دریغ باز سر کار معاودت کردند فانتعشت مظلوم و اوی خایف وشید مهدوم
پس موجودات خزانه قلعه وغیره با دیگر حملها که از اطراف رسیده بود ند بدست زر بار که
کتقبیل افواه واطلاق نایل و بهره هندی وجره رهنان دایم کشاده است بران منوال که تراکم سحاب مدرار
از دریا استمداد بخار کند باز بیک دفعه بتساقط قطرات بر اقطار بحار و بر ار افشاند بر خواتین و امرا
واصناف لشکریان رویزان داشت تشبیه کنکر با امطار غادیه جود کلکر نان ماد المطر
وچون پادشاه عقیدت دین دار بر محبت اهل بیت منطوی بود و از مشرب تسکین قلب الوا له
حب النبی واله مرتوی بر صفحه رخسار دنانیر کلمه طیبه توحید واثبات رسالت محمد عربی صلی الله
علیه وعلی آله وسلم وعلی ولی الله رضی الله عنه وارضاه در سه سطر متوازی ابعاض منکا فی اجزا
نقش کردند و اسامی سامیات ایمه اثنی عشر با ربعه اسما رکر محمد و باربعه اسما رکلهم علی وبا یحیثین
السیدین وجعفر وموسی اجری الله هم و لی مرتبت واقع بیرامن دایره محیط اصلاع مرقوم کردانید
قال الله تعالی محمد رسول الله والذین معه اشدا علی الکفار رحما بینهم تریهم
رکعا سجدا ویبتغون فضلا نوشتند واین خط دایره بود از غالیه بر صحیفه جمال ماه رخساری با یکدیگر
جشن افزای بر حاشیه عارض دلداری و اوقاف ممالک در تطامیر قتلغ قیا و بهار الدین یعقوب
کرد و حجت ستد که بر موجب شروط واقفان حقوق آن بمصرف رسانند و عشور که بخلاف
حکم شرع ولاة و متصرفان از قدیم باز خود را تصرف میکرده اند و از اناده مصور و علاوه متروک
می شمرده بیکبارکی دفع کنند و اگر از شرایط یکی در معرض اهمال افتد و وقوف بر احوال
اوقاف حاصل نکردانند با در تدارک خللها معلوم تتوقف جایز شمارند در آخرت
هنگام موقف حشر اگر در نظر پادشاهی که رشاد و صلاح بندکان بتوفیق و توفیق اوست
واقف مقام خجلت و تقصیر شوند کوقعة العیر بین الورد والصدر و در دنیا بسلامت لایمان
سزاوار آیند الدهر وقف علی ایام ملکک اذ تمایث رط فی الاوقاف تخلید پس رسولان
مصری حسام الدین مجیری و قاضی بن سکری را بسبور غایبتی فرموده مصحوب رزکی ایلچی بش سلطان
مصر دین فرستاد و بشرط آنکه از مصرا بر تیخان برادر سوبخ نوین و دیگر امرا تخلیه کنند و استمالت معربا نرا
بالهام الهی از زبان قضا رشحه ی پنهانی در قلم آمد تا امروز اکر شنارر و نفاق اتفاق افتاد و بعد قضا را الله تعالی

وبعد قضا را الله تعالی سبب آن تخریب طایفه بوده فیما بعد تیغ قصد و مجاهرت مسلول تخواهد گشت و برقینیت
تث فی کلی و نوعی جملی که در دین حاصلست از جانبین طریقه اتحاد و اعتضاد مسلوک خواهد بود و راه رسل
و تجار کشاده و مادهٔ استظهار اماده جنانکه از طرفین مکم روس اموالکم لا یظلمون ولا یظلمون
کار بندند و مجتاز لن در کنف امن و فراغت امد شد کنند ان فی الصلح خیر الاجال و ترفیه الرجال وتحقیق الامال
وتثمیر الاموال واکر جواب بخلاف این نصایح در کوش قبول ایشان جایکیر نباشد شمشیر را بعابار السیف یسمعهم قولی بعولنه
والسیف اصدق قولا جشما قال وچون رای سلطانی که آینه پرتو نمای نور ربانی بود مصور داشت که در ادرار
ممالک بواسطه بلغا بیشمار متواتر تنقیص فاحش را یافت و حقوق مستحقان ضایع مانده بی و ساطت
تذکیری یرلیغ فرمود که در هر ملکی بنسبت مستقطات تدارک کننده در ازار آن غله بسر وقت دهند و غایله
بخس و تغییر و نقص و تقصیر و تحیق و تعویق بعلت تکثیر و تسعیری مرتب مواهره کما مر وارد تهر قبل از میان بر دارند
وبشارت انا لموفوهم نصیبهم بسمع ساکنان اطراف برسانند بده بده که و کیل رزق بیداد ن میان شاه و کدا افزود
اکر هم درم سیم مسیحی را خیام ملک ترا بهیچ میخ زر نیست وصف قشلاق صوغاغان
چون ضمیر پادشاه اسلام از تنفید یاساکل و تقیید او اید ملکی فراغت یافت بوقت آنکه از تاثیر دم سرد هر تردی
نقیض آتش و بجنبت خاک توام باد ستوده قرهٔ عین و سلسبیل صم صلاب روکن جسم لطافت سر طهارت
قوام روح طبیعی مزاج باده ناب عمد ماده واصل حیوة یعنی روح سمی اول ایلول روم یعنی آب
بسته شد و ترجمان ایام بدین ابیات از کفته شاعر زبان کشاده سرا پرده ترنت کشید سیب و ترنج
بر جلل رحلت بر زد کل و بنفشه دوال بکاست آنکه بذرش آهنست و مادر سنک عدو عود و عبیر و جز کز و ضلال
بکوی تا بفروزند و بر فرازانند بدلش بسوزان دی را صحیفه اعمال رایت ظفر پیکر نصرت شمایل لازالت
فی الی فیتی خافقه والسنه الایام بثنایها ناطقه براه الاداغ در اهتزاز آید و ان زمستان بشکار مرغان
آبی و تفرج اشکر مانسرین برواز سماک حلق ف از سنقر و باز و چرغ و شاهین اشتغال فرمود
طبع سلامت جوی میکفت برخیز و برافروز هلا قبله زردشت بنشین و برافکن شکم قاقم بر پشت
و زبان ناطقه میخواند جز مجلس بار د خلد موعود کجاست جز جام شراب و مار موعود کجاست.
شد روی زمین چو دست موسی از برف آن باده چون آتش نمرود کجاست در ساله بلجه کاتب
کنفه باردة برجای نصیحت صنوبری ذهب کولسنک یا غلام فانه یوم متقضی من الفغفه مناسب
وصف حال دردف متعال افاضل جهان بود رسالة الثلجیة بسم الله الرحمن الرحیم
هل اتیک حدیث الغاشیة اسرار علی وجه الارض فاشیة وجوه یومئذ خاشعة نزل فی شتایه

نقلى نارا حامية تنشق من عين آنية اقاح على الرياض منتشرة مثغرة ضاحكة مستبشرة
فراش قطنى لايطيب عليه الهجوع طعام لايسمن ولايغنى من جوع قراضاة فضة جعلت سبائك
مطلع على الارائك شهيب بزاة انقضت على السهل والحزن مهجوزة عن وطنها وابيضت عيناها من الحزن
يتصعد بلا المرقات هباء منثورا وينقلب الى اهله مسرورا واما ورع ترى على الجبابت من نشار الاحجار
ابن سام شاب ليلة الميلاد وجسم زال اخو جود بلا الكف تداء بلا سوال مضاف بجر ويرفع للخفض
شئ ذو لطافة يرمى بالرفض حال ينصب على محل ساكن اذا حرك حرك بالكسر مبدل يقع فى طريق الطرح
بالغير ضمير بارز لكنه ينفصل عنه ما استكنه مضاعف من باب الناقص فى العلة لفيف غير سالم من العلة
متحرك بغير سكنه مظروف كالظرف يقع على الازمنه والامكنة ملفوظ لايعتد به عند التقطيع قافية
يليق بها التصريع عروض لايستقيم البيت الا بحذفه وطالما ينكسر برحمه متعين فى مباحث المنقول
مترشح للوقوف على مذهب الحلول لفظ ما احسن موقعه عند مواتاة الطبع معنى واضح يستفاد من طبقات السبع
ايضاح يتم بكشف المنهاج تزيل معارضة التلويحات الشمسية للازعاج عرض ولكن لايلازم الجوهر متقدم
ما اليه ينتج اجزاؤا للاصغر والاكبر منفصل ذات اجزاء كم متصل بالفارسى فى الاجزاء موضوع بحمد محمولا فى القضية
موجبة كلية لاينعكس الا جزئية موجود وجوده زايدة على ماهية ممكن امتنع عن الدائة وجوب ماهية دقيقة
تقتضى الى حقيقة الا مجاز مستعار يعرف به ترشيح المجاز بلمى تجرد مادية ولاينفتح الا بالحرارة الغريزية
سدة كواكب استقام فى سيره حتى وافى الحضيض ولا يرفع الى الذروة بالتخفيض قوسى يد ما يعيش
بالحوت ويرتع الجدى تباشيره فى السنبلة للقوت خارجى يمنع عن الخروج للصلوة مسلم يرتد عما هو عليه
فى الحالات مهاجر اجلى الانصار كاصحاب الصفة منعكفين محامز محاصر اهل البيت اجمعين درتينا ثر
من تصحيف السحاب درر تيكاثر من مقلوب التراب بيض نعامة يتولد منها افراخ الطواويس
بعد حين جواصل حواضن الطوامى على البنين جسم تعرعد اليد عند اللمس اتى ابى عن الاستقرار
فى الشمس محارف يوما خير من امس حديث ليلى محوه النهار يريد يومى الى الاستتار
شتوى رواجه فى الصيف حزى يقتل اهل البداوة بالحيف صوفى صافى القلب التقى
فى غيابت الجب زاير تزور كل سنة بلا داعية الحب ناعمة طالقة تزف بالبيد وترجع نهارا
لا بالاحسان بل بالويل علوى الوكر كالفراش تتهافت سفلى العقد فى الانكماش تتخافت
طفيلى لا ياتى البيوت من ابوابها اثواب معقودة لايصلح ان يتوارى بها قطن يندف نفوس
النشار على الشدة ويقطن المعلق به دراعة عرى وجبة رعدة ولدينا ساقط عن مرتبة الا بار عزيز تراجع

الوارثة التى تبلو وتهافت
فى السراج والجمع الفراش ح المنذر

عزيز تراجع حالة حتى ذل فى نظر الاعزاء بارد يظل فى هواجر الصيف وعليه من اللبود عبا ويمسى ويصبح
فى الشتاء على التنور سطوح الفضا جليس ثقيل على الجلاس جواد تسقط على الراس ناهيك بثلجية
احلى من الارى الشورى صحايف ابراز نشر الى يوم النشور والحمد لله خالق النور والنور والصلوة على محمد النبى
المضئ وجهه كالبدر فى الديجور وعلى صحابه وذويه ما تغاير الحزن والسرور وسلم تسليما وبعد چون سروخيل
اختران از مرحله حوت بمنزل حمل كوچ كرد وعطارد تجنيس مطارحات كاتب را باب رزلوح لاجوردى
نوشت كه هذا كل تحرير تحويل سنة سنية بهية بهية منه منتة تقدر بقدرها بها اعنى از تاثير
باد بيع در جنبش آمد ومرغ دلها بدين بيت از گفتة كاتب در خروش درين منكام كانى اذى بهشتست
تركوى بمنزل ارد بهشتست عبقت جيوب الرياح وهضلت بالنسيم اذيال الصباح واحمرت شارب المشادب والانهار
وانتشرت اوراق صحايف النهار وطابت اوقات الليل والنهار وجر الورد خده كعادة الغادة وكان
الغضاة تاتى كل يوم بزينة معارة تلونت اكمام الاشجار فى غدوة ومسا وتواضعت قدود الورد للصبا
واعدل مزاج الرحيق وتشققت كعين رمدا اعين الشقيق وصاحت لتكين العلا قل تنقلها القراحى
ان جملوا بخلوص راحى هل يكون القراح غير صراح قد استوى الليل والنهار ولاح كالكواكب النهار
وفاح كالحبيب من سعال الورد والبان والوار الورد منذر الورس تجلى وناح كالقينة الهزار
بيض وصنو على اخفرار ناهيك القهوة احرار ابو حريق الرحيق فاسمع قد قيل نار وسى عار بقنى
فاشرب سريعا ولا تطول فالعمر لا خلف مستعار بار بهار از اطراف صحارى بوز ندوزد
نباتى شيرها بزيد رسيلان مرغان در باغ وراغ زسار وما على الرسول الا البلاغ بر راستى
ما بلاغ در تبليغ ترادا لى ابلاغ كردند فاخته وسار را بدست موسقيان ذمان نزهت نما
يبسايند دلبار بيش گل چون عاشقان بى سيم كريبا ولا به كريبا بمود وتجنيس كا نتب بر وزنه دلا
بشنو حكايتى كه بدان حذق ملحقست نزديك عقل شاهد كل روى ومل حقست وغنچه چون
معشوقان با همه تنگ خويى دلنمود كيها فزود سرواز سرور نصفق مياه درحالت آمد وباد صبا
با نفاس جان پرورى نغمات بگوش ميرسايند كاى سرو سهى سرور خوبان چمن
ستى تو مونه قد دلبر من خوبيى وشمايل هر دو يكيست ليكن تو مردتى او سيمين تن
ابر بر كل كوشه كلبن كلاه بيضا برداشت وباد برده بر چهره غنچه چون روزگار اهل هنر فرو گذاشت
ساقى طبيعت بر دست چمن از لاله پياله نهاد وسحاب در ساعد شاخ عقد لالى از ژاله افكند
آب نالد روان ميكرد وميگفت باجاهل كه غم جهان ميخورد هر كه غم جهان خورد كى خورد از حيات بر
رو تو غم جهان مخور تا از حيات برخورى

سرخ پیدا زسده و موی عروق شریان بگشود و گل رعنا چون زر قلب اندرون و بیرون دیگر نمود
اسلا بزاید عام مرة ابدا لو کان من بشر فذکان عطارا کانما صبغته وجنتا خجل قد حل عقد سراویل و زرارا
و از قول مختاری این غزل مختار اختیار روزگار آمد کنون بهار و چمن و یار و مجلس و لب حوض و شراب و سماع و عود و کنار
گهی بساز و گهی بگوی بگوی گهی بگیر بگیر و گهی بیار بیار گهی بساز تو ساز و گهی بگو تو سرود و گهی بیار شراب گهی بیار کنار
درین میان نرگس همه نظر بر زر داشت و سوسن کرته سیمابی در بر و بنفشه عمامه عباسی بر سر و نیلوفر
از فرق تا قدم بنعرات آفتاب و غمرات آب خشک و تر و عندلیب از اندیشه بر حال گل هر لحظه آهنگ نوا
بر تر تا کی من ازین ف زخوانی مقصود ازین حدیث دانی چیست یعنی درین هنگام بلیث
فیروز رایت منصور دولت میمون نهضت امضا عزیمت منازل و مراحل ایلاق را از معسکر ارّان
عنان شمال شتاب و رکاب زمین درنگ بر محمل عالم نورد مطلق و مبرم گردانید و در تختگاه اوجان
مآدات السلطنة بقویمها قایمة وعیون النوازل عن حافاتها نایمة چون آفتاب در محل حلول فرمود
با حل احوال و ایمن مقدم واتم اقبال یلیه دوام در ماه جمادی الاولی سنه خمس و سبعمایه
در حد و دجفا تو تغاو تو برز و ر دولت جوان و اصابت تدبیر پیر کرتا جلال در جوانی انجا نشست
پیران دارد و می در جوانی پیر از قوت دهد جوان بخت و پیر تدبیر بار حکم فرمود تا دفع متوهمات
بی خطران و قطع اعتذار کوته نظران را بتهدید تیغ یاسا کر ویجعل الولدان شیبا از آثار
آنست پیری را از جوانی دور گردانیدند برخلاف روزگار که جوانی را به پیری نزدیک میگرداند
وقدما قیل اشاب الصغیر وافنی الکبیر کر الغداة و مر العشی

فصول ایلچی قاآن با سنگغای برلیغ در باب مصالحت عام میان اروغ با نام چنگیز خان کردن و اعلام

بی عمارات از امارات طالع دولت روز افزون و بی منشا رانتحار از آثار عهد سلطنت فرمان ده
ربع مسکون بتیان بی ثاخ و بنیان راسخ آن بود که در مبادی جلوس همایون ایلچیان قاآن بکیرده
اویاق ایلچیان شده ز لو کاناچیر فید و دتوا و بخی و رسود جیان و قبال و فلجو اجه و عزیم
که چهار صد الاغ داشتند بمرکز اعلام سلطنت ملامت الی قمة العلا مرفوعة و بمیامن الفوز و الفتوح
مشفوعة رسیدند و حکم یرلیغ قاآن که بنا بر استدعا و استرسال چبر و توا و ستفعا ر
مشارب مشایکت از شوایب کدورت و التوا انقار یافته بود آوردند مشحون بتوصیه آنکه میان
اقا و اینی از اروغ چنگیز خان بعد الیوم طریق موافقت و موالات معمور باشد و بساط مسالمت و مصالحت
منشور چنانک میثاق ازین شرح موجبات آن تقریر افتاده باشد فرمود ترتیب طوی کردن تا

تا گردون هزار دیده اعتبار می نگرد بدلن زینت و روعت و شوکت از خانان پیشین و گاوان جهان دیده
ندیده بود اردوی زرین که از ترصیص جبابات و ترصیع جواهر ثمین زر محسوس نمیگشت و از رنگ لعلان
خوکاه جزع لون سپهر گون تاریک نمودی بزدند و بالشاه در وقتی که جرم یاقوت گون شفق بر قبه آذر برجیس قدم
و در روضه بنفسجی گل احمر الشفه بشکفت بر سر سریری که تکیه گاهش بخت و دولت پایه رفعت خورشید
پای گردون سای نهاد و در پیشگاه شیر ها زرین عقیق رنگ یاقوت بریق مزین با کواکب وا باریق
با قداح مریخ پیکر ملان شراب آفتاب اضافات ترتیب دادند شهزادگان و خواتین و بنات
بر جانب یسار در صورتی که شنوکر گفتی که چه نکو تربیا راست بر سر صندلیها چون اورنگ
برزین و گل بر شاخ یاسمین قرار گرفتند و پیرامن اردو بیکتوتان لشکر با ساز و سلاح از سیوف و رماح
دایره وار بهم پیوستند کالثور حول الثریا والکأس تحوی الحمیا سکورجیانی که بپایه دامن
چترها پیکر برقع خجلت بر چهره آفتاب بیندند و اختاجیانی که رکاب زرین هلال را خاص لگام زرین
دستام ملوکب هم عنبر رنگ از سبز خنگ و دفروکش بیند و قوشچیانی که از بال طوطیان طوبی نشیمن
قرانقو ساختند و نسر طایر را هنگام الطعام جانوران از فلک البروج فرود آرند هر یک در مقام خود با نسبت
اینان کی بنوه و امرای چهار کشکر سلدوز و اویراد و قورجی و تمور
طبایع کردار بر خراج مستقیم اخلاص ملازم عبودیت گشتند و بیرون سراپرده هزاران خاص ها هزاران
و امرا رهتا بن با صد مهابت چون کواکب صف کشیدند الدوزچیان قبایع و مهمات قواطع
در دست گرفته چون قطب ساکن و پایان ولان بقوتالی چیله زنان بتوالی و در صحن بارگاه رامشگران
بر صورت دف و چنگ و نای و طنبور و سه رود و سرودگویان و سبران و دختران عنبر معول
با واز یله یله زنان و پای کوبان صف زده در طوی همچو سرو پیاده جرعه ایشان با بلالای حور نسبت
و زسر موی میان شان زشده آونگ کوه بلورین که زیر چین قسیت ساقیان مه لطافت
و قوافی غالیه بر کافور می بستند و زلف شب بر عارض روز می شکستند و از جرعه ریز شراب زمین را
رداراز عوانی بر می افکند و از ترشح قیز و لبنیات قمر سقاة دایره مجره میمنه و بنا دولت
اصناف نبیذات افهام و الباب را بنبذ اب جواب دربند می داشتند درین صورت ایلچیان را
از طرف یمین با اعزاز و اغ لامیشی جیلا میشی کنان باد دادند و بر حسب مراتب نشاندند و از کف
دریا موج کالیسا رسلطانی کاسات شراب خورشید پیکر نوشیدند و بسیور غامیشی می اندازه
اختصاص یافت روز دیگر که پنجگ یام هم در بام افق تمام حبت آتاغ هر روزه با ترک گیسوان

صبوح برستان نداء نحن من قبل ان ذکا الصبح مرنا بعدلا تقربوا الصلوة وانتم سکرنا در داد بند
دربندکی مضمون یرلیغ اشرف بشرف عرض بپیوست و برسران الوکها و بیلکها بالش بزادکان و
وتوفرایشان بحصول کمال ابتهاج و وصول بذروه حسن اعتقاد تقریر رفت بالش بسلام بدیز حسن
اتفاق ویمن وفاق که تبارزکی در افاق چهره گشای واستبشار بعد از استشفاء استیناس که در عقب
استیحاش دست حاربشت و بیح و شت و تزوج نمود و فرمود مرا براحکام مرایای معاهدت
ارادت از یارت از تمامت احادین حاصلست و موسته این معنی نقش نگین تصور وخط جبین تفکر
وداغ رای ذهن و تمثال خیال سلطنت فی الاسماع اذکارها بود الیوم انجزت الامال وعدا
وکوکب المجد فی افق العلی صعدا حقیقت از ابتداء مصر تا آموی طولا و از کرمان و حدسیستان تا بکوبه
عرضا و از آنجا تا آب ایتل و قبچاق و آلان و اس و روس و سقسین و بلغار و اطراف ماوراء النهر
و بیش بالیق تا قیالیق و خان بالیغ و بلاد ختای و از جانب کشمیر و بدخشان و طالقان
وحصار شبان دکیستان و غور و غورجه تا دلی و از خطه خوارزم تا جند و تا جکند با حدان جند
وقیوک که بیست و از انجا تا یورت باتو و جایی که سنا یک خیل تاتار از زمین آن غبار انگیخته و از ایل
تموچی و ترسو یمیناً و شمالاً تا منتهی بلاد مغول زمین جلوس همایون تسلام اوجیتو سلطان اعلی الله شانه
و خلد سلطانه حدود و بلاد متحد و عهود و حال متاکد شد و از بن اطراف و اکناف مذکور و دیگر یورتها
و ایلها اروغ چنگیزخان که نه تعداد احفاد او درین مقام میسرست و نه تفاصیل انجا بر دیار ایشان
معهد تا برکه خاینت فا آن قوافل و رواحل منازل و مراحل متواصل شد و از انقراض
زمان اوکتا قاآن تا باکنون که فلک سبق وفا از برکرد بنوی رایت اسلام معلی ترکرد هفت اقلیم
الجتوشاه جهان ثانی اسکندر کرد قریب هفت سال باشد که در تمامت سهول و اوعار و بحار و اغوار
مسالک تتار چیل خیال دلیران بی قراول باراکد رداشت والجی یرلتو و هم بی قلاوزغان کرامی
نیکشت امروز بیام پیام الالام بالالام بی ملال و ملال افاوابن اعلام واستعلام حوال مسالک دلیران
والجی یرلتو و هم از دور و نزدیک بی وحشت و دهشت میتواند کرد و بر جای وساطت تیغ و کفادت
تیر بیلک و پیلاک و بیلیک بهم دیگر میفرستند و بعوض باج و کینه قدیم طرایف و تنسوقات
از یکدیگر میخواهند سلطان المعان تنزیف و نواخت بالش ها نه فرمود و بصلات موفور مخصوص
گردانید و تعیینش را که زمان غازان خان شحنه صفاهان بود و بعد از ان بسببی از اسباب اورا ازعاج
فرموده مصاحب ایشان با تنسوقات و طرف و عراضات و تحف بخدمت قاآن روان کرد

بخدمت ایشان روان کرد و آن حضرت را برتامین ممالک و تسکین مسالک سیاستها فرمود و سواد تقاعد باعتضاد
مبدل گشت و نقش دورنگی دوران راهها دور نزدیک شد و کارهای دشوار آسان و بخت در
خواب بیدار و عقل سرمست هشیار ولله امور نهایات و اطوار والحمد لمستحقه والصلوة علی
خیر خلقه

ذکر استعمار سلطانیه

در بهار سنه اربع و سبعمائه
شهر اله نسیمه و نعیمه صفه بخاکی جنت الرضوان اتمام عمارت قنغور الانک بدر نیکوی پادشاه
موسن فرموده بود و چون بمنزل موعود ذی حبل خبول کوچ کرده ناتمام ماند و بعد از ان متواتر اعصار
وتقطار و ابل طلق طلال ان نیز طلل طلل خواست بوشید یرلیغ مؤکد نفاذ یافت
و از اسلطانیه لقب نهاده وجوه عمارت و مؤنات و اجناس آلات بر متوجهات ممالک حوالت
رفت علی التفصیل و ایلچیان بر صهوات تعجیل تحصیل را روان گشتند و بنایان حاذق و مهندسان چابک بناء
مهارت سنمار دا بدست تخجیل عرضه شغاجرف هار سازند بعمل اشتغال نمودند
و از اصقاع ممالک اصناف صناع و انواع محترفه با اهل و سکن برای توطن و تمدن در انجا بایم تادیقی
روان گشتند و قهرمانان کافی و قیمان نامی که بقیه دهاة و تتمه کفاة جهان بودند نصب
رفت و ایشان معماران و سرکاران امین دقیقه بین نکته گیر حرفت شناس مشارفت عمل و استدراک
بهر خلل را بر کماشتند و هر بامداد که معمار کره زمین استعمار ممالک خاک را بر سر دیوار افلاک قدم
نهادی اهل حرف هریک بعمل مخصوص شروع نمودندی و بر مثال فلک از حرکت نیاسودندی و هنگامی که
کفه آفتاب زرباران عمود معیار معدل النهار متمایل گشته علی التدریج بر سطح افق غرب نشستی ترازو
اداء اجرت برار ذوی احراز مثوبت بر داشتندی و همه شاکر از سعی مشکور و عمل مبرور در
دولت پادشاه دادگر منصور بمنازل خود رفتندی و قلعه عذرا که
بانسبت او بچشم وصاف چون نقطه فاسد که قاف بمقدار نماید باین اقتباس
از رحمت نامه مجد کرده ام برعذار ذکار آمد سواد شرح خال دین هذه جنات عدن فادخلوها خالدین
و این تعلیق در صفت سلطانیه از انشاء بنده مؤلف درین مقام مثبت شده و هو هذا

وضع سلطانیه گویی که سپهرست برین یا نشیت مشکل شد بر روی زمین خلد کردونش چه خوانی تو که در زینت و علو
خود قیاسی نکند عقل بران به برین فلک از کنگره قلعه او در نگرد کله ز کشش از فرق در افتد در چین
باغبانیش اگر زان که بیابد رضوان روضه اش را کند از غمزه حوران پر چین شهری آراسته چون کارگه انگلیون

همه اطراف جهانا سرا بستا نهاش   سمن و یاسمن و نرکس و سرو نسرین   آب او باده نابست و زذی اطاب
خاک را وصفت خاصیت تا مین   سنک بر دل نهد از غیرت صحنش مرمان   خاک بر سر کند از طره صحنش سقسین
بیند از زینت و وجه مقرنس تشویر   یابد از صورت و وجه مرد تجبن   آب زورا ببرد باد خطا بنشاند
مهر را نیل کشد در رخ شام زد جبین   بنجمن دنیاست جنت حقیقت لیک   شعب سعدش رمی غوطه وبلاست زمین
عقل کل بود معمارش مهندس در اصل   بود آلت ده استاد مکر روح الامین   از پی تسویه آلت طبان مر رو ز
خط ابیض بکشید صبح زبی حبل متین   تا که بنا بود اندر سر ایوانش بکاد   جرم خورشید نمو دست جو خشتی زرین
جوسق خاص ورا آمده دندانه سود   شوری شامی جوزا و سماک و پروین   عرض ساحات ورا دیم مساحت جون کرد
طول معموره آفاق نهادش تخمین   کرنه دحین جهان تعبیه بودی خلقش   مدت ستة ایام نکشتی تعیین
بر اقالیم جهان یافت قبیغر الا نک   تا که شد تختکه پادشه روی زمین   بجز خورشید لقا کیسری فغفور غلام
شاه جمشید توان خسرو دارا آیین   شاه اسلام خدا بنده محمد که خدای   تیغ او ساخت بحق مظهر آیات مبین
در خم پرچم او بیکر فتحست عیان   همچو در ظلمت شک لمعه انوار یقین   زخمه کوس جهانکیر شه ملک کشای
کوش کردون جفا کوش برارد بطنین   عدل او بستکی از کار جهان بر دو نماند   جز ره درکره و بند قبا اندر چین
تا بر و بد آبرش بر سلطان خاشاک   زلف جاروب کنند در سر ره حور العین   حاصل ملک جهان بخشد و منت ننهد
در کم از مدت چندان که تو کویی چندین   از وزیرانش که دستور مصالح جویند   عرصه ملک جهان یافت هزاران تزیین
از رشیدش همه رشد است جهان را شامل   تاج او بر سر ملکست بحق سایه دین   این میندار که کرک از رمه بر باید موی
تا که چوبانش بود بر امرا امیر کزین   خنکانش چو تقریر کراید کرد   از ایلغو ییلکهاش تخل تر شین
دیر بنه زو و غلامان ایش قلغ او   داغ فرکوش نهد بر کفل شیر عرین   میر الجوش حسین است که از رای حکم
ایلغ توسن افلاک کشید همت بزین   بشکر نسر فلک میر علی قوشجی او   جون کند تظیر کند سنقر و چرغ و شاهین
میر توقاق که او خسرو ایناقانست   تا ابد باد چنین بر دل سلطان شیرین   بنده میکوید و ارواح ملایک در عرش
میسر ایند دعا با بادت تامین   تا بود چرخ معلق بستون قدرت   تا بود کعبه معظم زره ملت و دین
شهر سلطانیه در سایه چتر سلطان   باد همچون فلک کعبه معمر آمین   سال بر هفتصد ده از که هجرت این شعر
کفته شد روز انیرون زمه فروردین   روز انیرا

در شهور سنه ثمن و سبعمائه جمعی دست سعایت در سلسله تسویل زدند و پای خذلان در خطه کفران
نهاد   بدلالت اتفاق   لا ادالهم الله   با دولت مخدومان   اعاظم   عز نصرهما
مخالفت بحد مجاهرت رسانیدند   تا مکر چراغ اقبال که   یکاد زیتها یضیء   صفت انست که

المجاهرة بالعداوة المبادأة بها
الاداله الغلبة بقال اللهم ادلنی علی فلان وانصرنی علیه

صفت انست و از فراش خانه عنایت رحمانی مدد نور علی نور یافته بدم سردی نکبا خلاف آسیبی رسانند و چشمه خورشید صدق را بغبار انکار تیره و کل اندود کردانند از حکم یرلیغ امرا و ارکان حضرت روز گار من طفولة النهار الی کهولة الطفل و شبهها من شبیبة الغسق الی مشیب الاسفار یارغوی بزرک تعمق و استقصا کردند عاقبت برهان حجت و نزاهت عرض مخدومان عز نصرهما روشن روشن جو شعله نور رخشان رخشان جو جبهه حور ظاهر و لایح شد و تزویر مخالفان و بطلان اکاذیب ایشان مانند شیخ کعز نجدی مقرون قلی و غیر نجدی معلوم و مبین بادشاه اسلام سلطان عالم فرمان فرمای جهان اسکندر را داغ غلام جمشید فریدون فر دام آیام سلطنته وسامت آسماک اعلام دولته یرلیغ داد تا زمره مخالفان را بعضی بتعنیف ضرب الرقاب و برخی بتهدید ضرب الاخشاب مخصوص کردانیدند و اعلاء درجه و مزید احتشام مخدومان اعظمان را علت اعلام نصرتها فنون عاطفت و صنوف رغایبی از ذاتی داشت و فرمانها مبشر بدین حال فرخنده فال با کناف ممالک متواصل کشت در سیاق آن اتفاق بنده دولتخواه که نافه کشای محامد و ثنا طراز مناقب و مجمره کردان ماثر دولت مخدومان عز نصرهما ست این رساله فتح مشتمل بر کماهی آن احوال و کیفیت ماجری موشح با یات بینات و مرصع بدرر فصل الخطاب انشا کرده در محفلی مشحون بفحول علما عهد و سلاطین قضاة روزکار که ذوا امر آسمان فضل و ازاهیر بوستان علم و عقل بودند عرض رفت اهتزاز طباع افاضل در قبول و استنساخ بر حسن و غرابت آن رواج نمود و حاضران در تصدیق براعت این فریده و شاح فصاحت و واسطه قلاده اعجاز بدستی که

لها من جملة الفقرات بحر   بکلکی   حکی طرفاه منقار الحمام
از تلفیقی جون شعر ابن بابلی   بل نثر
جون نقش سحر کل خوبان بابلی   بغدادی   کسواد قادمة الغراب کالک
بخطی که شر
لذ حسن یصید به العقول   علی طرس کرقراق السراب
نقش کردند امید وارست که بیان دولت مخدومان
دار اخلاص صدق این کمینه جون بنظر اشراف کاملان و مسامع علیه متأملان مشرف شود ای کلفت تمعت و زحمت ادارت این بیت را از کفته ابو العلا بر زبان رانند   ما راینا مثالها قط لکن
قد راینا جمیعا امثالا
کز آسمان اکر سخن اورد جبرئیل   من بر دش بر دولت صاحب بر آسمان
و اکر معترضی انکشت اعتراض بر حرف این مدعی نهد و دغبا کویی این معانی را حمل بر رعونت منشی کند جواب حاضر بنده غایب اینست که هفتصد و اند سال تا تشریف   ولقد انزلنا علیک القرآن   نزول فرمود و درین مدت افاضل بلغا و شاهیر فصحا و مصاقع خطبا در بطون مصنفات و مطولات و مضامین خطب و محاورات از کلمات تامات تضمین و اقتباس کرده اند و عروس سخن را بجواهر عقد اعجاز و درای سپهر بلاغت و فصاحت یعنی کلام قدیم و مصحف کریم پیرایه بسته اکر کسی برین صفت رساله ساخته و حکایتی بر داخته

لطف فرمايند نسخهٔ ازابه بنج مؤلف تحفه فرستند تا اين كتاب در دجلهٔ بغداد يا عين فرات كه غزارت اين
دو آب معلوم همكنانست غوطه دهد و بعد از ين ترك سخن رآيي كند و الّا انصاف دهند كه چون ترتيب
اكسير خاصيت و يمن رافت خورشيد افاضت مخدومان دولتيان عز نصرهما دولتيار
به ازين كس نكفت و نتوان كفت درچنين كس نسفت نتوان سفت والرساله
بسم الله الرحمن الرحيم و قل الحمد لله الّذي لم يتخذ ولداً ولم يكن له شريك في الملك ولم يكن له وليّ من الذلّ
الآية منشيان ديوان هو الّذي خلق لكم ما في الارض جميعا كه از مضمون آيت انه لتنزيل من رب العالمين
نزل به الروح الامين بشري سار و رمزي دارست منشور ميسور ما يفتح الله للناس من رحمة فلا ممسك لها
درين نزهت جاي قل متاع الدنيا قليل بدست تصرف ذاتي مي دهد كه چندين تمثال مثال استبهال اودا
طغراي فضيلت اداى ان هذا لهو الفضل المبين كشيده اند و خزانه داران وان من شئ الا عندنا
خزائنه تشريف انجاز وعدكم الله مغانم كثيرة تاخذونها فعجل لكم هذه وكف ايدي الناس عنكم ولتكون آية
كه از محكمات علّمه شديد القوي ذو مرّة فاستوى كنزي مقنع متبع تواند بود هميون عنصري را
كرامت ميكنند كه از بدايت ارادت انّي جاعل في الارض خليفة و مستهلّ حال سؤال
اتجعل فيها من يفسد فيها ويسفك الدماء ونحن نسبّح بحمدك دختم جواب صواب
انّي اعلم ما لا تعلمون كوهر وجود مسعود او در سلك واما الذين سعدوا ففي الجنة انتظام يافته باشد
فلله الحمد رب السموات ورب الارض رب العالمين كه تا رتبت نيابت و وزارت بذات مبارك
مخدومان آصف كامكار رسيده الك از رشد وحق همه رشدي متصورست بر كلك وي ممالك معني مقررست
رشيد الحق والدين و صاحب جهاندار سعد السعود ملك سعادت پناه عهد مسعود مرد و كيتي و مخدوم روزكار
سعد الحق والدين ضاعف الله جلالهما واياديهما واضعف حسادهما واعاديهما زينت يافته است
بشكر ايادي اذكروا نعمتي التي انعمت عليكم كما يجب قيام نموده اند ونقش من عمل صالحا فلنفسه
بر ورق مخيله نكاشته و اشارت وابتغ فيما آتيك الله الدار الآخرة را بقدم اخلاص متبع بوده
و بطريق احسن نكتهٔ احسن كما احسن الله اليك عنان مآرب و عنان مطالب تمرده واما ما ينفع
الناس فيمكث في الارض را امام قافلهٔ ضمير در امام محراب سلم و حرب دانسته لاشك در موارد
و مصادر امور و تنازع و تجارب احداث روزكار عوذه والله يعصمك من الناس بر بازوي
اقبال بسته اند و با حادثات مثوبات و تيسّر مرغوبات كما اتيناكم من قبل كه پيرايهٔ عروس تشبيب
سخن و وشاح صدر اشباح مقدّمات تست فايز آمده و بجسب شريطهٔ فمن آمن واصلح فلا خوف عليهم پيوسته

بيوسته از مخاوف و متالف مصون و مأمون بوده يوم لا تملك نفس لنفس شيئا بواسطهٔ قصد ملي
وجاهي سيج مسلمان با استيصال هيچ خاندان غبار دشتي بر اذيال احوال ايشان ننشسته بر كان اين مدّعي و
تفصيل قد فصّلنا الآيات لقوم يذكرون انست كه علوكي سرخ كه از مضمون نسب نامه
ولا تنابزوا بالالقاب لقب در عرف خاصه تاج دين داشت غلط كفتم ندانم تا چه دين داشت
و در هر زمان سرقداق بر راه كتابت او موسوم بودي با چند عمّال اشرار اولئك لا خلاق لهم كه بمجرد
سياه كنيدي اطلاق اسم كتابت بر ايشان مجازا لا حقيقة صادق مي آمد و ملحوظ نظر تربيت مخدومان شده
يحرّفون الكلم عن مواضعه حرفت حرفت رأي خود ساخته بودند اسباب مباسطت و مخالطت و مسادات
و مداجات در هم پيوست چنانك معني انّا جعلنا الشياطين اولياء للذين لا يؤمنون از كيفيت ان خبر ميدهد
و ما انا احيانا در فضولات سخن نالي و ملكي سرّا و خفيه خوضي نموده اند و انديشهٔ ما يكون من نجوى
ثلثة الّا هو رابعهم ولا خمسة الّا هو سادسهم ولا ادنى من ذلك در دل مي كذرانيده واذا لقوا
الذين آمنوا قالوا آمنّا واذا خلوا الى شياطينهم مدّتي برين بر آمد ويحسبون انهم على شئ تا در ماه
شوال سنه خمس وسبعماية رسيد بخدمت سوغ نوين رفت و بدست غرض سفهاء بغير علم سر پوش
از طبق هذا افك قديم بر انداخت عرضه داشت كه تا سرير سلطنت و زيّنّاها للناظرين بجلوس همايون
ناموس و مزيّن كشت شغل و زيران پادشاه برخصت وشاركهم في الاموال تو مانها بخاصه تصرف كرده اند
و حساب ممالك بر راستي نانموده لا يبغون عنها حولا اكر از حكم يرليغ با عتضاد سنشد عنعنك با خيك
متايد كردم در تبعوتيت او اقوي دل شوم ذلك هو الفوز العظيم موجلكاه داده و مواجهه كرده وجوه ترا
بر وجهي ثابت كردانم كه اوانهٔ تحسين ان هذا الّا سحر مبين بكوش ساكنان صومعه والسماء رفعها
رسد دقعا نيز بسبيل تسميه لقد احصيهم وعدّهم عدّا لقب كفت اين طايفه نيز دبير و اهل خبرت
و تقرير ند و مدّتها در ملازمت ارد و بتعلّم علم ما لا يضرّهم ولا ينفعهم مشتغل در همه بحث تزويرات
مجادلان ولكن بالباطل ليدحضوا به الحق و در اظهار بلاغت سعايت فصيح سخنان تختلقون افكا
و در شيوهٔ زينهار خواري و ترك حق كذاري صاحب منقبت ويحلفون بالله ما قالوا ولكنهم هم الكاذبون
مستحكام مذاكره يادكاران واذكروا الا يذكرون و در امور رنك آميزي
يعلمون ظاهرا من الحيوة الدنيا وهم عن الآخرة هم غافلون هم برين شرط خط ميدهند و اين خدمت را
سر مي نهند اكنون در بنجكي حضرت فانّما عليك البلاغ وعلينا الحساب سوغ نوين اودا
نويد كان لكم جزاء داد و بمظاهرت وان تولّتم لننصرنكم مستظهر كردانيده بخلوت در پايهٔ سرير اعلى

این سخن را برمجلهٔ تقریر جلوهٔ عرضه داد واعان علیه قوم آخرون مرچند مجال این مقال چون بیاض
والنهار اذا جلیها بزیادت توضیح وتفریع افتقار نداشت بادشاه تأثیر لاغلبن انا ورسلی
اشکارا شود وصورت ولاتم نعمتی علیکم عالمیان را بنماید یرلیغ فاحکم بینهم ولا تتبع
داد که قتلغشاه نوین باتفاق نوکران وامرا سبلسبون درمجمع نجمعنا هم جمعا تتبع نمایند
وبتدقیق سخن برسند واشارت ولا تطرد وقل الحق نگاه دارند تاحق از باطل روشن گردد
بعین الیقین ولتستبین سبیل المجرمین وبعد از فصل یارغو حال عرضه دارند وان یک کاذبا
فعلیه کذبه وان یک صادقا یصبکم بعض الذی یعدکم غلوی که غلوی درسقامت داشت در
تجمهٔ نتایج ان هذا لمکر مکرتموه مقتحم بود دریارغوی بزرگ حاضر شد بیجان برا کاذیب قول
مصر ودر اضالیل فعل لج والله یعلم المفسد من المصلح مصداق دعوی را حال نامضبوط
اصل مخبط شکل جون فعل مالم یسم فاعل مجهول وسیاقتی ماند اساطیر الاولین معلول بیرون
اورد وگفت هذا کتابنا ینطق علیکم بالحق زبان روزگار نفرین فویل للذین یکتبون الکتاب
بایدیهم ثم یقولون هذا من عند الله یشتروا به اغاز نهاد برین زمرهٔ ان المنافقین فی الدرک
الاسفل من النار را برصحت مواضعه وتصدیق محاسبه استشهاد کرد ایشان را احضار کرده
خطاب واتل علیهم نبأ الذی آتیناه آیاتنا رسانیدند وگفت شک نیست سید یعدهم
ویمنیهم وما یعدهم الشیطان الا غرورا بل راستی را درمیان بایدآورد وازذریعهٔ ینجیکم منها و
ومن کل کرب ساخت ایشان درمقام تردد مهطعین مقنعی رؤسهم لا یرتد الیهم طرفهم وافئدتهم
ماندند فتصبحوا علی ما اسروا فی انفسهم نادمین جون درجام زندگانی ایشان جرعهٔ باقی بود
نهایت مصلحت نهی ولا تتبعوا اهواء قوم را بایش نظر اعتبار آوردند واز کلمات ترغیب نداء
یا قوم انکم ظلمتم وصایای استماع نموده نزغ الشیطان را ازمطاوعت فاستعذ بالله
جنهٔ واقیه ساخت فلما جائهم ما عرفوا کفروا به باتفاق ازعروهٔ وفاق وزقهٔ فانما هم فی شقاق
بالسنهٔ حداد نفیر انکار انا لنریک فی سفاهة وانا لنظنک من الکاذبین برآوردند وندبهٔ
یا ویلتی لیتنی لم اتخذ فلانا خلیلا بگوش حاضران رسانیدند وهریک ترانهٔ انی بری منک
سرایدن گرفتند وزبان شناعت ما سمعنا بهذا فی آبائنا الاولین دراز کردانیدند وعریضهٔ
استغاثت ربنا اکشف عنا الرجز لنؤمنن لک دربارگاه جهان پناه داد ولما سقط فی ایدیهم
اذ تبرأ الذین اتبعوا من الذین اتبعوا وراوا العذاب وتقطعت بهم الاسباب سید بابکی

سید بابکی ازمنسوبان رایت مخالفت گفت سیاقت این اوراق ازاملاء تومرچند ایما وانما الشیطان
سول لهم واملی لهم بششن جهات آن صادقست وجاده بطلان بدان بیوسته تحریر کرده ام
جه تقریر کردی که ما بنده کان مخدومان جهانیان عهد ینقضون عهد الله من بعد میثاقه بسته ام
که مرکز مخالفت دولتخواهان ایشان نکنم ومتابعت وآثر جز فاجهر را لازم دانم بنا بران
وما کنت تتلو من قبله من کتاب ولا تخطه بیمینک بل متعدی وار روی در دیوار اومن وارا جذر
میکشتی وما یجحد بآیاتنا الا الظالمون ان شخص از این نسبت ابی واستکبر سید بقاعده
مبالغت میکرد ونشان مواضع مواطات میداد وبهرانکاری لاجرم ان الله یعلم ما یسرون
وما یعلنون ایراد میکرد وما زادوهم غیر تتبیب باری ایام معدودات ازمبداء
طلوع ترک صبح تا غایت ظهور برجم شب بساط منازعت ولا یزالون مختلفین گسترده بودند
ودرحلقهٔ یارغو مذموما مخذولا می نشستند ملوما مدحورا برمیخواست به رنگ نیرنگ
ان بکمال تصویر می بیوست وبه سوء سورت این منسوخ می شد جون ازین می برسید
قالت اخریهم لاولیهم ربنا هؤلاء اضلونا فآتهم وجون ازان تفحص رفتی تکذیب کردندی
وقالت اولیهم لاخریهم فما کان لکم علینا من فضل فذوقوا العذاب دراثنا این مقاولات
درمقام ولات حین مناص که جهان را ابنای بودم جمعی گفتند از بعض منکران
مطابقت شنوده ایم بادشاه مغفور غازان خان فلما قضی نحبه وازین ابستان
خاک ببوستان پاکی رسید مزار تومان زر درخزانه معدبود وتصف السنتهم الکذب
مخدومان باتفاق قتلغشاه نوین ودیگر امرا ولشکریان خود بخود قسمت کردند
تالله لتسئلن عما کنتم تفترون برین سخن تهمت بران طایفه مزید پذیر رفت وابادت
انی ممدکم بالف من الملائکة مردفین وما جعله الله الا بشری درحق مخدومان وضوح یافت
ونعنی ذلکم وان الله موهن کید الکافرین درشان مخالفان خاکسار ظاهر گشت وان الله
مع المومنین بررای انوار جهان داری که شعلهٔ خورشید ازانوار آن مقتبس است شبهت
وللبسنا علیهم ما یلبسون نماند که این تقریر جون سلب ضروری الوجود وایجاب ضروری
العدم کاذب وگفت ایشان شگفت آیامست بل هم فی شک یلعبون ومحض الا
محض اغراء حاد وصرف تبدیل وتسویل اضداد بوده نصیب انما جزاء الذین یحاربون
الله ورسوله ویسعون فی الارض فسادا ان یقتلوا او یصلبوا او تقطع ایدیهم وارجلهم

بحل آمد وقاتلوهم حتی لا تکون فتنة ویکون الدین کله لله باعث تنفید حکم بلیغ قدر مثال
دودان امتثال شد تا سیدرا بگرفتند اخذ عزیز مقتدر وجزا لمن کان کفر از چشمه سار تیغ
یا ساکه یکاد سنا برقه یذهب بالابصار جرعهٔ زهراب یتجرعه ولا یکاد یسیغه ویاتیه
الموت من کل مکان تجرع کردند لیذوق وبال امره ویقترف نکال مکره طایفهٔ
متهم را که وقدمنا الی ما عملوا من عمل فجعلناه هباء منثورا حسب حال داشتند کسان مخذومان
کشان کشان کما یساق المجرمون الی النیران علیهم غبرة والطغیان ترهقهم قترة الکذ[ب]
بزبانیهٔ الم تر انا ارسلنا الشیاطین علی الکافرین تؤزهم ازا سپردند تا بر مقتضای
لکل جارحة زناد زناد اللسان هو الکذب وحکم بت فاجلدوا کل واحد منهما مایة جلدة
اقامت تلک حدود الله نمایند هریک را درمزله انما استزلهم الشیطان ببعض ما کسبوا
خوابانیدند ویخرون للاذقان در زیر سیاط فصب علیهم ربک سوط عذاب
نباله سواء علینا اجزعنا ام صبرنا ما لنا من محیص مختفی شدند جزاء بما کانوا یعملون
بایلام ضربات خشب حد کانه بالک لطیفة فان جرت فی عدها غلطة فارجع من الرأس الی الاول
درمیان اوردند عضوها محفوص نازک ایشان را گران نام چون چوب ازان برگرفتند
عود دار خشب مسندة گردانیدند فجعلناهم احادیث ومزقناهم عاقبت
حال بر قول بترایم ثبات نمودند وبنیت یثبت الله الذین امنوا بالقول الثابت
ومرحمت مخذومان ایشان خلاص یافتند پادشاه اسلام خلد الله ملکه وسلطانه
مخدومانرا که در حلیهٔ انما بوشایع اخلاص خطاب ومن اتبعکما الغالبون استماع کرده بودند
بسیو رغایشی لا تخافا اننی معکما اسمع واری فرمود واستمالت فلا تبتئس بما کانوا یعملون
واجب دید خلعت خاص باعطایا نامحدود متواصل داشته اختر وانا اخترتک
بر اسمان ورفعناه مکانا علیا نورگستر شد پس درین تمامت مقربان حضرت
اذ یقول لصاحبه لا تحزن ولتعلن علوا کبیرا بر زبان سلطنت راندکه تا ساعی
ایشان الا ابتغاء وجه ربه الاعلی بنیا فته ایم وجز غبطهٔ روزگار سلطنت ما
مهدت قواعد بنیانها خالصة من دون الناس معروف ندانسته حکم بلیغ انست که
بعد ازین هرکس که این نوع تسویلات درحق ایشان القا کند بی تهیل سؤال
وتامیل جواب بتیغ اب گردار صاعقه بار جلادان جزار ولیقترفوا ما هم مقترفون

بدورساند

بدورسانند تا جهان افانه کذلک نجزی المجرمین از صحایف صحیفهٔ شهامت پادشاهانه ماکه
مدتش هم عنان دوران باد یادگیرند ان ذلک لمن عزم الامور ومخدومان خدای فضل
فضل خدای تعالی جده رتبا وعاطفت پادشاه وقت درمقام تقدم هذا من فضل ربی لیبلونی ااشکر
امتثال فسبح بحمد ربک وکن من الساجدین را بجدهٔ عبودیت تازه کردند ودرپندگی سلیمان
روی زمین شاکرا لانعمه بساط حضرت را برطب الحواشی گردانید واستدامت دولت پادشاه
حق شناس را بر نعم مرشناس یدعون ربهم بالغدو والعشی طایر مژده وقطعنا دابر الذین کذبوا
بایاتنا چون هواء ممالک زادها الله فسحة بجناح الصباح والرواح پرواز کرد ومعشر موالی عظام قضاه اسلام
وعلماء اعلام الذین یذکرون الله قیاما وقعودا وعلی جنوبهم ویتفکرون فی خلق السموات والارض
لا زال الدین بوجودهم فی ظل ممدود مصاحف نذور باخماس اعشار یوفون بالنذر منتشر ساختند
وملوک وحکام وافراد مخلصان ودولتخواهان عموما وخصوصا یستبشرون بنعمة من الله وفضل وانتم بشارت
بشرناک بالحق فلا تکن من القانطین بجای اوردند حق رعایتها وکافهٔ خلایق بتبلیغ هذا بلاغ للناس
ولینذروا به ولیعلموا انما هو اله واحد متوفر شدند واین کمینه که درنفس نظر تربیت عاطفت مخذومان
شرف ولتصنع علی عینی یافته است از دایرهٔ مستبشران بشهرت وانه لذو حظ عظیم مخصوص گشت
وساحت رخسار را باشک حرفی از دیدهٔ که تفیض من الدمع صفت آنست مرشش گردانید وبر بدیهه
این دو بیت پارسی بصحیفهٔ انشا نگاشت چون کرد توسطی سرخنجر شاه شد سید گورسرخ درخاک سیاه
خورشید بآب زر بر افلاک نوشت هرکس که خدا یرا بود کان الله امید صادق ویقین صادع که این رساله
کان الله لا یسمعون فیها لغوا ولا تاثیما صار صوب الصواب له مقام ومقیلا مستور بایات انا فتحنا لک فتحا مبینا
چون بمطالعه اختصاص یابد از خلعت فتقبلها ربها بقبول حسن محروم نماند ومقابلهٔ اقتباس چند
غرر ایات از کلام ملک الناس اله الناس که هریک بزبان اعجاز دعوی افسحر هذا ام انتم لا تبصرون
میکنند ونحول نحن سرایان الزام ایتونی بکتاب من قبل هذا او اثارة من علم ان کنتم صادقین مینمایند
مخدومان نیز درخلال منشیات عواطف بی دریغ بنده را تقمین وکان سعیکم مشکورا ارزانی دارند
وتری الملائکة حافین من حول العرش یسبحون بحمد ربهم وقضی بینهم بالحق وقیل الحمد لله رب العالمین وصلی الله
علی محمد واله اجمعین پس جمع موالی که در مجلس انشا حاضر بودند هریک بخط اشرف کاتب قالب لکل هوی
فکل والهوی والمنی علی قدر جریدهٔ مکارم را بارقام این اکرام بطرازیدند طرایف لطایف ابکار افکار که
بر منصهٔ این جلوه داده وایات بینات واسطهٔ قلادهٔ آن ساخته بر صوف فضل کمال وفور استعداد

کان لله

نقیب — و جلال

واستبهال منشی آن دلیلی واضح وبرهان لایحست رق لفظا فضیل خمر دام راق معنی فخیل سحر حلال
وهذا خط اسمعیل بن یحیی حامدا الله ومصلیا علی نبیه ومستغفرا نتایج طبع لطیف ولطایف خاطر شریف
صاحب عالم علامه عصره ونسیج وحده مطالعه کرد لکلّ عن وصف کمالها الالسن وفیها ما تشتهی
الانفس وتلذ الاعین یافت بغیر لا احصی ثناء علیک کما اثنیت علی نفسک چیزی نتوانست گفت
وهذا خط فضل الله بن عبد الله بن محمد آساری حامدا ومثنیا ومستغفرا أخلاق السلطنة فی الأحوال
والازمنة شکر ومنت بی نهایت خدای را عم نواله وجم افضاله که روزگار ما را بفر دولت زمان مدت
ویمن سلطنت دوران عدّت وفیض رافت دریا تموج وشمول نصفت طوبی ظلال پادشاه عالم
فرمان فرمای بنی ادم ذوالقرنین ثانی جمشید تختگاه جهانبانی جهاندار صاحب قران سلطان کامگار
کامران عادل جهان غیاث الدنیا والدین خدابنده محمد اعلی الله شانه وابد سلطانه منور ومزین
گردانید وسایه چتر افتاب دوران فلک جولان او را مقر ومطلع تایید ونصرت کرد وزخم تیغ آب
سیلان آتش هیجانش را مستطلع انوار فتح وظفر ساخت شکری که امداد وفوران بتعاقب انفاس
مقرون باشد واعداد فزون آن بانقراض حرکات افلاک موقوف اگرچه این فضول که بزبان خام
میگذرد واین کلمات که در استان اسمان بسطت وعتبه فرقدرتبت سلطانی لازالت لشفاه السلاطین
مقبلة وبالنار برجباه الملوک منقشة معروض میگردد وصورت تذکیر ومجلس رای دارد از سرحد
التزام جاده ادب متجانف در نظر می اید چه مرور نصایح که اصداف خواطر افاضل آنرا سالها تربیت
کند وهر نکات وفواید که بر صفحات افهام بلغا ایام ارتسام یابد رای مبارک شاهنشاهی را که لوح
تلویحات نظر ودستور مغیبات قدر جز آن نمی تواند بود از ملقن هدایت اسمانی وملهم عنایت رحمانی
اضعاف ان معلوم ومقرر شده باشد وانواع فضایل ذاتی وخصایل سیاست پادشاهی خود
ملکه بیان خاطر وعجاله وقت ذهن وغلاله رکب فکر ومصوبه ضمیر منیر مشرق سلطان مشرق ومغرب
اعده اماکینه بنده دعاگوی دولت وامت مدتها وزادت مکنتها باجازت نامه فذکر فان
الذکری تنفع المؤمنین باغبان اسا از حدیقه انیقه اخلاق معطر وافنان ریان محاسن آن شیم
پادشاه ملک مجر نوباوه فایده را اقتطاف میکند فلا برق یشام الا من لجها ولا عسل یشتار الا من النحل
بازار ابدعا اجابت بپیوند واثنیه اثنت علیها الحقایب برحضت ان الهدایا علی مقدار مهدیها
بر طبق عرضه تحفه حضرت بهشت زینت می سازد فقیم الباغ قد یهدی لمالکه برسم خدمته من باغه التحفا
بلکه بنده درین حال مثابت جوهری دارد که گوهرها گرانمایه از خزانه پادشاه کیوان پایه بستاند

در سلک

ودر سلک تثقیب وتنظیم وترتیب میکشد وزمرد ویاقوت احمر را در رشته زر بپیوند میدهد وبجز ابنا ن
می سپارد ولا شک چون تاج افتاب منقبت بدان مرصع گردانند یا بعطار پادشاه ان خوشهای
در خوشاب واعلاق جواهر نایاب به بندگان رسانند وازان عارض خوبان وپیرایه گوش
وگردن دلبران سازند بیندگان مدح جلالت وثناء عطیت دولت قاهره لازالت قاهرة
خواهند گفت وذکر صفوه مروارید واستحسان جواهر مکرر کرده والبته از صنعت لالی
وجوهری هیچ یاد نیاورد بعد از تقریر این مقدمات مصدق توالی وتمهید این قواعد
محقق معالی صورت این سخنان بحقیقت نسخت اخلاق سلطنت باشد وهیچ واسطه دیگر
در میان نه ولیس الی مدحی لوصفک حاجة فذاتک ممدوح وخلقتک مادح
صنع مشاطه چه باشد که رخش اراید حسن او خود مگرش جلوه گری فرماید
وهم درین معنی بعبارتی دیگر گفته اند عروس لفظم مدح تو کلک مشاطه است
مشاطه را نستاید حسن راست ثنا للمادح الجزل من ذی المدح منقبة
اذا مدحتک وصفا فقد مدحت انا پس امید واثق والهام صادق که در مشارق
ومغارب عالم بلاد ایل ویاغی مسلم وذمی گلدسته چمن جان ونیرنگ نقش صحیفه
روان وشمامه انجمن فضلا زمان گردد واساس این سخنان تا دور آخر الزمان
ملوک جهان را نصیحت است نصیحت صبح محشر که محو شر واثبات خیر ابناء دود
متداعی ارکان نشود وجهانیان بر بابها ر مختلف ایام سلطنت همایون را لا
اخلاها الله من السعود وجلاها بانوار المیامن الی یوم الموعود ومراسم اخلاص
در استدامت دولت طابت وطالت واستقباء طراوت روضه شاذ کامی اغصانها
بریاح الاقبال اهتزت ومالت باقامت رسانند بسط دیباجه تقریر وفاتحه
لوح تذکیر واول صفیر بلبل دولتخواهی ومبداء نطق طوطی ثناخوانی انست که
باری عز وعلا در عهد ازل والسعید سعید فی الازل ذات میمون فطرت پادشاه
جهانبانی بواسطه ارادت وبکمال عنایت وفضلناهم علی کثیر ممن خلقنا تفضیلا (بواسطه)
مخصوص فرمود وقامه همتش باکلیل ویؤید بنصره من یشاء مکلل داشت
وقباء مفاخرت جعلکم ملوکا من رفعناه ارتفع ومن وضعناه اتضع را
بر دوش مبارکش کسوتی بر قد قدرت معقود گردانید ومتابعت اورا

تشریف اضافت السلطان ظل الله فی الارض بر اقاصی و ادانی فرض عین ساخت تا خاک آستان کیوان آساء او
بوسه جای ملوک جهان امد و حاشیه بساط فلک سایش سجده گاه سلاطین ایام شد گاه بنوک قلم منشیان
ذلیل را بعز توانگری و عزیز را بذل فقر رساند و ساعتی بزبان تیغ جلادان جهانگیری و جان ستانی
فرماید و این صفات از صفتهاء خداییست مگر آنکه در سلطنت قدر مشترکی هست و مملکت را بقا ممکن نیست
پس بیکبارگی فکر در بوتهٔ ذکر باید انداخت و ازان چاشنی اختیاری باید کرد این خصوصیت و کرامت نه از بهر
ان فرمودند تا پادشاه بر استیفاء اطایب لذات و استجلاس مجالس انس و راحات و نوع فرماید و بجای سپاد
و جوامر ابواد و لشکرها جرار تمتع و استظهار افزاید غضب کامی بزد و کومر چون تاج سر افراز شود
و زمانی در چمن مملکت سرو آسا بیکتایی نازد لالا فلالا ذه استغنی عن الشرح زیراکه ذریعهٔ
تلذذ و تمتع و وسیلهٔ تنعم و تنغم خود عرضیست ملازم جوهر و لازمی تابع ملزوم مقصود ذاتی و
مطلوب اصلی ازین تخصص و ترجیح و تفضیل و ترشیح انست که در عهد عهدهٔ ایالت او حسن سیاست فرد
و یمن کفایت رای و ترشیح شاخ عدل و فیض باران احسان و تهدید تیغ برق درخش علو همت ملک بخش
مصالح جهانی ساخته شود و رایت دین حق افراخته گردد و چنانک مستحق دولت چند روزه گشت شایان
مملکت جاوید و الافه خیر و ابقی شود انگاه غبوق سعادت مجازی بصبوح دولت حقیقی پیوند
و درین جهان از عمر و سلطنت برخورداری بیند و دران جهان بقرب حضرت مولی که غایت همه غایاتست
یافته با جوار ان اعتزاز نماید منوط باشد اما کلیات باری تعالی ذات همایون و نفس قدسی پادشاه
دولتیار که همیشه کامران و دولتیار باد مجمع اجناس فضایل و منبع انواع شمایل ساخته اول سیرت
عدالت که حافظ گسستگی سلسلهٔ موجودات و رادع مواد فساد جهانیانست در عزیزت او مرکوز گردانیده
چنانک در زمان دولت او بره از پستان گرگ گرسنه شد سیر شیر و بگواهی افرینش هر پادشاه
توفیق یافته که این موهبت او را از خزانهٔ ربوبیت کرامت شد سرمایهٔ پای همت او بر تارک اقبال سپرد
و دست نهمتش ثمرهٔ کامرانی چند دولت صد و سرای چون سایهٔ پی رو احوال او باشد و صیت نیکوکاریش
در میدان روزگار با مرغ صبا همعنان گردد و لامحاله معموری ربع مسکون جز بمعماری عدل دست ندهد تا
و از اینجا گفته اند تمامت امم بعدالت محتاج اند مثلا دزدان و راه زنان و ارباب شاطرت اگر میان
ایشان مشارطت و مساوات نباشد یک روزه کار ایشان بهیچ وجه منتظم نشود و اسباب مرافقت
بمفارقت انجامد پنج چیزی وجود پنج چیز دیگر از سمت کمال عاطل باشد تا از وی زبانه شاهین
مستقیم نماید و شمشیر

وشمشیر ابدار بی زنندهٔ نیک کارگر نیاید و سخن بی پیرایهٔ صدق ارایش نگیرد و علم بی حسن عمل نتیجه ندهد
و ملک بی عدل پایدار نماند قال بعض الحکما العدل عمود الملک فما تقوم عمود العدل و مات بمیل الظلم
دوم در صدر النهار روزگار جوانی و غرهٔ عمر و زندگانی که مظنهٔ طلب لذات جسمانی و مطیهٔ ارتکاب
امور شهوانی باشد بر ذات حلم و هو امتساک النفس عند هیجان الغضب اراسته است و بزینت احسان پیراسته
و این دو خصلت پادشاهان را سر دفتر مفاخرت و زیور پیکر ماثر تواند بود بسبب انک اگرچه التزام طریقت
عدل چنانکه گفتیم موجب قوام عالمیانست خواص امم بجد عدالت راضی اند بل اوساط و عموم بواسطهٔ مطامع
و مطامح خویشتن که دارا از خواهند تا از دیگران بفضیلت و رجحان امتیاز یابند ازان کاره باشند و مصداق
انست که از امیر المؤمنین عمر رضی الله عنه که عدل او بی عدیل بود شکایت کردند و گفتند ما بعدل تو خرسند نیستیم
و ادمی زاد از حضرت حق سبحانه بمحض عدل هم راضی نباشد و در اثنا دعوات میگویند اللهم عاملنی بفضلک
ولا تعاملنی بعدلک پس چون پادشاه حلم کار فرماید بقدر ما ینبغی در محل و موضع خود و جرم مجرمان بصفح جمیل
مقابل دارد عین تفضل و احسان باشد و اهوا و قلوب بمتابعت و اخلاص گرایند و در رستهٔ هواخواهی
بقدم صدق پیش ایند از اسکندر جهانگیر حکایت کنند که گناه کاری ابا دکاه ان صاحب قران صاحب دولت
حاضر اوردند در مقابلهٔ اقتراف جرایم دل از جان بر گرفته و دست از زندگی امید شسته اسکندر ایه
وان تعفوا وتصفحوا وتغفروا ان الله غفور رحیم از صفحهٔ کتاب سعادت برخواند و او را عفو فرمود یکی از
مقربان شده اسکندری بر افات ان سیاست تحریض کرد و گفت لو کنت ایاک لقتلته اگر در قدرت
مقام تو داشتمی آن متهور نابکار را از نعمت حیات محروم گردانیدمی اسکندر در جواب این لطیفه در ضمن
تحسین او بیان فرمود ان لم اکن ایاک لم اقتله لاجرم چون من در حضیض نقصان مانند تو نیستم
بر قتل او اقبال نکردم و هرچند مجازات بحق یکی از ارکان مکارم شریعتست و در مذهب سلطان رعایت
سیاست واجب مینماید اما حق عز اسمه بلطف این معنی دقیق تنبیه نمود که وجزاء سیئة سیئة
یعنی مجازات اسائت با سائت هم صورت اسائت دارد و این نکته سری دقیقست از اسرار قران
و از نهایت مذمت ضدان اعنی غضب غایت محمدت این خصلت معلوم میتوان کرد و هیچ شک
نیست که غضب و تذمر مبدی مقابح و معایبست و مظهر مساوی و مثالب و ملوک را اجتناب ازین
دو رذیلت که غایلهٔ آن بهدر دما و تلف نفوس مفضی میگردد سزاوار تر اید چنانک مهر سپهر نبوت
علیه السلام فرموده لا یقضی القاضی و هو غضبان اسد الله الغالب علی ابن ابی طالب کرم الله وجهه
روزی با مشرکی از ابطال عرب در نبرد بود از طرفین کوششها رفت چنانک حملات صاحب قبول ولایت حق در رشد

حامی الذمار حامی الذمار اذا ذمر ذمرا ای حثه ... لا یغضب علی الحلم ... التذمر ...

عاقبت سلطان ولایت بر شیطان غوایت غلبه کرد ذوالفقار ابکون را بر کشید تا حلقوم او را
از ورود طعام و شراب بی نیازی دهد آن پ دین آب دهان که خاکش در دهان داب در دیدکان باد
بر دیباجهٔ فتوت سیما مخیّله نما طاقت فرا شهسوار مضمار شجاعت انداخت از قتل او اعراض
فرموده پای بر مرکب باد حرکت خاک نورد در آورد و از میان میدان بیرون تاخت نظارکیان اسلام
از تضییع زمان فرصت و افلات چنان صیدی تعجب نمودند و سوال کردند مرتضی فرمود کاز آب دهان
آن خاکسار آتش خشم افروخته شد اندیشیدیم که قتل او نصیبهٔ تشفّی و تسلیهٔ نفس باشد نه طلب مرضات
حق ازین جهت او را مخلّی کردم و حکمت آنست که چون قوت غضب در نفس انبعاث یافت و دماغ
و شرایین بحریق و دخان مظلم ممتلی کشت انارت رأی بحجاب ظلمت و ضباب حیرت پوشیده ماند
و تمییز میان خیر و شر و حق و باطل و عقل مشتبه کردد و علی الدلیل حمیت که از لوازم قوت غضبیست
در نفس چون فوران یافت از حرکت او خون دل در غلیان آید و از سه حالت بیرون نباشد یا قصد
و حرکت سوی کسی باشد برتر از و یا مماثل یا فروتر اگر حرکت سوی کسی اتفاق افتد فایق بر او
و ظن قدرت و انتقام نباشد انقباض خون جزع از ظاهر پوست تولد کند و در دل مجتمع شود
این حالت را حزن خوانند و اگر حرکت سوی مساوی و مماثل باشد و شک قایم که بر انتقام قدرت
هست یا نیست اگر نیست آن خون میان انقباض و انبساط متردد کردد و این صورت را حقد کویند
و اما حرکت بطرفی باشد از رتبت او نازلتر و تصور قدرت انتقام حاصل این میّات را
غضب نام نهند و یا آنکه این سخن برهان عقل مویداست و شریعت موکدان عرف و عادت نیز
تصدیق میکنند که پادشاهان اسر و حبس مجرمان را بدین واسطه صواب دانسته اند تا مجال اعادت
نظر در تفحص حال و اختیار در افنا و ابقا باشد و سخن حکیمانست پادشاه را واجب باید دانست
تاجیل عقوبت مجرمان و ترک شتاب زدگی در آن چندانکه سورت غضب تسکین پذیرد چه
اگر توقف کند امکان عفو باقیست و اگر مسارعت نماید پیش دست ارادت بدامن تلافی
نرسد و پای همت بساط تدارک نسپرد و قال بعضهم اذا هممت بخیر فبادر و اذا هممت
بشرٍ فسوّف فانّ ما انقضی من الایّام و الساعات علی ذلک غنیمة در مکافات نیکوکاران
و پاداش حقوق خدا و ندان اصطناع تعجیل ازان سبب پسندیده تراست تا بحکم فسارعوا
فی الخیرات متابعت انبیا و اولیا کرده باشد و نیز متضمن تبعهٔ ندامت در عاقبت
نیست و مأمون خلیفه گفته است لو علم الناس ما ندرک من لذة العفو لیتقربوا الینا بالجنایات

اگر کردم

اگر کرد بر لذت روحانی که ما را هنگام عفو گناه کاران حاصلست وقوف یافتندی گناه را وسیلت قربت و صلت
زلفت ما ساختندی هر اینه عالی همتان لذت عفو از لذت انتقام خشم راندن زیادت باشد از برای آنکه
لذت عفو مستجلب و متوجب محمدت عاقبت است و لذت تشفّی مورث مذمّت و ندامت و خردمند داند که ازین هردو
کدام مستجلب و کدام مطلوبست سدیگر سخاوت غریزی ملکهٔ نفس شریف شاهنشاهی کشته در میزان همت بلندش کره
قرصهٔ مهر و ماه و خط مجرّه کفه و عمود آن سزد قنطار و قیراطی هنگام عطا پاشی پیش او و فراین بسیار و کمتر
از اندکی دستی چون ابر نیسان بسخا توانگر و دلی چون لجهٔ عمّان بکرم توانا تابش بخشش بسیار بآشش چون آفتاب
بهمه جهان رسید و صیت مکارم فایضش چون ابر کران تا کران کرفت از مبداء عنفوان سن تا اکنون که نوبت
جهانداری بعهد عدل کسترش مزین شد کدام سلطان و میر و ملک ایلچی با کوتالچی که فروس وار بکلاه مفوّق و قبا
چکن ازو از خاص سر و تن نیاراستند و کدام میان بمینهٔ حلقهٔ کمر او نشد کدام دوش از خلعت فیضت بخشش
عاریت کدام فقیر از دولت الحضرت توفیر و توقیر ندید و کدام سائل نایل نیافت او روز در مجلس بزم از خوان نعمت
کسترده اش کمر بر بط تهی شکم ماند و از خدمت دست بوسش مکر ساغر برهنه تن بازکشت از عدل کاملش کس
محروم نماند الا زر و سیم و از زبان مبارکش کلمه لا الا نشنوده الا در تیتم قبض را امساک ز کف کاملش کس ندید جز قبضهٔ شمشیر
و دوال عنان ز هی بعهد تو معمور کشته کشور جود لوار دولت چتر سایه کستر جود امید چون نشود بر سر سریر ما را
نه تاج و بخت بتاج تو هست افسر جود خدای از آن بتو دادست ملک روی زمین که جود در خور ملکست ملک در خور جود
کهین غلام سن قتلغ تو کسری عدل کمین کنیزک تو قماق نیست قیصر جود کرم کلوه در امه جو نوعروس از آنک
عطا رعام شهنشاه نیست زیور جود وجود شاه و کرم چون بیک شکم زادند سزد که عقل نهد نام شان دو پیکر جود
فراز بیضهٔ ملک جهان باستحقاق همای همت شه کستر ید شهپر جود همه ممالک عالم مسخّر تو شود
بدولت تو که از آنست لشکر جود کلید همّت از قفل جود نکشود دما متقفّلست تا روز واپسین در جود
حقیقت آنکه سر تیغ تست مظهر عدل براستی که سر کلک تست مسطر جود دعای مشترکی میکنم درین مقطع
بود که سرو کند مستجاب داور جود چو حلق دشمن سلطان بتیغ ناکامی بریده باد سر فرق من کنجور جود
و اما جزئیات نصایح که همه از آن کلیات مستخرج باشد و این ثمره از آن اصل متحصّل هر چند درین حضرت
صورت زرق دارد یا مثابت قطره در دریا و زر فی شوخی نکر ترنج بین که بهبغداد تحفه برده ام در نجبینی
بسمرقند ارمغانی اورده کل بستان و سنگ ریزه ببدخشان و زیره بکرمان و لولو بعمان جز شیفتهٔ بی سر
و سامان نبرد بنا بر تمهید عذری که سبقت یافت تفاصیل آن بدین نمط صواب نمود جهانبانا ما توحید
توحید را بتوکل و من یتوکل علی الله فهو حسبه که حسنه از حسنات الله هست آراسته دار تا ثمرهٔ

سبزهٔ سخن سرایان من یکلؤکم باللیل والنهار بیار اید و دماغبان فرد بانامل فکر باتامل ثمرهٔ بزهٔ
ولین صبر تم لهو خیر للصابرین اقتطاف کرده چهرهٔ احوال را بیارآید چو من بتو منم و تو کنون توئی مطلق
من ان منم که نیم من توان توئی که توئی **اشارت** فرمان برداری خدای تعالی بر حسب فرمان
دهی خود بر خود واجب باید شناخت و شکر منعم مطلق عظم سلطانه بقدر فیضان نعمت و ترادف موهبت که
روزگار دولت دوران صولت را شاملست فرونگذاشت و شکر نه همین باشد که یکنفس عندلیب نواخوان
زبان را بر کلمهٔ الحمد لله مترنم دارد و بس شکر سلاطین که در حضرت معبود بحق مرتفع قبول یابد و بدرجهٔ الشاکر
یستحق المزید مترقی شود بدین سیاقت باید شکر سلطنت عدلست بر عموم جهانیان و احسان با زیر دستان
شکر فسحت مملکت طمع در املاک رعیت ناکردن شکر فرمان روایی فرمان بر ان را حق خدمت شناختن شکر
بلندی بخت بر نژندبختان رحمت فرمودن شکر فراخی بسیار صدقات و ادرارات و بخشیده دیگر پادشاهان
مقرر داشتن و از خود قیمه و تتمهٔ ان ساختن شکر قدرت بر عاجزان و مستضعفان بخشودن شکر
صحت تن بیمار دلان ظلم را از قانون عدل شفا کلی دادن شکر شکر فراوان آسیب ایشان از دیار
مسلمانان دور داشتن شکر بارگاه فلک شاه دوران و قلاع کردن حصانت و ریاض بهشت رونق
اماکن رعیت خود را از محنت نزول و سخره معاف و مسلم گذاشتن از انجمتر که قاصرم در شکر
بیش چو کان فکر چون گوم خود کرفتم که شکر حق گفتم شکر توفیق شکر چون گوم **تمثیل**
چنانکه سیمرغ طعمهٔ از موطعام طالب حرص پرسش نگیرد و شیر شکاری از فضلهٔ چاشت روباه انفت نماید و
باز بلند پرواز از بصید مخ و مایه احتراز نکند و موکب صرصر برباح لتوحیض کیاهها حقیر نرساند سلطان عالی
همت نیز بمال رعیت درویش التفات نفرماید همت شاه فلک قدر کواکب لشکر که همیشه فلکش بندهٔ فرمان باشد
در رمانی که از ان کردش و اروان اختر ستدن چیز کسان غایت احسان باشد مال چون داد دهد ظلم چو خوی گند
بدل دست که هم لجه و هم کان باشد انچنین شاه چو خورشید زر افشان شاید تا فلک دا بدو وجه مدت دوران باشد
حکمت حلم نکوست نه چندان که حمل بر عجز رود و هیبت سلطنت مالابد مینماید نه چندانکه لذت امن
بر زیر دستان منغص گردد و ضبط مال پسندیده دانسته اند نه چندانکه دلها از ضبط طاعت بیرون رود و عفو
مستحب باشد نه چندی که بر گناه دلیر شوند و دفع عمال بلهو و شکار مرخصست نه چنانکه از ضروریات ملکی باز
مانند قضایا را نکه کن حد اوسط کنار کارها پیروز باشی مر این را عادت خود کن که دایم
عدو انداز و ملک اندوز باشی بجای زحمت و هنگام نعمت گهی مرهم گهی چون سوزن باشی **تنبیه**
پادشاهان کامل را ایثار طاعت حق بعد از شغال پادشاهی تقصیر دوانداشته اند از بهر انکه ارکان دولت همت اندکه تمامت

کر تمامت مبتغیات و اسباب مقتضیات مهیا و مهنا داشته اند نیز از بعضی بندگان خود یاد فرمایند اورده اند که با وجود انکه در
لیله و فرقه اوقات مغتنم عمر معروف میکر دانند و جای شرط عبودیت مرعی میدارند مطاوعت پادشاهان بجای می ارند
و طاعت حق فرو نمی گذارند بس هر وقتی در دل شبی بداعیهٔ طلبی بی بنیازی بجنبانند و از فراز تخت کردون محل فرود
اید و نیز تفرعی بر استانهٔ عجز نهد و گوید پروردگارا اگر بروز پادشاهی میکنم بشب بنده وار سر بر عتبهٔ
بندگی نهاده ام و دست گدایی گشاده و چون تاج سلطنت همه روزه بر تارک میمون نهادهٔ دست قدرت بی منتهای اوست
یکدمی چهرهٔ مشتری سا را بسفتها را شک لولو بیکر چون تاج خود مرصع فرماید تا شمع دولت که افروختهٔ فراشتانهٔ
غایت اوست از صرصر بلیت محروس ماند شمع وار از دل شکوهٔ صورت سوزی بنماید که مثل گویند از چراغی هزار شمع
بتوان افروخت پادشاهی و بندگی کن اگر حکم بر بندگانت می باید تا خوشیها روزگار بخش گر خوشی جهانت می باید
ملک فردا طلب نه امروزی اینت خود دست آنت می باید **نکتهٔ** مثل پادشاه ابریست که بر تر و خشک
بباشد و افتاب بر بلند و نشیب سایه افکند کو است در تحمل اعباء اخطار ریاست در توفر بر اخفاء اسرار بیت
ای بوده بر معارج اقبال کامجوی وی گشته بر ممالک افاق کامیاب تو ابر بحر موهبتی بر همه ببار تو افتاب عاطفتی بر جهان بتاب
فایده بندگان شایسته را بنوازد و نا اهلان را از حضرت دور اندازد چه اگر نیکان را تربیت نکنند و بدان را مالش
ندهند سمت تمییز از میانه برخیزد انگاه نیکان نالیده و بدان بالیده شوند و در ملکی که بد نیکی بیند و نیک بد رسد امید نیکی
از ان منقطع گردد در زمان تو نیک همت شاه که ترا هیچ چشم بد مرساد نیک را بد مدان و بد را نیک
تا بد و نیک هست مرد و مباد **خلق** علما و مشایخ را از بهر تقریب بحق ترحیب و تقریب فرماید که ایشان
اهل شناخت و قربت اند گویند سلطان محمود غزنوی که غرق نثار رحمت باد پیوسته عقال سه اشکال بر پای همت
تو هم داشتی یکی انک علی التحقیق او سلیل صلب سبکتکین است یا نه دوم در افرت هیچ سخنی مغفرت خواهد
بود سوم حدیث العلماء ورثة الانبیاء منحول و منقطع نیست سالها در میدان این تحقق جولانی مینمود و غواص فکر را
در لجهٔ محیط تردد غوطه میداد تا روزی یکی از علماء وقت ببارگاه با فر و تمکین او حاضر امد از صفوت عقیده
او را تامیلی و ترجیحی زیاده از منتظر ادانی داشت در شب صدر نشین صفهٔ اصطفاء علیه الصلوة والسلام
بخواب دید که بلفظ در نثار عنبر پاش فرمود یا ابن سبکتکین اکرمک الله کما اکرمت وارثی ای خلف صدق
و جگر گوشهٔ سبکتکین از جناب الوهیت بخلعت تکریم موسوم بادی چنانک وارث ما را بانمونه اکرام فرموده
تواضعی دریغ نداشتی ببرکت ان تواضع مشکل چند ساله روزگار او حل شد و واثق گشت که با سلطنت دنیی
دولت عقبی جمع خواهد امد خوش گفت با من که مطلق بگوی بفرخندگی شاه الاطلب ندانم که مر طالبان مدام
رساند بمطلوب الا طلب چو دانی که دانش به از چیزهاست همه چیزها تو ز دانا طلب

خصلت ثبات در کارها ملوک را بهترین ملکه ایست از ملکات نفس وسلیم ترین سفینه در نجات از مهلکات
ملک وثبات را استبداد تا حدی باید که اگر پادشاه بالفرض حکمی خطا فرماید و اعوان ملک بران تذکری واجب
دانند زود از ان متراجع نشود و اثار تردد ننماید که اگر چه اصرار بران فعل خطاست حصول ملکه ثبات نفس را
مؤدای مه صوابیست پس از انجا قیاس توان گرفت که درجه ثبات در جمیل و اصدار خیر تا کجا باشد واین
کمینه رابعون دولت ازل عنوان ابد تاریخ معنی در خاطر سانح شده که ادمی زاد هم در اداء وظایف (معنی)
طاعتی که و ما خلقت الجن والانس الا لیعبدون بایجاب ان توقیف میفرماید وهم در تقدیم اداب معاش
ومعاشرت با طبقه خلایق که قضیه المؤمنون اخوة شرعا وعقلا اقتضاء محافظت حدود وحقوق ان میکند وهم در
شرعت محامات مصالح نفس خود که ان لکل ذی حق حقه بیان برهان نما از ابشارحی صدق اثار ات
بخصلت ثبات مفتقر اید والا هیچ فعل وعمل وخلق را آن وسیلت اطلاق اسم جزئیت واولویت
نتوان کرد وبوی بهی از شکوفه شاخ هیچ فضیلت از فضایل جهاد کانه نتوان شنود چه اگر کسی در طاعت
حق تعالی حدی را از حدود بنی الکلام علی خمس گاه مرعی دارد وگاه مهمل گذارد نام کمال اسلام
قطعا از وی مسلوب گردد واگر در تعیش با ابنا جنس عدل وغدر را بضاعت کسنه احوال [illegible]
سازد و وفاق ونفاق را یکی از عقب دیگری بر جلوه کار عرض فرا نماید یا نهال دوستی را در ساحت
زمین دلی غرس کند بعد از ان سعی وسقی فراغت نماید تا عرضه ذبول گردد البته دستخوش صد ملامت
شود وانگشت کش هزار غوغا اید واگر در حق نفس خویش زمانی حفظ صحت را متابعت قانون طبی (الواو العیب)
لازم داند وبار دیگر قفس در اوقات بر مخالطت اقوات ولوع نماید تا مزاج از سمت اعتدال منحرف
شود یا کامی فضیلتی را از فضایل ذاتی اکتساب کند و در مقابله ان رذیلتی را ارتکاب نماید که
ماحی سطور آن منقبت وموجب فتور ان منفعت شود چه وجه مستحق محمدت گردد وچرا توقع اجتناب
اصابت پیش آرد ونسبت فایده اول با مودت مضرت ثانی چه گونه انتظار بهوسی نماید (بهوسی)
در امور زمانه ثابت باش متغیر مشو بهر تغییر قطب چون ثابتست بر جای هست بر وی مدار سر تدبیر
قطره ابر چون تواتر یافت در دل سنگ میکند تاثیر اشارت
شکر راجندان نعمت مده کی نیاز کردند از ملازمت خدمت وچندان حرمان منمای که فرو مانند
بهنگام حاجت در افراط جود وروی کرم گاهی بند وگاهی بگشای بسر تیغ کام وداد جهان
گاه میگیر وگاه میفرمای زر بدرویش وجرم جانی را گاهی بخش وگاهی بخشای نصیحت
نیت با خدای تعالی صافی واعتقاد درست دارد ودر حال توکل حضرت عزت کند ودر خشم ورضای
جانب

جانب حق بدانچه میسر گردد فرو نگذارد واعجاب بملک وپادشاهی نکند که باری تعالی عبودیت
امید داری که اندر مدارج احوال حفیظ تو باشد مسبب الاسباب بعدل وبذل وتوکل کمال خوش
خوبی بری شو از غضب وکبر وغیرت واعجاب نصیحت احیانا اگر متظلمی صاحب حاجتی خود را
در نظر اشرف که خاصیت کوکرد احمر دارد عرض کند زکوة کامکاری را یکلحظه استیناس
نموده بخود سخن او را اصغا فرماید که بزرگان مکالمت با فردان هم از خصائل بزرگ شمرده اند وسلیمان
علیه الصلوة والتحیه که در موکب سلطنت با شرف نبوت استماع مور ضعیف بطریق استفادت
کردار شادی بود او را از حضرت افریده گار عز اسمه ای رتبت تو برتر از سلیمان
بشنو سخن ارچه کم ز مورم زین تحفه بدولت شاه هرچند نیست زر و زورم
سیاست ملوک را سنت باشد پوشیده از عقاید خواص بندگان تتبع فرمودن
ونقد کیسه طبیعت ایشان بر سنگ امتحان زدن تا بدانند که در ملابست خدمتی که بتمشیت ان
مامورند بر وفق رای ومشیت پادشاه زندگانی میکنند یا بر خلاف ان چه بسیار باشد
که پادشاه چون چشمه خورشید افاضت انوار عدل کند وتعدی واجحاف خدم وحشم نامهذب
ابر کردار حجاب ان گردد اورده اند که دو پادشاه معاصر بودند یکی بپیرایه عدل متحلی ودیگری
بر داوری ظلم مترددی میان ایشان بحکم ضدیت که داعیه مباینت باشد مکاوحت
ومحاربت دایم شد اما پادشاه عادل روز بروز امارات فوایی بر ناصیه امور
مملکت خود روشن می دید واوازه فزاین موفور ونواحی معمور وشکر رعایای مسرور
از دار الملک ان ستمکاره علی التواتر والتوالی بوی میرسید ازین دو معنی بموجب
متحیر ومتعجب شد رسولی را از خواص که حافظ دفینه این راز توانستی بود پیش او فرستاد
واین نکته با او در میان نهاد ظالم جوابی داد که نور صدق از جبین حال مستمالی بود
ولسان صدق فی الاخرین بنشار ان ناطق خلاصه انک او بنفس خود عادلست اما
نواب کارکنان ستمکار گماشته وعدل او با تراکم ظلم ایشان وجودی ندارد لاجرم
خرابی مملکت لازم ان باشد ومن بتنها ظالمم وخواص وپیشکاران با نصاف
وعدل کوشان هر آینه غایله ظلم خاصه من با عواید عدل ایشان قدر نمی ارد
من بگویم که ظلم در عالم چیست چون خواستاران گشتی گرگ در گله ماد اندر جیب
خاک در دیده آب در کشتی نصیحت پادشاها را چه واجب باشد از ناواجب

خزانه ملک معمور و مالامال و دل رعیت خراب و ملک با اختلال تکلیف اگر نظر بر مجرد محصول مال باشد
نه ملک آبادان گردد و نه خزانه حاصل نفرت و نفرین بر سر و اگر معمار عدل بر کار دو وکیل انصاف
نصب کند مملکت آباد و رعیت شاد باشد و خزانه بالعرض مدخر گردد و نام نیک این سرا پا سود کند

زیان رعیت پی سود خویش یقینم که سلطان نخواهد گزید
چرا زانکه داند بنور خرد که سود از زیان در جهان کس ندید

نکته تا جهان بوده است پادشاهان بوده‌اند و هستند و باشند
دولتیار آن هوشمند که شاهین همت ایشان کبرا صیدهای نامی بود در آن کوشیدند تا در هر دو
سرای پادشاهی کنند غبنی بزرگ و حیفی قطیع باشد در مرحلهٔ زودگذار فنا پادشاهی و در مملکتخانه
از البته بقا گدایی

اگر تو خواهی که تا در معارج علیا وقوف دولت تو نقش هر نگین باشد
بملک فانی تمام مملکت بقا بطلب که پادشاه جهانگیر اینچنین باشد

تذکره چون در احیاء رسوم و ابقاء آثار پادشاهان
گذشته اظهار صدق رغبت فرموده و فرا نهاد بذل کرده و از عمارت شهرها خلایق بهرها می یابند
یقین که دست آثار این دولت بدامن ابد پیوسته گردد و امداد دعاء خیر بندگان از روزگار
دولتیار هرگز گسسته نشود

پادشاهی که رفت خیر گذاشت نام او زنده ماند تا جاوید
و آنکه او دست خیر میکند بی خلافست بی ثمر چون بید
شکر پروردگار را که ترا عدل کسری و شوکت جمشید
از روزگار دولت تو هست مسطور بر رخ خورشید
عمر بادت چو سلطنت بمراد مستجابست دارم این امید

سیاست اگرچه پادشاه بذات خود کامل و عادل و تمشیت مصالح سلطنت را متأهل باشد
بی وزرای کافی کاردان کار مملکت تمشیت و حال رعیت تمنیت نپذیرد

فاصابة الخلفاء فیما حاولوا مقرونة باصابة الوزراء

چه اگر ملوک بنفس خود تصدی امر
وزارت نمایند آنگاه وزیر باشند نه پادشاه و چون از وزیر ناگزیرست و وزیر دست
و دل و چشم و زبان و گوش پادشاه باشد باید که در همگی مصالح مال و ملک و لشکر و اسرار
نهانی چنانچه بر اعضا و جوارح مبارک خود اعتماد دارد او را نیز معتمد علیه و موثوق به
داند و مجال آنکه هیچ آفریده از مقربان اندرونی و طاریان بیرونی در حق او بسعایت
و ارایت زبان گشایند نباید داد که طعن در وزیر بدین مقدمهٔ مذکوره طعنه در ذات
پادشاه و هر روز وزیر زیرک دانا دست ندهد و نایب شایان امور مملکت یافته نشود
و نیز وزرا را دشمن حاسد بیش از حد اتفاق افتد بسبب آنکه هر خود بینی که بر مرکب
سوار گردد و در میدان بخرامد بمجرد توقع نابموقع تصدی آن رتبت نمایند و خواهند که

و خواهند که بانواع جربزه و نمایش خود را در نظر پادشاه جلوه دهند و انواع مخرّقه منتظم حال و منتضد اعمال
سازند و اولیاء از این معنی بی‌خبر باشند چه اگرچه در جهان بعد از پایهٔ سلطنت هیچ منصب سرافرازتر از
وزارت نیست عقلا نیز هیچ کار از آن مشکل‌تر ندانسته‌اند برای آنکه در موازنات این سراغت و ملامت
این حرفت همتی عالی و عدلی مجبولی و انصاف غریزی و فضل مشارالیه و عقل مدار علیه و تجربتی تمام و نجدتی
شامل و خلقی کریم و طبعی جواد و منظری بهی و مخبری حمید و فهمی نزدیک و غوری دور و سیاقتی مأثور و ذلاقتی
مشهور و قولی بی کلال و استماعی بی ملال و دیانتی بی غش و مطاوعتی بی نفاق و لطفی بی عجز و عنفی بی عنف
و حلمی معجون بطیش و تواضعی مقرون بمهابت و تبحّری در حساب و کتابت و تفنّنی در اصالت و اصابت ضرورت
نماید و معرفت جزئیات آداب حضرت سلطنت و دانستن معاد بر طبقات خلایق و وجه اصلح در استعمال ایشان با
این خصایل منضم باید و درک مواضع توفیر و تقصیر و شناخت زمان اتفاق و تقتیر و وقوف بر احوال غبطت
تصرفات دیوانی و استدراک کار عمارت و فلاحت بی توانی رسینهٔ آن شاید و تهدی هنگام تعجیل
در تحصیل اموال منوّجهات و موسم مدارات با رعایا و دعاة و قدرت تدریک عصاة و مکنت تملیک
ثقات و امکان تربیت و تهذیب ارباب صلاح و استعداد ترتیب و تهذیب وسایل نجاح توابع لوازم
این مقدمات سزد و چون این مقاصد بر حسب آرزو در کنار روزگار آمد توقعات و تحکمات پادشاه
زادگان و ملکان حضرت و امراء بزرگ و اعیان عتبهٔ خانیت و ملتمسات و مقترحات ارباب حاجات
علی تفاوت الدرجات ذنابهٔ آن رجحات و مهمات شود اگر رعایت اطراف کند و دست رد به سینهٔ
هیچ امل هیئه التماس اندیشه باز نهد با وجود آنکه قضاء حوایج و اسعاف مأمولات طوایف در حیز سهولت
منتج نشود طرف پادشاه مهمل ماند و اگر در محافظت اموال طریق تضییق سلوک میدارد بجد و معادات
مقربان حضرت و شکایت جمهور امم ملتقی میگردد و بعد از تورط در ورطهٔ این اخطار هایله و مباشرت
و تسبب این اشغال بسیار غایله اگر مصلحت جزوی از اسباب و مهمات سلطنت در حجاب امتناع افتد یا
ناحیتی از انحاء ممالک که نام آن جز در حالت توقیع بر صحیفهٔ منشور منظور نشده باشد خللی واقع و فتقی ظاهر گردد
مستهدف عتاب پادشاه و عرضهٔ اعتراض معترضان آید و با این همه درد سر و تشویش ضمیر و کد نفس اگر جمال
امور مملکت را منتظم و منتسق گرداند و رونق طراوت چهرهٔ جهانداری بحسن تدبیر او روز افزون باشد هنوز ارباب اغراض
بخانهٔ بی انصافی این ترانه سرایند که دولت پادشاه جهاندار بی وساطت سعی غیری این کارها را بساخت
چه مقالید حکومت در قبض و بسط و دفع و حط باستمام او تفویض فرموده و هر کس که بدین کرامت مخصوص گردد مساعی او
بنجاح موسوم باشد پس با وجود این دلایل موضح و شواهد مصرّح اگر وزرا را نه استظهاری بالای حد کامل و

اعتمادی زیادت از طور ترقی اوهام و وثوقی راجح بر مقدار ادراک افهام بعنایت و عاطفت حضرت بادشاه
باشد یک شخص را بو حده ذاته از عهدهٔ این کار تنفس کجا دست دهد و نظام کار مملکت و قوام حال سلطنت بجه
وجه رواج پذیرد و خدایرا سپاس و منت بی قیاس سلطان عالم را این کرامت از حضرت حق جون دیگر مواهب
میسرست که وزرا روشن روان او روان آصف بن برخیا و بزرجمهر بختکان و پید پای فیلسوف و پلار وز بررا
بسکام تیسیر مهمات و مصالح و تدبیر مهمات مناج غرقهٔ بحر خجلت و حسرت میکردانند و اگر نظام الملک وزیر ملکشاه
با جندان مضار دکا و سرعت دهاء و اشتهار بدرایت و فطنت و افتخار بقوت رای و عزیمت درین عهد
بودی بمزدهٔ شغل خریطه کشی نواب ایشان عاشق وار برجای دستار سرانداختی و بر کاتب دیوان فلک
که عطارد نام دارد مباهات نمودی **شعر** وهم عنقا بپرشان از صعوه سازد شاهباز   تا بود از جتر تو فر همای آسای شان
صیت این دولت بگیرد جمله اقلیم جهان   تا که باشد کارساز ملک خسرو رای شان
سلطنت جون طفل روزافزون بود در عهد شان
تا نماید ابکی فکر اصابت رای شان   نو عروس ملک بندد زیور انصاف و عدل
تا کند مشاطگی کلک جهان آرای شان
هر یکی بستند دستور نهمتن بیشگاه   جون تو پیشی در جهان اسکندر و دارای شان
نصیحت
بعفو گناه نارسیده عقوبت نفرماید که باری تعالی با آن که خلاق بصیر و رزاق قدیرست در روز قیامت بندهٔ مجرم را
بیچ عقاب نمیکند اول موامرهٔ محاسبهٔ اعمال او مقابله فرماید و صحیفهٔ خیر و شر بدو نماید اگر انکار کند بر سعوات او
اعضا عوده اعضاء او را بگواهی بیاورد تا هریک بر افعال مخصوص شهادت باد دار سانند جون عذر نماند و معترف شود
انگاه مکافات یا عفو فرماید **شعر** نی قصد مال و عرض و نه ابطال جاه و جان
هر بنده را بتهمت صاحب غرض مکن
در شرع و عقل ثابت و در عرف و رسم هست   اول بیان جرم و پس انگه جزای آن
حکمت
اگر در امور مملکت که مکنت خلود بیناد جیزی موجب مسرت و ارتیاح بیند بر زبان راند الحمد لله الذی لا یحمده
الاکال انعامه و اگر بر خلاف باشد بی انکه تغیری بذات بزرگوار راه یابد گوید الحمد لله الذی لا یحمد علی المکروه
الا هو بس کلیات مواهب حق تعالی که بروزگار دولت فایض و متواصلست یاد فرماید تا اندیشهٔ آن
جزوی خاطر شاهنشاهی را که کیمیای اشیاست متغیر نگرداند جه خاطر ملوک آینهٔ جهرهٔ دولت باشد بهر غباری
نشاید که زنگ پذیرد **شعر** تغیری بضمیر منیر راه مده   ز نیک و بد بجهان در سرانجه باقی تو
که ذره باشد کو مضطرب صفت باشد
ولی معاینه بالذات آفتابی تو
حکایت
در عهد سلطان ملکشاه سلجوقی پیرزنی بزکی داشت
روزی بر سر پولی میگذشت که دست تصاریف حدثان اجزای عمارت از اساس بانداس رسانیده بود ناگاه پای گوسفند
در رخنهٔ از آن جون آرزوی امید منزمندان در آب تیره فرو رفت و بر صفت پیمان لئیمان درست بشکست پیرزنی
همانجا بنشست و فریاد و استغاثه از درون او برخاست ناگاه بخت عنان کشای شد و رکاب زمین ثبات آسمان سای

ملکشاهی

ملکشاهی با کوکبهٔ از لشکر جهانگیر برسید بیچاره برخاست و عنان بادرنگ سلطان بدست تضرع و آب دیده بگرفت و گفت
ای بسر الب ارسلان داد من درسر این پل بده و الا یوم تبلی السرایر که بی اعوان و انصار بعرصهٔ محشر حاضر آیی
در سر پول صراط دست از دامنت ندارم پرسید که حال جیست و تغیر از کیست گفت در عهد سلطنت صاحب قرانی
جون تو کی روا باشد پولی را که مجاز مواکب منصور و رعایا رعیت مطیع تواند بود جنین منهدم اساس و منثلم اطراف گذاشتن
و از آن غفلت نمودن تا امروز حیوان ضعیف که بحوهٔ معاش و مسکهٔ انتعاش من بی نیم و طفل یتیم درین روزگار
تدبیر بشیر او منوط بودی شکسته پای و مختل اعضا کرد ملکشاه ازین سخن آتش بار آب دار بر پشت بادهٔ یاد رفتار جون
طاق پول خمیده گشت و سیلان آب دیده در سر پل بروجه براند بس گفت ای زن **مصرع** مردی کن و مردمی بجای آر
ملکشاه را هم درین سر پل بحل کن او را طاقت جواب و تازیانهٔ عقاب تو در آن سر پول نخواهد بود و بهر تازیانه
بفرمود تا هزار گوسفند از حلال ترین وجهی بدان عجوزه دادند و روان شد پیرزن فارغ البال و رافع الحال بدعای
دولت بادشاه نیکوکار مشغول گشت جون ملکشاه از منزل تا پایدار کوچ کرد و بیکدم باسه گدایان کاروان تمامت
برابر شد او را بخواب دیدند پرسیدند که ای بادشاه عادل حال جیست گفت اگر نه دعاء دادخواه بسر پل دستگیری
کردی ملکشاه بیچاره در خلاب عذاب می ماند **شعر** ای سرکردن کشان از دست فتنه پایمال   دستگیری کن جو داری پایگاه سروری
این قدر معلوم شد آخر که از دور فلک   ملک جمشیدی نماند دولت اسکندری
ترتیب
خرده بست اگر بادشاه بزرگ منش عیب نفرماید و بزرگ تخمینت اگر خرده نگیرد یعنی بزرگی نباشد کارهای بزرگ را
بخردان دادن جنانکه خردهمتی باشد کار کوچک را ببزرگان تفویض فرمودن از بزرجمهر برسیدند که مملکت ملوک
ساسان را جرا روز تیرهٔ زوال و سفینهٔ انتقال آمد و جون توحلیی در میان ایشان گفت کارهای بزرگان بخردان
و ما بخردان تفویض فرمودند تا کار ایشان بدانجا رسید که رسید **مثنوی** بخردان مغزهای کار بزرگ
که نباید ز روباه بیکار گرگ   اگر جنگ و منقار روبین کند   کبوتر کجا صید شاهین کند
تا بدجو خورشید جرم تنها
نباشد جو گل رنگ و بوی گیا **رمز** در امور بادشاهی یک کار آنست که پادشاه را بانفراد نفس
مباشران باید بود و آن حفظ اسرارست که گوهر اسرار ملوک را هیچ مخزن لایق تر از صندوقچهٔ ضمیر ایشان نیست
و هیچ خازن امین را مکنت اطلاع بران نباید داد مگر کسی که شریک ذات و شفیق نفس و توام وجود او تواند بود
شعر نباید گفت راز خویش با کس   که احداث زمان اندر کمین اند   نباشد راز را محرم بر از تو
و گرجه پیشکاران بس امینند **فضیلت** خدایرا جنان یگانه دان که تو او را یگانه باشی نه حق توحید
بجای آورده باشی و حق یگانگی دانستن او آنست که بندگان او یکی از دو کار کنی عدل یا فضل **شعر**
عدل آن باشد که در حالات و علات جهان   خیر و شر را در جزای هر یکی گیری قیاس   لیک اگر بد را کنی نیکی و نیکی را دهی
بیشتر از حق آن فضلی بود عالی اساس

اصابت اگر ربیت نفاق و شایبهٔ انکاری در مزاج یکی از بندگان مستعد نقوس افتد زود بقمع او
مثال نباید داد از بهر انک تحصیل کمالات نفوس انسانی وحصول استعداد فطری سمت صعوبت وعزازت
دارد اما اصلاح دشمنی در بیشتر حال ببذل رغبه یا امن از رهبهٔ میسر شود و پادشاهان مستعدان مهذب
و زیرکان کارساز مساس حاجت زیادت از آن باشد که اصناف بندگان را بقربت وخدمت ایشان تاز
پرویز حکایت کنند که او را از زمرهٔ اشباع وجریدهٔ اتباع امیری قوی رای نافذ امر بود وعهدی متطاول در سلک
تربیت یافتگان حضرت مزیت قربت یافته وآب تهذیب وترشیح نهال وجود او عرعر آن بالا کشیده
ومجلبهٔ مساعی ومرغبهٔ دواعی اقران شده بسمع کسری رسانیدند که در روی حریف ایادی وعاطفت پادشاه کان
خلاف خواهد کشید وسر از ربقهٔ فرمان برداری بیرون برد اگر این ذکر بفکر پیوندد واین پیش نهاد بحیز ظهور رسد
سروران خدم پای از جادهٔ طاعت بیرون نهند و دست تطاول دراز کردانند و وهن مملکت و ذهاب رونق سلطنت
تابع آن باشد کسری با خواص حضرت ومحرمان دولت درین باب مشورت کرد بعد از آنکه بر قرعهٔ تدبیر رای جمهور بران
استقرار یافت که او را ببندی محکم ببندند تا اخبار در نفی واثبات باقی باشد روزی دیگر که کردون تریخ شکل تاریخ زرین
بر گوشهٔ فرق مشرق نهاد کسری بتخت سلطنت بر آمد چون آن شخص علی الرسم ببارگاه کیوان مرتبت خرامید او را
در جهٔ سنی وموضعی شریف که برتر از رتبت اکفا ونظرا او بودی جای داد و ذکر مقامات مشهور در مدت ملازمت عبودیت
حضرت بمبالغه بر زبان راند وبتشریف خاص اختصاص داد واز نقود ذخایر ونفایس جواهر عطا پاششی کرد که حوصله
باز آز او بدان رقهٔ مکرمت ممتلی شد وبیخ نهال کینه از ساحت سینه بکلی مستقلع گشت ثقات حضرت
بخلوت عرضه داشتند که هرگز صفحهٔ آینه رای ظلمت زدای پادشاه از نقطهٔ موسوم تردد زنگار ندیده
ونور آفتاب ضمیر او را تراکم غمام شبهت نپوشیده سبب مخالفت در امضای عزیمت چه بود و اختلاف
مبدا ومعاد برخلاف ایعاد معناه بکدام داعیه رجحان یافت پادشاه فرمود که ما از مضمون اجماع مخلصان دولت
تفادی نجسته ایم ومقتضای مصلحت وبد ایشان کار بسته اما چندانکه شهباز تأمل را در نشیب وفراز مسالک
پرواز دادیم بهر عضوی که بندی نهادیم بیرون از آن عضو در قید تسخیر نمی آمد پس عضوی شریفتر از
دل او که سلطان ممالک جوارحست نیافتیم وقیدی محکم تر از نیکویی ندیدیم او را بدان قید مقید کردیم تا پایر
اعضا که بمثابت خدم واعوان دارند بمتابعت در بند آیند و هر بند آهنین بر یک عضو مخصوص بخشونت
دندانهٔ سوهان سوده گردد و بند رفق وکرم که بر دل بنی آدم استوار شود بهیچ سوهان سوده نشود
شعر مرغ دل انسان وچه باشد به ازین صید دامیست نکویی که بدان صید توان کرد
چون قید تو زاد و ره صید گشاد زنهار بدست آر تو این صید بدین قید اشارت

مرجند

هرچند علم عدل سلطان از چهرهٔ آفتاب عالیتر و مشهور ترست و درین دور افسانهٔ سلسلهٔ
نوشیروانی را چون مسیلهٔ تسلسل باطل گردانید اما متعذر باشد که از تمامت اطراف
محرور مزاجان جور وجور باستقلال آن نزدیکی ودوری چو بند بس گاه وبیگاه ملازمان حضرت را
فرمان قضا مطاع رساند که همواره متفحص باشند واز افواه وضمایر تتبع وتفحص واجب دانند اگر بر کسی
ستمی رفته باشد آنرا بهترین تحفه شمرند در بارگاه سلطنت عدل گستر ما تا این سخن از زبان مقربان
وابنا فاش درگوش دیگر امرا وملوک ممالک وحکام نواحی جای گیر آید واز ایشان ثقة عن ثقة
بنواب ومتصرفان وعمال ارجا ورعایا هر جا رسد وتمکنات بدین سیرت موصی ومأمور گردند
اولا جهانیان را کمای عقیدت پاک سلطانی دادگر انصاف پرور هویدا گردد وثانیا اکابر واصاغر
تفحص حال مظلومان وتدارک کار از کار افتادگان واعتنا و ساختن مهمات بیچارگان ملکه گردانند
ومبالغت سبب آن میرود که از ناوک آه دود آسای پیرزنی مظلوم که در سحرگاه از شصت
عجز وکمان پشت دوتا گشاده اهل احتراز واجب ترست که از سطوات تیغ زنان فرقهٔ طاغی
وحملات جانی لشکر یاغی شعر اگرچه شاهی واسباب سلطنت همه هست ز آه سینهٔ مظلوم سوزناک بترس
جهانیان را خواهی که از توی نترسند تو نیز بشنو سخن از کردگار پاک بترس
عزیمت
سوانح دولت ومهمات ملک را آسان نگیرد ومصلحت امروز با فردا حوالت نکند که فردا نیز
اگر در پابند مهمات خود با خود بیاورد و نتواند بود که این مهم فرد را در عقدهٔ تعسر و پردهٔ تعذر چهره
پنهان کند واز این عادت اهمال بر نفس شریف مستولی گردد وآنرا ابتعات باشد شعر
کارساز ممالکی شاها کارها بوقت خود پرداز دوستان را چو تیغ خود بر کش دشمنان را چو تیر دور انداز
خلق سلطان در حق بندگان خدای آن فرماید که خدای در حق سلطان فرموده تا
تخلق باخلاق حق کرده باشد واگر از راه تحقیق نگرند غرض از بیان التعظیم لامر الله
که با ایجاز لفظ شرح بعضی معانی آن بر وز کارها در سلک تألیف وتدوین نتوان آورد در قرینهٔ ثانی
که الشفقة علی خلق الله محصور یابند واز ینجا گفته اند هرچه نه نیکویی نه طاعت وهرچه
نه آزار نه معصیت شعر بجای بندهٔ مظلوم ریش عاطفتی بحق موهبت آن که تو نه او بی کن
خدای عز وجل نیز سوابق خدمت جو کرده با تو نکو بی تو هم نکو بیکن عادت
طبع لطیف پادشاه که تا جرم بسیط مبسوطست نشیط باد اگر وقتی نشاط تناول مسکرات
فزاید ومقداری که حرارت غریزی بدان منتعش گردد وقوت مطهره را باعث بود

اختصار باید کرد و از حد سکر اجتناب نمود چه سکر از عوام مذمومست تا کیف پادشاه جهان بر اطلاق
که شبان رمه و پاسبان همه اوست و حراست و بیداری درین دو کار ضرورت حال وی نماید و
سکر منافی این هر دو مصلحت **شعر** نیافرید خدا در جهان بقدرت خویش   بلندتر گهری خوبتر از آلت عقل
چگونه پس نکند شاه هوشیار اعراض   ز هر چه آن بطبیعت کند از آلت عقل **آداب**
مداومت بر لعب نرد و شطرنج از سیر ملوک جهاندار ستوده نیست مگر احیانا ° انما الحیوة الدنیا
لعب و لهو را که از لوح کریم که کلام قدیم بصفحهٔ کتاب ° تنزیل العزیز الرحیم ° نقل کردند بر سر
عظیم منطویست یعنی چون حد و حقیقت دنیا بازی و مجازیست بس لغو و لهوا و خود چگونه باشد
صعصعة ابن داهر که واضع لعب شطرنج است چون از استنباط و تصنیف آن بپرداخت
پیش رای هند تحفه بردند با آنک لعبی بدیع شریف و صنعتی مخترع و غریب بود گفت
ما را در عرصهٔ مملکت بجد پادشاهی بباید کردن و از صد منصوبهٔ مهمات که در صدد آنیم
یکی را نمی توانیم گشادن پروای لعب شاه چوبین شطرنج کجا خواهد بود **شعر**
من بگویم تو بیاموزی شاه شطرنج خرد   دشمنان را در شط رنج از چه با دا فراه کن   بیدق تدبیر و اسب رای در میدان فکن
فیل جنگی را براد و قصد سر بدخواه کن   دست فلج فتح چون عزم فرزین بند ساز   خصم دولت مات خواهی رخ بعدل ای شاه کن
لعب نرد اگر خاطر انور سلطانی تا معنی قمر القمر روشن شود میل ملاعبت نرد
فرماید در چار فاصلهٔ فصول بساط ملک و شش جهات بیوتات اوقات مبارک مهرهٔ مهارت
ششدر گرداند و دست را ببذل چون سحاب بباران گشاده دهد و امر
و داد و بجد حکم ترض الممالک را کار بندد تا بگواهی نجابهٔ ان قضا در همه حالی دست بردا برد
نصرت او را باشد **شعر** فاردی از جمله شاغل عمر باد نرد زیاد   چون سه تالان عدو باد نیز از خزان الیف
خانه گیر عقل شو فکر طویل آور بکار   دو سه را منصوبه بگشاکن بود نرد شریف   عرصه ملک و مهره عدل و حقهٔ دل طاس کش
داو بذل و گفتن انصاف و توقیعت حریف **شکار** ملاعب و لهو ملوک که منافی
مناقب سلطنت نباشد شکارست چه آن تربیت جدها در آن مضمون و حدیث نزلها بدان
مقرون زیرا که بهایم وحشی و سباع هایم را خلیع العذار بحکم طبیعت بهیمیت در صحرات
و عرصات سیران میکنند از مداخل شواهق و اطراف براری طلب داشتن و ایشان
را بکله و اجلهٔ مناسب مستانس کردن و رسن تربیت و تعلیم با ظهار خاصیت مجبول
ایشان دست رس گردانیدن و بر صفت اولی العقول مطواع آز و برو ذلول کبر و دار

مطواع آز و برو ذلول کبر و دار خود ساختن **مصراع** عقل داند که کار بازی نیست ° و مرام قفص
و نصید و بدار حلقهٔ شکار که ° و اذا الوحوش حشرت ° تفسیر آنست و ترتیب راندن
بتزکه و رعایت تقدیم و تاخیر و تانی و تعجیل بگاه و بیگه و محافظت راهها و بهنگام شروع در
دوانیدن و زمان امتناع از رمانیدن بعینها مشابهت تعبیه‌های کارزار جیش و کمین گشادن بر
دشمن و لشکر کشیدن دارد و تعود بمطاردت و حرکت و ارتیاض بتاختن و تیر انداختن
لا محالة موجب تمرن در فروسیت و وسیلت بحذق در کار مبارزت و محاربت تواند بود
و جوارح و ذوات المخالب بری و بحری را که طیارات طبقهٔ هوایی اند بوقت معین
در دام مرام آوردن و از آوکار و معشش معهود بتجربت حاصل کردن و بعد از آن بتمییز این
حرفت و متمرنان درین صنعت سپردن تا ایشان را اول دو بند پای نهند و چشم جهان بین بر
دوزند بقوت قری از حرکت طبیعی ممنوع دارند و چون ارباب ریاضت و طلاب معرفت
از تعلق آشیانه و فرح فرج متجرد گردند و نیک و بد از یک کس معین ببینند و مطواع
و مهذب شوند طعمه و رزق آن خورند که دهند و از پی آن روند که اشارت فرماید لاجرم
بقبول ابن استعداد و تعلم این رشاد دست ملوک مرکب خاص ایشان گردد و قبا پوش و
کلاه دار شوند و مانند خلخال عروسان زنگل زرین در پای کنند پس هیچ دانا تعوید و تعود
چنین حیوانی ضعیف بدین اخلاق شریف لغو و عبث پندارد و اما آنچه تعلق بقسم
نزال دارد حس سلیم و طبع لطیف گواهی تامست که در جهان هیچ تفرج ماورای آن نیست که
بفرمان مقتدا مان طرد و شکار چنگال کلبی معلم در قلهٔ کوهی تند چون دست عاشق شبق
گردن و غلی نامعول گیرد یا بر و بال یوزی بشکاری بره عرصهٔ صحرا ایلی فسیح در سرو شیرین
غزالی معشوق شمایل **بیت** گردنی چون تیغ شاه افراخته   غمزه چون ناوکی انداخته
بچد و آنگاه بدست ارادت سر سلاطین باز دهد و همچنین بازشاه آشکره داران خاص شاهین
کبوتر جثه بقوت پر و بال چندان برود که در نظر صعوه نماید پس بزخم چنگل و منقار و مخلبات
اثر انار کلنگی شتر هیات را از معقود فلک قمر فرود آورد **اشارت**
و اعظانه سلطان که ممتع باد نام خود را خدابنده محمد چون سکه بر زر نشانده است یعنی بنده
دارا او را میان معرفت خدای و محبت محمد بحکم ° فاستقم راست بداشته اند
و این اشارتیست بدان که تا مشیت و عنایت خدا نباشد بنده بنیروی محمد توفیق نیابد

وهمچنین با متابعت محمد بصدق عمل نکند بنده بسرحد سرّ احدیت نرسد بس حیف باشد که صورت
دل تو مخالف صورتی باشد که خود نزا میمانی تا از نو فرا نموده اند زیرا که اگر خلاف آن باشی
که فرا مینمایی نفاق باشد و نفاق درین بازار بجوی نخرند و اگر خلاف آن نمایی که از نو فرا
نموده اند عین تکذیب باشد آیت والله لا یحب المکذبین ۰ پس اوّل خدای دان ای بنده
و دوم محمد شناس و سوم در میانه خود در ابر مرادات دینی و دنیاوی کامیاب بین ولله العزّة
ولرسوله وللمؤمنین وصلّی الله علی محمد و آله اجمعین وفات
تیمور قاآن و انقضاء نوبت بدیگران تیمور قاآن مدّت نه سال تمشیت امور
جهانداری در صحت مزاج و استقامت حال کما ینبغی نمود بعد از ان امراض
مختلف مؤتلف شد و مدت متمادی گشت تا شهور سنه ست وسبعمایة
قهرمان مزاج از موازرت اطبا بکلی نکول کرده مرفوع الطمع گشت و چون بعد از گذشتن
برادرش نزنه بلا اندیشه داشت که خانون اورا داگفیری تا در شهزادگان جیشان
و برته تابیزی برآیین مغول بنکه گبیرد خاتون او بولوغان که عقیله خانیت
و ملکه مملکت بود بر مقتضای طبیعت ۰ انّ النساء کثیرة العدوان ۰ با ایشان
متغیر شد از ان جهت در سال پیشین جیشان را با لشکر دبرسون مقابلت چیررا بابل
قید و فرستاده بود و برته تابیزی و داگفیری خانون بولایت کرم سیر مسیّر گردانیده
اتفاقا میان امرا جنکانک و بیجان بخالفتی واقع شد نزخان جنکانک عرضه
داشت که امرا با طایفه جو جانک بینی مغولان شهر ستریه ساکنان تاجیت
سیجو متفق اند و در جزیره انجا چاوه میزنند کشتیها را نیلی جواز و فرمان روان
گردانیده بمغانیه دهند بولوغان خاتون فرمود تا امرا ای تفحص و تحقیق کنند و ایشان
بتیکجی شند که حادثات یوجی و یارغو ها را که امرا شنک بتفصیل رسانند ماه بماه
تفاصیل از احتیاط کرده نقد و تزییف نمایند و موارد اعتراض و مظان احتجاج
باز بینند اگر حکمی جزوی یا کلی از قانون تنکغال یرلیغ منحرف باشد بران بازخواه رود و
فرماینده را منشور عزل دهند بعد از تحقیق بر ایشان جزده گرفتند و پایان بیجان
و عبدالله بیجان و باشمشی بیجان و میرخواجه جوبین را بگناه کاری سوی کرمسیرات
فرستاد و بجای جنکانک دران غصه وفات کرد تیمور قاآن چون اندک افاقت یافت غیبت امرا

بنستید

بنستید ایشان را استحضار و سیورغامیشی فرمود و اشغال معهود مبذول داشت امرا جهت دفع مکیدت بولوغان
خاتون بتقدیم خدمتی تدارک خاطر و دلجویی واجب دیدند باتفاق عرضه داشتند تیمور قاآن پسر کوچک را طیشو که از
بولوغان بود ولایت عهد داد اما شعر برو زنگار چه پیمان عهد داری چشم کدام عهد و چه پیمان که روزگار کند مرا زیاری او ورد بیهده غم تو
بدست جب غمت آری چنین هزار کند ۰ طیشو عنقریب از این عهد بعهدی در گذشت بولوغان به امرا غضب راند و گفت
باندیشه نا راست شما پسر مرا ننیجین ولایت عهد مبارک نیفتاد و بدین جرم عبد الرحیم خواجه را بپایان رسانید و پایان بیجان
بهنفاد و بعنت جوب خلاص یافت و نوکران نیز ازین نوبت چاشنی بر داشتند درین حال ملک تیمور پسر اریغ بوکا
با جیر عاصی شده و اردوی او را بغضب و نهب بر گرفته چنانکه شرح آن تالی این ذکر ایراد رود بر سید و او با مادر بولوغان خاتون
انتسابی داشت چون بولوغان خاتون تیمور قاآن را بر شرف هلاک یافت در خفیه ایلچی فرستاد و آنده پسر منغلای
نبیره قبلا قاآن را با ملک تیمور استحضار فرمود بعد از یکماه تیمور قاآن بلبل عرش آشیان جان را از قفص کالبد و تا آن پس
فرشی پرواز داد و تن باز پرورد درین مغاک مردم خوار بهشت و روزگار بدایع نگار مؤلف این اخبار فصال وار
فرو خواند این فارسی مثنوی

کرت گوش و هوش است بشنوی جو در خاک خواهد شدن سر تنی
جه از تخت خانی جه از گلخنی جهانبانی اندر جهان گر خوش است
ببین کین جهان جون جهانبان گشت کجا اند شاهان فرمان دهان
که ناکام بگذاشتند این جهان کیومرث و هوشنگ و ضحاک کو
فریدون و جمشید بی باک کو کجا ایرج و تور و سلم سترگ
که بی بگذرانید نیزه ز ابر منوچهر با پایه جو پوشید چهر
زکینی بیکبا ربجه بد بهر جو کاوس و کیخسرو تاج بخش
جو رستم ابا یال و کوبال و رخش جو سرخاب و اسفندیار گزین
همه از در تاج و تخت و نگین جو لهراسب گشتاسب جون گستهم
نه از خاک سرشان کنارست هم اگر اردشیر است و گر اردوان
جهان مُرد ریکست از مردوان نه بهرام شد عاقبت گور گیر
نه پرویز پرواز کرد از سریر سکندر که بگشاد گیتی به تیغ
رها کرد و شد با هزاران دریغ ملوک طوایف فراوان بدند
بهمت بر از چرخ گردان بدند نه زایشان نه از ملک فرمانشان
کسی میدهد دیگری را نشان ز ساسانیان و ز اشغانیان
همی روجنین تا بسامانیان بیکایک شده دامن عمر چاک
فرو برده سرها درین تیره خاک ز محمود غزنین هم شد تهی
جدا ماند از وفر شاهنشهی سلاطین سلجوق را جوق جوق
نبرزد بتابوت شان مرک طوق جهان ملک با فره دیلمی
تو گفتی که بد ساغر یکدمی نه در روم قیصر نه در هند رای
نه در ترک طمغاج بگرفت جای جهان سر گرا جون تلخ بر کشید
بدین نام بیوند جان تن برید قضا اوج قدر قدرخان شکست
ببند فنا دست خاقان ببست قراخان و ایلک جو تیز اگذشت
تو گویی که بادی بصحرا گذشت جهان سیر شد هم ز خوارزمیان
که بودند در رزم بسته میان جو اتسز جو ایل ارسلان و تکش
جو سلطان محمد شه پر منش گذشتند آخر جلال و غیاث
بر آمد بچرخ بلند الغیاث نشان نیز از آل سلغر نماند
فلک جان ایشان بتیمور ستاند جو شد تیغ جنگیز خان آشکار
ندیدی که هم شد جهان زاشکار جو خوارزم و روم و جو سقسین گرفت
بزردی رخ ملک را چین گرفت

زجوجي و نولو ومنكو تمور   همانا كنار زمين كشت پر   جغاتاي و ياساي او خودكجاست   اوكتاي شد بر كيوك زنست راست

بدمنكو نه اريغ نه قبلا بماند   جهان نامهٔ مرك الغو بخواند   براق از جهان هجو برقي كذشت   زقيدو جهان نيز آسوده كشت

هلاكو اباقا وارغون اغل   جو غازان كزوكشت مومن مغل   همه كشور و كنج بكذاشتند   بشنيزي جه باشند نه برداشتند

چه چندين شاهي رسد در فكند   نتوانند بدست اجل پاي بند   نم خان جدا مانده از افسر است   زمشكوي مشكين بخاك اندر است

بدين سال صد ازغ شان شمار   همي رفته راه فزون ده هزار   نكويي كه تو خود از نشان كه   چرا بي كراي كجا بر جه

جنين بود و باشد جنين روزكار   تو دل در جنين روز بسته مدار   بيا تا خرد را بلندي دهيم   سر آرزو در نژندي نهيم

ببينيم آغاز و انجام خويش   بدانيم ناكام از كام خويش   اكر بند من سازكار آيدت   درخت سعادت ببار آيدت

كنون از من اين يك سخن ياد كير   دكر هر جه بيني همه باد كير   ازين دام جون بيخ دانا بجست   مده تو نكويي جو ساغر زدست

روزها بر قاعدهٔ ايشان سور ميشي كردند و آتش داد ور روزكار محنت فزا را بكوشهٔ ساغر باده كش

ران مي كه تو از روشنيش شناسي كه در قدحست يا قدح اندر وي   فكانه خمر ولا قدح وكانها قدح ولا خمر

تا تعين خاني از از روغ قان بولوغان خاتون بقاعدهٔ بر تنظيم امور مملكت و تدبير مصالح سلطنت قيام

مي نمود پس ملكتيمور شهزاده و اغوتاي جنكسانك از قبيلهٔ ايلجكين وكراي كه امير اردوي او بود و باشمشي

بيجان ايغور و برخان جنكسانك را بكنكاج دراورد و رشته مطابقت محكم كردنيد انده تا ان باشد

ترخان جنكسانك از كيفيت ماجرا برقه تايزي را اعلام كرد وكفت بولوغان بدستان زنانه جنين رنكي ميامزد

و بوي فتنه ازان مي آيد والفتنة اشد من القتل   جون بخت ياوري و اقبال راهبري خواست كرد

را اسري برقه تايزي با توا اغول پسر شادي نبيرهٔ احمد فرزند نبيره بوري از احفاد چنكيز خان معاملات و مشاورت

كرد وكفت استحقاق خانيت بمقتضاي يا سارقاني ماراست ديكران بجهة استيهال وكدام استعداد

متعرض شوند فكيف بإشارت زنان كه ضعف راي و سخافت عقل ايشان معلومست

شعر سيوف جدا ديا لوي بن غالب   حداد ولكن اين للسيف ضارب   قدم بجدت در كار مي بايد

نهادن و حجاب آزرم بدست تهور از ميان برداشتن اكر تدبير موافق تقدير آمد حريف مراد در كنار روز

اوزده باشيم واكر مطلوب در پردهٔ تعذر ماند با وجود جيشان افاكه او و ز پسر لشكر نيست

بمانكابتي نتوانند رسانيدن انكاه بخلص كار را وجهي توان انديشيد بدين راي جازم و عزم مصمم

صفقهٔ معادت زدو شهزادكان و بزركان را بخانيت جيشان و شمول احسان ايشان نويد داد

و عريضهٔ **شعر** وكذا العلي يستباح نكاحها   الا بحيث نطلق الا عمار   از لوح شهامت بر خواند

باتفاق توا اغول و ترخان جنكسانك و دانشمند جنكسانك وادغون وسكسوقا ابغور ومحمدشاه بوكا

پسر حيدر بوكا و منكو باقوجي كه اعداد ايشان بصد نمي رسيد پيش از وقت سولان در راندند و بر

فرشي اغوتاي جنكسانك وكداي و باشمشي را شلتاق انكه هنكام وض تيمور قاآن بحكم يرليغ اورا

قصد پيوسته بودند كرفته بارد و جكس فرستادند كشيك تنان چون حال چنان مشاهده كردند مجال مخالفت و مكنت

تمنع نيافتند كمر امتثال بسته بخدمت استاده نمودند مردم كشيك تن را مصاحب نوكران خود باحضار امراي وزرا فرستاد

هيچ كدام را امكان تمرد و ياراي تقصير دنبود چه كمان نمي افتاد كه بر بديهه بطريق تهور تايي باك بر چنين كار خطير

اقدام توان نمود پاي استظهار موفور و اقتداري شامل در ان شروع كرد بدين منوال تمامت امرا در زنجير

تدبير كشيد روز ديكر راكه طغا نجان آفتاب در قيابيق افق بنيزهٔ شعشعه بكردانيد و كوكبه ستاركان از نزول

در مكامن وطارسلي در روز ابا رحواستي عالي كريختند اغوتاي وكراي و باشمشي از رتبه بلند بمذلت پستي وتيه

خمول پستي لر عبارت ازان عادست رسانيدن و صد و هشتاد تن از امرا كه تسميه و ايشان اطناب دارد

بموافقت ديكران معروض تيغ ياسا كردانيدند و باقي را شرف تحليه و تشريف تسليه مبذول فرمود و در تشي

بركوشه تخت خانيت قرار كرفت **ع** احسنت رخي چشم بدان دور از تو   فلم يجد الانسان الا ابن سعيه فمن كان اسعى بالمجد اجداد

ما بسوم ارو فات بتمور قاآن كه ركان انزاوج اغ كويند در سيد و روز ميلاد شهزاده برده با بزمي

طوي كردند ملكتيمور را ايند بضرورت حاضر شدند و بكشي يعني پيشكش حاضر كرده در رفتند ملك تيمور تيغي سنقور

داشت در دست بر برقه تايزي نهاد مبارك باد كفت توا اغول و دانشمند بيجان ارمين و يار دستها اورا بكرفتند

و دست بدست بموكلان سپردند   يكي غم از دل من پاي بار پس نكند   كه دست دست بد مك جيم نسپارد

چندانك برسوابق اخلاص تذكر كرد و ذريعه مخالفت چه را بر و شيعه موافقت قالي دليل او مسلم نداشتند

شعر اد لايقام على الدليل دليل   اننديز بكري تكشمش كرد باشد كه بنول و مكري خلاص يابد بر تاري

نكذاشت از راه افا ايني كه زانوي خدمت بر زمين نهاد و او را كاسه كرفت و بر فراز تخت پيش خود

جاي داد چون استراحت را عزم و ثاق كرد و ن روان فرمود انده رد تو كيد ندا شتند   ادم هر استانم تسليم سر فرود

چون هيچ بر سراجه تقدير بار نيست   اننده تصور بسته بود بمظاهرت اعوان اداسيب عوارض ليالي

مصون ماند اما داي دوربيرانا نه كار خانه تدبير بالاي حشيب ايزدي نتوانند بستن و سعي در ان باب

نمودن معامله سود نمود خريدن و ز زبان فروختن باشد   وليس لما شاء الاله مدافع

حلوس جيشان اقاان   جيشان پسر ترمه بلا نبيره حمكين فرزند نبيره قبلا قاان لست

اجاد اندته غيوث مواسب   احيا و ابهته بيوت سوت كفاح   برادرش برمه بايزي جون كار او

برغط ارادت بمت اطراد يافت سكسو ما و سرتو ا اغول را بر راه ايلجي جون ابر بر مراكب رياح و بر ضعف

منهیان
طیور درمیادین موروان کردانید و صورت احدوثه بترجمانی ان طایر فرخنده وان بی دهان دو زبان برزبان دوران
روز بیکو سر برید مده وی بتره اشکبار اعلام کرد و زوال معارض دولت و انتظار عروس اقبال برمعنی رض استقبال
تهنیت گفت و در عجلت تقلب بمبالغه استحضار منو جهان ما اوحاجو طایشی و بحور بوقا جنگ
دقلنو بیگان و پسرش طراقای   دولت اورا قرین اختر یار نصرت اورا معین و بخت ندیم
پادشاه زاده
مازارا و لاغ متوجه تختگاه شد برته تایرنی مصاحب بیجان را بمحافظت ارد و نصب کرد و بلغاق
و نوبینان چندروزه راه باشکر   ما حصر مثل البحر لیس احضاره   من الماء لکن من حدید مبرد
مستقبلین بتجیل و تعظیم   مبادرت نمود و تمامت شهر را مثال نگارخانه چین و بتکده
خطا و قرشی قاآن بل رخساره جانان برآراستند و مطار به هر صنف برقصور ارایکی بیدار عزودیت
چون بلبلان که بر سر گلبن نوازنند و مسازی و دستیاری کردجیشان خان خورشید وار بمنزل حمل در مستقر
نزول فرمود و مولتای ساختند از پادشاه زادگان قبا دهمت سکندر درت و امرا بزرگ سال مجرب حال
سوال کرد کرا خانیت ما سوء شیار وافی کرامیر شد باتفاق عرضه داشتند که قبلا فان آن پدرک جیشیان
یعنی جکین را ولایت عهد داد و مغلای پدر اانند سالمتنی فرمود یعنی بر طرفی از اطراف حاکم کردانند
بی تنازع خانیت را بتست و بیان تقریر باتفاق موچلکا دادند جیشان فرمود تا هم در آن مجلس
ذکر ولی عهدی بر نام مرادزد و لتیا نها و برته ما تزی موکد کردانیدند باز درابقا و افناء ملکتیمور
واننده حوض بپیوستند حول بخلاف یاسای جنگیزخانی و مشاورت و انطباق افا وانی تتطبیع بولو عال
قصد تختگاه پیوسته تمامت گفتند درکنار ایشان استباه نماند باری سمند دولت تیز انیند با سخت
روزانیدند ف ای بخت تو از همه رودانیده   مانند تمام کاتب لبر درآمده   و سرنامه امانی
بیاض گشت از کلمات جعفر صادقست رضی الله عنه   لولا المطعم و سم من مطعم و ملبس رفع من ملبس
و و جرا اصبح من وجر لما سل سیف ولما وقع حیف   و ملکتیمور نیز ملک و مار یافت پس با شارت
اهل تنجیم روزی بطالع سعد مطالع   مطلع بختیار اختیار کردند و طوی رنگین از باغ در دردی
بل فردوس برین بمحضر خواتین نازنین   بدور رمتنهن الملاحة ان تری   لهن نقاب فالوجوه سوافر
آراسته و از البان اسبان نقره خنک اعداد ان هزار و هفت صد و انده سرکوسفندان سپید هیم
هفت هزار و انده مر که بر عادت قدیم تبرک و تفال را در کلها مفروز داشته اند و مغولان انرا
ابغون کویند و مرکز گوشت ان گوسفندان و اسبان نخورند و بران اسپان ان خانان ن
کسی سوار نشوند و اطراف اردو را سپهر بسطت بود چون راه کهکشان فرش کردانیدند

و برنسق معهود جیشان بر فرشی از نمد سپید و تیغ نشست و از جمله شهزادگان هفت تن که سرآمد
جلایر
اقران قبیله اوشین کوکا جوا افا جنگسانک ارجلایر بمو ربوقا جنسانک جاو سو حنلسانک
سینلو جنکسانک ارو اجلاس خانرا متعین بودند چهار تن اطراف نمد را و دو تن بازوی جهاد
نیروی پادشاه گرفته بر سریر بهجت استقرار دادند و یک تن دیگر کاسه شراب
رخشنده خوانباب در آب کرفت و قاآن دعا گفتند و داستان بزم را که معقولات کلام
ایشان باشد تکرار کرد و او را کلوخان نام نهادند معنی کلوخان داد کر و نیکنام باشد امراء
حضرت او ترخان جنکسانک و طرافای جنکسانک ارنیغور و یتو جنکسانک از اذوشین دایر
و جنکسانک مسلمان نقنای بیجان از جوخه طغاق بیجان ازکرایت عبدالله بیحیی بود غایت
خانان خالک چین زیادت از دو جنکسانک نصیب نفرمود اند کلوخان فرمود مهمات ارباب حاجات
بی نهایتست و تمامت عرضه اهمال و تعویق میکرد و پیدا باشد که دو تن دو تن در روزی چه مقدار
از مصالح ملکی کفایت کنند بدین سبب چند تن مرادجنکسانک نصب فرمود بجدل و با سامطبع و عاصی را
اسوده و فرسوده داشت و از داستان علم زرین و عقل دو دین او چنین حکایت کنند که
در تمتع کار
یکنوبت بشکار و بکامه نشاط رکوب فرمود بر سمندی بیچون عمرا اندر مسرت تیزرو ما حاجی پون جوانی
از عنانش یافته رضوان دو کیسو نبد خور   و ز رکابش ساخته سلطان انجم گوشوار   چون مهمات سلطنت
پا بمال اهمال نمود عبدالله بیحیی بن کرباسی برداخت و از عقب قاآن مبادرت کرد در خلوه نزحضرت
قاآن رسید چنانچه مقتضای طباع سلاطین باشد بتفرج کبر و دار و حوش مشغول بود بوزان در بیه
اهوان تازان و کلاب با ارانب در ملاعب و کودان بمعاقب فنکان و بوزان از کام افتاد
و بیکان ارکشاد شصت سواران چون زمرکنا در کام کوزنان مانده و بازار فرخان ن
اغالله غزالان بی آرام نالنده   و غول از پاسخ معقول در غوبل   و طبع قاآن در سر وکش د
از لعبها طویل کاه چون افتاب در قوس آمده و ستاره بتربزتاب میکرد و کاه کان ا حسنت
بزه آورده رمیات و یکوا نیز آفرین میخواندنا گاه عبدالله بحنان کفش در گردن انداخته
عنان یکران اسمان جولان کرفت   قاآن از ان هیات متنفر شد از صفحه حال و فار
مضمون   لیس بملک ان یغضب   لان القدرة من وراء حاجتی   برخواند و از باعث چنان
حرکات در چنین حالت سوالی کرا بیت آمیز فرمود عرضه داشت که قاآن بر مثابت پدر
و مادر مشفقست و عموم خلایق بر صفت اطفال بر صنیع اطفال بی پدر و مادر مراینه ضایع باشند

وینز قاآن ممالک عریض و بسیط در نظر مانند کان کرده و مصالح روی مینمایند که مراجعت بحضرت
تمشیت آن متعذرست و توقف دران مستلزم اختلال میشود بنده دست ارغنان اسمان بر عنت
نداد ما قاآن بمرع و وبان مراجعت نکند یا مکر بنده بیاسا خانی مخصوص کرده قاآن خط نامه ملا
نمود چون این سخن زباب حقیقت بود از منبع اخلاص و شفقت مترشح شده حالی عنان
بکاخ دولت منعطف فرمود و اوراد پایشه زروی پالش نقره و مزار بالش جاو بپوز بالش
کرده و فور درست و شمول اشفاق او را بر زبان خانیت ثناهای مشبع راند و دیگر از آکه بردهٔ و دیت
از وی بیش بود ند بر اسمان ان تذکیر و تذکر توبیخ و تخطبه کرد برین منوال بدست چهار سال
در نفاد امر و جلال قدر مصالح خانیت می ساخت و دلها بوستکان بکمند اصطناع جذب همکرد
و سایهٔ معدلت بر مفارق ایام میکستر د و درین میانه بمشابه پری چهرکان و استمتاع از مغنیات
رود کذار از شکر و کنج و دینار و عشرت و خلق عذار اشتغال مینمود عاقبت بواسطهٔ مرض دق که
قدوم صفت داشت ساخت مملکت این جهانی بکذاشت و ذلک فی الخامس عشر من رمضان
سنه عشر و سبعمایه بلوت اللیالی فلم نیزن باد نی الاساءة احسانها فلا تجدن علی وصلها
ففی نفسی الوصل میزانها جلوس ما نوس بوید قاآن
بعد ما که جانب اخوت را بتقدم رسم سوم عزا را عزا رفرمود چون در زمان النندهٔ تحت
نیت را بتیغ ابدار کرفته بود و برادر را اقلیم داشته و ولایت عهد بنام او هم
در زمان جلوس حیشان مقرر و معین کشته درین وقت بی معارض آرا و تنابق اهوا
مملکت حقی مینمود بمستحق رسید پس اجتماع قوریلتای را ایلچیان با حضار شهزادکان
دوان فرمود و بزمان میعاد از دور و نزدیک قرابه مزار صدا اندشهزادهٔ فتاده
نهاد اوریک دارا را بن که جمله ابراخته مسفرد و نواحی مغرو زداشتند و هر یک مزار
الاغ خانی یا معتصد بنسبت رتبت بر می نشستند در مجمع قوریلتای ماه ذی القعدهٔ سنه عشر
و سبعمایه مجتمع شدند ع کتضعیف الکواکب حول بدر و درین وقت باد بهاری
در وزیدن و شاخ سنبل در طرازیدن بود مواسمت اعتدال یافته و زمین
از سبزه زینت و جمال کرفته نسیم از لطافت عیسی دم و صبا از حضرت قدم
و چمن از کلهای یوسف صورت نمود ربان اب از قول لاله می کفت بنالهٔ بنالم
بیا که کر ذانم و سوسن و یاسمن بتصحیف منتظم و مطرب با دلواتح ما پیغام می دادند

مشوشی صدغ البنفسج فلم یا بت منی و دوح نامیه در تفسیر این بر لب عیب بود
و صلت بنفشه بنیة منضحة الی ترجیب تذکو فی صدغ العشیقة مضطربا
اذا عاینة عین الرقیب غنچه از جیب ع و سان حکایت میکرد و افاضل ظرفا روایت نظم و نثر
بند کاتب چون کوثر و سلسبیل در روانی روایت چیزای دل چه کنی غنچه صفت تنک دلی
بادهٔ ناب ستان از کف ترک چکلی که جهان بهشت و اطراف چمن چون اجنحه طاوسان منقش و روی کیتی
مانند روی دلنواز حوشی کشت شکوفه در حیرت از صنع بادی سر انکشت کزیده و صاحب نظران از انواع تنعمات
مطرب و باده و دلدار و دم صبح کزیده صبا مططه بجابک دستی مرغول بنفشه و سر اغوش کل و کلاه لاله ربوده و صیقل ٤
زنان اینه صبح همی روی کیتی زدوده زودوده و بلبل در زمزمه و چنین غلغل کنان که در وقت چنین
ارزو میکنم سنبل سرین سایت سرقد خوش حوش منظر خلد ارایت دل سیراب رخ نازک خور شید وشت
زلف مه بستر صبح افکن شب اسایت نرکس مست کش دلکش عاشق کش تو لب جان بخش روان شکر غیر افزایت
لفظ سحار لهر بندهٔ لطف اشارت چشم جاش فنون شیوه جادو زیت طرهٔ طیرهٔ طرار سکن پر شکست
غمزهٔ غمزده انداز شرف ابیات یا کنم بر سر زلفین تو جان افشانها یا نهم بر سر زلفین تو سر نو بابت
در اثنای ان یک هفته طوی بود و مردم استیفاء لذت در حسیت و جوی و زبانها بدعاء دولت
و ثنا حضرت بر کفنت و کوی وظایف اش هر روزه چهل سر مادیان و چهار هزار سر کوسفند
رفایت کرده بیرون غابهاد باع دیکر که در ذمت امت محمدی و جه تحریم ان روشن و کمیت تعداد نامغیرت
و کثرت شراب و قمیز و اصناف نبید و البان نسبت آن قیاس توان کرد پس باشارت علمه نجوم ساعتی
طالع با نظار سعود منظور بود و بهم سعادت ار تسدیس تربیس موفور جلوس همایون را اختیار رفت و فرشی
چون ساحت فرادیس بفرشها ملون از دیبا و استبرق و زربفت موق مزین ساخته و تخت خانیه که طاق دیس
افلاک کرسی آن سزد پر اشکال اقلیدس و کوکبها در اکین پرداخته چنانکه اقبال مستقبل بر جهت جنوب کرد ٥
بود و پادشاهزادکان ادصکب جنکیزخان در برانغار یعنی دست راست چون تمغور او طای کوکوجو بای
اجی و شهزادکان نوادکان و قسبرکان جوچی قستر براد رجنکیزخان د جوانغار یعنی دست چپ
بسته و کمر و کله نهاده چون سرو بپای ایستاده و خواتین عظما بقصر خطوها دل الفحنی
الحضر لحیف ریان الحواشی و فو الردف مدعوز الاعالی ما چهرهای خرم و خندان چون کل بر صفه لیها
مثال تازه تر از شبنم لنشسته و سحابان و نوبسان و امرا ر مر تاس و اعیان لشکر تن بتن در و ثبت
حود بیرون و اندرون دور و نزدیک قرار کرفته و پیشکاه مجلس چون طراوت بهشت طلاوت ستیزه برهم باکاسات

واوانی بجواهر ثمین ترصیع یافته نهاده چنانک از شرم برق وتلالای زمره ومشتری از کناره شیره
چرخ چنبری بر روی بساط اغبر خواست افتاد ناگاه بزمان منتظر تا بری فریدون فر بر گاه فلک منظر
کشاده چشم بدید ازاو زمین و زمان نهاده گوش بگفتار او سپهر و سپاه در خورشید انور بر آمد
وازربان حاضران دولت روز افزون واین دعا لایق و در خور بپای و ببال و ببار و بتاب
چو کوه و چو سرو چو ابر و چو خور واد و نشاط خوانه جهان بیاب و ببین و بباش و بخور و قوانه جهان اوراویا
قاان خواندند وجمع پادشاه زادکان وامرا اسم معهود از چلوک نون ونثار کردن و دعا گفتن و کاسه گرفتن
رسانیدند وهر یکی بجای خویش بیارامید علاقه جنک رود سازان گوش عیوق مطنن ساخت وساغر اکنون
لطف اب و رنگ دارد و سیمای او اب سوی جان و آتش سوی پندار آورد عن تخطف خنث الفاصل
حتی الشمایل میت الاعضاء مستندند می نوشید چون کار طوی سپری وجست و جوی عشرت منقضی شد
قاان حسن ومعاشرت بمصالح جمهور و مناهج امور واشاعت عدل وبذل بپرداخت اول منصب
بر عهود اراز انی داشت و دوازده امرا سنک در اتمام او فرمود و دوازده امرا کشیک تعیین کرد
ایشان تمور قا و اورنک تمور قا بر سر زمره کتبه از خطا یغوری وختای و سیمی وغیرها کوکاجی وارتنه
کردانید و فرمود تا از خواین کرد و نهاد بالش و انواع ثیاب آوردند و بیرون قرشی کوه کوه بر هم انداختند
وصندوقها و وارید در ازای بیکر بر یختند چنانک روی زمین ستاره نمای شد و بر اقارب واجانب
بر حسب اندازه ومراتب قسمت کردند وهیچکس بی نصیب نکذاشت وحکم فرمود تا سیاسات
قبلا قاان تفحص نمایند انچه تا غایت وقت بتبدل احوال و تعوض اسوال منحرم شده باشد بوار الصلح
و در ساحات ممالک جز منبع نصفت و راستی نسپرند وجنک و امرا سنک و سیامان ارباب جوارح را
علی اختلاف طبقاتهم که از اطراف بحضرت توجه نمایند در مدت سه روز بر حسب مصلحت کار
ایشان چون مهره در ششدر نسیان نینداز ند واکر ازین میعاد بکذرانند در کناه باشند وبر بلیغها
شرق و غرب چون نقد معدلت روان کرد مشتمل بر تشهیر جلوس ومصالح اقاوانی از اروغ چنگز خان
ایشان برالتزام معاهده ومعاهدت وقیام در مواقف موافقت از آن جملت ایلچی جکسانک و دو
ایلچی با ششصد مرالاغ بخدمت پادشاه جان سلطان الاسلام الجایتو سلطان خلد ملکه نامزد فرمود
وبیلکها وتنسوقات آن صوب با فنون دل نمود کیها تا ان هم کود ایلچیان در رمضان سنه احدی عشر و سبعمایه
بوقت مقام در قلاع بغداد برسیدند و مضمون یرلیغ وبیلکها بعرض رسانیدند سلطان الاسلام
درباره ایلچیان نواخت وعاطفت بی دریغ ارزانی داشت و همه را اکرام و صنع و حامها مذهب

فرمود و کوچک و بزرک معمور سجال نوال باز کشتند و در صحبت ایلچیان که از سده سلطنت متعین شدند جهت
تنقیح محاسبه چند سال وتحصیل وجوه حصه املاک خانی در ان صوب و اضافت بیلکها نامی فرستاد
و در مقابله الوکهای قاان سخنهائی راند که زبان ناطقه با بلاد آن عز مشرف وکوش عقل بدر ران
صدف کشت واین چهار بیت بنده مولف خوصیت معدلت قاان چه عجبا کر جهانکیر شود

نویانتوق فی الدنیا اذا اصافا آلی حیثان حاشا لهم بابا واحسانا الصین حین من الافات مثل خطا
وبجا النعمه ازرت بجیحانا وصیر الدهر للاقبال منقبته تعال ادیم المیمون سحانا فی الشرق والغرب
البه کالنمل افواجا ووجدانا بار ی تعالی این پادشاه جهاندار را سالهای بیشمار در رعیت
پروری و عدل طرازی مدت دولت و مکنت سلطنت دهاد شاه جهان کشا یار ارشد و زدر
با دهزار سال عمر اینت دعای راستین امین بحق النبی و روح الامین

ذکر بعض ملوک عصر

چون سلطان عالم فرمان فرمای بنی آدم خلد الله سلطانه ونصر اعوانه بر سریر دولت افزون
وسلسهای مرجانی را بمرهم رحمت فایض منجر آوازه شد اندرین کهن فرش که السلطان استوی علی
در اخر شهور سنه ثلث وسبع مایه شیخ الاسلام جمال الدین ملکا اذا لحظ الامور بفکره رفعت له سر العیون المیلا
واع یسبق بالفعال فعاله کرما ویکون ان یقول ویفعلا متوجه حضرت جهانپناه شد وبشرف تکشمیشی مخصوص
وبشرف سیورغامیشی محظوظ آمد چندانکه ارکان حضرت اعلاها الله وخلد جلالهم بر تقلید حکومت ممالک
خلاصه اقالیم سبع ملک رشک و رابع بهشت جنانست لازالت محمیة المحافات من المخافات واعتناق امور بیز اسلام
عن الافات ترغیب وتنشیط کردند استین استعفا بر چهره عقیله ملک زد و دامن همت از غبار تصرف
ومصحوب استقامت حال وسلامة موصوله بعواید ومواهب مشفوعة بعواید بعادم دولتخانه کیش شد و در اوایل
این سال ملک اعظم مرزبان الهند تقی الدین عبد الرحمن الطیبی حامی الحقیقه مهدی الطریقه محمود الخلیقه
یعنی ع ستاند ز دشمن بخشد بدوست باز انک سالها در بناء مهامت کرو جاهت قدر واتساع عرصه ثروت
واستمتاع بمبلغ غرور که رانیده بود از مملکت هند بر معبر فنا کذر کرد وبا برایک فردوس فوا امید وذلک فی شهور اثنی وسبعمایه
کل ذی دوله وامر مطاع ومتاع وعسکر جرار لکو بر تهنیه افدوا وفادوا ثم صار احدوثة لسمار
پادشاه معبر بر بال بعادت غوایت معهود و طریق ضلالت مشهود خواست که بر مال و متخلفات او دست اغتصاب دراز کند
ملک معظم سراج الدین ابن شیخ الاسلام جمال الدین کردن تالیف و تالف خواطر پیوستکان بر آمد و دو بیست هزار دینار در التزام
ازین خطاب با بکال نکول و منصب ملک ماضی تقی الدین بر ملک معظم سراج الدین مقرر داشت وانتم نجوم الارض مجدا ورفعة
اذا واحد نخفی فیظهر واحد واما ملک معظم فخر الدین احمد از برلیغ پادشاه عادل عازان در سنه سبع وتسعین وستمایه نامزد حضرت

تیمور قاان شد و در صحبت او نقای ایلچی باسلکها پادشاهانه از دانها در ادای درخش و خوشهای شتر اضافه گشت
وسنگ پارها ثمین جگر گوشکان بجون دل پرورده آفتاب وجاهها رنکاری خانی و بوزان یاد زنند. امیو کرده
تنسوقات و طرایف که از خدمت جنین پادشاهی دولتیار بحضرت جهان بادکاهی بافر و مقدار فرستند مرتب فرمود
تومان زر از خزانه بزرگ بر سبیل بضاعت و سرکت تجارت باان ضم شد ملک فخرالدین مهیا اسباب سفر و ترتیب مصالح
جهانات وجنکها گشت و از اموال خاصه خویشتن و شیخ الاسلام جمال الدین و اعزه عشایر خزاین کران از جواهر
ثمان ولالی درفشان وانواع متاع لایق ان دیار ساخته کردانید ولشکری را از جاله ترک و فرس تیرانداز آنکه
درشب تیره خال از رخ زنکی بربایند و زهره را هنکام تردی بکبوتت کسوف بر صفحه جرم نورانی جوز
بشکافند و تیر جرخ در کف تیر جرخ قلم کتابت شق دستند قلوبهم فی مصادها امتشقوا فاما تهم فی تمام ایام اعتقلوا
در جهازات برد و در نقضا حیف این سفر از مخاوف بحار و متالف الحوادث معانات خطرها مالی وجانی معاینه
دیدند چون برحد ولایت مید چین رسیدند نواب اعمال و قراولان انجا بر وفق باسار وقاانی منزل بمنزل
مراسم علوفات و انزال تقدیم مینمودند و بعلت باج و رسوم قرادلی متعرض نمیکشت در طاید وکه نزد یک
خان بالیغ است بار دوی دوران مهابت پیوستند درین حال مزاج قاان عارضه داشت بعد ما که
حیازت شرف تکشمشی را ببشکاه قرشی حاضر آمدند جنک انک ادعون ترخان و طوغجو طایغو و طایفه
از امرا بزرگ بیرون قرشی بر صند لیهاء زرین بافر و تمکین نشسته بودند توقای در مبادی التقا
بمجرد سلام اکتفا نموده زانوی خدمت در زمین ننهاد و او را بران ترک ادب در معرض اعتراض آوردند
نقای ترک که زیرک سخن دان بود در جواب کفت یرلیغ غازان آنست که تا اول روی مبارک قاان که فهرست
کتاب سعادت است مطالعه نکنم از ارکان دولت و امرا حضرت کسی را ببینم تحاشی از اقامت رسم خدمت
حالی بنا بران رفت بو بدولت تکشمشی مخصوص کشتند ملک فخرالدین نخست بیلکها رخانه در رشته عرض آورد
وتالی ان طرایف و تحف بر تکشمشیها خاصه در نظر اشرف بکذرانید پسندیده حضرت و مقرون بقرار الضفا آمد
قاان بدست شاه وار کاسه عقار حرکات خمر نی مجاب سواد دادواغریرلیغ باعزاز جانب و اقامت
انزال و علوفات و تعیین کسوت خاصه و خدام تا مدت مقام مناسب فضول اربعه
نفاد یافت و جهل و نیخ الآغ اطلاق فرمود ند عیسی بحان متقلد ملت عیسوی بود و طبع شنوی نداشت
پیش ازان در زمین قاان نشانده که اورتاقان دیار و بازرگانان امصار و صنعات و جواهر را
سلعت باز ادواج ساخته اند و در تمیس ان مجال مغالطات ست و حکم نافذ شده که اصلا حاصل
ترصیع در عوض تصنیع آورند چون اکثر متاع مستصحب ملک فخرالدین ازین انواع بود اظهار آن ملایم

مصلحت نمود تا قاان عن بادی الرای تفحص فرمود عرضه داشته مقدار چهارده تومان هر تومان ده هزار
بالش هر بالش موازی شش دینار بخزانه بزرگ معامله رفت و وجوه انزا چاو جاری البعاد حوالت کردند
تا مجاز را رخصت یافت که بر وفق ارادت هر که خواهد معامله کند مدت چهار سال توقف افتاد چون امور
بر حسب متمنی ساخته و پرداخته گشت و منکام مراجعت آمد قاان نقای ایلچی را بعطیات وافر
مخصوص کردانید و ملک فخرالدین را بیرلیغ و پایزه و تشریفات خاص مشرف فرمود و دختری
از بیوستکان ریات حضرات سیورغامیشی کرد و در جواب پادشاه غازان یرلیغ متضمن
دلنمودکی و شفقت و مبنی بر دواعی اتحاد و مصادقت و مشعر بالتزام طریقه اتفاق اروغ
جنگیز خان مصدر گشت و سلکها پادشاهانه با ان یار شد و چون از عهد منکو خان باز
وجوهات کارخانه خانی که بر سبیل اشتراک بصابن اجن هولاکو تعلق داشت مانده بود
اظهار و فور عدالت و اعلان کار شفقت را ان حصه بر حسب تفصیل معین از ابریشم و اثواب
خطایی و یکبار جنک با ایلچی مصاحب ایشان روان کردانید و در سیاق تقریر و جر چنانچه
رسم معمول باشد تشبیب بیلکها جنگیزخانی با بلغوا این مخلص مقرون ساحت ملک فخرالدین
سرور و هویدا باتفاق ایلچیان باسه پاره جنک ابر بادبان دریا حوصله فلک حصانت و دیک
جهازات خاصه مشحون بفنون نعم و مستطرفات عالم بسیج سفر کرد عن قریب ایلچی قاان
سپری شد و متوجه ملک ان سری باز کوی کوه پیکر باد عنان اب میدان که بوف خاص
جنکش خوانند غرق کشت و نقای بنوکر خویشتن ملحق شرم درین طارم ازرق نماند
اب درین خاک مطبق نماند سیرد و روزه راه تا مملکت معبر مانده بود که متقاضی اصل
خلقه تقاضای برد ربجه وجود ملک فخرالدین زد و عاریت دسند کسوت مطار عمر
قبای بقای مجازی را بدست وکیل قدر استرداد کرد بنا کام جو مردوح راد در سلک
تقاصیر ادواح مجرد نظم داد و جندان خزاین حیات ولالی پریشان کذاشت درین حال
خاطر راوی حکایات بر جهره انشا نکاشت امروز ببراز زر و در هیچ میپوسند
جون کنج زر و طبله دری نکند سود مسکن دل من صابر بکند و فانع بکدا نیست
جون تیغ هر انکس که زند قبضه پراز در از دوی خود ابینه کر دار روا نیست این تحتشمان در سر رفته و در رشش
جان از نی زر میدمد این کار خدا ست موافق این حال سخن با نظام نظامی راست
خاک شد آنکس که برین خاک زیست خاک چه داند که درین خاک چیست

به ورق حجره ازاده ایست مرقد می فرق ملک ذادایست تربیت او در ادب مهجور

لین عینوا اجتماعه لم یعنبو مکارمه اللاتی لیالی المحشر تذکرو و ذلک فی اواسط شهور سنه

اربع سبعمایه چون نعی فرزند عزیز بعد از انتظار چند ساله بشیخ الاسلام جمال الدین السعید

کمال تقوی و زهادت و براعت نفس بانهایت ان صاحب ولایت برکرع شربت مایه مرارت

علقم چاشنی تثبت و اصطبار کار بست و با انک یبکی علی المکروه اصبر جا سرا

فزان لی صبر عن المحبوب صورت حال نمود در بن واقعه صاحب کلیه استرجاع و رجعت گردید

مخصب در مدارج این امور چون قلاشی احوال و خباط ممالک فارس بواسطه نقصان خراج

اعمال و تردد امواه تنفرق و الطماع کارکنان نامستعد از حد قیاس بگذشت و این فتوق سبب

ان شد که در سال اینده با وجود عهده مالی و علاقه حالی کار زراعت عرضه اضاعت باشد

و نام عمارت در جریده عبارت نیابند و همت فلاح از رسم فلاحت برخیزد بل برای امتناع

اسباب زرع و انقلاع اصل و فروع رطوبت مایه از طبقه عنکبوتی صدقه خاکی بگریزد

و در اواسط شهور سنه و سبعمایه حکم بدیع شد که شیخ الاسلام جمال الدین از ذوالنجاة مستحسن

عزیمت دار الملک شیراز سازد و سایه نصفتی بر سر جگر تفقید کان ظلم انداز هر چند عاد

داشت و تردد صورة و معنی مناسب مناسب حال نمیداشت بجاذبه صمم افراد و داعیه

نفوس اوتاد عنان عزیمت بجنبانید چون در کاخ دولت نزول کرد

با اول دفع تطاول امرا و شحنکان و قطع احداث و مود طایفه که مستعار اسما نعانی کردند

حاتم صفت با مانت داری موسوم گشتند پس مثال با عمال و مستاد تا بنظر امعان

احتیاط کرده مقدار حسارت خواج و مستهلکات را در وقف موقف و معفو بدارند

کنند و مطالبت ننمایند و رعایا را تخم و تقاوی مدد داد خلایق از مضایق وحشت وا رهند و

بمعاهد انس و راحت پیوستند مرکاری را صحاری و مرد بوانی را سامانی و مرحالی را امالی پیدا شد

هنوز کاس دار راحت دست ساقی سعادت بکدور دایر نکشته بود و بحلاوت چاشنی بکمعدت

وارت ظلمات منکر نشده که عارضه ازالت یافته بکسی کرد و شب یکشنبه بیست یکم ماه جمادی الاولی

من سنه ست و سبعمایه روح لطیف او که صفا و تقوی و نقا و طهارت بود

بمنشاء قدیمی باز رفت شیرازیان که معمور بکمال عطیات و مشمول فواضل

مبرات او بودند ز هاب خوناب از فواره دل که عمارت از ان اشک حسرت بود

برعبائه حیو براند تحکم واتخذوا من مقام ابراهیم مصلی مراقد مطلقوا

اقبالش اختیار کردند و عادتی و لیدیر مضاف آن کردانید چنانچه امروز در قبة الاسلام موضع انیس

فرح تزاران مشاهده عزافند و در ین حال اتفاق انشا افتاد ایاخیر مراعطی و عدل و اتقی

وصدق بالحسنی و صام و قدصلی جمال التقی فی ذا المقام شاهد حکایاته تروی و ایاته تتلی وهو

رقبه مولف بمشقلة اطهار آن بزرکوار کران بار بود و سوابق حقوق اخلاص ارثا و اکتسابا بلواحق یاد

بنظم این حیثیه دل غمزده را تکلیفی واجب دانست و هی هذه بوفاتکم نعقت علی الادمان شیخ الشیوخ

کهف اللهیف ملاذ اعلام الوری رب الاماثل مستغاث الجانی علم المصابیح للمکارم کلها والدهر والاسلام والایمان

الدهر بعدک لیس یرجی خیره والعدل بعدک بات فی الاکفان والبر جودک و هو کرنا ... قد فیض الکریز بلیتان

فی البحر لکرو هو نوع طالع الرب علی الوطفاء والوکفان یبکی علیک الجود والتقوی معا بالفقر والتکائع الحملان

جمال ابراهیم صار مواسانا قدس الخلیل و روضة الرضوان یا ثالث العمرین یا ثانی العلی یاما والاعیمان بالایقان

یا من غدا فرد العلی صفو التقی واتمة الهدی و معالم البرهان من طیب مخلدکم تطلع ذاکیا اخلاقکم لطهارة الادران

لضریح یثرب کل یوم قدمعنی تسلیم ملیکم رضی الرحمن فاسیح الثاوی بطیبة یثرب عز امن الصلوات للرحمان

و لکم علی الدیان عم نوالکم بالالف الالف الاعظم الاحسان مولانا اعظم قطب الملة والدین مسعود الشیرازی

تلیت نامه کذشت شهد ده نوشته و بر سبیل اقناعیات مفرده فواید در وقوع مقتضایه ایراد کرده

جلیبا ازان انشاء مولف این مکتوب باصلا در پیوست مکتوب فی جواب مکتوب کتبه مولی قطب الدین الشیرازی

ازاد ده مفاکره سحر کاف و نتایج ذهن بدایع اثار و عفو الساعة منیر منیر و فیض الید بعقد فایح و مافیه

القلم الناسخ در باب و جرات الحدیمی خاطر عاطر و ثمرات المدة محلک سحار مولانا ملاذ الامة فی العالم

حبر نحریر متبحر کامل متبحر مکمل فاضل مفضل متعضل متقن متیقن حاوی اسنه العقاید و غوامضها

معتدی مشارق الارض و مغاربها کاشف الحقایق وابن بجدتها ابو الفضایل و ابو عذرتها لسان

المحققین کهف الواصلین قطب الملة والحق والدین لازال قطبا ثابتا لساکنی الفرش بل لمحلی العرش

چند سطر که مسطر شده دل و جان بود و چند حروف که حرف عمر را دادی روان داشت

کاح فی زجاج بل کروح سرت فی جسم معتدل المزاج بنیت معتقد و مخلص و متخصص و مشتاق بی نفاق

رسانیدند ف بوسیدم و بر دیده نهادم فافتخرت عیشتی الذی کان ذا یلا

تمیمه سینه خراشیده و کحل الجلا دیده ستم دیده و تعویذ دل سوخته ساخته کاه و رطلات حروف آن

مطلوب اسکندر ... یافت و کما از انوار معانی ان منظور کیمیای مشاهده کرد

واثبة صدق آمیز کبنی بمای بزبان حال کفت بمانا که آن دوست کو دوستانرا شفاء دل وراحت
ارواح تسلیت ونصیحت وبخدا دفواید مصیبت که بنوک خامهٔ معجز نمای در سلک تقریر عقل افریر کشیده بود
انرا عزیز کلم قیمتی بل تحفهٔ ملک قدسی شمرد أیمُ الله که آن نفایح مغفرت کانه ز دایی مخازن در راستما تی
بر هفت روشنان فلک که وبالنجم هم یهتدون عبارت از انست ودهبنگا ده کانیات اعنی عقول
عشره منتج نود وبهفت عضو وشش جهت وچار طبع رسین آن منتها شد وفایدهٔ مجدهم که نقش
رستنی کعبتین مقصود دست بر دایر د ظفر جز آن نمیداند ودر متابعت ومشایعت آن اشارت شریف
عبارت لطف یافت بی رعونت دی غزای جان کدای دمصیبت مایل کتابت عزای اکر نه نصایح
مولوی که رهبر عقل کل ومرشد نفس ناطقه میتواند بود دستگیری وپای مردی نمودی نشان صبر وسکون
وحزن تثبت واستقرار از میان منزل عدم پرسیدی آری جهت درمان وجه باشد ندیه
الحکم لله العلی الکبیر الحکم لله ان الامر لیس لنا وما یفید سوی التسلیم للقدر از جور فلک جور حتینر این نیست
توقع ثبات از تدویر فلک کر دلف پای نابرجای که حامل اجزاء افات جهانیانست و مایل باجزا ر
احوار رمل مینماید ببلامت وسفاهت منذ وا ما حدث شوق قد طال شرحه جوامع همت وقصارای
نهمت مقصور است بر تذکر مصافات ومنافثت مولوی که کوی چون بهار ایام شباب بعد درستانی چون وفاء
غانیات بی ثبات وما تدرته عاصف وبرق خاطف زود کذر وبدین واسطه غبطتی حسرت آمیز وتمنی حسرت
انکیز بر خاطر استیلا می یابد وعاشق وار فلیت وصال العامریة یلیه لعل الجوا یسلوا ویغنی الخلایق
بگوش وافدان لیل ونهار میرساند مارا حاجت از ین همه یارب وصال اوست یارب مراد یار بیا دابما رسان
انک ولی الطول والاحسان در باب استعار مملکت فارسی اشارت علیه فرموده مر جنبش نهال خاطر ان بود که
دامن از ملابست اشغال دیوانی کشید دارد وبر سر روضهٔ معطر مخدوم سعید احله الله بحبوحة الجنان
معتکف کرده وسنت واتبع ملة ابراهیم را در شکستن اصنام هوا وطبیعت دیگر کرداند وبطرق
استعارت وافادت علوم تمسک نماید چه باسباب وعلامات ظاهر معلوم شده که اختلال کلی احوال این دیار
بحیثیت که صاحب معجزهٔ انی ابری الاکمه والابرص از معالجه وتدارک آن عاجز آید اما چون فرمان
دوران مطیع مخدوم ان اعاظم نعمهما بدان جملت نفاذ یافت از انقیاد چاره نبود وجهد المستطیع بذل میل
مالی که لیتیم دیگران هی کوشند ان شاء الله ببواعث همت آفتاب تربیت الجناب بعواقب وخواتیم
بخیر مقرون کردد فانه اکرم مسؤل ومجیب اخبار شهزادکان از آمویه بصوب خراسان وهیجان ان
مبادی حسد ودواعی منافست ومنافقت که بر مقتضی سخن ارسطو تردا دحرکات الفلک تحیل الکاینات

عن حقایقها

المنافسة الاستقصاء والحاسب
وفی الحدیث

عن حقایقها ومن علامات الایام تحریک الساکن وتفریق المجموع وتنغیص الهنا در سرشت آدمی زاد
تعبیه است تا بهر دیر وزود وزیان وسود واکتساب مقتضیات نا باید را بی دنیا دنی غدار چون دغی
مهره دخوار آن مرانی را بهی زند مخلب وین مرا از بهی زند مستقل در اضطراب آمد تا میان پسران
قید وطاه چیرو ساربان اغول وشاه وتکه ونیکه جاغول وپسران اورکتمور کربه وچنبالی نبیرهٔ
بابی اما قر نبیرهٔ قدا اقان پسر اوکتاقان واحفاد چغتای توا وبیسور اغول پسر اورکتمور نبیرهٔ
بوقاتیمور قر نبیرهٔ قداقای که او پسر بوری نبیرهٔ میتوکان قر نبیرهٔ چغاتای بود وبابا اغول او بمور
پسران ابکان نبیرهٔ بوقا قر نبیرهٔ جوجی قاسار ابنی چنگیز خان وملکتمور پسر اربع بمکا وتوکال دمندوا
وپسران اقبوقا قدغای وطغل قرغان وذوالقرنین فوفو نبیرهٔ قداقای قر نبیرهٔ بوری ودیگر
شهزادکان مشاجرت ومکاوحت قایم کشت چنانک هر کم از یکسال بیش سرما چون کار بی تدبیران
در پای اقتاد واموال جهانی پرداخته وخانها بر انداخته شد وا زخونها جویها بر صفت ناموس کرم وروتی
وفا وآب روی منبر رفت ودو بیت جهتی کاتبه که حسنا خراجات مولف را یاد آمد شبها که نیاز با تو
در ها که بنوک دیده سفتم همه رفت آرام دل ومونس جانم بودی رفتی ومر آنچ با تو کفتم همه رفت تشبیب این ذکر
مبنی از انست که قید وطان درجوهٔ خود ساربان اغول را بالای اب امویه یورت چرغا معین فرموده وپنج
تومان لشکر بلکه جومه در زیر رایت حمایت او مقرر داشته تومان از لشکر ها خاصه پدر تومانی موسوم
بشاهزاده ساربان وکربه اغول وبغورا اغول منغلای ودو تومان از لشکر های تواقایدایشان مقلجواجه
اغول وامیر نجملای واین تقلید مستمر بود ملم حز آنا درسنه خمس وسبعماهه علاقه موافقت میان چیر و توا
بکسیخت چنانچه تفصیل آن در عقب این ذکر شرح داده شود تو پسر خود را بسنبو اغول که اتار
دوستیاری از غرچه حال او نا بان بعد بر یورت ولشکر قتلغ خواجه حاکم کرداند هنوز عزیمت انجا بتقدیم
نا پیوسته ساربان بموضع هر واتا ییلاق را بالکاری اندک نهضت فرمعا ز تواجکوا در نام
ایلچی بپیش ساربان آمد بمهمی مبهم چون پیغام بگزارد بطرف طراغای رفت که لشکر فتلغخواجه را
میوانست عن قریب طراغای بر قصد ساربان لشکری جمع کرده ودر افواه افتاد که بمانا بحکم توا این حرکت
مینماید ساربان در طرب بود وفارغ از این کفت وکوی که خبر هجوم طراغای بالشکر بوی رسید حالی بالشکر
حاضر متعلق شد شب دا م دو لشکر در موازات یکدیکر نزول کردند چون بیرق انعی خورشید آشکار شد
وسواد لشکر زنک از خیل روم وفرنک متفرق کشت هر دو لشکر بر کشیدند حمله بردند ودر میانه قتلی تمام
رفت اعداد لشکر طراغای ریاست بوجه استقول اغول پسر توا مصاحب داشت ساربان با هزاره

بعد دشواری

اغول

ختم همه رفت

ازحومهٔ مکابده عنان بپیچید طراغای ایل ولشکر او را غارت کرد و فتنها ساکن شده را اثارت نمود
لاجرم نهال معادات که مشرب آن از چشمهٔ رشیده ابدار بود بالیدن گرفت از لشکر ساربان بهرام قتلق
یعنی دست راست مقدم ایشان بهادر قزان وکوجاک جوجکو اتفاق کرده بر طراغای تاختند
و بزخم تیغ آبدار رشته بسا رفیق بنواختند واحاطهٔ خطیئته طراغای را هزیمت گرفت
و بسیار از لشکر او بقتل آمد ساربان با منعان اغول و تیمور اغول بمنازل خود رفتند
وازانجا تیمور اغول و بهادر قزانرا با لشکری از عقب طراغای بهرستاق تا از کار او بکلی دل فارغ کنند
اندر مقام اندرا و اصطلاح نایرهٔ حرب دست داده از طرفین کشتی و کوشش تمام کرد عاقبت
طراغای ستم یافته بشکست وغارت وقتل مفرط بلشکر او راه یافت با یک نوکر عازم بولایت
هندوستان شد خواتین قتلغ خواجه اینجی بودند او را بت عیان پادشاه زاده ساربان راندند
بغزاو نامیس ملحق شد در اثنا این حال داود بیرنامیدا لشکر تو ناختن بر و لشکر
بشغول قول ساربانی را یعنی دست چپ مغافصه فرو گرفتند و در قتل و غارت مبالغت نکردند
ساربان باز لشکر فرستاد و لشکر داود را سرکوب مجازاتی دادند و ایل ساربانرا که با ولجای
کرده بودند از ایشان باز گرفته یورتها غارت کردند حاصل آنکه لشکر تا حیله مهزوم و مکسور اغول
ساربانی منصور و مسرور بامکه خود مراجعت کردند چون ساربان عزم قشلامیشی کرد یعنی توجه
مشتی بقشتاه نمود ایسنبوقا اغول با داود بیرنامیدا لشکر را تعبیه داد و از آب آموی عبره
کرده بر سر ساربان تاخت ساربان لشکر مقابل کشید و معرکهٔ بیمناک رفت عاقبت ایسنبوقا
طاقت مقاومت نیاورد و منهزم شد علم اژدها پیکر ساربانی بالای بستهٔ برافراختند و لشکر
بغنیمت و اوجای مشغول شدند حالی ایسنبوقا با فوجی بر دلان لشکر مناجیذ لباسون کل مغاضبهٔ
کان غدیرا فاض منها علی الجم عطف کرد و چون باد عاصف بر لشکر ساربان زد و معاطف
و رواطف را از حومهٔ کارزار رنجانیده ساخت و رؤس و نواصی را بر شمشیر گذرانید و بموضع
بغلان نزول کرد و ساربان از منازل خود خرج شده با تیمور اغول و منقان اغول و لشکر
مغزویدو و سوسند ایسنبوقا ارغونشاه کورکانرا با چهار هزار سوار که روی رزمهٔ کار
و پیشتوان روزکار زار بودند بغرستاق با بیش از انکه جراحت ایشان التیام گیرد و کار
انتظام پذیرد از اندیشه ایشان خاطر بر داز فریقین عرصه محاربت رابطه داوند و از
وقت ظهور نیر اعظم بر منطقهٔ افق تا وصول بنقطهٔ استوا صولات صف شکن حملات جان

لشکر رفت

جان لشکر رفت هر دو گروه از مجانبه و مطارده ستوه شدند و بیکدیگر جز گرز ایشان دست نیافت
و از هر دو سوی جز تیغ بر سر نیامد اللهم ان کارزار یکر تیر به ورمی مایل شد و کمان پشت بنمود گوشه — کرفت
و علم سبکساری گردو کرهٔ چین در جبین آورده و مراکب از حدت پهلو کشید چون اسلحه انواع نماند و با کراه
ناتوان شدند دست از حرب باز کشیدند ساربان اسباب تفرق و پیشولید کی مجمع یافت و مآل — معاونت
ممتنع جز استمساک بحماء حمایت سلطان جهان و التجا بحریم مملکت خراسان روی بنمود و مستهل شهور
سنه ست وسبعمایه با تیمور اغول برادر بکا و منقان پر ملکتیمور و دو پسر خویش ارسلان و دیگر و تیمور
همر قداق از احفاد جوجی قاکر و امراء بزرگ بهادر قزان بر کور کوز نبیرهٔ قتلغو قا و اوردا و قزان
برادر نوروز و امرای قیدو لیکدر وابدل بای اکختنی و شاکی کو کلباش و امرا هزاره کوکچو طغلق و ابتامور — قبنجق
و بکتومان لشکر قراونانکی و امراء تیمور اغول از وزن ایلکتیمور الناتان اتره دانشمند خوارزمی کرای — مغول
عنان عزیمت بر صوب خراسان سبک کردانیدند نخست ایلچی فرستادند مخبر از صورت حال و تفصیل
محال و قصد دشمن و حقود وارعاج از نشیمن معهود و التجا بپناه پیرون حول و قوت یزدانی درکاه — جهابنده
سلطنت نوبان یساول را حالی که بربعام پادشاه زاده کان و هجوم جنان لشکری باسوان عنو افتاد
سلوک منهج احتیاط و رعایت دقیقهٔ حزم را هزارهٔ بغراول روان گردانید و با ساختکی تمام باتفاق
و بیکتوت و بکای بسر دانشمند بهادر و محمد اوتبای و ساتغان ایلچی و لشکرها معهود ازیوارتها خود
در حرکت آمدند بمقام قندز و بغلان از حدود آموییه اتفاق مصادمت افتاد در مبادی ملاقات بعضی
قراولان جوانان کارنا آزموده بودند از سر شطارت جبلی و شطط جوانی در وقاف استنکاف را و ای
صهیل تازی نژادان دست افشانی کردند باز محقق شد که قدوم ایشان بنیاد تمکن حدیقه و تلون
طبیعت نیست بل چون افتتاح مصادقت موش با گربه که در کلیله آمده باعث بران ضرورت وقت
و صیانت ذات بود و مبرا از شایبهٔ تصنع و شوب تحمل افتاد امرا لشکر سلطانی که هر یک خسرو فر
و جم فرمان بودند بکشادهٔ دولی و تازه خولی مراسم حسن تلقی و استیناس ورایح فهذا مرتع الاحباب
بجای آوردند و شرایط تقریب و استنزال و ترحیب و استشا تقدیم نمود اگرچه با پنج قدح و قهر روشان
و حوشان بوده تا پنج زن و قدح نوش کردند و در لعبه اولی سخن ناگفته از گوش کوی و سوغات جوی
آمد این مثل راست که ترکان دوستان زود رز و بدست آرند و زود و زود دست بدارند چه نظر ایشان
بر احراز لذت و طعمت و این تقریر تقسیمی عقلی و برهانی معنوی دارد باتفاق حکما متقدم و متاخر محبت که
مبنات اجتماعات بدان صورت بندد و تنظیم معاش نوع انسان بدان مرتب کردد دو نوع است یکی طبیعی

ودیکرارادی طبیعی چون محبتی که در طبیعت والد و مولود مفطور باشد بلکه درجمله حیوانات مخمر است از وحش وطیر
محسوس واکرچنین بنودی ماذر فرزندان را تربیت وفرزند مادر را متابعت نکردی موذی بودی بغذا نوع
اما ارادی مستدعی وجودان سه چیز باشد لذت ونفع وخیر واز ترکب این سه کانه وخراوجت با همدیکر قسمی رابع
تولد می کند که تمام وکمال این انواع بدان مربوط باشد چون حصول فضیلت عدالت از سلامت فضایلی که انرا یعنی
حکمت وعفت وشجاعت که از تهذیب قوت نظری و بهیمی وسبعی بی میل بطرفی افراط وتفریط حاصل شود اما
لذت مقتضی محبتی باشد که زود بندد وزود کشاید کتعانق الاغصان عند ریاح سببها انکه لذت مرجع
شمول واشتمالی دارد با خرسگی وسرعت وانتقال و سرعة تطرق زوالست وچون سبب برخاست مسبب جا هم
بربندد دل بردی و پیرهن بدست هجران دادی اسانت بدست امد واسان دادی دوم نفع
باعث بر محبتی باشد که دیر بندد و زود کشاید بر بستن را موجب انکه مکنت نفع رسانیدن کاری
نیست و زود کشادن جهت انکه باعث وجود سرعت اشتغال لازمه انست حدیث شکسته بتوبه ما سوست
مشکل بسوان کردن واسان بشکست سوم خیران محبتست که چون کره زلف خوبان زود بندد وچون دروصال
جانان بر روی جان عاشقان دیر کشاید که علت انعقاد سبب مناسبتی بالذاتست که میان اهل خیر واقعست
والجنس الی الجنس کما قیل یمیل و بطوء الحلال بواسطه حصول التحاد حقیقی که لازم ماهیت خیریست ودواعیه عدم انحلال
تا جان باشد عشق تو در جان باشد چون جان برود عشق تو با ان باشد چهارم که از این سه قسم اقتضاء
محبتی کند که دیر بندد و دیر کشاید چه تحصیل آن اقسام با جمعها یعنی لذت ونفع وخیر روح اتم واکمل دیر دیر
دست دهد که دست دهد وصل چو تو دلبندی الا بهرا رجیله می بکجهیدی همچنین دیر دیر کشاید زیرا که
عزت وجودی که مطلوب بالذاتست اقتضاء امتناع انتقال کند زیرا مدة ودیر دیر دست دارم آری
چند از مثل و مثال و تمثیل ای حال تو حیله قال تو قیل یا دل تو بنی بالاتنا مراد کا لزاحلی برنها
مقرر و تغار و آزوق چرنک برحسب مصلحت وقت وفرا خور حال تعیین کرده اعلام ما جرا را ایلچی
کالبرق یخطف والشهاب یسیر ببند که حضرت فرستاد چون سال باخر کشید بعد ما که از شدت سرما
شش جهات ربع مسکون را اثار بلاد الثلج کشته بود اشکار وحشر رعد وبرق بر جان چمن ظاهر گشت
وباز خورده از تیره زنی شمشیر بازیها زنهار زنهار زنهار بهار بدمید وبا بشارت در رسید چون اوپرند
بلبل در شاخ گل او بخت وزاغ برمید نسیم حیله ماء عضوب وطیر حول وعضن طروب
شیراریه لمؤلفه فرو می تپی خوش دل از نلغ بجام از ارس جان زنده اوی و دبوجخم بر تبلیغ
باستحضار ایشان تعاک یا قت برقضاء الله ربان از خراسان در تیکدشت تا در کدست لشکر در بیز

کاشانه

صعوبتها

دری کاشانه بر بهانه ور باطی ارتباط وداد دو در وغا بغرور ورای محنت زای وخوان مردم دان
هرکجا آمده در نامده حوف میکرد زد نیکویی کن چونیک وبد میکرد در پسشاه زادکان تیمور اغول ومنغان
ویران سادبان برنکتای و نجیز شقیق نشان جزو حیه ملالها بجهان ما افلا
واجرا ارادای قران و قران بهادر یلان کمند افکن تیغ زن جوجر وبدل چوب تهافتی بعضی
لشکرها در یورتها وعلیوارها بدا شتند وبعضی را مصاحب کردانیده باجرار میرزا ربصوب بنده که توجه نمود
بوقتی که حز وابلق سوار کعبه کردون شیبی چبر نابنده ثم دوم انقی زنان فصد وزیربان خشم انجو
مغفر خنجر کذار فلکه زرین طبان یعنی آفتاب بر سطح این قبه شغاف وجرم دوار وجرح ممرد وقمر زرجه
کزارزوی معنی هم کلبه قدرت الهیست هم قالب فطرت تنابهیست مشاهده کردند شهزادکان
اولجایتی کرده بنده که حضرت مستعد وبعاطفت واستیناس تمام ارانعام سلطان کردون علام
محظی شوند وهر یکی را بصلات کرانمایه وعطیات بی مبالات پادشاهانه بنواخت وکردن خواجگی
ایشان چون رایت دولت برفراخت وایشان بزبان سپاس داری میکنند وقلم ملحق اختناک
وکم لست الطواق تنکر اعناق رنکتای شهزاده را با معاش امیر بزرک سونای اختیاحی حکومت کرجستان
ارزانی داشت ونجر وهر مداق را با میرزا از جرنک قراونکس در اهتمام محکوم جهانیان السلطنة
کرد تیمور اغول هم دران نزدیکی راه کرایس پایس آن جهان نمود ای التراث قیصره الاعاد
از ممالک توامحر رسید ندبرلیغ تواشد که شهزاده ذوالقرنین بیر موقوف با لشکر محمود بیوراتیمور
اغول معام کند وار لشکر که سبه اغول سه میرزا رسوار معوز در اهتمام رایت او مقرر کردانید چون
ذوالقرنین بسمرقند رسید کرسبه مطاوعت نمود ذوالقرنین بیر داود نامیل را با لشکر دریم مطاوعت
اوردوقا صدا او شد که سبه باستعداد حریک اشتغال نمود وانها واین حال را ایلچی سوار اغول
فرستاد یسوار با لشکر پیشی ذوالقرنین رفت ودر تمهید قاعده مصالحت وتنشیط داعیه موافقت
فصلی پرداخت ومنافع ومضار وفاق وطاف بنهانی ومسویدا باز راند ذوالقرنین سخن نصح
درباب صلح قبول کرد ولشکر باز کردانید وکزسبه آمن ومطمئن با لشکر خود مقام کرد بیسود
وذوالقرنین سلسله مطابقت درهم بستند وپنهان زوجنکشی کورکان ایلچی فرستاد وبعا ضدت او
اظهار استظهار کرد وخبکشی استعلا ایشانرا الاستعداد لشکر کرده فرستاد تا بموافقت همدیکر بر قصد
کرسبه درحرکت آیند غرة شوال سنه ست وسبعمایه درکسین این خبر بکرسبه رسید او با تمام ایزکی عن ملکش
اباکرد.

والیه عن نفق

وار داوی قیان وقتان سار
نوبت معود وعشکر وتتار
سپاهیان مقرر ومودود
اربابا وشهزادکان

عازم سبورت شد تا او را بیش از اسطباق با زمرهٔ مخالفان از دست بکرد طغلقخواجه برادر کرسبه بمخالفت
کرد و سبورا با تمادی این حال جهت تنهائی سبو عزم کرد که بخبکشی چون مریخ بدنبه متصل شود جه یارای
مکاوحت و روی و رای معالجت نداشت کرسبه ازین اندیشه با خبر بود سه روزه راه او را تعاقب واجب
دانست درین حال ذوالقرنین و داود برنامیده با لشکری مستعد متصدی انتهاز فرصت کردید خوشنان
مجوبیل مست و جوشان به تجویز نزاد رود کرسبه را بتاراج دادند مظفر و کامیاب مراجعت نمودند اما
کرسبه در موضع سرکرد در سبور و خبکشی رسید و بعد از مکاوحت تمام سبور را زخمی زدند و دو دندید برا او
دندان جزوارا شکستند و فوجی تمام از لشکر بکشتند هزیمت غنیمت دانسته و اعزوق او را غارت کردند
برادر کرسبه طغلقبو عاعدر کرد و با یکقوشان یعنی جوقی لشکر بطرف سبور رفت و قران قراچی
یزان اعوان کرسبه بیش از مقابل صفوف فضلا علی مقاتلة الزحوف مراجعت کرده بودند
کرسبه بدین موجبات خائف شد و بازکشت سبور و خبکشی بهم پیوسته چون ومن حال او معلوم
کردنده عنان مسارعت در عقب او بشمال و دبور کردند تا بهمدیگر رسیدند و محاربت در پیوست
عاقبت بروی ظفر یافتند و او برانداخته او را و بجای کرفت مقصود ازین مقدمات آنکه ذوالقرنین از ضعف
کرسبه که قوت یافت و برایشان تمور اغول حاکم کشت و مدت دو سال امداد بهروزی و فیروزی
متراکم بود در مبداء شهور سنه ثمان و تسعمائه از دایرهٔ مختلفه شهزادکان سیامنقان کون
چون رکن ثبات او را خم بود انفکاک یافت و مانند قافیهٔ مترادف براندیشه ایتلاف ایلی
عازم مملکت خسروی کشت یاساول نویین چون قضیه معلوم کرد یاساق راند که امراء تومان
هر یک از منازل خود توجه نمایند و بمیعاد در سرحد بهمدیگر بپیوندند ورود موجب ورود او
با لشکر معلوم کردانند که بر بساط انبساط تمام مهمان اندیا و مهاراج فوینی مرتها
و ملجاء و ماجائی مهمان صورت قضیه خواهد بود چون بورت بیکتوت دتومان او در سرحد
حدود بود و بیشتر ایشان بذوالقرنین رسیدند از مضمون ضمایر معرفی ناکرده و از کمون
سرای تتبع نانموده که از و داین و خود مطلوب چیست یا در میانه غالب و مغلوب
کیست با تبعا واخته برایشان تاخته اند ذوالقرنین بالنساء زاده قوی هیکل مهیب
قامت بود و متکلم کالدور و رکار زار بتغنس فردوسی سیاهی و دشت لشکری
سرکرا وجوه برآورد سر نیاد کرا ز خط کشیدن سری بعضی لشکر مختلف بودند
و حافظان از هجوم لشکر غیر واقف ذوالقرنین با لشکر خود رعایت طرف نقط را

بیشی آن

بیشی آن لشکر بان آمد و صف کشید حال طعان و ضراب متوالی شد ناکاه با رکیر ذوالقرنین را
از کشاد کمان تیری عقاب برواز رسید چون اشک روان بر و در آمد کونابجی در خاک
جنیبتی جه یاز مهر طبع فلک بر خاک جرشب سهم روز لطف سنان کوش درقه بر بیش کشید
ذوالقرنین با سلاح و بوشش کران از زمین برخاسته بر خانهٔ زین جست بر نشست هنوز قرار
نکرفته بود بار مرکوب را بپیا سینه معقولانه کوبی دادند و از بای در آمد درین میانه طراغای
هرغاول میرهزاره بیتیاره کردار چون اتش سوزان بر بالکی دوان در رسید و از کو در راه تیغ ابکون
بر قاکوش بفرق او راند زخم کارکر آمد اما چون سعی بی درین کوش کذاری بیشی ایکلی تحریف را
او از حال نکه بالنساء زاده ذوالقرنین است لشکر طراغای از جوانب محیط شدند و آن پرجیکی را
دستکیر کرده جون بیوز نهادند چون رو بهت کند فلک از خود غضنفری بر بندد بر زمانه و کر خود — سکندری
در اثنا این حال و لشکرها را این خبار دوستی با مولی کفت اکر در بار عفوء بزرک با بیکتوت
مناقشه رود که چرا ذوالقرنین را کرفتی در جواب جه کوید کفتم ان کر درین حال همه کس ایکی توی
میکفتند یاساول نویین چون بر کیفیت این ماجرا وقوف یافت ذوالقرنین را مطلق کردانید
و مراسم سلطنت و ایالت احتشام او نکاه داشت و مواضع اردو او معین کردانید اما چون
لشکر را بمحافظت نصب فرمود و این حال را انها و بندکی حضرت کرد چون استحضار یافت فرمودند
ذوالقرنین بشرف اولجامیشی مشرف شد و نصاب عاطفت و سیوغامیشی یافت بعد از یک جندی
بمغلطات ایمان توثیق عهود کرد که از جادهٔ مطاوعت تغافل نجوید بنا بران او را با بعضی
شاهزادکان اجازت انصراف جون صلات و الطاف مرحمت فرمود و شفقتون ایلچی در صحبت او نامزد
شد و حکم یرلیغ منفذ که انجه تومان بیکتوت در ان روز از او کرفته باشند تحقیق کرده
جون نون و طومار باز کردانند ذکر حرف کرچه جو طومار بهم در بیجی که بکوانیم چو طومار برو اکردم
و شغتون او را مکنوف سلامت با اردو رسانیده مراجعت نماید ذوالقرنین نیز بر مقتضای
و بیلکونک عزم ذوالقرنین قل ساتلوا علیکم منه ذکرا ذاکر منایح و معوا مف فی شمار
و شاکر از عواطف سلطان دین دار در جان وی از کثرت احسان اخلاص در کوش دین از — منت سلطان جلسه
مراجعت کرد در خراسان استحضار اعیان بجنده بیکتوت و تفحص کمیت غارت فضلا عن الاسترداد
دست نداد بجانب اردوی فود نهضت نمود در راه بالکجون در باز خانهٔ دماغ او تکلت
یافت و اظهار انکار و خلاف عهد بیش اوردو برادرشه انتقام انجه با او سبقت یافته بود

شغنسون را صد سوار موکل کردانید تا با خاتون او بهم در قلعه محبوس دارند نسبت که
مردی که بخار آزار ختیده شد گل خوش بوی وفا از گلشن صفا او توقع نتوان کرد و درساحت
موسینه که تخم کینه ماشیدند و نهال جدائی استغراس رفت ربع نبود و ثمرۀ مصادقت از آن بر
نتوان داشت چه استیناس بعد از رسوخ وحشت و تملق پس از سبق آثار علی الاطلاق
مفید نیست شغنسون را مناص بسته و در اتحاد گشاده یافت در شاه رای روشن و حرم
شامل کرسجنیع با خاتون خود مشاورت و مواضعت کرد موکلان را غراهها دکراه ور حلهاء
دما دم در نمودند تا از مستی افتاده دند وازو بود ستی خواب دست بسته جون رباب
با پاجنده نوکار محرم دان کار اسبان یراق نفاذ کزین در زیر معد داشته بودند جون آتش
برزین بران بادپایان سوار گشتند و بی قلاوز و دلیل راهی نادیده جو بیشه بیشه درو
جو پاره پاره در او خامهاء ریگ روان جز باقدام مهبوب و افدان قبطا و دبور صفحات صحاری
از آینسود و ببریدن شیاطین و غول بحزون و سهول آن را وردی نرسیده و از گفتن جست
جو زلف نگارمن در از بیش گرفت و دربی سر خطرها دید و در تعاسات و مسافات زحمات
گوناگون را متعرض شد تا بخدمت تخت سلطنت که مربا به اش فرقد فرق بسود
اما ذو القرنین جون خبر یافت که میدان دام کاه رمید حالی خود جریده لشکر مرتعب در طلب او از
عقب بفرستاد نایافته مطلوب و نادید مقصود مراجعت نمودند پس خاتون و بقیۀ شغنسون
را با غدری مجحت آمیز بصوب خراسان روان کرد و روز کار در جنح دولت روز افزون منجواند
اقبال تو کربر بانان ارنی مرسان جو کل منوار آیند و روند والحمد لله علی الحالات لما مضی و ما یواتی
ذکر محالفت میان خرد نوا و اختتام کار ایشان جون تصادف زمان بتبدیل احوال
واخلاق مولعست و تغایر ایام لازمۀ قطب و محور فلکی گاه عداوت عرضی محبت اصلی میرساند
و گاه موالفت موکد مخالفت مجدد بازمی آرد کذلک بالناس تجری المقادر میان حر
و توابعش بعد اقارب که بحکم تقریب عقارب دارد از خود تا مصادقت محض مضلرت
کشت و مصاف مصافات آفات نتیجه داد بحر مواج فتن در جوش آمد و سیل نجاح کینه
از قلۀ لجاجه انحدار یافت در شهور سنه خمس و سبعمایه بابا اغول از طرف حر و سور اغول
و جکشی تو بیلی از جمله امراء تو امیان سمرقند و جند آورده اشیاء فراغ و اتارت
نواذر مصالح را متعرض شدند دو لشکر بمثابه اثر در یکدیگر آویختند و اتش سیال تیغ اب سیما

بر معارق ریختند

83

برمفارق ریختند بیشه سنان نیزه را آتش ذات سنان شیر دیان زنیز ها بیشه فزای معرکه منوبران
زین ود بتیغ جون نمک بخته ابای معرکه از ظهور شعشعه فلق تا صدور شعلۀ شفق بریع سنان در سبب قایم
بنابت صباح مبکر و دایره افق از عکس خون کشتکان رنگ شفق میگرفت عاقبت سور اغول و جکشی بعقوبت
طالع غالب شدند و خصم از مدارج ظفر عاطل لشکر را منهزم کردانیدند غارت کردند و اکر کرفت جنوب بر
برای اقتصاص ثار برادر جرسه سواره عنان پیچ و اسب افکن و کرز دار جنوکی یکینی نیند سواد
با عزمی ذکیه و دلی قوی وفیه یوثرون علی انفسهم فیه و طایفه جون المیشه طایفه قاصد سور
و جکشی شدند و در آن موقف شاه بنفسه جون بحر مایج و تخل ما بج دلاوری ها و صفدریها نمود
جوم دیدی که جو جکدی در معرکه پای بلا کردی جون ریز و رستخیز انکیز مانند نهنگ وقت منکشی
بیکان دوشاخ در خد نکشی خطای رفت در حملهاء متعاقب سور و جکشی را تربت کرد نکار
تحید ملحق کردانیدند واز طرفین چریک سیاه و عراجیۀ شمشیر ابدار شد تو ابیش جر ایلجی فرستاد ودیعه
بدین سابقت رعایت کرد که این بران از فرط بحذبت و حدت جوانی یکدیکر را جنین قصد سوده اند و ختیلی
ابراحته تباه کرده بذرایع اخلاص جان لا یعد باشد امراء صاحب تجارب و نوکران متفق عاقبت اندیش بودند
و بار بحو کنند تا با درۀ اقدام و سابقۀ افتحام بر هر طرف که توجیه نماید سرابیش بعلی اعمالها کرده تادیب
و تعریک واجب دایم باشد که جشمه مضافات و اکال از کدر غیر منفی و مصون ماند این تقریر در ضمیر جای کرامد
از طرف حر و سور لذتای واز جانب نوا ایشان معین کشتند و تو جابیش رفت که در مدت یکماه در مقام شاشی
کم ترکان انزاتا شکست کونیده مجتمع شوند و باستقصاء تمام تخن بر سند شاه اغول برادر حر بکل الاجازت
انفاذ رسانید واز جوانب منتظر اصطلاح مجدد و تصلاح موکد شد پس ایشان با جمار تومان
لشکر مستعد کارزار و زبان تیغشان کرده بدین بیت تکرار و مجترئ کل یوم کریهة و جهی و مغوضی
بر خلاف موعود بموضع میعاد حاضر آمدند و شهر را دکان سیور و جینای بیا در کسبه و امرار بزرک
خبکشی کور کان دا روق معتادون ایخال برسیدند بابا اغول که امیر قول بود از قبل شاه اغول در شاشی بود
جتراول با مزار نشسته باتفاق خواجه ایلچی فرستاد بخدمت شاه که لشکر یاغی با بنوه رسید و مهمانا
میعاد صلح و اصلاح اغلوط و ملواح بود بوفودی شکوساخته کند و رستوانی بر نیاید و پای عزیمت
در نهند و کار را در یابد شاه سخن خردمندانۀ او را اعتبار ننهاده جواب فرستاد که نی بر لیغ حر بجماع لشکر
جکونه میتر کرد و نیز اقا وا بنی سخن تمام کرده بنا بر مصالحت عامه مجتمع میشوند تو هم بالحل ازلوح دماغ
تحوکند بابا فرانه وقت نامستقیم و عاقبت کار وخیم میدید با لشکر خود بجانب تغتاق خان روان شد

ودیگرهم حمایت وظلال عنایت او التجا نمود ومع ان الخصم علی مداراة بابا یابابا تا باکرم اخلاق واحسن ویده
ازان شهزادکان بسور وجینای وپیران ابوغا قدغان وطولو قدغان مغافرهم بیتجانیهم وجباههم حایلهم
والوغ بیگ الی الخدمة باتفاق جکشی کورکان داروق ودیگر امرا لشکری چون سیل دمان در اوجان
درسوه حوف بالیغ قاصد شاه شدند اتش کارزار بباد حمله یلان برافروختند ودیده خورشید را
درپس پرده غبار هنگامه بپوشانند شهاب نشان برفروختند عوامل بالخطاب عرفت حتی
کان کعوبهن بنان کاعب ازتیغ میغ گون رشاش خون بهوای طی بادیدن گرفت و ... پیکان
جون الخلال نادان دیده رمداران زر راخاریده تیغ ازکرم دوی درسرمی آمد ونیزه فرونی و شکست
ازبالا میگرفت وگرطعنه دشمنی بناکام متجاوز دکمند ارخشم کردن کشان درتاب میشد وتیرازکند
دست برون پیغام اجل رساندکشته ... میرفت وکمان درسینه کینه کشی می بود وعلم بنای جویش
درلباس زربفت برحرب کوس استیصال مینمود وگرز درعایت کرکدانی اردستها
سرکوب می یافت و ... بعدما که درین معرکه جبهه اجتهاد بوداحت وبیار ... ازلشکر او کشته
بامنت هزار سوار کوس زنادز ... رازاده اند نه کینه جون نیزه استاده اند برقلب زد
وازجای برداشت وازان شو بیرون رفت برعزم انکه ماورآالنهر را خرو کرده بلشکر فضا مدد فی آید
وبتهوری کاری برآید خود ناکام او لجمهور ببرقاد نور شهزاده وامرا ایدر بوقا یارغوجی
فی فیئة صدا الحدید لباسهم وخلوقهم علق النجیع الاحمر بالشکرقول توانی ارابا ... ارید بازش که
قشلاق ایشان ست برسیدند شاه رابیش روی باشیدن نماند بناکام پشت برکرد دربنکج احوال
پسرقیدو که درنواح قبحی پسر بعنای نیره اردا ... از احفاد جوچی یورت داشت متوسل والتجا
جون شاه راکوکب اقبال رجعت نمود وازکار انعکاس فلک چیره ناکاه جمشید وبالشکرمکسور
بکسور وشبون گرفت شهزادکان فرمودند تمامت ایل رااسیر کردند و اردوی ... را گاردو
بسوختند وخاک ... وکنجک وبغل را برباد دادند واهالی ارشکنجه کشیدند ...
باغ را آتش در زدند وارجف الارض بالغارات والعیل درین حال تمامت دیار ترکستان
وماورآالنهر را ظلمت ظلم وپریشانی حال جون زلف خوبان وکاکل ترکان حایل بود شهزادکان
قیدو ... وتوالی حجاب مراقبت بکسو نهاد وراه استمزا درکشاده ازطرفین ساربانان وطاقیات
وداود پسرنامیل اوبلا والستبوقا اغول ثانیا مخاربته دایم بود وازیکسو کبررابا بیسور
وذوالقرنین حشار فتنه از زمین تا آسمان ایکیجه جنانکه درذکر پیش گرم دادیم دایسبوقا در اثنا آن
بطرف هندوستان رفت

بطرف هندوستان رفت وبالشکر قتلغ خواجه بنابر مخالفتی دیگرکه ظاهر شد مکافحت نمود وطا اغا در جنگ
کشته شد ومعظم وقایع انک جرد در تضاعیف این پریشانی باد ... تومان لشکر درمقام ارتیش ...
ماقت ازان طرف ماورآالنهر افتاد معسکر ساخته بود واروس برادرخود را باهفت تومان لشکر مغلای
داشته وبشکرقاآنی باشهزادکان نامی مقدم ایشان جشان خان جند روزه راه ازان سوالتای باعزار نوا
وموالطات اورسید وچه ازین مواضعه اکاهی نداشته شهزادکان بالشکرقاآنی کامدار وس شدند جون موسیح
مقاومت کرده تمامت لشکر اوبسوی لشکر قاآنی رفتند واورا جون مستاصل باطل مهمل کرد استند روس
نامعدودی بایکان کورکان که بزرکترین اوپراتان بود دوست وازانجا بخدمت چیر فرستاد وازقصد لشکرمکانه
وعذرلشکر خویش عوان شکایت انها کرد ... پادشاه زادکان نکدر ملکتیمور را دلال و دیگران کنکاج کرده مدافعه
لشکر قاآنی را درحرکت آمد ملک تیمور عذری پیش آورد وگفت بیشتر لشکر ازمن متخلفند اگر رای ... صواب بیند
روادار شود تاچند روز مهلت رابالشکر بخدمت رکاب همایون شتابه پیوندم بکه معوده داشت که ملک تیمور دل
یکتوبی ... جواب جولی ندارد ... تکلف تخلف او برسری منظوبست حاز قبول این تصحیح اعراض
نمود واورا اجازت تخلف داد بالشکر روان شد وحقت لی ... النصیح المتالف بعد ... که
دو روز راه لشکر قاآنی غایب کرد ملک تیمور مکنون ضمیر را باظهار رسانید باامرا اوشکر خود مواضعه
کرده فرصت راغنیمت ساخت وتوفیق رافم الرصق شمرد برار دور حرساخت وابرم خاتون ودیگر خواتین
وخزاین ورمه وگله تفصل حیث موجه یافت باهمه که بود بازگرفت ومتوجه ... بند که ... آن گشت
جون خبرنامنتظر وذق انک انت العزیز الحکیم بجبر رسید انتظام خاطر او ظاهر اورا شوریده
گردانید میان دوقضیه متناقض ودوکار متباین اشغل مرذات الیجیین بماند ولشکر حیرت
عنان ریز تاختن آورد با خرمحبت زن وفرزند بر ناموس ملکی ومهر دشمن غلبه کرد وبی ملک تیمور
روان شد هرادل درسه وکاسپ من بیش زبوکامی شود دان جان من ریش
هواها ورا ... والسری مراما مها فهن صحیحات النواظر حول بعد از سه روز بالیساء رادکان
باده تومان لشکر جون ... دولت ازجه تقاعس کرده کوبی جون سیماب در خاک ریختند
وعازم مساکن ومنازل خود گشت حربنا کام با قرا باسیصد سوار درانحوالی نواد عزیمت
بربرده صحبت نعاکه امنک مخالف او ساخته بود درا ست کرد کرت جر جنگ برد شد زمانه
هم اعتمام ممکن کان دست زند که نواخت نوا اورا یورتی تعیین کرد وانواع تسلیه وامیدواری
مبذول داشت علی التعاقب والترادف پادشاه زادکان نیز بالشکرها بخدمت نوا بسوستند

تا درکاه او برجرخ برین سرافرازی کرد و اعدا دلشکر بان بانجوم ثوابت انبازی بس بیکه جراغول را انجوما
حروتکه اغول را انجوما کیوک خان را دفرمود که الغ قول هرجاکه باشد برقرار بشاورت وکنکاش اقا واسی
مصلحت ان می سازیم اما جریک قید ولی بعضی با ملکیتمور بطرف تا آن رفتند وجندی پیش تکه وینکر بودند
وباقی را در نظر شاه اغول کرداورا از امثال ونظرا بمزید عنایت وتربیت مخصوص میداشت جون اطراف ممالک قید و سا
متزلزل مینمود شهزادکان را بطریق موافقت واجتناب از مخاشنت وصیت کرد و همه را خوشدل بهو رلها خود
روان کردانید جندین حوادث که تفاصیل انرا بر شمر دیم در مدت یکسالی در ان ممالک روی نمود از استیلای احوال
اد کردش فلک کو دیشت جنالی کز واندیشه دور و توقعی نا بی جایشت از دار ماجرا که زاید از کردش بایا
و کیسه بر وفای ایام نمی توان دوخت کین حقه ومهره تا کجا نیاید سرکیسه عمر می کشایند وجنین بر بر بود جهان
نمی شاید انداخت دراخر سنه ست وسبعماه تو ابعلیق وحه ممکلت تغلبی را ترک کفت جنان بود تا بود جرخ کبود
ازین جرخ دشاد یکام کم بود پسرشی کنجک برابر فرمان را وی یافت در زمان او کرسبه اغول بقرابانکه پدرش اورا
در حالت طفولیت بقاران دلده بوده با آن حضرت مزید اختصاص منصور داشت سر تمرد کشید و با جسور اغول
وجنکشی در موضع یوری باشی یعنی سرکس عوه مجالات ومهارشت بسط کرد در مبادی اقدام مدت مخالبت اورا
اما لشکر ربقه انقیاد خلع کرده بطرف خصم رفتند کرسبه منکر واراز حوصه کارزار بود که تخت ولشکر از عقب
منتاب شدند تا او را در یافتند و بر بنجه قهر دست حیوة بر تافتند کنجک جون سال باخر رسید دیکر نوری
منزل اضطراری کرفت و دیک ی اواخر شهور سنه سبع وسبعماه شهزاده تالیغو بر قلاقای نبیره بو وی که مادرش
دختر ترکان رکان بود و عقیدت اسلام داشت تسلط وتسلط مملکت بدست فرو کرفت او شهرا ده بود
از راه اعتداد دستی در صعاب خطوب و مضایق حروب مجرب شده وجند ره در جندره حوادث ذلول کشته
جون خانیت یافت در اشاعت شعار دین مساعی مشکور مبذول داشت بدین اندیشه بعضی امرا تو ابی را تدبیر کرد
تا خشونت با ی او ستغیض شد پس ایلجی فرستاد و شهزادکان را استحضار فرمود اروک اغول براجغی نبیره بودی او
باتفاق شاه اغول مخالفت اغاز نهاد و کفت ما تو را اقای دانستیم نه ترا جون تو براه خود رفت فرزندان او
رتبت رجحان دارند جنین کویند که استحقاقات ایشان بر جا بمون خلاف حریکر دیس اروک وشاه باد و تومان
لشکر نامور مرتاض با مور کروخ بر قصد تالیغو حرکت کرد جون صفوف ملحمه از هر دو سوی سویت رفت آن
وهراکب در زیر دلاوران جنکی حمله اغاز ید قلب وجناحین در موازات همدیکر حمله کردند از صلابت
د کوه آهنین دریای آتشین بر وی بامون شامده اختلاف تراکم کرد بیجا برقع ظلمانی بر جهره خورشید
فرو کداشت وجرم کیوان از عکس جون کشتکان رنک یاقوت نمودن کرفت با خر بذرب قلج تالیغو را بود

اروک

اروک بایران در صدقه طعمه نهنک شمشیر وساه اکر بشنو تو حدیث بوست کند ناکست فلک جنین رونده
بس بنده کو شاه کشت وبس و بس شاه اکر کرد و بنده کار تالیغو جون سخن وصاف وقامت یار بالا کرفت
و دران نزدیکی برادرزادها خود بعزغانه فرستاد و باسند واغول وارونی محاربت بیوست وایشان انهزام کردانیده
بر غنایم واموال زمراکب وجواشن ومغافر ظافر شد و تمامت شهزادکان از هول انتقام وخوف انتقام او در
اماکن خود بر جان هراسان بودند لاجرم ازکوشها قعد ما حی بیوستند از انجمله سور اغول که در سمرقند مقام داشت
باتفاق جنکشی لشکر کشیده تا بالیغو محاربه کند علی اغول را با جند تومان لشکر باستقبال ایشان فرستاد در فرغانه
قراولان مصادف شدند واز کثرت لشکر علی ملک خایف اتفاق کردند مراجعت اولیست تا اجتنا دی
عام کنیم و با استعدادی موفور روی بکار آوریم بدین بیشنهادیان از جنک باز بس نهادند خود اتفاق بود از
انعاد علی ملک بعضی امرای تو ابی که ملازم بالیغو بودند باشه زاده کبک بر کمیس تو ابکی شوند و در طولی انتهاز
فرصت کرده با سیصد سوار بر سر تالیغو راندند جون عمر مقدر را زوال رسیده بود و حشم اهالی مکدر حوادث شو
بی تحمل زیادت کلفتی معتبس ارنور نو کلفتی او را مسخر کردانیده از دست بر کرفت ونام اروغ اورا
از روز نامه وجود محو کرد و شاه را از محبس اذلال بمانس اقبال رسانید و ذلک فی شهور سنه ثمان وسبعمایه
جون کبک تالیغو را برداشت واروغ او مستاصل کرد صردنیکجه تکه وارلا واروس اغول بر محالفت
وشقاق اتفاق کردند و با لشکری موفور متوجه او شد کبک وشاه وعلی اغول بمراقدن وساعدت
هم بکار مدافعت را لشکر کشیدند و در اندک مدت میان ایشان محاربات افتاد و حریکی سیارطرفین
کشته شد هم نوبت مستعد کشته از شراب شطارت سبت عود می شوند با یان کار کبک غالب آمد و بر خود
از قتل وغارت بالغ حراسباب سلطنت جون جریکر متفرق دید و آمد اد انکا رحون دفو اندو منطاق یافت
هم کعیتین امانی که بر بساط اندیشه میکر وانید نقش مخالف می آمد و در ششدر رنج وادی داد ورکعت می افزود
باجز جون مهره فارد درکشاری جان افتاد باتفاق تکه بالشکری از آب ایلا بکذشتند نکبت بوصال ایشان استیلا یافته
ولاه هر نزال حریف تحت وسعادت دکوجه اریش ایشان شتافته مع هذا اشارت راند تا ایلکه را غارت
کردند وخود دعوت بندکی قاآن معم کردانید وخاطر از دغدغه امکان مراجعت با مملکت موروث بر داحت
فلم یبق سلطان ولم یعد العلی ولم ینفع الاخبار غیر اعتیاله تکه جون جون با لشکری انداز حریکر کجه
بی اختیار در بعض منازل با حریک کبک مصادف افتاد وکشته شد از سخنان ابن المقفع است
الحیلة مقتلة فانظر فیما رایت وسمعت من قتل فی القتال مقبلا اکثر من قتل مدبرا در بی مدت
بحسب وقایع که شرح داده شد بسیار از ممالک ترکستان ودیار ماوراء النهر و معاقلات از محاربت

ومجاذبت اطراف وفرط تورط وتعرض پاشا هزادکان وتردد وتواردلشکریان مستقلع وخانه براندازشد
این خانه برانداز مسلمانان تو اصحاب مناصب وارباب دیوان درکار خود چون برکار برگردیر
وقلم کاتب درخط بر بنان مانده وتجار از مت رفت ومناجرت جریک بمعاونت ومتاجرت علی برد
وروماقیین ورواج از مطالبت علوفات وساوریات کندم وار بلسینه شکافته مطحون دستاس
واز بهرجو جو جو جو جو من جورهم بجوح یافته وبهرخوشه چون خوشه زو بسنها برسر دیده جلاکی
وبواقی زبانشان درکام ناکامی میکه دید ومیکفت هراز بخم بدست این وخودیجی دارم
چون بهرکاری را مقداری مقدرست وهراساس را مقیاسی معنی لکک شهزادکان در مستهل ربیع وسبعمائه
قوریلتای ساختند وزلال مشاورت را استفداح ولقاح کنکاج را استنتاج کرده برحایت شهزاده
اینبوقا که بسی از کیک شرت بود منبلج الهیه کشتند واورا بجانی بنشاندند بلاد وعبادرا بجوار
غلبه وسلب کرط تا مین وتمامیل بجای اوردوبرخستکیهاء دهرجانی مرهم لطف شافی نهاد وشاه اغون را که
بدان دولت پناه مدد بود منواره خاص دیورت داد وبیشترین ممالک حتید وبا ملک توالی حکم انعام کرفت
واقتدار او بحد انتهار رسید وکذکر یفعل الله مایشاء ویحکم مایرید والشکر لله علی نعمه مستجلبا للمزید
والصلوة علی محمد شافع کل مطیع ودافع کل عنید حبت سلطانی در شهور ربیع سبعمائه
شهور فضلها المشهور یتلو علی الدنیا من الافاضل ایات از اعالی در بند ایلچی بنده سلطان عالم
قرن الله بالخلود سلطانه رسید مخبر از انک در تضاعیف محاربات شهزادکان تغای وتغنای داغاق بلوق
دران جاق بوقتی که تیغ دو دوس وسنان یکز بانی میکرد وسکان بادل دانهانی میکفت زخون دیران زیر
زیر سواران مواژالهبار بود دختری را از اروح سن مرلاوانیکی کالوحش حسین رشت
تصید قلب الاسود الصید بالنظر مانند جرعی دلان بغارت بوده اند وچون رواج وفا ورونق مهر
درجهان نشان نمیدهند آن تیر قامت کوئی تیر پرتابی بود که ازکمان جدا شد واثراب او چون ره
درکوشها بازتافته مانند یوسف کم شد درجاه عزیب بنشست اتاترکی بولس بکرما مکر جون
جاه یوسف بزمین فرو رفت تا دو دلها در فراقش چون منار بهوا برآمد وان افتاب طلعتی جهان روشنی
برهمکنان سایه جاه ساخته بود نامه برج خانیت از منازل در بندکه جوزهم اسمان ممالک خانیست
بدان سمت اختیار کرده باشد وان کوهر نفیس که عزت بلقیس است در دست مغلی خسیس افتاده وبرهبار
یوسفی بی تاسف در معرض من یزید آورده اگر حکم یرلیغ رود تا کیخ شایکانی را از کیخ مهرویرانی
تفحص نمایند وغنچه نوشکفته باز کلستان خود وماه بنوی نهفته باز شبستان معهود فرستند انرا

دولت

دولت سلطانی واندچون اینمعنی برای عیب نمای ظلمت زدای لازالت مشعشعة الانوار جلوه یافت
باوجود سکانکی در دین وانتهای ملک مناقشت وکین یرلیغ بتاکید وتشدید نافذ شد وارکان دولت
ومشیران حضرت موتمنان کافی ومعتمدان دامی را نصب کردند تا بدو انکشت چراغ بیغز وزند
وشمع جمع خوبی را باز دست آوردند وچون دست ریش بلی مرهم دل ریش نکاه داردند محافظان حرم سلطنت
وخواجه سرایان کرا دق خاتیت تیز تمامت بیوتات صادید مملکت تفتیش کردند ودرمیان کار ابکا
آن کم شده راچون در ماندر ده ار هر دری طلبیدند عاقبت اورا در اردو بازار یافتند
ابلیس کمانی ذه ورغمزه ورانا وکن روش چمن جنت وزمشک ورا پرچینی برچاه زنخ خالی ننهد
برعارض او طره بچون شب صبح آینی العقد ثانی یوسف کم شده راعدنی داسته ما الاع وتربیات
از مصر مملکت ایلخانی بصوب ممالک باتو که معرس نهال ان صنوبر قامت بود روان کردند وبروی
اعید کل بالمشتقین انی اخاف علیک من شر العیون بدین موجبات حکم یرلیغ شد که بعد الیوم در اردو که
مرکز رایات سلطنت است ودیگر ممالک نامیه سلطانی زادها الله بسطة ونماء وصایف وسراری از
نژاد مغول چون جان بی بها تخادند وتعزر شد مکر حریم حرم سلطنت را وطوایف مسلمانان از منظاهرت
بفسق وفجور ومجاهرت در لغو وشر را اجتناب نمایند فواحش ومطاربه بازار اردو وسایر بلاد بآزار
توبوا الی الله توبة نصوحا را لبیک را دست زنند وحرایر مسلمات ملازمت مساکن عفاف نموده
از تردد واختلاف در مجالس وعظ وتذکیر تا بدیکر محافل چه رسد ممنوع ومهجور دارند واگر کسی از ایشان
در شوارع بکالت بیکانه یا در مجلس متهم بمخالطت غیر انکشت نمای فضایح شود تا نکیر ایشان کرده
چون زمره خنیا کر بر کار وبکر دانند وخمارخانها ومصطبها را قفل ابطال کل بر در نهند وعقار ان
از ظلم وامرین منحط ومعطل تصور کنند ودر مرتا جیت وملکی یکسر بکانه از دایره سواد شهر بیرون
جهت ایلچیان مرتب دارند تخبث وارباب اسباب آن کانه بقدر ضرورت مراولت ممالک جای دمند
وان مخالطت ومجاورت مومنین ومومنات منع کنند وبیع اعزیده را رخصت انکه از صدقه عینی
چون ارغوانی ریزد ودختر رز را مختم بخار خمریت در حجرات دن محصور دارند مند ایلچیان
اشاعت این حسب دین بود وداعت امر معروف ونهی منکر را باصقاع ممالک واکناف ملک
تحذیر نمودند ای باعلق ومعشوق که صورت الخبیثات للخبیثین داشتند بقضیه احل الله النکاح
وحرم السفاح والسفاح عقد شاکحو تکثروا که موجب مباهات سطر جدید کالنیات علیه الجمال الزکمات
بودر بستند وآیه الطیبات للطیبین برخواندند کار سلامی چون تماهی کرفت نقش حق رونق شاهی کرفت

السفاح
الزنا

دار رخسار بخت

جون خون ریخته رزا نرا قصاص میطلبیدند نشکفت اکر دهنها را کرد نها رزند وآن آب جون در خاک
واللون لون الدم والریح ریح المسک ومعاشران صاحب طبع از اردوی باده جون قحبه لتق شق بهم کاده
فریاد مابیتی کنت ترابا بکوش نشه تا رسانید نه نشه می از اندیشه بروی دل بر داخته کرد دا حی
تهی جسمی زدید لیمان عاریت خواست کراب چراب شد قوت نامکیاه را در مثابه خویش بهیش
بمثابه خیشش رسانید جنک شمحه مشتق ابریسمین از تن خود دورا نداخت دف دوروی حلقه
از کوش جدا کرد رباب طریقه راه ذکی ترک داد بربط زکنار بر بکنار زدند ولزم دوجوهر
ارباب ملاهی خبک در دامن انابت زد سبحه کردانی پیشه کرختند نا بنیش رود ورود دم بدن صلاه
بجای بربط اندر کنار مصحف وست بجای زخمه بدستم دعاء تحیتنا حالی دین محمدی برکر معتصد
ار دولت محمدی نور ونوا کرفت آن حم ختم شد بروی دربیغمبر دین محمد ایتی شد درجه در دین بروری
آن حم از حق آمد رهنمای خلق را دین محمد شد متابع بهر راحت کستری آن حم رحمة للعالمین آمد ز حق
دین محمد بر خلایق ظل فضل تنکری تا بود ازان محمد دین تازنی پایدار این محمد با نشان بر کریز کوری
نهضت رایات سلطان بعشلاق بمدینة السلام نهضت مایت میمون الی سلطانیت
نور تایید زمنجوق فلک تابانست کیست آنکو چو سلیمان همه مامور ویند شاه کری صفحه ترجح ما ست
هست کنجور ثانی و کمینی اختجش بذر یزن نیو و بر دستانست نام کوشی در کوش طوطی منقاست
در زیر علم باد صبا جون جانست ابروی یار هلال علمش دا حاکیت زلف برجم بصفت تیغ ترکانست
تیغ نیسان ازش در کمر قرچی دید نیزه ارزیده ازان بر جانب خود نیستانست در شهور سبع و سبعمائه
که ما شطه الطاف الهی عرایس صنایع نامتناهی بر جلوه درین بدیع بنکر ان ددی ماهی جلوه کری میکرد
آب خط مسلسل مینمود در جدول تقویم باغ باد صفت بوالعجب باز بارد داشت بر آستین بلاغ
نرکس کر بوحکر سنبل آکس بوفا داری نهاده بنفشه جون خون خط هوشی بیران از غبغب سیاه
ترنج عنبرآسی افتاده نار دوانی جون برو ج اشتی وانی باهم موضوع کشته مشتری فلکی بها تعدد روز و شب از تمام عیار خوبی
در کفه ترازو افکنده انکور زمردی دربابیت در برده عنکبوت دیده برصحن جمر نتاک کو می
خون دل کرم شد چکیده زاغ انه وچار یاد زن شد تا بلبل مست شد رمیده اکنون کوشه اغناب منوع
در فرو نیلکون خزیده بر روی ورق نقوش زر دیست جون خط معزه ان کشید با جشم بنان جه کفت
در فصل تشرین بوجای کل ترین حقه ارغوانی بر دانها ریا قوت رمانی در برک بی نوا جرانی آونک شده
تغیر را کل رنانه انار الله قلبه میکفت وبمشاهده عروس بستان که سبب نخ و نارستان

وعناب لب

وعناب لب وسته دهان بود حریفان طریف ظریفان حریف بطریق کنایت خوش بود خوش بزاب عنابه
که الف در میانه خود بالغم غنا مینمود ند وزبان دوانی دوز کار این شعرا بدار از نتیجه طبع سحار
مؤلف این غرایب انار بلوش احرار میرسانید در صحن باغ از بابین اوراق بی مر ریخته بود کرمیا کون
آمد وزان بازخزان تدبیر بنود جزازان کاندر کشی جون رزان از حلق ساغر ریخته ونعقش بیدان
برانکشتان رنکین اعناب عنودار خندقان حنا بسته کواعب اتراب مطالعا نرا اشارت لطیف
شریف مینمود از برک جران جمعی پراز دنب نکر وان زلف بنفشه برزخ سبب نکر می در قدیم
ار بهر خدا خوبی ترکیب نکر در این حال بر عزم بغداد کور کای رعد او ای فوکو فتند وابیت
از قتلوا الانکر امتزاز نهضت فرمود عرصات ونزاهت متنزاهات وانواع فواکه ومشمومات
جون حسنایی اراسته در نظر قبول پادشاه اسلام آمد دجله جون طبع پادشاه سلس وجون زلف
وجون هواء دوستان موافق وجون سحن منشی دلپذیر ومانند اشکر عاشق باغزارت وجون
باحلاوت بعود نعم الغدار لذاک السلسل الشم دجله کفت قطره از دریاست بغداد بو کنج
تاریخ یعقوبی تاریخ عشرت بخونی تاره کردد نرکس برک اینی بانواع خبکر ممبر داشت
کوی رعمق رر دهم ساغر داشت کل منثور در حوت سلطان منصور از برای حسناد رعنا
خبر دا دمرز نکوش ردیف قافیه تنک بنفشه آمد کل نیلوفر در مجاورت آبی به بود نی شکر شکر لب
شکرین بتان بلوط و در موعن نوبا وی نخل کر طبع زاده نخل داشت ارباب طبع بطریق استدراک
میخواندند از رطب نوع کیسوان سعید کرچه کو بند ست دلخواه خواهم ز نخل قامت تو
رطب لعل وکیسوان سیاه سلطان باخواص ند ماروزها در متنزهات موفقات وجنات لهم فیها
معام عیش وعشرت شد در اثنا آن ندیم ایام ربیع القلوب انام مغنیة الکدش نژاد بغدادی
میلاد حضرة مثل البدر واة حسنا ما کان منتحلا ولا مجلوبا بخدمت مجلس احضار رفت
ازینی دلبندی دلداری ساعد نکارینش پشت دست ناز اب روی عاشقان جون قطره قطره ابر لطافت
ریخته غمزه ها روت وسش دلها را ببند کیسو درجاه زنخدان جون جعب خویش اویخته وعشق کل
در کارخانه تخیل ارنقش بندی طبع مولفا بمعنی خوب انکیخته در مصحف حسن فال فزه زنخ شب
از لطف سوال کن که با پیخ ذنحیت در قرلغ احتداع وخان بالغ حسن انعاف دهر حتکر
موش در درازی ناز مشاط کوتاه کرد درویش در لنوازی قبله اسلامیا نژاد و کرد ابد جشم غزال
کی شمه ترکرون اموزیب اویزدن را ببند زلف کردن پیچید کرین سمین سیمین ناکمینی رنکس

کوران ابر کفل داغ تهیجی کشید از غایت خود بینی هیجکس بخشمی در بنا مت نکرخواب یا سرمه کمان ابروی اورا
کس تا بن کوش نکشید الا دست وهمه بجز باز شانه که کیر در دور لعت خبک وحت بار وحوسا وقت شانه
جون غمزه و زلف عاشق جرجیزه کشتی تو کشی اورا ایمن نه و در عشق بازی ناخوشش بیوسته خنه آوابینه
بو سر کیب رسواد بهرا و حسن از زلف و غبغب دستار جه مشکینی و طوق سیمینی بسته و بنوک ناوک غمزه و تیغ
بی دریغ کرشمه همه جانها ربوده همه قلبها سکسته لب کرین تلخ باسخش به یک ترش رو لب
نا زشور اندر جهان انداخته از از زوی بسته دهان ولب عناب رنکش حریف خود اشکهاء عنابی
بو جهره هوشش جکانیده و بی سبب رخسار و رنار دانه لب شفا انار او بیمار دلان عشق بو بهی بنیافته
تا سخن آمیزیده اند قافیه تنک تر از دهان او نیافته و تا فکرت جولان جبکند معنی باریکتر از میان او
در کنار دانش ندید از میان او کری او معلوم شد که بموی کوهی توان کشید و از نور عارض و در دندانش
روشن کشت که بروز ستاره بتوان دید جون قامتش دیدی در اعتدال نشت که قیامت برخاست
از کر تلطف جون دست بسلام کرشمه برد کمان جبر که صبر دل و آرام جان مای رجاست جفته لحاق
ابروانش بطاق یا جنت کرواز فلک نه لحاق که جفت جفاست بر ده و زلف عنبر او بامشک تاتار
و از ذو فر داری مجازات بسته کل که از حسن او خار میخورد بدست رشک صدره لعل را صدره جاک زده
با نازکی اندام و شمایل دل ارایش از اتش غیرت کربیا دا ده و بای در کل مانده بدستیاری جنین
لبری بیکری غزالی دیکر در مجلس غول غزل کرایی وبه فلک حسن غزال صفات بارسی خود حکرشکر باقد
هم تنک تان کرار سیمین تاره با کل خوش رنک در بدی خوان مجلس شه باشارت و شاقات حضرت
آن بو منو فق بوشیده بای بسته تی کشاده زبان بیر جمید قد لعل لعقی بنوش را صدا بوبوش
بعد نان جون معشوقان در کرفته وده فندق ناذک رنکین بر بست و جهار رک جسنده در حرکت اورد
و جون کمان صاحب دولتان بساخت کان ترنم الاوتار فیه انین متوقه ذکرت محنت ورشکه
سالمه تراز عذارا مردان بود ره نهاد و رسیل بران ساز غنجه تنک برداشت و از حلق
غنتهاء ترانه کیتراز نغمة الطیر تجاوبن علی الوعنات دوان کرد خلکی بار بذکون ساخته راه را هموی
و از نغات تن تنن تننا معنی بکنوبت سماع مرتب با حسن ادا و نغومت غنا بورزد و بر کفت
مودت الحی انما اذن تسمع ولا اذن انها حدق دهان عبد المؤمن آوازا حسنت ارتیت علی الزمراء
جون علاقه جنک بجلس بعیوق براورد اواز آن جنک نوا بینی بهم آویزه کوش زهره زهرا شد
بس برخاست و برساز دستیاران رقص همجون سخنان بند مطبوع همجون حرکات جرخ موزون

اغاريد

اغازید و زهره زهرا نقاب اعجاب بربسته و جکلی حیرت فرو کذاشته از کوشه مجلس خانه سوم قلاده
جو زاو خوشه و پروین با نثر نثار میکرد و امسته میکفت ای تاب سر زلف کم ارام تو خوش
وی سنبله جشم جو بادام تو خوش ای کردش رقص طرب انکیز تو جنبت وی بخش بالای باندام تو خوش
بحقیقت افسانه فردوس مطربه و نهیتی کاتبه جون دف دست زده و جون دامن او در رقص بایمال
شد و الکاله نیاه یکی روز کان بود نوروز عمر بخوبی و خوشی دلفروز عمر طبع لطیف بادشاه را
نشاط دجله و تفرج قطعه باعث شد و درین حال صاحب اعظم تاج الدین علیشاه ترخانی
زبده قدم که منظور نظر عنایت و مشمول اثر تربیت حضرت جلت کشته بود از جمله عراضها بادشاهانه
سفینه ساخت در کمال ارایشی و تمامت اسباب ما لابد از سریر سلطنت و شیره بزم باوانی زرین
و فرشهار مشهر و ستور مقور و مظلها مطیر تا موضع سقاة و مطاربه والعقل مطاربه دران برداخت
برین هیات جون زورق زر اندود هلال بر بشت دجله رسید دجله بطریق مد و کتب خاص شریطه را
بایبوسی تقدیم وخاییت آب کر ان للماء ملکا خواست تا دجله را بسبیل تعریض و دب تعویض
ابلغ من نفرج در معرض اعتذار اورد کفت توکیستی که رمان روان ابی وقوایم حرحر حرکت سمند
سلطانی ساق دجله کفت من اقطاع شاهم نی انقطاع ماده طیب و طهارتم نی ارتفاع در اخلاص
خدمت همه تن روانم و بشار حضرت جاری زبان برید فتحم بیک تک از حدود موصل تا بصره بسر دوست
ابیاد واسط واب روی بغدادم میدان بنجیک یام قطعه بهشت ابادم بدست باد جهت جرکیک مقصود
بر مقتضی ان اعمل سابغات وقدر فی السرد همواره زده کره کره جو سر زلف حله حلقه جو دام
می سازم و بابانک مرکس خس برور و از خود فروتر خوانند دشمنان دولت را در خود سرنکون می اندازم
کارخانه فردوس را بر آرلای فروشم و اکر شغلی معین تر و خدمتی روشن تر از این میخواهی اینک نوکر میرزاده
طغای اختاجیم جنیبت خاص اورده مرکب سابق حلبه تجری بهم فی موج کالجبال بعد از جریان
نیاوست و مباحثه بادشاه از بشت باره کردون حرکت عزم مرکب اب سرعت کرد
کشتی کذرد بر سر دریا بسیار کشتی که در وبحر نشیند عجب است بحکم فرمان منیفه معهود و مسطور لسن
بزم را خطاب ازکیت معناً رسانید مجلسی اراستند که حور و ولدان در بزمکاه رضوان
از مشاهده آن در عرق خجلت جون شکر در اب بکداختند یدور علیهم بالکوس مهفهف
علی قدیه للذل قدتت یلامق وشرابی حمرا صافیة فی جوف صافیه بیضا تسعی بها خود من الحور
حسنا تحل حسنا قرین فی یدها صاف من الراح فی صافی القوادیر بر صوت رغول جنک و مطالعه

نقش از رنگ در میکشید ند آب دجله از شیرینی لهجهٔ آن شکرلب لبالب جلاب میکشت و هوا از نفحات
نکهت عنبرینش مجلس را قاعهٔ مجمره کردانی تمهید میکرد در معاطات راح و موانات ارتیاح آن روز
برواح رسانیدند چون سواد شب برنمط خط شمعدان سایه نمود و نور عارض آن ماه رخسار
بر فلک شعله کشید قرصهٔ ماه از شرم در آب افتاد و بعوف نجم ماهتابش خواندند و در آن میان
میکفتند هست زلف تو شب تیره و آنکه چه شبی هست رخسار تو مهتاب چه خوش مهتابی
اطراف کشتی را بشموع و مشاعل نمودار قبهٔ آسمان با نوار ثوابت و سیارات برآراسته کرد
و کرز نشاط و طرب در دوران آوردند از زبان سلطنت اقتراح کرده امر براواز معهود ملاحان
کشتی نون صنعت را بمجداف لام مینات تعجیلاً و تمهیلاً تسییر میکردند پرده سازی بلبل اوازی کند
ف ملا یقول لنا ساقی المدام خذوا لقول ملاحاعش وانتعش میثلا حال بساط را از عمل
خود نازکتر از بسیط آب بردن این غزل دلاویز که طرز مخترع و انشاء بدیع کاتبست
کانی ماعنیت به سواها و واأ للمنی و الانس واها باخت پرده بر آهنک جنک و خوش برکفت
مسلمانان ازان دو لعل پرنوش چه مدهوشم چه مدهوش سر زلفت همیشه مشک باشد
بران دوشت بران دوشت بران دوش که یاد کو شمال نسترن داد بناکوشت بناکوشت بناکوش
که باز آرد ببوسه عمر رفته لب نوشت لب نوشت لب نوش بکویم کر کجا طالع شود خور زنخ بوشت زنخ بوشت زنخ
فکنده تاج خورشید از سر رشک سراغوشت سراغوشت سراغوش دلم خواهد که همچون جان کشم من
دراغوشت دراغوشت دراغوش مرا چون قدر بود در روز نوروز شب دوشت شب دوشت شب دوش
چو ساغر در کشی نامید کوید همه نوشت همه نوشت همه نوش رساند نالهٔ راز م مکر باد
فراکوشت فراکوشت فراکوش شرف ای یاد تونی کرچه مست او فراموشت فراموشت فراموش بحقیقت این غزل در صنعت
تردید و حسن تکریر و این بسیط در صورت ترقیق ترانهٔ زبانها و سبحهٔ بنانها شد
و من یمل من الانفاس ترديداً پادشاه دریا دل با زهرهٔ ندماشب همه شب بر عادت خلفا
برین نوابر روی دجله و مهتاب شراب صافی تر از مهتاب در جامی لطیف تر از جوهر آب
همچون در آب نماینده فروغ اختر مینوشید و جرعهٔ یاقوت مذاب را کلفونهٔ دجله جهره می ساخت
حتی اذا الصبح دنا ضوءه وغابت الجوزاء والمرزم فی الجمله کار ان شمع طراز چون
چراغ در کرفت و زهرهٔ مغنی در مرتبت زایغهٔ نبات فلک شد وصفت این از کفتهٔ
موثر مقالت تا در وندانت ببوسیدم کار من ازان بثریا رسد در حق او چون بالای او

او ماست آمد و بکرات چون از بندکی چون جنک بی دست منت غیر نوازشها یافت و لا محاله چندانکه طبع لطیف تر
و مزاج سلیم تر میل دیدن پیکرهای نغز و شمایل مطبوع و حرکات و سکنات موزون افزون تر
و تمامت حواس ظاهر نسبت با مدرکات خود همین حکم دارد چه قوت ذایقه را غایت لذت
بر ادراک مطعومات شهی مقصود باشد و لامسه را ملامسهٔ اجسام نازک لطیف و شامه را در استشمام
روایح عطرذکی و سامعه را در استماع اصوات طرق بهی و باصره را در ادراک مبصرات موافق جمیل و انکار
حس بی حیثیتی باشد بلک مصحف آن و اکر کسی از مرده دلی و فسرده طبعی سوفسطای وار بانکار حس پیش آید
و محسوسات که در حیوانات نجم نیز اثر دارد معتبر ندارد کو بیا و بکوش دل دلایل منقول بشنو و
بهوش جان براهین معقول در باب باری تعالی در رحمت نامه مجدا دمی را که بدیع فطرت
و خلاصهٔ عالمین بود چون در معرض تمدح او را در احسن تقویم خواند و سورهٔ یوسف را در نص منزل احسن
القصص کفته و حاکم عقل بکواهی افرینش حکم می کند که مدح حسن جز بزبان حسن نتوان کرد زیرا که هرچه
بغایت کمال رسد و مستحق تمدح باشد بحسن نسبت کنند پس حسن را هیچ آلت تمدح جز ذات او نخواهد
بود ٤ زهی سخن که چو رخسار نیکوان حسن است نقلست که عایشه بنت طلحه که خوبترین عفایف
عهد علی الاطلاق او را دانشمندی در طواف کعبه بود ناکاه نظر ابی ذویب که از کبار صحابی
رضوان الله علیهم بود بر دیباچهٔ جمال او افتاد وسط توقیع فتبارک الله احسن الخالقین
از لوح خلقت او برخواند و حیرت زده از سر تعجب کفت من انت یا هذی
چه کسی که هیچکس را بر تو کذر نباشد که مه در تو باز ماند مکرش بصر نباشد جواب داد
من اللاتی لم یحججن یبغین حسبة ولکن لیقتلن التقی المغفلا مثلک یا ابا عبد الله کفت صان الله
هذا الوجه عن النار فریبنده جان و دل در دل آب و کل این جهرهٔ آب صفوت آتش صفت را از
سیس و حسیس آتش آن جهانی نکاه دارد عایشه کفت هل فتنتک هیچ ترا فتنه زدهٔ
شمایل خود کرد ابندم قالت لا ولکن الحسن مرحوم مفتون نشدم اما سنک باشد دل که
خوب روی بیند و رقت نیاورد و ازینجاست که چون مطالعهٔ حسن بشرایط شرع مقید و از هوا و هوس
هوا و نفس مجرد میکردانند حکماء ربانی و علماء حقانی و مشایخ طریقت را با نقش صنع الهی که
آینهٔ سر حکمت نامتناهیست ذوقی و تعلقی و کشفی و ترقی بوده و نظر ایشان انکه
بر نقش خود دست فته نقاش کس نیست درین میانه خوش باش عنه القضاء میکوید
ما را فادری حق از راه مقدورات روشن شد و عبدی از وجود واوادات جهرکشود

پس جمال لطف لم یزلی با رائت سنریهم آیاتنا فی الافاق و فی انفسهم در صور بها جمیل شاهده
توان کرد آیینه ز بهر ان بباید تا چهره درو مصوّر آید لاجرم سالکان این راه
و واصلان این شرب ازین بیت این اسرار معلوم کرده اند انکی که ز چشم من فرو بارید است
در گوش کشیده که مروارید است از گوش برون کن تو که بدنام شوی کان بر رخ من جملهٔ عالم دیدست
این ظاهر بین صورت پرست دق توقف یعنی چون ذرات کاینات خود رشحات فیض
جود خود واجب الوجودی ماست تو تام کو هر وجود از کجا برخود می بندی حکم کل شیٔ هالک
الا وجهه ترا غرهٔ نزده است پس پنبهٔ پندار شرکت اثنینیت از گوش هوش بیرون کن تا
بدنام ان الشرک لظلم عظیم نکردی که در اثر مکونات در حطا بر امکان حقیقت
انرا برزخ صنع افریدکاری ویبقی وجه ربک ذوالجلال والاکرام دیده اند مولف رات
آیینه صنع پادشاهی حسن است رونق ده ملک اشنایی حسن است در راه
برصدق بجهم گواهی حسن است ربنا نسئلک ان تلک طریق حسن المنقلب وحسن العافیة ونعوذ
بک من خزی الدنیا وسوء العاقبة تتمه فتوح واحوال سلطان علاء الدین دهلی
سلطان علاء الدین انک از عدلش زمانه زینتی دیگر گرفت برسر پادشاهی زافتاب افسر گرفت
از برای خدمت جاهش که تا جاوید باد رسم تولید و تناسل روزکار از سر گرفت در سلطنت کمال استعلا
یافت و بما ثر غزوات و تواتر فتوحات درجهان رایتی شد بل آیتی و تا دهلی بوده مرکز چنین سلطان
کامکار مجتهد دین دار بوکوشکاه و کوهی زین ندیده در شهور سنه ثمان وسبعمایه علی بیک
کورکان با سه تومان لشکر نوایی اطراف عوض و بدون را مضارب خیام افتحام و مراکز
اعلام استعلا ساخت و در خیال مصور کرد که در کوی عیاران سرسری خانه می توان گرفت
یا فریبه از چنگال شیر ژیان اسان بیرون برد سلطان خادم هزار
دیناری را که ملک نبولقب یافته بود ومن السماء تنزل الاسماء با هشتاد هزار سوار
دشمن سوز فتح اندوز تیغ اختکان پاک عنصر بر تیغ نوشته یا رب انصر بمدافعت
ایشان فرستاد چون میان ان دو لشکر یک روزه مسافت ماند لشکر اسلام
در شب که سطح فلک صلابهٔ غالیه سایی نمود شبیخون را عنانها فکندند بر پشت زین
کشیدند گردان همه تیغ کین معافصه بر سر لشکری غافل از طلایه و فارغ از احتراس
رسیدند حیث الشمال من الشان ضعیفة والسوط یسقط عن یمین الفارس
شمشیر اصطلام

شمشیر اصطلام از نیام انتقام بر آمیختند بر آمد ز سر سوده و دار و گیر درخشیدن تیغ و باران تیر
تن از درد لرزان چو از باد بید دل از جان شیرین شده نا امید اکثر لشکر مغول از مملکت وتی نهانی نیه
فناء کلی عوض یافتند چون لشکرکش خورشید که نامش سحر آمد اعلام ضیا بر سر این سبز خیم زد
ماندکان عرصه وغا را در حلقه گرفته سلاحها از ایشان باز داشتند و علی بیک را با بقایاء امرا و زعماء
لشکر که رایت ظفر بوده اند در قبضهٔ اسار و طویله خار بدهلی بردند سلطان علاء الدین فرموده
تلقین کرفته زبان ز ابگفتن کلمهٔ طیبه وهدوا الی الطیب من القول یعنی لا اله الا الله محمد رسول الله
که غنچهٔ فاتحهٔ گلشن ایمان و ذرهٔ ثمینهٔ صدف عرفان و شهد شهادت ابد و کیمیاء سعادت سرمد و محط
اساس دین و مهبط انوار علم الیقین و عین الیقین و حق الیقین بیاراستند و معنی عجبت من قوم یقادون
الی الجنة بالسلاسل مزید وضوح یافت و رتما کان مکروه الامور الی محبوبها سببا ما مثلها سبب
حجاب ارتیاب از ثبات بر انداخت که این کلمه متیمنه بر نفی عوارض ناسوت و اثبات غوامض اسرار
لاهوت مشتملست تا بجاروب لا زوج راه کی رسی در مقام الا الله واکر در ظلمتخانهٔ طبیعت
و وحشت آباد خیال و شبهت سرایی و هم کسی را صورت ربیبی پیش نظر آید یا شایبهٔ شبهتی در دل افتد بگو
چون محیط دایره بجای معانی شوم و چون مرکز پای بر جای استقلال ثابت دارد و مرکز و دایره تدبری
نمای که نقطهٔ مرکز با قلت مساحت و ضیق ساخت مدار محیط دایره است تا که بر سطح دایره صد هزار
نقطه بصورت مانند ان تجویز می توان یافت همچنین دل آدمی با صغر هیئات و قلت حجم سایس مدینهٔ
فاضلهٔ جد و قهرمان کارخانه وجود افتاده و منقبت ان فی جد ابن آدم لمضغة صلحت صلح بها سایر الجسد ان
فسدت فسد بها سایر الجسد الا وهی القلب یافته و عدسه حدقه که مجلهٔ نور باصره است بمثهٔ حدیقهٔ نرگسین
و گلشن دمردین و فیتهٔ زهرا و طارم خضرا و نیم کرشمه مختصر می بیند و ادراک میکند پس چه عجب باشد
اگر کلمه الیه یصعد الکلم الطیب والعمل الصالح یرفعه با ایجاز لفظ و ایجاد معنی متضمن دقایق حقایق
اسرار و منوّر مشارق نفوس ابرار باشد سلطان علی بیک را بواجب نواخت
و عاطفت فرموده درجهٔ امارت داد و لشکر مغول در میان لشکرهاء اسلام معنی
گردانید پس حکم رسانید که سرهاء کشتگان جمع کردند و بر جماعت مستور تخصیص رفت
ناسپید گردانند و چون بیش ازین با مغولان نکو دری همین دستکاری رفته
بود و سرهاء ایشان در پایان غاری انداخته فرمان شد تا شمار کردند شصت هزار سر
بر سر آمد از ان بر در دروازه بدون مناره پرداختند و عبرت و نظارهٔ آیندگان ساختند رتابیخ

باب نشت بابر بلاد و اصقاع مؤمن و مشرک سایر شد چون تا ل سبع و سبعمایه سنة اقبلت مع الاقبال
و زمان عز المیامن حال در آمد و همت فلک فرسای باستخلاص هندوستان و قهر کفره و زید النقانی داشت
و دران نزدیکی مملکت ما بواکت ده بود ملک نبو و ظفر خان و نانک هندی را با یک لک لشکر سوار
و پیاده ٤ فیالک من جند بنصر مختند نامزد آن بلاد گردانید چون بمحط حدود تلنک رسیدند رای
آنجا رای راست کار بست و ایل و منقاد شد و باج و شحنه قبول کرد و زیادت از سی هزار پاره ولایت
معمور مواج از فواج اهالی و الوان نعمت نامتناهی چون عارض دوست از نکویی دروی همه آرزو که جویی
در مملکت اسلام افزود روایت کنند که شش هزار خروار زر بدلی نقل رفت ٤ وکم من نعمة صفراء فی سوداء الحلق
و درین غنیمت الماس چنانا رخص یافت که مثقالی سه دینار رایج بها آمد ازین مقام لشکر قاصد دیار
دور سمن شد رای آن با بتدا امتناع نمود و از معبر استمداد لشکر کرد چون میان برادران تیره بندی و سنندر
بندی بعد از قتل پدر نزاع قایم شده بود مظاهرت تلنک را لشکر و اجل فارس و فارس فرستاد بازاری
شاه را سعادت راه سالک و خطه خویشتن داری را مالک شد و مملکت و ولایت فی احتیاج بود که تسلیم کرد
ولایت عریکه بطریق جزیت و مدنیت فرانهٔ خزان او هام بضبط اوضاع آن قیام نتوانند نمود با پنجاه و پنج و بطافیل
از بخت اقبال که مغبوط اقبال روزگار و کامکاران اقبال بار نواند بود عاضهٔ خدمت سلطنت ساخت
تا ایالت آن مملکت هم بر دی مقرر شد و دران دیار نیز بجای ناقوس و ناموس کبری و رسوم بت پرستی دعوت
کبری ایمان و مراسم پنجگانه اذان و قامت اقامت یافت و بدین احد و تنها ذکر غزوات محمدکنان اشتهر یعنی
محمود سبکتکین از صفحهٔ تواریخ منمحی گشت و امروز چهارصد و هفتاد و پنج هزار سوار لشکری مرابط غازی که
اسامی ایشان در قلم دیوان عرض امداد است و شمار بهره و نانباره در دستور نواب ارزاق ثبت شده
کوشش و چشم بر مرصد فرمانی که در سد نهاده اند و در راه دین برای جانبازی و سراندازی بقدم اخلاص
استاده و چهارصد زنده پیل جنگی یقلبن اساطین و یلعبن بثعبان علیهن نجا قیف بنهرن بالوان
بر روبط اصطبل و بوط داشته و چهل نفر ٤ جمازگان بیابان نورد که کوهان
وهن هیفات اذا جین وادیا توهمتنا منهن فوق جبال که شمال و دبور در سارعت
با تک یکسان نماید و دست مسرع اندیشه ظلال قوایم ایشان بنساید بروی روز حاجت
خبرگیری اطراف و بشارت رسانی اکناف را در حوالی هجوم مملکت مخطوم گذاشته و صلت
شمول عدل و داد و قیام بمراسم و مواسم اجتهاد در مدت دولتش قد سار فی البلاد مسری الریاح
وطار فی الافاق بغیر جناح و در رجب سنة عشرة و سبعمایه صفدران معهود با لشکر متعین باستخلاص
معبر

انا فی علی التی اشرف و انا فت
الدار اسم ع المایة ای زادت

معبر روان گشتند و بنابرین معاندت که اخوین قایم بود بعضی قصبات را ایل کردند پس از معبر مظاهرت
مجاهرت نموده لشکری انبوه با رجال و افیال فراوان مدافعت را مستقبل شدند ملک نبو که خود را کیوان
محل می پنداشت بر مدار رجعت راجع شد و لشکر باز گردانید و هم در اثنا این امور از حضرت پادشاه
جهان اولی یتو سلطان قرن بالخلود و بسلطانه خالو به ایلچی و محمد شاه نامزد مملکت دلی گشتند با حکم بلیغ
مشتمل بر آنک سلاطین ایام هم در عهد پادشاه جهانگیر جنگیز خان و هم در زمان اخر الزمان اوکتای
قاآن دم موافقت و مطاوعت زده اند و بر زبان ایلچیان علی الکالات صورت اخلاص بر طبق عرض
نهاده عجب مینماید که تا سریر پادشاهی بجلوس میمون ما مباهی گشت و آفتاب سلطنت اسلام بر افاق عالم
رایات ضیا افراشت سلطان علاء الدین هرگز راه اخلاص قدیم و حدیث بنشر حدیثی و اعلام حالی نگشود
و اظهار منهجی نکرد اکنون باید که بعد ازین باستحکام قواعد اخلاص و مباسطت متوفر باشند و در ضمن این اوکه
بخطبت کریمهٔ از تنق سلطنت دلی اشارت رفت و سلطان علاء الدین با وجود شهامت ملک گیری و ملک داری
و استظهار بخزاین موفور و لشکر مطیع که عبارت از فضیلت ذاتی و خارجی تواند بود پیوسته در قتل و اهراق و
تضییق بر لشکر و تقتیر ارزاق جندیان مجاوزت حدی مینماید و تهور و تجبر بر مزاج غالب داشت رد علی البدا ایلچیان را
بند نهاد و هژده تن از رفقا در پای پیل انداخت و کوهرنیک نامی در دریای نیل چه رسول را در همه مذهبی
تعرض رسانیدن از قضیهٔ شرع و عرف و عقل نیک مستبعد داشته اند اما شرع خود ظاهر که مانورست بی شایبه
کنا و عرف آنک از طرف غالب و مغلوب دست و دشمن در صلح و جنگ بمراسلت و رسل محتاج اند و عقل بر
بدیهه میداند که بقتل یک تن یا ده تن هیچ و هن و قصور در مملکتی ظاهر نشود و خود بنقد مرتکب محظوری
شده باشد و بی موجب دشمنی ظاهر کرده و این معنی خلاف رای سلیم و عقل صحیح تواند
رای معبر کلشدیو ربر مال چهل و اند سال در کمال بسطت و قدرت
و نظم امور مملکت مدت زندگانی یافت که اندیشهٔ معارضی و قصد دشمنی او را شاغل از مشاغل غروری
نیفتاد و بعروض مرضی طرح الفراش گشت و حظ کامکاری و برخورداری از خزاین وافر
و حصول مشتهیات و استیفاء للذات این جهانی بدان پیوست چنانک در خزانهٔ شهر مردی هزار و
دویست کوری زر مودوع ساخت هر کوری هزار لک و هر لکی عبارت از صد هزار دینار و اقطاع
زواهر نفیس و اعلاق جواهر ثمین از درهای ستاره درخش و آب صفوت و یاقوت آتش فروغ و پیروزه
آسمان گون و زمرد آس نمای چندانک ذکر اندکی از بسیار و عشری از اعشار آن بسیار ز رعیاد عبارت
خواهد تا تقاصیر این تقریر بدان ترصیع پذیرد و ازین روی صدق حدیث نبوی علیه السلام الدنیا سجن المؤمن و جنة الکافر

قلادة شبیهة التقصار و التقصار بکر الثنا
بالمحنقة و الحج العمایم

محقق شد و تجربت فرزندان مصدق که هیچ نشاط چون تندرستی و هیچ راحت چون امن و هیچ بشتیوان
چون مال و هیچ وسیلت چون زندگانی دراز و هیچ صیقل چون دیدار دوستان نیست چنانک هیچ محنت
چون بیماری و هیچ ناکامی چون ترس و هیچ خواری چون فقر و هیچ قطیعت چون مرگ و هیچ اندوه
چون صحبت دشمن نتواند بود و اگر دنیا که علی الحقیقه کلخن ظلمت فنا و اشیا نژاد باد و بلاست
در حضرت عزت مقدار پر پشه داشتی جرعه آب فراخی از وی نصیب هیچ کافر نکشتی و آنچه در حدیث
آمده بسبیل کلی ان الله لم ینظر الی الدنیا مذ خلقها بغضاً لها و روز قیامت بوی خطاب رسد
اسکتی یا لاشیء و الدنیا و ما فیها ملعون بنا بر آنک طایفه زخارف فنیات و زخارف لذات دنیوی را
محبوب و مطلوب بالذات دانند و مقصود از کارگاه وجود از آن شناسند لاجرم سباع شکل
و بهایم صورت بر تر زدن و خوردن و شهوت راندن بکلیت اقبال کند و نفس ناطقه را که سلطان
مملکت بدانست در توصل بخسایس طبیعت و نقایص سفلای خدمتکار شهوت و غضب و حسد
و دیگر رذایل نفسانی سازند آنگاه دنیا حجاب راه معرفت شود و بانتکاس حقیقی و انسلاخ از
صورت انسانیت ادا کند و روزگار بروی خواند روزی عقل چه خوانی تو آنک همت او
علاج خوک کند از دم مسیحایی و اما آنچه بر تفصیل جزئیات ناطقست مثل ما ذئبان ضاریان
فی زریبة غنم باشد فسادا فیها من حب الشرف و المال فی دین المرء المسلم تنبیه بر مفرت محبت مال و جاه
میفرماید و الا حصول کمال و استکمال نفس ناطقه مبنی بر عدالتست و حصول عدالت بدالت مال و حسن
تعاطی آن دست می دهد لاجرم صورت پرستان که از گوسفند بازنشناخته و تعس عبد الدینار تعس
عبد الدرهم یعنی بنده دینار این صفت دارد که المکاتب عبد ما بقی علیه الدرهم اما مالک دینار را چه
گناه باشد که زر بنده خود سازد تا در ساختن مهمات عاجل باشارت و آتی المال علی حبه ذوی القربی
واسطه و معین او گردد و در آجل منتج ثمره مثل الذین ینفقون اموالهم فی سبیل الله کمثل حبة
انبتت سبع سنابل فی کل سنبلة شود از مقامات قدوة العارفین شیخ ابوسعید ابوالخیر
قدس الله سره نقل کرده اند که مسمار طویله اصطبل از زر ساخت منکران طریقه عرفان و دور ماندگان
از عالم عیان که دیده بصیرت ایشان سبیل خبل داشت حمل بر سرف و اظهار سرف کرده اند
و زبان ملامت لا شرف فی السرف دراز کردانیده از حقیقت لا سرف فی الشرف غافل بودند
شیخ در جواب گفت ما میخ زر در گل فرو برده ایم و دیگران در دل سخن کز جان برون آید نشیند لاجرم در دل
و بعبارتی دیگر اگر از راه حقیقت در آیند عالم آفرینش با مرا فریدگار تقدس و تعالی رقم منحصر یابند

منحصر یابند اول بخشنده نا پذیرنده چون عقول و نفوس و ملایکه مقرب که از دنس هیولی و عوارض
جسم و جسمانی مقدسند و بر منشور منقبت ایشان لا یعصون الله ما امرهم موقع شد و بوساطت ایشان فیض
عنایت از فیاض الصور بذرات مکونات علوی و سفلی میرسد و این عالم در قباب عزت و حجاب نور رتبت هست
نیست نمای باشد دوم پذیرنده نا بخشنده و آن اجسام ظلمانی و اجاج دخانیست در عالم کون و فساد که
وجود آن رهینه تغیر و انتقال و دستخوش فنا و زوال بود و بحقیقت نیست هست نمای از آن خوانند سوم
هم پذیرنده و هم بخشنده مرکب از لطیف و کثیف علوی و سفلی نورانی و ظلمانی و آن طبقه نوع انسانیت
که فیض عنایت از فوق قبول میکند و بما دون خود می بخشد پس در معرفت اله سبحانه و تعالی و مقربان
حضرت او اگر تشبه بمبادی کند و مرتبه وجود در سلسله آفرینش بشناسد و روی بتجبیل جوهر نفس آورد
ناستحق جلا یا قدس شود و در صدر صفه صوامع بالا بالا قربت و زلفت از جنس ملایک در گذرد
و هست نمای شود و اگر باز ماند ماده صورت که ماده هوا و هوس است گردد و دست از معارف
روحانی بدارد و سر همت بلذات قبقب و ذبذب فرود آرد لا محاله جز با جمال صف النعال بل هم اضل نباشد
و نیست نیست آثار شود چون بحکمت ربانی اعتلاق و ارتباط نفوس انسانی با ابدان و قوی جسمانی مبین
و مفهوم شد و تاثیر این در آن و تأثر آن از این معین و معلوم و چنانچه انتظام امور بدن بحسن ایالت و عدالت
نفس منوطست حرکت نفس در اکتساب کمال بآلت بدنی مربوط تواند بود تا بنهایت کمال مقدر برسد
پس مزاولت امور جسمانی و استعمال اسباب معاش در دنیا بقدر رسد ضرورت و کفایت حاجت
بر قضیت حکمت و رخصت شریعت که الدنیا مزرعة الآخرة نعم المال الصالح للرجل الصالح
مستحسن و مستحب است بل واجب و مفترض و نص و لا تنس نصیبک من الدنیا و احسن و انذار
خذوا بنصیب من نعیم و لذة فکل و ان طال المدی یتصرم مؤکد آن و چون بسط اصول و تفاریع
آن درین مقام تعذری دارد ما بر یک مثال بر سبیل اقتصاد اقتصار نماییم بدان که در شرع و عقل
بی خلاف مقررست که مقصود از آفرینش انسان معرفت ربوبیت است و معرفت ربوبیت
بمعرفت نفس منوطست چه هر کو بشناخت نفس خود را بشناسد واهب خود را و معرفت خالق
نفس بی تحصیل علم نافع و عمل صالح دست نمی دهد و تحصیل علوم و ادای عبادات بی قوام بدن صورت
نمی بندد و بقای کالبد بی غذا که بدل ما یتحلل از آن حاصل شود قرار نمی پذیرد و غذا شهوت که باعث
باشد بر تناول مستحیل مینماید پس معرفت ربوبیت بی شهوت ناممکنست بل مقید بقدر ما ینبغی در موقع
خود و سعید متمول آنکه زاد اخرا را جز ارضاع بنی نوع محروم نماید و در راه طلب سد حوایج ایشان باشارت

الصدقة تطفئ الخطيئة كما يطفئ الماء النار دوا عی دواء عی او شود واگر چنین بنودی خلق اجسام که در هر جزوی
از آن چندین هزار دقایق مصلحت ملکی مندرجست از دایرهٔ حکمت بیرون شدی و نص افحسبتم انما خلقناکم عبثا
عبث افتادی تعالی الله عما یقول الظالمون علوا کبیرا در جمله بکلشد بورد ملک مجازی حکومتی با امن
و عمری با تمتع و مدتی با فراغ یافت و اورا دو پسر بود بزرگتر سنندر بندی که مادرش بحکم خطبت و نکاح
برحسب تعارف و آیین خویش در قید زوجیت آورده و دیگری تیره بندی که منبت و نهال وجود
او خضراء الدمن بود یعنی مادرش بی علاقهٔ زناشوهری حریف یکشبه و انیس مجلس و مصطبه بودی
چه عادت ملوک آنجا انست که هر روز بعد از ساختن مصالح ملکی و سوانح یومی چون از فراز تخت بشیب
آیند و ازدحام بارگاه سلطنت بتفرق انجامد هزار تن از ملاح و صباح و فواحش و قحاب در کرک
ملازم درگاه پادشاه باشند و بها و به خدمتهاء ضروری را متکفل شوند چنانک صاحب و ترجمان
و ساقی و ابانجی تا فراش و دربان ازین طایفه باشند و روز و شب مرد و زن بهم بکر مختلط و بذلت
رابث ابوتا بمطی وا فرجا یتناوب بدین تلفیق منبط چون چادر ظلام در سر جهان افکند کبنی قباء کحلی
شب در افکنده پادشاه برحسب ارادت و استحسان قرعهٔ انتخاب بر هر که اندازد ضجیع بستر
و انیس سمیر گردد مقصود ازین تقریر غرایب عادات ایشانست چون تیره بندی را بدنها
و دربت ممتاز میدانست ولایت عهد بنام وی موسوم گردانید برادرش سنندر بندی ازین حال
متغیر و منزجر شد و دست غیرت سرمهٔ حسد در چشم تهور او کشید تا عقوق اظهار کرد و در آخر
شهور سنه تسع و سبعمایه بتیغ عقیق سلب آن کند ناتنی که بپاشد زهر کذو محلول لالای حدو
هم دستگیر مرد بود بهر کبر و زن هم قاطع تن آمد و هم قابض روان پدر را قتل کرد و در شهر وردی
بتیغ زنی تاج بر سر نهاد و لشکری را که در آن حوالی بود در ضبط آورد بعضی از خزانهٔ ایشان بشهر سنکپور
نقل فرمود و خود نیز ابا کوس و بانای رویین و صنج ابا تازی اسپان و پیلان و گنج
عزیمت نمود تیره بندی با رجال و اقبال طلب تا پدر را از عقب برادر مبادرت کرد سر بر غدیری که
بلغت ایشان بلاچی خوانند میاء لو طرحت بها لجینا و شبهها لیزرت انتقادا
اتفاق مصادمت و مصادقت افتاد و تیغهاء هندی کجدولها علی خضرة بی را المنیة فی فقره
در یکدیگر بستند چو دریای خون شد همه دشت و راغ جهان چون شب و تیغها چون چراغ
دل مرد بدل گریزان ز تن دلیران ز خفتان بریده کفن دو برادر از کیفیت حال بهم یکر
بیخبر راه هزیمت گرفتند تیره بندی را بخت تیره تند نمود تا از کشت و زمانه زخمی یافت و سفت
پیل وار

ومقت پیل وار زغنیمت در دست لشکر سنندر بندی افتاد و سخن حکایت من اطفاء السعد الانفاقی
ازواه النحس الاستحقاق در این زحف الکی منار بر مال دختر زادهٔ کلشدبور از اعوان تیره بندی
بود بلطف کرام جنی از حوالی قابل افتاد او را بمال رجال مدد کرده بخدمت بندی رسانیدند و آن
خدمت موقع مشکور یافت اما سنندر بندی سرهٔ مملکت بدست فرو گرفت و لشکر و خزانه در تصرف
آورد بدین موجبات بین الاخوین دم الاخوین افتاد دم الاخوین عندی ستباح و اواخی
اخوت منقلع شد و قاعدهٔ سلم و سلامت مرتفع چون در هر ملت و هر کیش بدکاری عجبی ندارد
و ایمنی از تندکاری بی نیازست و غایله غدر دیر و زود متوقع باشد سنندر بندی با وجود اسباب
سلطنت و ائتلاف عقاید لشکر از رداء سعادت و بهجت خیر محروم بود و طمع خامی در دیگ
منی بی آتش بخت می پخت و از خواب بنداربیدار نمی شد تا نکال عقوق و اضاعت حقوق در روی
رسید و در اواسط شهور سنه احدی عشر و سبعمایه تیره بندی احتشاد لشکر و استیناف محاربت
آغازید هذا وان للطاغین لشر مآب سنندر بندی منهزم و گریزان شد و در دامن
حمایت لشکر علاء الدین دهلی آویزان تیره بندی در مملکت موروث نوبت سلطنت و استقلال یافت
تا بدانی که دادهٔ ایزد کس نیارد بکوشش از تو ربود ور نخواهند عالمی چه شود خواستاوینی خلاف خواهند بود
در اثناء اثبات این ذکر دوستی گفت ملوک هند بکیاست و فطانت موسومند چرا کشند پور دولایت
سلطنت در حیوهٔ خود بر پسر کهتر که در جریده ولد الزنا صحیح النسب بود مقرر می داشت و پسر
بزرگتر که ذکاء نفس و نزاهت عرق او معلوم بود دور می گردانید تا ملکی خوب عروسی آراسته
در معرض پریشانی آورد در جواب گفتم برای آن خبث بجلت و فساد جبلت و استبداد
معانقت امور سلطنت در ناصیهٔ هر دو بامارت ظاهر که بر خبایا و بواطن لبل باشد تقریر میکرد
پس بر مقتضای تدبیر صایب تقریب و تبعید ایشان برین وجه که برهان آن واضح گشت
عین مصلحت دانست اما دفع مقدور که در طی دستور قضا و قدر مستور بود نتوانست
تدبیر اگر بدست انسان بودی هر دم حالتش دگر سان بودی در زلف بتم نه باد دادی تشویش
تغلب حالات ممالک مغرب ملک ناصر را بعد از اتفاق
فتح لشکر خانی صیت کمال معدلت و استقامت امور سلطنت که با هم ضم بود در جهان سایر و مشهور
گشت و لشکر و رعیت مطیع و مسرور و ولایت و خزانه امن و معمور تا شهور سنه سبع و سبعمایه
چشم بد روزگار در کار آمد وعند التناهی یقصر المتطاول سیف الدین سالار

٥

وحسام بیبرز جاشنی گیر که منصب امیر الامرائی داشتند و بر قصد مغالبت در ملک مبالغت کردند چون
دست در بند موافق شدند تا مگر چون زبان بکام رسند آن آهنگ زعلامتی که پیداست از
انصاف نهان شد و وفا هم مجنس نماند اشنا هم سلطان را بر اندیشهٔ دشمن نابکار بیش
نهاد بو مردم فتان وقوف افتاد و زود اطراف را فراهم گرفت و در پناه حزم گریخت مستعد گشته
شبی بصبح سعادات و نجح آبستن که روزنامهٔ دولت بدان مورخ بود ولی نقوش امانی روزگار
چو خطهاء معمی نوشته برنج بود هفتاد خروار خزانه از زر و جواهر برداشت و با اهل حرم
و فرزندان و صد و هفتاد تن از خواص غلمان بندگان مودب ترکان چرخ انداز تیغ زن
سواران زره پوش زره موی بچوگان برده از ترک فلک گوی از قلعه قاهره بشیب آمد
و عازم قلعهٔ کرک شوبک شد وان قلعه ایست بری از فتنه همچون طبع عاقل مصون از رخنه
بمناعت و کثرت ذخایر از اخوات و نظایر ممتاز و کنگرهاء ان با شرفات سدره همراز و طایر
ذکر در اکناف مغرب ببال شهرت در پرواز و حفظهٔ مشفق امین و قیمان زیرک کاردان در ان موطن
وساکن سلطان با اتباع انجا مطمین و متمکن شد و قاهره را با اعادی مقهور باز گذاشت و در بازیچهٔ
الاقضیة السماویة مسکرة للعقول مبطلة للتدابیر نظر گماشت و روزگار بدین بیت تمهید
معذرت میکرد توفی البدور النقص وهی اهلة ویدرکها النقصان وهن کوامل پس رحیت
رسولی لبق سخن دان محضری مرقوم بشهادت اعیان مسجل بسجل قضاة مشتمل بر انخلاع از تقلد سلطنت
وسلوک مسلک ترک و تجرد و نسک و تزهد بمصر فرستاد سالار و بیبرز جاشنی گیر نبیرهٔ خلیفه
امیر المومنین المستعصم و قضاة و سادات و کبرا و امرا و کافهٔ عسکر را احضار کرده محضر بوضوح رسانیدند
و روزها در تعیین او سلطنت استفتاح شور و استطلاع رای کرد چون طالبان خلعت سلطنت
و خاطبان عروس مملکت جز ایشان نبودند و ترجیح یکی بر دیگری و تعیین واحد منهما دون آخر معذور
و بتریهٔ عاقبت بر سلطنت چاشنیگیر منطبق شد و او را بر تخت نشاندند و ملک مظفر لقب نهادند و برغلی قفجاق را
نیابت کلی داد خود صاحب عقد و حل و ممیز میان حال و محل شد اذا جالت فانت لها یمین وان
نطقت فانت لها لسان بدین نمط تنفیذ احکام و اوامر و ضبط خزاین و عساکر بر دست گرفت
لحا الله هذا الدهر من شر سایس عصا فیه تردی و تطفی قناعة فقال السبع از ممالک الفی
وجمال الدین موصلی غلام بدر الدین لولو و علاء الدین بغدادی که از امراء قدیم بودند بپای مقدم
و لشکری ع بلنگ جو هژبر او زن نهنگ آهنگ بحد حلب فرستاد و جمال الدین اقوش را
نیابت

تنقول سوفی لیالی من العیش ای فی نعیم وخفض

حلب

نیابت دمشق و منصب ملک الامرائی داد و دمورتش را امارت حمص و قبجاق را حماه و قرا سنقور را
و استمور را طرابلس و ارزدکشی حسن اقوش را بهاستی و طغان را بیره و جوکندر را قلعهٔ صفد صفد فیه
لیان صفد فیه لیان و با هر یکی لشکری آراسته چنانک مصلحت مقتضا، مطلبان بود نامزد فرمود
ثنیهٔ من اللج بلی از طرف ملک ناصر امنی صورت نمی بست و اندیشهٔ ان بهروقت خار نقار ی
در پای حریف تدبیر می شکست چه بزم دو جمشید مقامی که دید جای دو شمشیر نیامی که دید
ونشاط رکوب در روزنامهٔ موکب که معهود سلاطین مصر بودی بکلی فرو گذاشت بدفعات پیش
ملک ناصر رسول فرستادند که چون سلطان بی موجب اعتزال واثر اختیار کرد و ملک و لشکر
مشتمر گذاشت و حباط باحوال اشراف و اوساط راه می یافت باجماع طوایف ملک مظفر را بر تخت
نشاندیم و بقاعده محافظت ثغور و رعایت جمهور و مصلحت غزا و نشر عدل و داد را میان اخلاص
در بستیم و قدم اجتهاد کشاده چندین خزانه مستصحب سلطانست و ما را جهت تجهیز عساکر و تسبیل
حج احتیاج تمام بدان همچنین فرا بهٔ دویست نفر غلامان که هر یک دو زمره ٤
اذا تقلص الشفتان عن وضح الفم صفدری نام دار و پشت لشکر جرار اند بی فایده در زوایا
حجرات موقوف گردانیدن و ارباب مفاخر را بمحل رتبات بیعاجر داشتن از خرد دور می خورد بیرون
معدودی که از عهدهٔ جزئیات ضروری مناسب چنین انزوایی مقتضی تواند بود دیگرانرا می باید
فرستاد تا افادهٔ لشکر غزا و سرو صفوف هیجا باشند همی گفتا زین سان سخنها نرم
نه آزرم در دل نه در دیده شرم ملک ناصر جواب فرستاد و گفت مختصر چیزی از خزانه که مصحوبست
و در وجه معاش خود و ارتیاش قوم معین عشر معشار خزاین موروث و مکتسب نیست تا بدیگر خزاین
و بیت المال که در مصر بگذاشته ایم چه رسد هر آینه تا از عمر مقدر مهلتی خواهد بود وجه کفاف از تکفف
و سد ضرورات هر روزه از در یوزه نتوان ساخت فاما فوجی اندک از غلامان که ملازمند
و غیبت ایشان در معرض غیب کوبی و عیب جویی فرا بیند غایت نا انصافی و نهایت
بی آزرمی است چه امروز زیاده از ده هزار بنده و بنده زاده ملک المعین اشرفی و منصوری
و ناصری داغ کنود و کفران بر نام و نشان خود نهاده اند و در مصر مترصد فرمان مخالفان دولت
ایستاده و ما اختیارا او اضطرارا دل از ان برداشته ایم و ایشان را نابوده انگاشته دیگر
کار عالم در صدد استحالتست و طبیعت روزگار پاداش دهندهٔ بسزاست ملک مظفر را ان
لا بقر که از پی هزیمت نزود و سلطنت را بکانی غنیمت شمرد و کنج عافیت و زاویهٔ قناعت بر ما نشو را ند

برین مراسله چند ماه بگذاشت ملک مظفر بتدریج غلامان اشرفی و ناصری را بپنهان و آشکار می‌کشت و در ذیل
غوطهٔ دمارمی جاد تا منکوتمور از ممالک اشرف که بهادری پردل بود از قصد ملک مظفر بگریخت
و عزم خدمت ملک ناصر کرد اوّل جمال الدین دانه که از عقد مصریان منحل شده بود باز در دمشق
روز موکبی بیرز جبون از امرا بنوعی آزرده و مستر بدگشت و بیرز علی نیز بدو ملحق شد باتفاق بخدمت
ملک ناصر پیوستند چون هنوز وثوقی بر اخلاص ایشان و فراغی از طرف خصمان نداشت
وتوقی از مکاید مکابد ظاهر و باطن واجب نمود مورد ایشان با عزاز و استیناس مقابل
فرمود اما در نفس قلعه راه نداد پس منکوتمور بمصر رفت و در پرده با چندتن از امرا
اهمنک معاهدت بر ساز موافقت ملک ناصر بساخت و بذات متعالی
قرارنمود برشده نه سپهر فروزندهٔ ماه و نامیده مهر تعالی شانه سوگند داد و بتدریج امرا حلب
و حما و طرابلس و صفد و بعضی امرا دمشق چون بهادر راس و خاص و علاء الدین ایدغدی
و این خطیر در سلک موافقان ملک ناصر منخرط شدند منکوتمور رجعت مواضعهٔ بعضی امرا برگرفت
و پیش ملک ناصر رفت انزا فاتحهٔ فتوحات و خاتمهٔ نکبات شناخت چه نظام کار دولت
جز بتبدد دشمنان و تالف دوستان صورت نبندد وقد یبنی صغیر من کبیر وتبنی من نوی القتب
این سخن در افواه افتاد و عقاید واهوا سمت اختلال و اختلاف یافت قراسنقور صاحب حلب
خواست قتال السیخ و جمال الدین موصلی و علاء الدین بغدادی را درین مطابقه با خود متحد
گرداند ابا نمودند و عزیمت دمشق ساخت ملک ناصر را خبر شد زحفی لشکر بر سبیل توریه
بر سر راه فرستاد تا چو بدهٔ بگریختند و خزانه و احمال و ثوق و جمال ایشان غنیمت آوردند
درین میانه امرا بهادر راس را بتهمت مطابقت با اعوان ناصری گرفته بمصر فرستاد ملک
مظفر خواست او را از دست برگیرد تا کردن معاندت نغراز امرا و برجیان شفاعت کردند
و نیز اندیشه افتاد که برجیان دل را دیگر کنند و عصیان آغاز ند بحبس او اشارت
رفت و برغل را باده هزار سوار بفرستاد تا در صالحیه مصر محافظت دروب
و دفع نوازل خطوب را نزول کرد ملک ناصر را بیرز جبون و بیرز علی و منکوتمور و فوجی
مقدمان باعتماد وحتی سرج علی عبل الشوی تهدم راحله بنیل المحرم محرض
شدند تا خروج کرد و در عرصهٔ نزاع مخیم ساخت بران اندیشه که چون آوازهٔ حرکت
و خروج او منتشر شود اجتماع اصحاب متابعت و توارد موافقان دولت زود تر میسر گردد
و از سر

و از سر استبصاری تمام و دلی قوی و رویتی حاذق کار دشمن را اندیشهٔ ملکانه کند والسیف لا یروغ
درین حال رسولی پیش امرا فرستاد و او را تهنیت دل گرمی داد و در ضمن آن التماس کرد که ملک ناصر
بدمشق رود و در قصر ملک ظاهر نزول کند و ابی مرتبت کار مختل و پیوند عقد منحل سازد ازین معنی تمنع
و تانّی فرمود و جواب فرستاد که اوّل تختگاه مصر از وجود معاندان دولت بپردازد که ماخود سهل
الماخذیم ازین الوکه سلطان را استشعار خوفی روی نمود و هوا داعتقاد بر لشکر مقصور بدیدنیت
فرمود تا دهلیز و سراپرده فرو کشادند و علی الفور باز قلعه مراجعت نمود امرا و قادهٔ لشکر بر عدم
ثبات و استعجال در مراجعت و انتقال توبیخ نمودند و گفت تمامت عقاید امراء مصری و اطراف
شامات و حلب و حما و حمص چون ابیات قصیده بروی مطاوعت سلطان مقید است امرا را
رکن اتم انکار دو وجود او خود در دمشق چون تقطیع مصراع لنگ چه وزن آرد مبادا طایفهٔ که
در متابعت رای و رایت سلطانی بر عزم سرباری و جان افشانی اند چون از فسخ عزیمت آگاه
شوند شعله ارادت ایشان منطفی گردد و کار رماء ساخته متلاشی شود ملک ناصر معنی
فلا یمکن الله ما فی صدورکم ینخفی و مهما یکتم الله یعلم برخواند و فرمود که درین کار سکون
و تانی بر عجلت و تمنی مرجحست و از ین خروج ناگاه و رجعت نی موجب وقوف بر عقاید موافق
و منافق بسهولت دست دهد ومن لا یصانع فی امور کثیرة یضرس بانیاب و یوطی بمنسم
اگر هیچ مقدرست که افسر و تخت موروث بما باز رسد از تعجیل در ادراک مطلوب و توقی از تبعات
محذور تفاوتی بیشتر صورت نخواهد بست شما بودهٔ توکل معتصم باشید که انصار ناصر منصور
خواهد بود وهو المقتدر بکل خیر و متوکلان در حالت بتایید ربانی بنا هند و خلایق مستاهل
این مرتبه امانی تسوید صحیفهٔ امانی نشوند تا تجلیهٔ حق بر لوح نفس دست دهد اگر مرغ
بر همتی درین آشیانه آشنا نیافته اند وهو قیوم الکل و قوام الاشیا به دیر نکشید که امراء
مصری بکمور جامه دار و اینک شامی و بیسر قرامانی از ترا که روم با اقوام از اماکن خود در حرکت
آمدند و بسایهٔ رایت ملک ناصر استظلال نمود فوج فوج که می رسیدند قضاة و ارکان دولت
ایشان را بایمان غلاظ و مواثیق شداد استظهار می جستند و چون بخدمت سلطان میرسیدند
هفت جای زمین بارگاه را مراسم یقبلون ترابا فوق اعظمه کما یقبل وسط الکعبة الحجر
تقدیم میکرد باز عهود را علی کل حال از تسجیل و مبرم موکد و مستحکم می گردانید جمال الدین امرا
با ابن الصبح جبلی و التون غوش و علاء الدین مغلبای نخداد بمصر اختیار کردند

ملک ناصر واثق بلطف قادر مطلق عزیمت دمشق بامضا رسانید و در قصر ملک ظاهر نزول کرد درین مقام
امرا حلب وطرابلس بخدمت مبادرت نمودند سلطان خورشید منظر اسد اختر تا سر میدان اختر زیر
برج قمر باستقبال نجشم فرمود خاص بهادر و قتلغبک کبیر و قتلغبک صغیر با چند افراد مقدمان باشارت
اخرم و درجوار خیمهٔ اقامت مطنب کردانیده بودند چون عساکر و مقانب از جوانب وطوایف
مختلف و مصیب راجی وخایف را متوجه رایات سلطان دیدند ایشان همه یک گفتند ٤
هر نیز برانم که همه خلق برانند   مسابقت نموده شرایط استیمان و استیثاق بجای آوردند
و روانت سلطنت ذیل عفو و اقالت بر صفحات مفوات ایشان می پوشید بر غلی که نا ب
آیچد و باب اشد ملک ظاهر بود جزبیا درت بظل استیلا ذ مهرب و ملاذی ندانست سلطان
دوازدهم رمضان سنه ثمان و تسعمائه از دمشق عزیمت بتصمیم رسانید در راه مبتی و میاتی که
سنان دُور باش از خنده می سفت   فلک را دُور باش از دور می گفت   اعلام و سناجق
وطرز زرین افراخته و دباب کوس غلغله در اجزاء کوه و صحرا انداخته و لشکری
چون کوه روبین با تیغ و ناوک و خنجر و زوبین   زوبین وارد شماک رامح   سبا ف کهینه سعد ذابح
در خدمت رکاب روان چون ظفر شدند چهارصد جنیبت با ساخت و ستام زرین بر دست
جوقها یوشقیه یعنی کوتلچیان از یسار و یمین می بردند   و دو مرکب باد رفتار برقی نجار
هلال لکیت بر و بن لجام قمری نام   و قورا ذا خلیته وطباعه   وان همز هز الارض فرط انتقاضه
ویخفی اصطفاق الرعد رجع صهیله   ویخفت صوت اللیث بین غیاضه   که ادهم و اشهب روز و شب
در طلب مجارات ایشان کودن ارجل و موقا زار ذل میمود از پیش میکشیدند در مقدمه
پیش ملک مظفر رسول فرستاد و او را برابقا و اغضا از اقتراف آثام تمنیتی و اجب داشت
در جواب گفت   کوچشم که بنکرد بدان روی   در مقابلهٔ غایلهٔ غدر خود و نتیجهٔ
اقبال سلطان از شیر صاحب تدبیر خود سالار استشارتی کرد و بر حسب صواب دید
پنجاه خروار خزانه برداشت و با چهارصد غلام خاص در صنعت اکتفا راه سعید چون دل
از سر بر بل تاج از سر برکرفت پس بیشارت مواکب منصور ناصری قاهره را در آرایش
نمودار یک فردوس ساختند سلطان شب عید فطر را که   هلال مثل ما انعطف السنان
بر روی سپهر زنکار کون معاینه بود بالشکر بر ظاهر قاهره نزول فرمود و هم در شب بقلعه
رفت روز دیکر سماط عید را همچو ترکان دل عشاق بیغما دادند سلطان بساعتی منتظر و طالعی مسعود

نظر بخت سلطنت نشست   مهرهٔ شادی نشست ششدره برخاست   نقش سه شش
داو طرب کن تمام خاصه که اکنون   عدهٔ خاتون خم تمام برآمد   امرا و ارکان دولت بعود
سلطان که عید جهان بود لا بل العید عبدٌ عنده تهنیت گفتند و روی بساط آسمان رتبت را
از نثار زر و دینار شعری شعار و نثره آثار کرد و چون عید نوروز توامان بودند و از تاثیر
اعتدال باد بهاری بوبا تر از مسک داری بوزید و فاخته با عندلیب نوای نشید برکشید
و نبات نورسته چون طفلان شیر نما از بستان ماذ ربنا ان علی المزید بمزید و آب
مستمد از من قطرهٔ آسمان رنگ جون سحقهٔ شاهدان رعنا بر چید و بلبل بزبان پهلوی راوی
این غزل معنوی بود و گل سرخ بر می آمد و خوش می خندید   آمد زمان دلکش نوروز و عید و گل
در کش شراب بی غش نوروز و عید و گل   آذر شکست و لعبت فردوس شد خجل   از صورت پری وش
دست صبا ز شهپر طاوس گسترید   در صحن باغ مفرش نوروز و عید و گل   اندر بر عروس جهان خوش فکنده اند
پیرایهٔ منقش نوروز و عید و گل   بر باد رفت خاک دلم ساقیا بیا   آبی بزن بر آتش نوروز و عید و گل
جامی چو آفتاب ده که اکنون که شب شکست   از طرهٔ مشوش نوروز و عید و گل   حالی مجلس بزم را
برآراستند و بدین بیت   بادهٔ اندرون فکن در جام   کز برون رنگ اندرون دارد   از ساقیان
گلرخ سمن ساق شراب صافی براق درخواستند چون کار جند در پیش بود از مداومت لهو
ملالت فزود قراسنقور و منکوتیمور را با لشکر شامی فرستاده بود تا مابین غزه و خلیل
محافظت نمایند و راه مجاورت جانشنکیر بسته دارند چون پیر زجانشنکیر بمنزل جاه الایکی که
هوسوست بمستحدث بیکلیک سلجوقی رسیدند بهفتهٔ مبتکر شد که سلاح از خود جدا
نکرده بودند استراحت را سلاحها بکشادند و آن شب را بکداشت ٤ چون در اندیشهٔ فرداشب بلدا
و دست تقدیر بیرق زر خورشید معلی برداشت قراسنقور و منکوتیمور با لشکر برسیدند
و ایشان را در حلقه کرفت غلامان خواستند تیر و کمان را چون غمزهٔ خود در کار آورند جانشنکیر
مانع شد بنا کام او را کرفته بند نهادند. و حالی رسل هوادی را تطییر کرد سلطان تقلید
حکومت دمشق بنام قراسنقور بفرستاد و حکم فرمود که جانشنکیر را مصاحب لشکر بمصر فرستند
و خود بر سر تقلید رود بر حسب فرمان جانشنکیر را بدرگاه حاضر آوردند در موقف حیرت سر محال
اندیش از خجلت در پیش انداخته و از پشت پای و از پشت دست مسرح نظر و مطرح ما حضر ساخته
ولا نلتُ الآ الحلم کفی مطیها   ولا ذقتُ الا ما ءعینی شربا   سلطان او را گفت ای بی حمیت

نوروز وعید وکل

بکداشت

ازسبحیت مردی چکونه رخصت یافتی که باانک ترا ازحضیض صعب بندکی باوج رفعت امارت رسانیدم چنین کفران نعمت کنی وچهرهٔ وفارا بناخن تباین برکنی ان الاساءة شر ماوقعت من احسان واجمال چاشنیکیرا زین سخن که مرارت شجر حنظل داشت چاشنی کرفته چاشنی همومه سابقات بزبانی لال وعبارتی باکلال کفت ازکفت خودم خجالت الود رخ درخوی زرد زیبق اندود سالارها براین اصرار دلالت کرد سلطان او را ازقتل وحبس همینی که صادر شده معاف داشته ایم دبابقاء تمنیتی رفته اما اهمال تادیب چنین بی حفاظی نامردستدعی توهین قواعد دین ودولت وستتبع آفات مروت ودیانت خواهد بود او را میل کشید چه دیده که نعمت منعم نبیند نابینا به وبوزی که موجب هدایت نکردد نابیدا اولی چاشنیکیر استعاثت کرد وپورنش نمود که او را بکشند ومیل نکشند سلطان فرمود ماکشتن را رخصت نمیدهم شما دانید واسعاف ملتمسش بزه کمان او راکه باولی نعمت چون تیر دل راستی نداشت در قبضهٔ اجل قرار دادند وخزانه وغلمان واسباب عرضهٔ استلاب فرمود ای یار غافل ودوست مشفق کوش بمن دار چون آدمی زاد ازین مزابل طبیعت وسراب خدیعت دارٌ ما تَنهَا تَبقی ولذّتها تفنی الّا تُبحث باینک عزدار بهر حال کذشتنی وبدیکر کذاشتنی است وهنکام رحلت نامعلوم ومقصد نامعین که زمانت اندک وکارت بسیست وای دریغ که خیره میکذرد روزکار برناتی چه واجب کند درکاری شروع کردن که برفرض تیسیر بیشتر مقاصد میان مذمت دینی ووخامت عقبی جمع می باید کرد وبرتقدیر امتناع مطلوب حالتی بروی کذرد که مرک باآرزو طلبند بخشای برانک راحتش مرک بود چنانک چاشنیکیر را بود بصّرنا الله بعیوب انفسنا ونبهنا عن رقدة الغافلین چون نوبت بسالار رسید

لاراس یُفهم لارجل یواتیه فکیف یخلص من غیّ ومن تیه ملک ناصر ازوی پرسید کرفتم چون نردبان همه تن پایه شدی وخود را مرتبها تصور کرد ازتحذر وغایة کل شیءٍ ان یزولا چرا اندیشه نکردی آخر معلومست که هر طبعی را حیزی وهرکاری را مقداری وهر بازاری را خریداری در نظر عقل مرتبست

الحجل للرّجل والتاج المنیفُ لما فوق الحاجِ وعقدُ الدّرِ للعُنق ازخجلت سامان آن نداشت که تیغ زبان ازنیام بیان برکشد پس بر وفوق ملتمس او را تقیید قلعه شوبک فرمود که

فرمود که آنی قناع قناعت برافکند واندیشهٔ فضول ازضمیر بیرون کند جون با اهل واسباب روانه شد عرضه داشتند که صد خروار اززر ونقره مصاحب اوست فرمود کرده خروار نقره او را کفایت باشد باقی تسلیم نواب بیت المال کند چون حجاب مخالفان دولت ازمیان برداشت چنانک ذکر ان مبسوط ترازین خواهد آمد قفجاق را که نسبت مظاهرت داشت ثم اقطاعات قتلغبک بزرک ولشکری که دراستمام رایتاو بودی در دمشق باینتمور مفوض کردانید ودیکر نغور نامرد نام یافتکان ایام دولت کشت امااقرم باشام ازدانی داشت چون بغزه رسید کتبوقا کوچک بالشکر درعقب بفرستاد واو راکرفته در قلعهٔ شقیف توقیف کرد پسر خرد از ان او باتیغ وکفن بخدمت سلطان آمد ودرباب پدر شفاعت کرد وکفت اکر سلطانی ببخش واکر جلادی بکش لئن کنت سلطانا وان کنت جلادا فخذ السیف واقتل سلطان بروی ببخشود وجاره اقرم ببخشید ومستخلص کردانید اما فرمود که بقیه عمر سلاح نبندد وجز بر مرکبی که شراکها کورها ومسقرها زمامها والشسوع مقود موقوف آنست سوار نکردد زین ابلق تیزرو در میدان جهان بس کس که پیاده کشت ازاسب مراد حون مجالست که بزرک همت هرچند حمول باشد تن بخمول درد هد وبواعث بقود وتنعم فروکذارد امیر جمال الدین اقرم الملامة فی الوطن غربة والسلامة فی الغربة وطن منصور خود ساخته بتهیه اسباب اغتراب مشغول کشت والیک بباقی الحدیث والحمد لله حمدا دایما ابدا اذا اصابا لطف رسول الله لی

موضع افراد ذکر سبحانه من کامل ما شان نقص شانه وله الکمال وحده سبحانه

حکمت بالغهٔ آفریدکار که کل شیءٍ عنده بمقدار اول سطری زمنشور آفریدکاری اوست چنان اقتضا کرد که سعد الدین صاحب دیوان بواسطهٔ معاهدتی که میان نواب واقفاده اتفاق بود وسررشته ان مواطات بدست سید تاج الدین آوی حاده وآواه باتفاق مستحق نکال شدند امراء بزرک دریا رغو سخن پرسیده ودر مقام روز دوشنبه دهم شوال سنه احدی عشره وسبعمایه ازحکم یرلیغ همایون خواجه معظم بدر الدین لولو وامراء کبار فاتنی اختاجی وخولجین او را باکریم وداودشاه وزین الدین ماسری وشهاب الدین مبارکشاه وناصر الدین یحیی علی التناوب عرضه تیغ یاسا کردانیدند ودرعوض پانصد تومان زر توفیر اموال ممالک که التزام نموده بود خانها او ونواب او عرضهٔ استلاب شد واملاک واسباب در اطراف داخل اینجو کشت وقد صدق رسول الله صلی الله علیه وسلم من جمع المال من مهاوش فرقه الله فی نهابر ودر دوشنبه غره ذی الحجه ازالسنة امراء اعظام ومخادیم ابدالله معدلتهم

سندا

اعاظم

بعمر قاضی قضاة الممالک دامت ظلال انفاذه وجمع وسادات سید تاج الدین آدی که افعال
و حرکات او برابطال بست واعتزاء او بنجلی موثوق به تواند بود و روزنامهٔ اعمال را از نامهٔ این
و ذایل نگاشته وکنت فتیً من جند ابلیس فارتمی فی الحال حتی صار ابلیس من جندی ولومات
طابق فبقی لیس یحسنها بعدی در دار الشاطیة یارغو کردند چون بی اشتباه بزرگترین گناه وجود
او بود و نیز زیادت از سیصد هزار دینار زر اموال سادات و دیگر طوایف بغصب و نهب و تجبر
و تمرد گرفته و قصد محاربه علویین پیوسته و اتلاف نفوس و اثارت انواع شرور که تفصیل آن موجب
بتطویل می شود روا داشته و این ابیات که بر سطح دیوار مدرسه در قول بوقت نزول مکتوب
یافت شارح مناقب اوست یا رب فرج عن عبد الضعیف محمد بن السعید الاشرف العلوی
و زد غربته واعضده منتصرا علی زنیم الیه قد اساء عوی فراق والدی من اجل شره یا رب عجل علی الاذی
یا رب دکدک دیار اظل یکنها ومنه طهر بقاع المشهد الغروی فالعرض منتهک والاصل منتبک
والفرع اخبث داء فی القلوب دوی از حکم یرلیغ باد و پسر سادات مشهد مقدس سپردند تا انتقام
حقوق کرده مجازات او باو رسانند سادات از فاتحه سعادات شمرند و در کناره شط او را
بضربهای متوالی قتل کردند چنانچه از مبادرت بر ضرب در آن زحف دو سه تن مجروح شدند و آواز
تکبیر مسلمین و صلوات بل جهود و ترسا بگوش فلک اعلی رسید و سایر طوایف فنا او را مستلزم
بقا و نقا ملک و ملت دانستند و حقیقت چنین بود دو پسر او که ثمرهٔ شجرهٔ خبیثه و زبدهٔ زمین
لا یخرج الا نکدا بودند از عقب پدر همراه بدین روان گشتند و امیر محمد زرکرد زین
الدین کیمیاجی که در شان مخدوم جهانیان عز نصره و ارکان دولت شبابک افترائی نامعقول
و حبایل اکاذیب نامقبول از قبیل لا عقل ولا قرآن سبحانک هذا بهتان نصب کرده
بودند و بدست خود لهم ابد علی الحادثات شکیب بر آن اغلوطه خطوط مزور نوشته
هم اینجا از فتن فتن زمره دست نشان خود چیدند یعنی بیاسا رسیدند و سید عماد الدین
عماد الملوک را که در مواضعهٔ اتفاقی با نواب خواجه سعد الدین شریک و سهیم بود بر کیفیت
این تزویر واقف بل صاحب تدبیر بعد ما که جان بخشیدند میل کشیدند الا انه عز لا تمام
دما تنک الحوادث لا تلام پس مخدوم جهانیان صاحب قران دوران وزیر آصف
تدبیر بزرجمهر درایت افلاطون حکمت ارسطو فطنت رشید الحق والدین که قلم در بار ش
نامیه ریاض معالی و خاطر سحار ش نقاش صحایف معانیست ابوجاد خوان ملقب ارشد ش
بهزار

ابوجاد خوان مکتب ارسالش هزار صاحب نبی و عبد نویس و بلبل خوش دو صد خاتم طی بابل آو
صابه رسبل غنج و باد ها را و اصمعی اعجمی بر طریقه متعارف در خلوت و انجمن متشان و موثق تمن
معرفت جلالت گشت و حکم یرلیغ شد که در تربیت قواعد جهانداری عقل دارای تو تدبیر کند و مجالس
ملک تو مثبت کر عاقل جهان ور نه کس ملک نه بدست بدین مجاری و با حصول این مناقب متعاقب
اشتهار مصنفات زاده خاطر اشرف زاده الله اشرافا موضوع بده مجلد هر مجلدی یوزن دو بیست من
عدل تقریبا که مجموع آن پنج هزار ورقه باشد مشتمل بر اضعاف قطع بغدادی زبان و انشقت عز از دینار
در اجرت نسخ و تحریر و نقش و تصویر و جلد و ترتیل صرف شده مشتمل بر نا و بلات قرآنی و توضیحات
برهانی و مباحث سلطانی و لطایف صاحبقرانی و اسوله و اجوبه متفرق و اخبار و اثار در خلافت
و عمارت و ابطال مذاهب تناسخ انسان در منع و معارضه استدلال با ثبات بعث و زکات از صحف مجید
و بیان الحقایق و صفات قائم بسمع و علم تواریخ و انساب متینی بر حدا و ل اشعاث بر نمط یر میج
کتب و بیم تنابید لبعث و بر بن طرز و ضابطه در جمیع عهد بر اخبه نشتمل جامعا بین الرحمة والتعریب
تا او ایل شهور سنه اثنی عشرة و سبعمایة مرتب و مدون گشت ابی من نثر الودود ورد القعد و نهر الروض
کلها ذوات العقل و صواب الفضل و کثرة الرمز و طراز العلم و عنبر الشعر و دقیقة الشعر و بین من سیاقة ترتیبا تما
طرائق الطوایف طلاوة للطابقة یعرف من اتساق ترتیبا تما براعة العبادة و بضاعة الصناعة
بلا لا علیها سیاء الملکة ردواء الجلالة یلی من بلا تا لحر الا من یحفظ منه الرسالة اصل الفضایل
رسی لبحار المتامل فیها ابی و رایع فضل الربیع ام بدایع فضل الربیع و نفثات کلم ام زهرات حکم و سیاقات
ام تباشات فتن اباد و رسایل رشحه نام و رسایل توحید بر حقیق ابی الله ان یکتب بسواد العین سواد الفواد
لا المداد علی طروس جباه الحور لقراء الحسن من تلک السطور عروس تعطش بر یستة از حروف نقاب
بوصه بر دو خسه از لطف نکته نقط خال بر بد فضل بمقر طمنوره کوش سخن مزد عقل و اقف با آن خوش فصل عبارت سحر
که پیغمبر و جبرئیل کرد استدلال مشاهیر علما و عمرو کابر بلغاء دهر هر یک از شمول فضل فضلی بر داختند
و در میدان امتحان از رسوخ علمی علمی افراختند و بعاطل حروف عنبر فام از متعاطر کلک منیف در کمال مصنف
و براعت تعابیر بخط غالبه فرح غایب نیفی زدند و از فصوص فضول مجره اثار با اسما و انساب ایشان
در مستهل کتاب مثبت و مسطور گشت و اکر جهانیان بنظر انصاف نگرند و به تفریط و افراط تو مخیل الصدود
او ساط سبیر بند روشن و معلوم کردد که با وجود اشتغال تمشیت مناظم مملکت و مداومت بر ملازمت بندگی حضرت
لحظه از زمان فراغت مهیا با از شوایب سعی بلیغ بحث و جوی چنین تحقیقات بر داختن و بر تعریر لطایف این معقود

99

بکمال فضیلت ذاتی و ملکات ملکی و واردات قدسی بل فیض لدنی و تاییدات الهی تواند بود و آنچه
علماء هر قرن در معنی ان الله یبعث علی راس کل مایة سنة من یجدد لها دینها آورده اند که در مایهٔ اولی
عمر عبد العزیز بود و در دوم شافعی و در سوم اشعری و در چهارم باقلانی یا ابو سهل صعلوکی و در
پنجم غزالی یا المسترشد بالله و در ششم مولانا فخر الدین رازی یا شیخ سیف الدین
الباخرزی یاد کرده و در سبعمایه اشارت بوجود مسعود این وزیر کامکار و یگانه روزگار رفت و بی شک
تا انقراض عالم طوایف امم بانظار مختلف و استعداد متفاوت از انجا اقتباس معارف و اقتناص
فواید خواهند کرد و مثوبات آن عاجلا و آجلا بروزگار دولت پایدار متلاحق احاله الله تعالی تفویض
وزارت سلطانی بر مقتضای قدرت ما یشاء که و تعز من تشاء و تذل من تشاء
منوط بصرافت حکمت و ملایم نعوت الهیت اوست چون تیغ پادشاه سلطانی بستان سرای مملکت را
باغبان اسا ببرائی کرد و نهال وجود چند که بر لب جویبار دولت بالا کشیده بود بخلاف خواست شد
و فساد طینت ایشان للباب و ادبیکران عدوی ملوث منقلع الاصل و منقطع الفرع گردانید در بند که
حضرت جهت تعیین صاحب دیوانی که مهمات ممالک کفایت کند و ملمات مسالک ابرام ... بلا فایده
مشاورت و استشارت رفت مخدوم جهانیان صاحب صاحب نشان رشید الحق والدین عز نصره
بر تعیین تذکاری واجب دانست فراست پادشاهانه که نقود آشنا با کیمیا و اشکال غیب را
جام جهان نماست فرمود مدد رفعت بخش وزارت جز بر قامت شهامت علیشاهی با شارت
سواه معترض یدعی علی ساحته جست و زیبا نمی نماید بنابران از حکم یرلیغ قضا کشا در مد نفاذ
منصب صاحب دیوانی بر مخدوم جهانیان و دستور بحر دست فرید قدر کان یسار اعظم وزیر
تاج الدولة والدین علیشاه لا زال فی سدد العوالم صاحبا و رفیق توفیق الله مصاحبا و لجر ذیول
المعالی علی هام السماک ساحبا و لا جاء بوات الکرام علی من احسن او اساء حاجبا مقرر گشت بوقتی که
از آنجا تا ربیع بغداد روضهٔ مینو مینمود و شبنم سحری بر ورق گل برگ طری منثور لولوء و جوهر یاقوت
بچشم نرگس جماش منظور و بر صفحهٔ ایام بقلم جنیت حال مسطور هوا مشکبار و چمن گل فروش
خنک آنکه نوشد می در چمن خوشا آنکه بوشد لبان بی غمی مرا نیست و انگران بود غمش وهم یاد صبا ناید بود
شاخ شمال شاخ سنبل برخ گل چون سر زلف ترکان قفل بی شکست و اگرچه بنفشه را تابقه بود
قمری بحج موزون بر نشرون آذر یون می بست اقداح صبحی با قدح صباحی همعنان و ثریا الغوانی
پیر و جوان را جلاء اند و واصل نشاط و راحت سطح دجله از ین عبارت علو و سلامت

بعلامت سنعارت

وسلامت استعارت میکرد و صبا از دواج گل و عبهر شمامهٔ عنبر نسیم جلسا خت و بلبل با لهای زاری میساخت
صبا از عشق گل بیمار هم بود چمن رخ را با آب ابر می شست و لیکن چشم نرگس بود خرم بود دل ماغ صفا
اگرچه صبح اول مبهم بود جهان را از دل شد اشکار که گل بر مثال جام جم بود چو سلطان گل نشست اندر
در انواع نباتی چون خدم بود چمن شد خوشتر از بتخانهٔ چین عنادل چون شمن گل چون صنم بود چو گلگل صفای اندر
بنفشه بر فرق نسرین رقم بود در مقام محول که رضوان خطاب والی المحول با قصور رخولی رسانید
طوبی بهشت آیین کرد و بهزارا اخذ او لطایف و از جملهٔ منسوفات و کله مرصع بوزن چهارده
رطل از جناب لایق و اقطاع جواهر تنغر بکشمش رسانید و کلاه مکلل بزواهر جواهر که
قطعه لعل ممسوح بوزن بیست و چهار مثقال در وسط آن معین بود و بر لق صعوت و شعشعه
عکس بر صفت شراب لعل از قدح مجه بلور مسعود بر سران عراضه عرضه داشت و نه غلام شیرزی
طلوف سنبل گیسو حوت اندام با کمرها زر مرصع نگار در لباس مغاربه بر اسپان عربی با تمامت
و ستام زر در رسته عرض بکنز رانید بعین عنایت ملحوظ و مسرور غایبی پادشاهانه محظوظ گشت
نوبان اعظم انوشروان زمان چوپان کور کان غایب بود مکتوبات با ایلچی در توقف داشت
تا در بلاد سلطانیه عمر مال بدوله سلطانیها نشمشی کرد و احکام یرلیغ صوکن و اسباب دولتیاری
مجدد گشت چنان که این ذکر بر موجب مقدمهٔ احوال در قلم آمد و روز اجلاس در مدرسه سیار
بحضرت مخدوم ان عز نصرهما و محضر سالقین علماء جهان و فحول فضلاء روزگار با نشاد رسانید و موسوم
قال الله تعالی والله یدعوا الی دار السلام و یهدی من یشاء الی صراط مستقیم و قال علیه السلام
لکل شیء دولة حتی البقاء بتوفیق ارادت بیچون و میامن دولت روز افزون پادشاه جهان
قهرمان فرمانروای دوران سلطان آسمان سریر خورشید ضمیر ستاره لشکر مشتری مختر عبرق مجوق غیاث الدنیا والدین
خدابنده محمد ظل الله السلطانه فی شهامت العقول عمارت نگارخانه فردوس و دیگر اماکن که غیرت
نگارخانهٔ فردوس برین است از مستحدثات رای رزین و دستور نظام جهان تاج الدولة والدین
علیشاه زید قدره باتمام پیوست و عمارت از نفر صناع بدیع صنعت دقیق حرفت با ملیکن
الا بعداد بر سبیل طوع و رغبت بنا انتقال فرمود و اصطلاح مبنی بر سیصد گز طول و صد گز عرض
در نگارخانهٔ پسکها سر مرمر ساخت و با بنا و آلات عدو بت زمزم صفوت چون کاروان سلسبیل نولنار
در آن جاری کرد و اینجا عینا یشرب بها عباد الله یفجرونها تفجیرا یوفون وسفینهٔ خاص
جنیبه ارکبوا فیها بمراتب کشتند وسخر الفلک فیه بامره غاشیه قاپدی وارد که بسم الله مجریها

مانند زورق هلال مطلا وانواع زیب و زینت مجلی بر وی ان برداشت واین بیت در باب سلطانیه

دجله کوچک نگر مصنع حیوان شمر   نسخه جیحونش دان کوثر ثانیش خوان   مناسب آید

وانصاف از عهد جمشید ارجمند که بانی رسوم جهانبانی بود الی یومنا هذا بعیان ندید و بخبر و روایت

نشان نداد چنین بنائی رفیع ارکان منیع بنیان هر مان میان ارم صورت بهدت سیزده روز

اتمام یافته و در کم از چهل روز بنقوش بدایع نگاشته آمد و روز جمعه بیست و دوم ماه ربیع الاول

سنه اثنی عشر و سبعمایه   الیوم صارت شموس لوایح طالعه   اکوابها فی سماء الحسن اقمار

در ان ادای که جنت فریب بند کی حضرت را طوبی طوبی نظارت کرد چنانک بهشت را از ازرق

فردوس سلطانیه اب کوثر در دهان آمد و حور از جمال خواتین بقصور مقصور شد و آوازه داود زمان

حلقه گوش زهره ارغنون ساز گشته و در ان میان ماغورا جان بلب رسید و این قول بر اسمی

در زبانها دلاوری زمان افتاد   تا جهانست در جهان سلطان   مملکت گیر و ملکپرور باد   از شمیم شمال اقبالش

مشکبو کون چو مشک از فرباد   کرد تیم سمند میمونش   دوشها زابر و داغ برباد   گیتی از جود او و تیزی

عالم از عدل او منور باد   دایم از برق گوهر تاجش   بولهرماه و مهر افزر باد   بخت او بر مراد منصور است

تیغ او بر عدو مظفر باد   هر دمش دولتیست روز افزون   هر زمانیش ملک دیگر باد   در جهان تا بود گرد

نوبت کوس و مکرر باد   عالم از جود شاه یافت نصاب   بنده هم با نصیب و فرباد   در مقام یکمنشی

کارخانه فردوس مدرسه عالیه و خانقاه شاملیه   و مساکن طیبة فی جنات عدن   بنا عمارت

سپارد که دیده کواکب در وضع ان متحیر بود و خط اشت باز خرگاهی زرین مرصع بجوال

کرد پلنقلی و طارم زر جلایی و جوسق ایکون و مقرنس صنعی ستون و خرگاه مکوکب و خیمه مطیر

یعنی آسمان مدور در مقابله ان چون الاحوق نرکانان صحرایی و بنگاه بودیان مرحابی پیشتو برفرقه

مینو و برافراشت و قبای زرکش چون دکله نیلی ماه مرصع بید در داری بالکمر زر جید نکار

ثریا بشیر جوز اطرف شعری علاقه که خراج مصر و شام در ترصیع سبز حصیرش بوده بر منصه

عرض نهاده بود و نه است برق نژاد ابر بال باد تک رعد شیهه برق اشیمه هلال نعل زرین

لکام چو فهرباد دم مغتو رنگ سنام مه بهشت کرد ون خرام عربی رون و بلد و جهالا

و حیب جلد و منجر و معا برسیبل مدیکشید و هزار جامه استبرق دونوق که دیبانش پرتو

تراز کسوت ذهبفت خورشید و حمله لانش رفیع از حریر سبز آسمان در تحفها کرد کالقراطیس

المدرجه و کالقباطی المدمجه در ان پیشگاه روضه صورت چون حلل حور انثار کردند و عمار از اخته

ولغ بنده

قولغ بنده کشید و هم بیکان گوش و هزار شتر میوه هیکل مامون نورد   نسیم الصبا بحکیه فی منزل سبن

و تر مسیه بیخ الشمال اذا اجدا و تابا ولجام بنی ساخت و ده تومان نقد در طرایف چون طرایف قابل

چون دل طالبان از ان بدو رمعقول نازک رنگین کوچک بزرگ این مطبوع موزون در آیند رسیدت

بر بست و نغمه پریشانی نوشته بر وی افتاده یعنی در طلا قلم رفت و برسر جبینها فوان تملک ماملک

و ما یملکه مستقل بمحل قضاة اسلام برد و خواتین عظمی و نوینان بزرگ و ایناقان دولتیار در ابرشیت

دانست و مقدار باید حرمت بسندید نمود و بکرها مرصع وا قبیه معرق و اسب و جامه دلپذیر کها فی قو

لاجرم در بنده که حضرت کمال اخلاص و تنگ بندگی و بذل مساعی بکلیه و مواقع تمام یافته و فود بیوسته نفی

و عاطفت و انواع تربیت و عاطفت که تا غایات از خاطر ان بیش در حق هیچ وزیر صاحب تمکین فایض

نشده نبود مبذول افتاد و حکم او در ممالک علی الاطلاق چون نقد معدل نفاذی کرد ابدی باسفیت

صاحب دیوانی بتصرف خزانه عامه و نظر در انکان خاص و کارخانها ممالک بسیط بی مشارکت نظر

بر بن سیور غامیشی خوانین بزرگ که عقایل خاتنت و ملکات مملکت قلعتشاه خاتون و شهزاده کان

کورد و جهن و الجاتی با نعاق نوینان بزرگ چوپان کورکان و خیر و سونج و ابن قتلغ در موقف

خدمت ایستاد امیر مومن عقیده رعد ابیا را ابرکشاد و نعاصیل طوبی بعوض رسانید و زانو زد

بکف غزال ذات دل معشق   و صدغین کالقافین فی طرفی سطر   بدین موجبات مخدوم جهان با

چون نقب همایون جوز از نام بانکان جهان بر سر آمد و صیت مناقب او در بسیط غبرا بر باد بابان جهان

نوردش طراد مسابقت جست ظلم از مهابت او چون دلها بکند اما نش در بند آمد و کار ملک چون نیز

از شعف او راست شد از نشستش در چهار بالش و زارت غوغای   الا فاستوضا و استاضت

بفرقه و عموا ابر خاست و از برخاستن علم دولت بمخوق ساتش فتنه باد چون کار اعدا بر زمین

نشست الماس بیکان تیغ و تیغ غلامانش با نقط دل مخالفان فعل زهر دار بن انعی نمود

والف سنان سنان بابسان جون آه دشمن خاکسار حلقه ها از بر زره بر بود جود و حلمش باشیدع

و بوشین عطا و حطاست و خاطر و همتش در تربیت سخن و بنا نایب دم مسیحا و ید بیضا در بردست

رادکان بسادش کار بحر کرد و در بجوار ان بیرا و کان نداد منشی با ضیغی بر شمال و جنوب

بیشی کرفت فکرت دوربینش در محامان ملک سنت ننند را رخنه سهن وانحا د حال داد و لرزو

شروع چون قلم توقیع رقم محدث از جهان بر داشت و بر رغم فلک شبه کاسه شیشه کرنجل ها ما عرمنیف

چون بر کنت تا جهانست چنین صاحب دیوان بادی   ملکبارای و جهانبخش جهانبان بادی

والصلوة والسلام علی نبینا محمد ماحدی الحادی و فی الاحدا الحادی

هذا نسخه ستار سلطان الحمد لله الذی علمنا مفاتح الغیب بطوالع الورد
وکشف التسنیم وعرفنا دلایل الاعجاز بصحاح المعتمد بفایق لطفه العمیم یسبح لله ما فی السموات والارض
وهو العزیز الحکیم یحکی الروض المعطار بفیض نمایم الملا زار عن روایع ربیع الاوراد وینشر الجار الاعجاز
فی اطراف مدارس الاشجار بطرایف طرف الاشرار ویجری بشکر نعم لسان دجلة والفرات وهما کالصاحب
والصانی فی المراسلات ویدرس البلبل دقایق ابداعه بافصح العبارات والاثار وبعید لدانعیات فی
المحصوات العشرنی تسجیع نعمه بیده فتردد الطیور کالفرج البیضا فاسئیه عنها الباب الالباء
واذهان البلغا والصلوة علی رسوله العربی الابطحی وعلی آله الطیبین الطاهرین تا ساید در
اما بعد منت بی غایت خدایرا که عرصه عالم وساحت گیتی بانوار معدلت وازهار نصفت پادشاه
جهان فرمان فرمای دوران سلطان سلیمان تخت فریدون بخت سکندر مملکت کسری معدلت سنجر
موهبت غیاث الدنیا والدین اولجایتو سلطان بیاراست تا شمال اقبال وصبای اعتنای او در گلشن ایام
هر بوی غنچه بهجتی میشکفد ودر چمن دمن هر ساعت نهال افضالی سر میکشد دریاض علوم بام دم از کف
دریا مقدار شبنم لطفی تازه میرسد وبستان شریعت را بجای شقایق النعمان شقایق عثمانی در بین
اگر کسی این مقدمه را نابی طلبد واین تشبیب را مخلص جوید ملهم خرد گوید ای که جویی دلیل مرفتش
مشاهده کن که از اوضاع وجلایل مخدومان اعاظم ناظمی مناظم الممالک دستوران عادل دو وزراء ذی در بادل
رشید الحق والدین وتاج الحق والدین عز نصرهما مدرسه چون صیت میرت سلطانی سیار وچون
گرد خبه فلک عالی مدار فلکه اشراف قرصه مهر وزخط صحبتش لعاب میخ اوجرم کواکب فرش ووشوی شعار
فی بیوت اذن الله ان ترفع عطفا علی المحل سمت نصب یافت ونفایس کتب مشتمل بر اصول
وفروع معقول ومشروع در مدارس محمول وموضوع ساخته وافراد علماء اعلام که شرح عهد
ونسخ دید وعلامه دوران وسباق حلبه فضلاند بتدریس وافاده وترشیح وافاضت وعلم
من علم وعمل وعلم یدعی عظیما فی ملکوت السماء اذ قنه شما بکذ راینده همواره بنهاب فتوی
ایشان ریاض دین مرتع وپیوسته بجواهر نکات وزواهر کلمات نشان تفاسیر عقل وشاخ حکمت
مرتع وطلاب مجد ومحصلان مستعد درمال لا تلهیهم تجارة ولا بیع عن ذکر الله چو صبح دوم جمله
قلیلا من اللیل ما یهجعون ملازم لیل ونهار دنش لا و نفتش العلم لا یعطیک بعضه حتی لا تعطیه کلک
بکلک هل یستوی الذین یعلمون والذین لا یعلمون بر صفحه صدق رغبت نگاشته واز قوافل انعام
شاهنشاهی ما یحتاج قوم واسباب فراغ ورفاغ از تشریف وتسویغ ومبادم ومشاهره والاغ چون
وظایف

چون وظایف درس وتکرار مرتب داشته مدا ذکروان للمتقین لحسن مآب جهانیان دانند که
تا جهانست از میج سلاطین کامکار وخلفاء جهاندار ووزراء دوربین صاحب یمن که شعار دین بنفوق
ودر کوش فلک صفا کوش ارغنون فنون فطنت نواخته این اصطناع واختراع زواید نکرده اند وتمال آن
تخیل صورت بدیع بنا مدرس لا تشک لیف این آثار وتدوین این مفاخر مدارس وبالاذبادت در مدت مملکت سلطانی
واین امدونه موجب خجلت وغنوت کشکان وغبطت وحیرت آیندگان آید تا وزیران بعد از این در انداز نظم
باری عزّ وعلا پادشاه خورشید منظر برجیس نظر فلک غلام مجره اعلام را بار اروع مجمون سالها بر شمار آر سلطنت
ودولت روجهان ذو مبرات تام ومبرات عام ومملکت آباد ورعیت دلشاد ممتع وبرخوردار دی ما دار محشران
ووزیران دولت اورا که بانی مبانی علم وعدل وممهد قواعد فضل وبذل اند در شیوه تنسیق امور ملک آرای توفیق
کرامت کناد ونو بنیان کیوان محل مریخ صولت امراء غضنفر فر رستم مکاشرت وایناقان منوچهر چهر خسرو
بلنهاء عز واقبال در سایه عظمت واجلال او بر سایاد وچشم بدبر ساد من قال آمین ابقی الله مهجته نور للعم علی
منفعت من کتاب در لطایف وسوالات لطایفی قال النبی علیه السلام بورک لامتی فی بکورها خصوصا قد صدق الله
وصدق اصحاب رسول الله روز پنجشنبه بیست چهارم محرم سنه اثنی عشرة وسبعمایة که میامن الخمیس البنی کل ما
شامل احوال بود در محروسه سلطانیه در موضعی که برمرصد اقبال جای رصدخانه مبارک اختیار میفرمودند تبنیک
حضرت پادشاه اسلام سلطان علم پرور وعدل گستر زنید ملک پادشاهی مخصوص اقبال الجمیع ضاعف الله ملکه
مشرف شد ومخدوم جهانیان وزیر آصف ویت سلیمان ابت رشید الحق والدین عز نصره کتاب تاریخ
نامه سعادت بدان مقرون خوهد بود چون منشور زمان روایی بدست همایون کرد بنده را چوکار
ملک بر ودی ببش برد وبر صفت سخنان خویش باسمان رساند وعرضه داشت که فلان بنده در تدوین
مناقب دولت وتأبید مفاخر حضرت تاریخی برداخته در اسلوب لاغت وسخن دانی بدولت قضا امضاء
سلطانه قدرتی ظاهر وبرهانی باهر دارد ودرین باب باندازه طاقت مستفیض آهنگ ترتیب این خاکی
بر ارغنون فنون بنشر نوازی بلند کرده اند ومخدوم جهانیان سلطانه وزراء العالمین صاحب دیوان الممالک
بنفحه دم عبد فیم متعادن شد پیش از شمول حضرت کردون مثال التماس رفته بود که اگر مجال مضبوط شکر
از ثنا ما مستطاب فصلی مشبع دانند چندین قدر که از دعای مستجاب وسه فه موجز خوانند ما مولست مخدوم
جهانیان فرمود اگر مجال باشد عرضه افتد والا فرصت انشاد منشآت را در مجلسی دیگر ترصد کند
چه در آن حال پادشاه جهان چون ضمیر منیر خود بر حقایق اشیا واقف بود واقتاب غلام وار در کرم صو نائی
کسوت زر بفت اشعه بر تاج وتاج سلطنت عوض حیرسایه گستر کرده باری سلطان عالم خلد سلطانه

بفراست پادشاهانه و ارباب الدول ملهمون از دیباچه ضمیر این کمترین سطر خوشخوان آرزو در بر بنده دیوان
برخواند و فرمان راند که از این کتاب فصلی برخواند حالی عقیر خود را بازجل ملایکه کرو بی سبیل حیات
و مخدومان اعاظم عز نصرهما و نام یافتگان دولت که حاضر بودند امیرزاده امیر علی و خسرو جوانبخت توقف
و امیر محمد مرزه و امرای الغو و طغای و یولاک و دولچین و صاحب معظم امیر جوهری بنکر برلفظ آمین کوش
عرشیان را معطر میکردانیدند و بنده دعایی که در زمان جلوس همیون انشا کرده بود برین سیاق میخواند
حق جل و علا ذات همیون عنصر پادشاه عادل معتقد ملک بخش جهانگیر آیت تایید حق و ظل من واین
که لطف محض و نور مشخص و سایه اخص ایزد کارسست سالیان ابد بپیوند بیوند دا صحبها با حفظ
حمایت و کنف رعایت محفوظ و محمی دارا اقبال چنانکه محیط پیرامن مرکز کردد کرد عتبه خلافت او
دوان و کرد ون مسند بر چون خط مستقیم که سر از سمت نقطه نکرداند او امر او را متابع و سکان
اقطار آفاق چون مدار ما بین العطبین منطقه بند کی بنده مطاوع و بخت نامی صفت که بر عقب
مقدم باشد بر پی ارادت روان و سعادت چون عرض لازم که بجوهر قایم بود بر آستان ملازمت
قیام نماید بلفظ سعادت بخش سوال فرمود که مقصود چیست فوله جهان بجبا داتی سلس
عرضه داشت که موجودات ماسوی الله جوهریست یا عرض و عرض هیچ سلبدی و سیامی باشد که بجسم
قایم است و در طرز دعا از اول تا آخر تمامت کلیات عالم را بطریق حکمت جمع کرده و دعای سلطنت
سر پوش طبق ابهام و زیور پیکر تشبیه ساخته حاملان که تا عرض با جسام قایم بماند سعادت بر آستان
این دولت ایستاده خوهد بود بند بر افتاد فر بنده دیکر برخواندم و تفرقه نند هیولی که از
نرم صورت منفک نماند از سایه چتر خورشید پیکر انفکاک نیابد مرنده اینجا باز سوال فرمود حفظ
عرضه داشت که هیچ چیز از جسمانیات حتی عالم افلاک و عناصر بار نارش و آب و باد و خاک
بی صورت هیولی نباشد و صورت و هیولی هرکز از هم دیکر جدا نشود و اکر تفرقه صورت جسمی
جسمیت عایدی یعنی بفرقت هیولی اسا با صورت جسم همیون اختر همیشه قرین و همنشین است تحسین
و اعجاب فرمود دعا بجز شد بدین قراین بنقش در استیصال دشمن کد ازی بر اجال ایشان جون
علت ما دی بر فاعلی مقدم و طلیعه ظفر از طلوع رایتش جون علت صوری از غایت مکرم
از نوا فق علل و تلفیق سخن حسن استحباری کرد مولانای اعظم قاضی القضاة العالم نظام الملة و الدین
عبد الملک که نعمان در مقابله تحریحات حدی لا و نعم لفظ نعم امی راند کفت هر چیز که در خارج نشان
هستی وارد بمذهب حکما از چهار علت خالی نباشد اول علت مادی مثلا جون چوبی که ازان تختی سازند

دوم علت فاعلی جون نجار که آن چوبها پیراسته کرداند سوم علت صوری جون صورت تختی که کمال
از استکی پذیرد جهارم علت غائی جون جلوس پادشاه بر تخت و هر چند نشستن بر تخت که غایت
و غرض بعد از این علتها که یاد کردیم دست دهد اما در تصور سابق بوده و عنانکش این علل کشته
زبان سلطنت با ملا این تحسین لولوی خوشاب را چاکر سفتن کرفت کلام بودی سدید بیجا موالی الاسباب
موثد لی جون نقض علت اولی بر پای دشمن را قدرت و امکان جون تحصیل ممتنع تا بپوشان اعادی
سوال رفت قاضی القضاة کفت هر قضیه که در عالم تصور کنند از سه جهت بیرون نباشد یا البته بایدکه
موجود باشد انرا واجب کویند یا البته بایدکه نباشد انرا ممتنع شناسند یا شاید که باشد و شاید که
نباشد انرا ممکن خوانند پس این کلمه در حضرت سلیمان تهنیت جون منده زمزمه نهاد زبان
رب اوزعنی ان اشکر نعمتک التی انعمت علی برکشاد کفت درین مقام تقسیمی جون عایته قد
یعنی لحمد الله واجبست که باشد اسباب سلطنت و کامرانی پادشاه عالمست که در تضاعیف دوام الله
و اصلا نشاید که وجود داشته باشند دشمنان دولت که کم و کاست یا دند عظیم بسند آمد و فرمود
مجلس بجه باید پس با مقربان حضرت فرمود بسیار سعی کرده باشد تا جنین معنیها انکیخته مخدوم
دولت پناه استیناف ترتیب و الطاف فرموده عرضه داشت از زاد خاطر غیبی نکار سلطنت که
درین سفینه نزایت عقل را بدر و بنوز آن موشح ساخت یکی آن بود که سخن نیکو دولت برانست و چون هست
افتاب خاصیت پادشاهانه مقصورست بر ترشیح حکمت و تربیت حکما مستعدان اطراف محصلان
جوانب مجهود را بذل میکنند و اوقاف خود را مستغرق تنقیح و تعلیق و اوصاف آن میکردانند
لاشک انجنان معاذ که پادشاه دولت یار از عقل فعال استفادت کرده باشد جون در کسوت انتظام
این عبارت مندرج کردد چنانک این ساعت پادشاه تایید یافته و بندکان با استماع این سخنان
اهتزاز نمیا بیم جهانیان بنعا قبا دوار بعد نماز انرا در کنار قبول جای دهند و بدین واسطه
هزار سال ذکران بر روی روزکار باقی ماند قاضی القضاة کفت بعض از کلمات این نثار کلک که
از قبیل بدیهیات باراد ان انعام فرموده درین سفینه با همین بنده کفته ام درحالیکه برهان سالمه
بدین غط بر داخته باشد این بنده عرضه داشت که تحقیق این سخنان بلبا من دولت فرافرون
دست داده موالی عظام مبدا شد که این شیوه در کتب مترسلان و سخن سرایان متقدم و متاخر نیست
فرمودند که در طرز دعا بدین طریقه بنا فتاده ایم و مسبوق نیست پس خاتمه دعا که ختام مسک بود برخواند
ودعای دولت دوزرا فزونش در اضافه قطعا با جمول دلیات اجتیعول بابه هر دعا کان بجناب تو فرستد دل من
کرده باد از دل و جان روح الامین آمینش

از فحوای ان استنطاق فرمود قاضی القضاة گفت هر قضیه که عالم باشد با وجه حجت و برهان قبول کنند
وانرا برهان خوانند یا از غایت روشنی برهان حاجت نیفتد و علم دارند یعنی دعای دولت پادشاه
هم در دول و علت بی حجت و علت مسموع و مقبول است تبسم و تحسین فرمود چون از ذیل دعا استجابت ارتفاع شد
امیر معظم بهاء الدین یعقوب مصحفی حمایلی و سجاده را که عرضه درویشانه بود از نورزده عرضه داشت
مقرب الحضرت خولجه مرجان سجاده بر داشت و حضرت جوانبخت تو قیانو مصحف را سر بگشاد و بدین بیت ایشان
کان بسیار که بلطف الله کلید ارزاق خلایق تواند بود داد حادثه سخن قاضی القضاة منجر شد بود بدانکه چون
سخن خوب وار جهان بغایت بسته یادت از تمامت مقننات لاجرم طلبهٔ علم کرنبرد و درم سیم دست
دس یا فتند کتابها خریدند تا هم بدان مستفید باشد و هم وضع است که غاصبان و دزدان قصد ان
کمتر می کنند و اگر اتفاق سرقه بیافتند بازیافت ان اسان تر است پادشاه ملکی ملکات مطالعه هی او
مصحف در دست داشت بطریق ایهام فرمود پس چگونه جماعتی فرا انرا که کتاب خداست می دزدند
یعنی احکام انرا بوشیده مبدارند دیگر فرمود که سوگند بقران یاد کردن آن باشد که راستی درقول
و فعل بجای اورند نه انکه بمصحف سوگند یاد کنند که چنان کنیم و چنان کنیم بعد از ان فرمود که
این بنده فصلی دیگر از تاریخ بخواند با سنکی و روبت در خدمت مخدوم ان عرض افتاد که در صفت
سلطانیه قصیده مطول بعت نظم یافته اما از ملال خاطر عاطر شاهنشاهی اندیشه میرود
مخدوم جهانبناه فرمود رکاب اعنان سای سلطنت استیناء رصد و استفاوت شهر سلطانیه
را بخشم فرموده است از ین مناسبتر چه باشد الحال ناطق و الفال صادق پس در فایده متر ادف
زبان
از رمل مثمن این قصیده با انشا در ساند و منع سلطانیه کوئی که سپهر بیت برین باهشتست مشکل شده پیدا نیست
خلد وکو دونش چه خوانی تو که در زیب وعلو خود قیاسی نکند عقل نه بران و نه برین فلک ارکنگره قلعه او را نگرد
کله زرکشش از فرق در افتد زنهیب از معنی این سوال فرمود اصف ممالک بعرض رسانید که مقصود
رفعت قلعه عذرا است که فلک را هنگام نگرستن بدان کلاه آفتاب از فرق در افتد این تقریر طبع
غمزه چو...
دمنروی اثار سلطنت را انبساط کرد و تعجب نمود باغبانش اگر از انکه صبا بد رضوان دو ضمانش اکنداز
وجه مناسبت رسید دستور عطارد درست تقریر کرد که روضه محل آبها ست و معهود باشد
بیرامن جمها از خار پرچین ساختن و مرد غوبانرا بحارد وستان و بیکان تشبیه کردن یعنی اگر
رضوان بلم بیند باغبانان رسد بر چین انرا از غمزه حوران کلعذار سازد بغایت مستحسن داشت
شهری اراسته از کار که انکلبون خاصه چون باغ شود از نخ کلها رنکین انکاه وسیله معنی انکلبون
پرسیدند

اتیر یاد باید ورشاه
پرسیدند کفتم در پارسی انکلبون ملون باشد بر مثال بوقلمون در عربیت همه اطراف چمنها د
سمن و یاسمن و نرکس و سرو و نسرین آب ادباده ثابت دوری طراب خاک اد ارصفت و صحبت
سر البستان نقاش او مغبن بهمان
این دو بیت چون ارکان حضرت استحسان نمودند مکرر خواند سنگ بر دل نهد از غیرت یقینش
خاک بر سر کند از طیره صحنش شقین پادشاه از نسبت هرمان سوال فرمود خدایگان مملکت
سخن بل قهرمان مملکت و سخن معنی هرمان که از سنگ ساخته اند و ایهام سنگ بر دسک نهادن
از رنگ ان و خاک بر سر کردن سمین که با نوخان انجا سرای طرب سرای ساخته بود دل
صدح مرد اکین
بغرا نها ر شایند بغایت تحسین و استغراب نمود دیدار رتبت اوج چرخ مقرنس تشویر یافت از صورت او
فحوای بیت را استفسار فرمود دستور ممالک اداری گفت مقصود از خرج مونس اسندادت اسمان است
وصرح ممرد قصر آبگینه مکو که سلیمان علیه السلام جهت بلقیس ساخت یعنی ابن صرد و نیس سلطانیه شرم زاده
وصنعت اغراق
و سر افکنده اند آب زورا ببرد باد خطا بنشاند مصر را نیل کشد در اخ شام آرد چین عرصه هم
افتاد که تا بر پنج شهر مشهور بطریق ایهام در یک بیت با صنعت مراعات و صنعت اغراق
ابراد کردن دولت پادشاهی هست فرمود که زورا چیست قاضی القضاة گفت نام بغداد است که امیر المؤمنین
الیا امام علی دین
اسدالله المعوان کرّار غیر فرار علی بن ابی طالب علیه السلام انرا زورا خواند سبب انحراف قبله او
پنجمین جنت دنیاست حقیقت نی نی شعب دو سغدش دهی غوطه و بلهٔ است رهین سوال فرمود
و اما الذین بلاد فارس شعب بوان بفتح الباء و ند بد الواو الابلة بدینه
قاضی القضاة گفت اتفاقست که بهشت دنیا چهار است یکی شعب بوان فرمودند که کجاست عرضه
داشتم که از نواحی شیراز دوم سغد سمرقند سوم غوطه دمشق چهارم ابلهٔ بصره یعنی
امروز با وجود سلطانیه بهشت پنج شد بس بشرف عرض رسانیدم که گفته ام سلطانیه بهشت پنجم آست
اما ان چهار کانرا و را بنده اند طبع طرب افزای پادشاهی ازین سخن اهتزاز نمود و فرمود که
راست گفت بهشت پنج شد لازم نیست که همه مانند یکدیگر باشند شاید که سلطانیه از ان
روح الامین
چهار کانر بهتر باشد عقل کل بود همانا ش مهندس در امل بود دالت ده استاد مکر
قاضی القضاة گفت تفسیر عقل کل نوا ز گفت وجود خواجه جهان رشید الحق و الدین است
از پی تربیت الت طلبان هر روز نبطا ببیض بکشد صبح زهی حبل متین بیان اهمعنی طلب
فرمود عرضه افتاد که بنا انرا عادت باشد از برای راستی عمل ریسمانه سطاره و لادر بر دو سو
کار بستن فرمود که معلوم ست برکت و شنه شیده هر صبح می کویی دامی راستی
کار سلطانیه سدا آورده اند بسم و استحسان فرمود تا که بنا بر دانند و سرا بونش بکار

جرم خورشید نمودست چو خشتی زرین سر نوبت این بیت اعادت کردم در بنا ن سلطنت
بام کرد ایم و وزارت درین مبالغه لطیف سخن رانی یوسف خاص ورد آمده دندانه و سور
شعری شامی وجوزا وسماك وپروین از توجیه معنی سوال فرمود سلطان الحکما نواج اصیل الدین
طوسی گفت اشامی ستارگان ثابته است که تشبیه دندانها سور بدان کرده عرض ساحات دراوم
طول مقرون اتفاق نهادش تحت زمین مخدوم جهانیان فرمود انیاك همت فلك وشای برابرداد
طول وعرض آن معمور است که نه در ضمیر جهان تعبیه بودی خلقش مدت نسته ایام ملك دی بعین
صفت ابن اغراق بر حضرت وزارت جلوه دادم عرضه داشت گفت مکر تا جها نست در
فیاسات شعری چنین مبالغه نرفته باشد تفسیر سته ایام که در رحمت نامه اسمانی
آمده وتخریج معنی مفهوم بندگی حضرت گشت وشرف تحسین ارزانی داشت بر اقالیم جان یافته شرف
قنغورا دلانك تا که شد تختکه پادشاه روی زمین صاحب جهاندار فرمود رعونت برابرتبه تربین
درین قصیده اینست بحر خورشید اما کری قنغور غلام شاه جمشید نوش خرو دارا ابیبن شاه
تیغ او ساخت بحق مظهر ایات یقین مبین باشارت مهربان حضرت این دو بیت بکرر
کردانیدم درخم پرچم او پیك فتحت عیان همچو در ظلمت شك لمعه انوار یقین پادشاه
فرمود که چکونه تشبیه کرده است مرشد دولت قرین گفت در تاریکی شب نور چراغ
بغایت روشنست شك را که روی حقیقت می پوشد بتاریکی شب کرده ویقین را که
کشف معانی میکند بنور مشابهت داده باز میکوید بپیك ظفر در رجم سپاه چنان
معین است که نور یقین در تاریکی شب عظیم مستحسن داشت زمزمه کوس جهانگیر شه بلك
کشای کوش کردون بجفا کوش درا رد بطنین سبحان از طنین سوال فرمود قاضی القضاة گفت
طنین اواز کوش است یعنی بهنگام نوبت خروش کوس کوش فلك ا وا ز می اندا زد
عدل او بسنکی از کار جهان برد و نماند جز زره در کره و بند قبا اندر چین استفار معنی
فرموده بر رای مخدوم سخن کستر عرضه داشت که در صنعت بدیع این نوع را تاکید
المدح خوانند وایهام ومبالغه را هم شاملست بدین وجه تفهیم کرد که بعهد عدل پادشاه
بند و کره هیچ در هیچ کار زمانه مکر در زره وچین قبا و بند هر دو خود مطلوبست و محبوب
تا برد بدر زده ابرش سلطان خاشاک زلف جاروب کند در سر ره حور العین و زیر برز
جمه تدبیر بر جام جهان نمای خاطر ساهی عرضه کرد که حور العین گیسوی مشکین را

جاروب

جاروب سازد تا خاشاك از ره کند مرکب صرصر حرکت سلطانی رفتن کیرد فرمود که مبالغتی تمام است
حاصل ملك جهان بخشد ومنت ننهد در کرم ار مدتی چندان که تو کوئی چندین چون این تقریر در ضمیر
جایکیر آمد پسندیدن فرمود که همچنین است اما در مدح ارکان دولت بمجرد استماع اکتفا فرمود این بیت را که کرک
از رمح یابی مو نبی تا که چوپانش نبود برام امیرکن بن چنکشا نکسی چو بتقریب کرایی کردد از ابلغو سبلکهاش حمل در نمیر
مرانجوش البلق توسن افلاك کشید بست بزین درنه رود غلامان اسب قلعه او داغ خرکوش نهد بر کفل شیر زرین
از دور برانش که دستور مصالح جوید عرصه ملك جهان یافت عزاران تزیین پادشاه معنی تزیین پرسید
کفتم زیب و ارایش از رشیدیش همه رسید ست جهان را شامل تاج او بر سر ملکست بحق شایه زرین
چون بمدح وزیران دولت باز رسید مخدوم جهانیان فرمود از اینجا بگذر بلی دو بار اعادت کردم وبموقع
سوشت بشکر بشر فلك مهر علی فوشجی او چونکه تطیر کند سنم جرح وشاهین پادشاه بوی مکتفت شد و گفت خرد
هر دعا که فلان بنده امروز استدامت دولت روز افزون را عرض رساند مستجاب باد پادشاه کاشه نوشته بود
میخواند چو ساغر در کشتی ناهید کوید همه نوشت هم نوش میدتفاق که او خسروا بنا قانست تا ابد
چنین ارکان دولت درین دعا آمین گفتند وتفرس افتاد که در بندگی حضرت این بیت موقع بیع یافت بنده میکوید و
ارواح میشر آیند دعا را بار ادت تا مین تا بود چرخ معلق بستون قدرت تا بود کعبه معظم ز زره ملت ودین
سهر سلطانیه باد همچون فلك وکعبه معمر امین باتفاق آمین گفتند وزبان سلطنت نیز موافقت فرمود سال
بر هفته صد و ده گفته شد وزرا نیز آن دم فروردین عرضه داشتند که در یك بیت تاریخ روز ماه وسال هجری
باصطلاح فرس تدبیح تفاوتی ایراد کرده است تحسین فرمود پس امیر جوانبخت تماق گفت یکسال است تا این صنعت
نظم یافته چه وقت رشیدی گفتم سه ماهست تا در مقام محول باد دو رشید مخدوم جهانیان فرمود انتهاز
فرصت را مدتی تمادی شد بلی بر مقتضای الامور مرهونة باوقاتها استسعاد وشرف تکمیل درچنین روز
مقام مقدر بود که پادشاه عالم بنیاد رصد خانه و باروی سلطانیه میفرماید اذ بن استعجال را هم تا ثیر بود
چون از انشاد فارغ شد ارکان حضرت از جوانب زبان ترتیب وتحسین برکشادند ودرین میانه امیر دامل
ابوبکر از بندگی حضرت عز الدین لقب یافته است در آمد و برهان بندگی مجری ثنا سلطنت بود بوصعم حال
اقبل ذا المجد ولاجد را این کلمات من اوله الی اخرها حسب حالیست واقع بی زیادت ونقصان مکذ صورت
عبارت تغییری راه یافته باشد جهت سخن برای والله العالین والیه ینتهی المالین والسلام زیب اختتام یافت
بعد از عرض کتاب این نثر نظم اثار وشعر شعری نای مشحون بنجوم تجنیس پس از نتایج خاطر عالی بابای امیر معظم
والامام معتمد اروع ابرع اوحد امجد خلاق المعانی سباق الغایات عز الدولة والدین القاسم ابوعلی الازال
بغا فی المعانی معمورة بمعانیه

برجر بدي مكارم اثبات باقت تذكارا لاخلاقه الفاضلة بسم الله الرحمن الرحيم رب اختم بالخير
الحمد لله لمن من فضله على الذين الذين يرمون ولا يرون فينتبهون ولا ينتبهون جهلا
محمد بوملانية ببيان الشرك فاحرق بره واخرف كانه مسك المساك وصلوة الصلوات وتحت التحيات
على نبيه النبية ونبيه النبي محمد المعرفي الذي بعث الى الخلايق ونعت بالخلايق حبيب رب العالمين
رب العالمين ماصلوا بالمحلى وحلوا بالمصلى وبعد فالعبد الراجي دبره الراجي ذنبه ابو علي القاسم بن علي
الخنابي الطوسي مولدا والسمرقندي محتدا يقول تقول السعد والاقبال سعادة الصناديد الاقبال
حيث تشريف الايام بشرف الايام سلطان الافاضل برهان الاماثل البحر الحبر الفاضل الفاصل
بين الحق والباطل عبد الله المشكور عند الله جلال الملة عز الملة والدين فضل الله الذي فضل الله به
الخطاب والب بذداه اولي الالباب . الامام بن الامام بن الامام بن الامام والامير بن الامير بن الامير بن الامير
لا زال لا زال عنه نعمائه ولا آل عنه الاه فخار فخار المكارم علاه واثاصدا باجد مناه وزان جيد العالم
بجيد دراري ذكاه وانار كالذكاء وقاده اذكاه وكان قد زان خلاه وملاه فاسقط الشمس
ما اسقط زند دهنه من نوادر نوابر خاطره البهي كما من قبل قبل طالعت طلوع الشمس وانكشف الدجى
وجهل الليالي في باطلها ادلهم فتصنيفك المحزون فيه لطايف تطاعن حسنا في تماثيل من ادم
وخطك يبري العين من كلفة العمى ولفظك ينجي السمع من علة الصمم فمن جملة ما حمله على سطر هذا
السطران الاستاد العظام ذوي دبر والحذمته الاستاد بالاعظام ذكروا طرفا في طرايف قضاياه
وطرايف فواضله ولو كانت لا تعد ولا تحصى اذ هو حجر كالحصى فاثران يقفوا اثارهم ويطوا احبارهم
اخبارهم ولو لم اكن من عداد الائمة بل من احاد الامة احب الصالحين ولست منهم لعل الله
اما تعداد علومه فلا يحتاج الى البيان اذ قد عنه لسان البيان ان قيل نحو فهو ذا رجاجه
او قيل فقه فهو ذا نعمانه فاكتفى بهذه الابيات لقراه ولو كانت مما ينبذ بالتهكل

خيال الحبيب دنى فالا كعاد يجنب الفحصاح الا	يري العينين ساكبتي دماء اليها لا يعود بذاك الا
خيال الاحلية ام مهاة بدت في حندس الظلماء مالا	يخل لقلب معزوك الاماني وبخل العين التسكاب فالا
دني قلب له جمر تلظى جهنم احرقت منه اشتعالا	سوي ذلك الجنبته ليس شان يام به فيلبه اشتعالا
فمن يحوي بتزير برق ترا اساطعا والدمع شالا	اذا ما اهتاج زاد له لهيبا ومن هاك الذي هجرته شالا
امينا قالنا ماسه ليلي نزب البيت ال وقال لا لا	نقال انت شمس قال يوما بها رجعي استناه الدلالا
يراح الحسن من ومعين حب يخط على محياها مثالا	بان الناس قد عدوا بهاء لها فاصبها ودامثالا

يراح الحسن من دمع حب ام

وثالث ماعليم المثل قوم يري فضاله فما فضالا	ولو مارا الذي علما الدبير كقطر قاس في بحر قضا لا
امام للورى شرف المعالي اله الخلق كرم تعالي	اعالي اهل كل العلم ساروا عيالا في ذراه لذاك عالا
حوى كل العلى ارثا وكسبا اتاح الله اياه جلالا	يليم على يدي من كل وجه له ثمة بالاميه جالى لا
تمنى الاذن لما خط طرفا وكان بصيرا اذ نابه قالا	ولو انثني على ميت قريضا بداحي الذي في لحده قالا
وقد املا على نحو اصم كلاما ما ربا لا رجاء مالا	وان اليوم افلس كاد يجو ببذل الروح ان ما مال مالا
بر اشتدت ازور المعالي وباغ المكارم منه طالا	وعن ارصاف فضل المعاني وفي اثنا بر الانشاء طالا
وطرف الوهم لماهم يدنو فصادي مجد العالي كلالا	بنات الفكر كانت حاليات بمدحته حلوان وطبن جالا
علاه فوق ما قصر الاماني نهايته فوادي ليس نالا	فاوجزت الكلام على دعاء فقصرنا القول ليس الطبع نالا
اطال بقاءه رب البرايا فعادي في شريعة ووالا	ومن والاه داح وكل قرن نعادي عزه مما انفك والا

كتبه العبد ابو علي القاسم بن علي حامدا لله تعالى ومصليا على ملائكة السموات والارضين وانبياء المرسلين وعباده
الصالحين يوم الجمعة الثامن من ربيع الاول لحول اثنى عشر وسبعمائه ودجواب ان لطايف افضال ونتايف اقبال ما وجود
بريشاني حال وضيق مجال وفور ملال از ين قبل وقال ابن فضل در صنعت مطارحات وتجنيس مرصع
باستظهار تحسين اهل فضل ايراد افتاد وهو هذا الالا الاء الالا الالاء الالاله
وصل وصل الباب الالباب وحصل خصل خصال البلغاء ومن مخاطر اقلام هي هو اسقط الكمال على الاطلاق
ومعاطر كلام هي خلوق مكارم الاخلاق المولى المنعام امير الفضل بل محل الامير ابي الفضل فبي العلم فبي الحلم
كني التجاري محمود الخالدي فابلين له انا قادم لمدحك والعاف قادر لدي الذي جبل كوا لدي علي قاسم المرباع
والعطايا للفضايل والمزايا قل صني عندي فل صبي عندي اورق بحر براعته ابناتا اورق بحر براعته ابياتا
درر فضل نعتها درر فضل نعتها شرح مفصلا ففرغ من قالبه وشرح مفصلا ففرغ من قالبه بحر بن بحر بن
لوذعي لوذعي اذ يجي اذ يجي مفضل مفضل كتابتر كتابتر كتابتر لنا بر لنا بر كتابتر كتابتر لنا بر كتابتر
كتابتر لنا بر اذا اذا جوابه جوابه جوابه هنا هناء هنا هناء هنا هنا ثم ثم اهدا اهداء لنا لنا اماه
ابيات فضل فضل فواقيها فواقيها انار انار منها باد منها جا وضح وضح انر آنر برهان
برهان جلقه جلبه يسبق يسبق على على المناخر بن المناجز بن علم علم بعليه بعليه خاق خاق يوفيه يوفيه كلام
كلام عاليه عاليه عذارى عذارى كيف كيف كاله كاله وسلام قلب واله واله على نبيه وعلى نبيه وآله
مها لنه ـــــــــــ كوي وچوكان نه تو ان شاهي كه خرد عنه شيا نست بس الشيخ خو الله الحمد
في الغ انجا بو سلطان الاسلام غياث الدين خدا بنده محمد بو مقتفي الدهر بهيبا الودي لعب الصوالج بالكرة
قال اشاعر ذلك الرباع منها ودلقنا بها

روز موکب جهان نوردان آفتاب در ادرار دوی آسمان بر مسند معظمات ارتفاع تمکن یافت یاساولان تند رو
بقوتالیها اشعه و خطاب فوانالیها بتنگ چشمان چین امتناع وجگلی بستگان ختن بابلغ ابلاغ بمی‌رسانیدکان
رسانیدند تا در مکامن آن وطار نیلی وشقه و کجل دسرا پرده مطبق وجوشق معلق پنهان شدن از اق سیفتور
دور برق اسنیور رشید شکست افتاد وبشهارسیمین سلب ذرات بر این رشن تابش بر بر سر رشن
یاران معلق زنی آغاز نهاد سلطان جهان ستان ما بخش برجبیس رکاب آسمان رخش که فوکبش
ابلق دوران وجوگان شکل هلال وگوی جرم مشتری ومیدان فلک چنبری دَبید نشاط بکران تاختن
وجوگان باختن را عزم رکوب فرمود از غاشیه تافته رضوان دوکبو بند حور وزد کابش باخته سلطان
در اثنا رجولان یافتن جوگان شرف دستبوس یافته بخدمت سر بر زمین نهاد و بدین بیت ثنا خوان شد
جر فارس عزم تو بچوگان شهامت کس گوی ببرد دشت زمیدان ممالک پس کنت من بنن ارفاک بر کوفته
غایب پادشاهم وآن دست جو یابیک یافته داشتکاهم طاق ابروی خوبا نم نیمه و بان رخا نا شم
تا که هلال السما نور دایره و قوس قزح را امام فوارس زرکش ترکان ترکانم نعل سمند سلطانم نون پرلنقبدین
لطف اکفا نم گوی چون از چوگان نخوت سرافرازی در مدحت طرازی دید بصفت اندیشه در باطل
در سر چوگان افتاد وسر از پای کم کرده بیش دوید و درهم شد وجوع را بر مینها در زد ودر مقابله
تغاوله چوگان گفت بررای انور جهان داری نپوشد که من ها لک با همه فکنند که افضل الاشکال بر عبادت
مستند برم نوش غیب بنان کشمیر مرکز قوس از محیط ندو برم تسلیم میدان نقد برم حکند بنی که
چکنند گوی که عاجز بنود چوگان را کاه از غبار موکب منصور بیضه کاهر مقعور رم وما نند و آه بنتی
کان ذلک فی الکتاب مسطورا چوگان الف ممدود من‌ها ر مقصور رم آری زخم تاجنا بر امر ناض وجو لیم
همچو دیک ان کودن کش وسرفراز وکر طبع وفضول المنة لله که جون من عیان نمینیه حالت بسارم بر زمین
نکنند وهم در میدان جوانی بر خاستنم جون پیران پیران بدست نیست چوگان از نشو براین
تعرض جون خجلت ز دکان سرد ربیش انداخت وبزبان خوبین گوی را لطفه زن شد دگفت از خردی
زبان بدرشتی برمکشای تا از دیر دستان شیب سرگران نبینی من هر چند کرم سلطان ابد دولت
بر میگیرد اذا احب الله عبدا لم یضره ذنبه مردان میدان مثل و وشبت بمن زنند و بوساطت
من ضرب التنیق رهان جون نسخه در تاریخ وصاف دست بدست می برند در اثنا ملاعبه گوی وچوگان
ومجاوبه تارک دلپذیر ایشان منتی بسی که درمیان نمی از اسب و لف بیاده بود وبدین چوگان
بازی خیال گوی سخن وری از شهسواران میدان بیان می ربود با دل خود این راز درمیان
نهاد

درمیان نهاد و گفت مدتهاست تا از زخم جفای سپهر چوگان صورت با پشتی چون چوگان شکسته
ودلی چون گوی خسته سوخته سرگردان و در طبعاب بل در تب و تاب دون گماشته امروز این کرم خاکی
چون آتش باد سر و در دل باد در کف وچون آب پا ناری حاصل سنگ در بر وچون چوگان با چنین خویش
تا کی بر سر تو داشته هنوز کارم چون گوی بی سر وسامانست وچون چوگان جز معدلت پادشاهم
دست او بیزی ندارم دل گفت تو شاد باش داند و هرچه نه بینی که چوگان را اول دشتحوش
مطاوعت نشد وچون فلک بحرکت حمایلی زیبا الا نکشت از دست پادشاه دنیت و الا نیک
وگوی را زخم چوگان نکشید و بر روی غبار حوادث ننشست درمیان بایکست با دنای سلطان مکنت منافقت
نیافت وبود باشد که در بقیة المیدان این سخن هم بچوگان عنایت پادشاه و ترتیب بخن مان اعاظم گوی ای
بهوی مقصود رسانی ان شاء الله تعالی فالی چوگان بدین اشارت سر تصدیق بجنبانید گوی نیز بمتو را کاز وعلی
اهتزاز نمود ونور بساط دلجویی از جای بر آمد واین داستان بدستیاری گوی وچوگان وثنا و دولت روز
افزون در جهان یادگار ماند پادشاها بکمال الاکمال پادشاهی وبر حکمت نامتناهی وقضیه ارادت
هرچه نو بخواهی چنان بود که تو بخواهی که تا گوی غبر زمین در خم چوگان دوران استقرار دارد چوگان
زلفکان مجعد بدستکاری باد صبا با گوی زنخدان بتان می بازد ونقطه معنبر خضاب بانیمر داین
غالیه بر کار چهره دلبران از گوی وچوگان خبر مید هر کوی آرزوی دوجهانی و اسعفیه چوگان ارادت
سلطان هفت اقلیم پادشاه ملک بخش وملک کبیر وملک دار او را بیو سلطان گردان
وان دعاییست که بر ما سر آمین کفتن همچو بر اختر فرخنده اجابت فرخنت ای گوی نشست چوجکم بندنوا
دکر بدستچوگان تو ما جو گوی برند والحمد لله الملک الوهاب والصلوة والسلام علی نبیه ودو نبیا اهل الصیام
تتمهٔ احوال مصر وموجبات توجه چتر بیک منصور بصوب دحنبله الشام
سخن پر هوس ست او را خاست که ما را خواست چون بخواست نی کاشت پرورش آموز دردوت
تو ز بر اربعین دوزی خواران لعل طراز کرم آفتاب حله کر آب وعلی بند آب تعالی جناب قدسیه
عن الاعتلاب ملک نامعین ممالک مصر و شامات باز مالک شد وکار سلطنت باستقامت معهود باز
تفوق نهاد دو عاود ادایه وچنین مملکتی که هر سال پنج هزار روبا هند تومان تفوق د بوانی
با وجود سهولت در فراغ سکان از ان حاصل میشود بدین تفصیل فاهرم داعمال ملک با مهر بار با
دمشق ومضافات الرمل برماب طب دین وحمص وحماه والنواحی حمام ط ود ماتشدوکی زبود لسبه
هر هفت سرده دراغوش داماد سلطنت او دلال جمال اغاز نهاد تا وقت که جهیز تا

بسحر

از غبار تغیران غبار بنشست تعتیل مخالفان دولت شقی جست نخست صد و هفتاد تن از امرا مصری
وسامی بدین اسامی از نامی موسی بن الملک صالح ابن اخیه بیبرس چاشنگیر سالار بلاد عجمیه
بکتوت نخاس بکور بیکتمور جاندار ایدوغمطوری طشتمور چماق دار اقان طغا طاز سلاح دار
جانی آخرسالار داود آخورسالار کوری بولاد بیکتمور بکری وازوماشقه رستیمور قاتلو ملک
کرای منصوری بغای بیبرس علائی بیبرس مجنون بیبرس علی بیبرس تاجی الطون بغا علائی ساماغای محمدی
تشلادی قبجاق ساقی جاوجی ابن القبی الغوش قرابیه اوقجی معتبای غازانی مجلوق طغان
نایب بیرم و دیبلک را بر سبیل عنا وبه از ما نس حیات بمجلس ممات فرستاد و گفته
وصاف بیبرس خود این سخن دور نیست که زندان دشمن بر از گور نیست بوهان
بمود لاجرم از هیبت اندیشه بطش و نکال در ملک الامرا قرا سنقور حاکم دمشق وحال الدین
و ابا ملب و امرا در دکش و سنقور سنوبد مستر بدوصو توحش کشته اهالی بلاد را بگذاشتند و با مغال ادبیات
سوار ممالک با هر وثغور ما شر غرایم لها التی علی الارض بغلها شکلت منه ما لم تشکله من تحتها لها با
معمم داشته به بندگی حضرت سلطان عالم التجا نمودند و در طوال اللیل دعوی اهل آرقانیات وصلها
و الطوی الدجی حتی ادی صبحها الجلی خوانان در سحابه النهار سباسب و قفار تخطوانه مراکب
خوش رفتار قطع کار در مقتبه بسلطان بردین مرد فرستادند و او صورت حال انها حضرت علیت
کرد امیران قتلغ قیا واد وجی مصاحب یرلیغ وخلعت در حدود دیاربکر بدیشان رسیدند و در ما
جمادی الاول بپای سلطانیه که وافر سریر سلطنت بود سوشت ارکان حضرت شرایط اجلال و ادبال
و مراسم استقبال بر عادت رسانیدم شرف اوکایش یافتند و انواع رحمت و شفقت ملحوظ نظر شدند
و تشریفات کرامابر از قبا و کلاه و کمر و صع مبذول افتاد و شانزده تومان زر انعام فرمود
و در وجه تشریف اشیاع ایشان شانزده هزار دینار صرف شد هکذا هکذا طریق المعالی
و چون قرا سنقور سبب محادث ناصری را بصباح امن و امنیت سلطانی رسانید بود از حضرت
تناول را بلقب اق سنقور مشرف شد و امیر حسام الدین مهنا نیز و در اعراب شام از
از سطا و عت ممالک ناصر متجافی کشته رسول بسته و شد و لطف سلطنت باظهار الالی و طاعت
اهل وبرا زم کان مرصرحرکت و جوارح عنا متت روان کرد م احرم سلطانی و عواطف ایلخانی اثار
قول و امیال مدیت والاهال و الفتوالافی نیان باظهاد رسانید و یرلیغ مشتمل بر استعطاف
و استوا با خلعت خاص و تشریفات اقارب و سه هزار تغار غله حواله بر عراق عرب و دیار بکر

مصحوب

مصحوب دلبرای ایلچی بتو سپناد هوادی ایما الکاطل و عقبا و ابل امرا مصری بآن کابت ملک ناصر
و غلو و اعمال او در قبل و ارهاق و ظلم و اجحاف عرضه داشتند علو همت و شمول مرحمت سلطانی که
کفیل انصاف مظلومان و موکل بر انتصاف ظالمان تواند بود مناصرت ایشان را زبان داد و چون یک
بزرگ را با سترکات و استعدا و استنهاض و احتشاد بر لیغ رسانیدن رایت ظفر پیک بر عزم
بلاد شامی متوجه منزل موصل گشت و در ایوان مینو بهجت ارم نزهت خورنق نگار بدر الدین
لولو نزول فرمود و روزها جشنها بادشاهانه کردند در بحال امیر سلیمان بر امیر حسام الدین مهنا
از راه بغداد برسید و بسعادت بکشمش و فضل انعام شاهنشاهی مستسعد و مخصوص و تشریف تا بدار
با کمر کوهر نگار بوشیدند و بکوتمان زر از عطات نامی در دامن ریخته باتفاق ایشان نیز
علی جامر زر و انعام یافته بودند تا نوزند و کاسات رحیق زجاج آفتاب نوشیدند
از کمر برلیغ مله و کوهر و شفا تر با الحال که زیادت از جهل نرمان ارتفاع انست بر سبیل اقطاع
بنام امیر مهنا مهیا گشت اذا ما جاءت ما شح الغزالی بس ارکان حضرت بساختن
الات حرب و استعداد توجه اشتغال نمودند انچه مشاهده افتاد از هیبت و عدت ابن سنجار
و پنج هزار دینار در مونت حشر و کشتی انجرها و مجانیق در موصل و سنجار و میردین
صرف رفت و مستحیقها که در بغداد بود بیان منتظم شد و در اثنا ابن امور هزار و بانصد دست
زره و قفلتوق از مستعملات دیوان وزارت را ماست بلا لته که در قونک ساخته بودند
برسید و در تواریخ مسطور ندیدم و از رواة نشنودم بیامن که در سنح زمان جهت بادشاهان
صاحب قران در بلاد با غی صاس و سلاح ها بر نمط ترتیب یافت و دویست و شصت شراسب
کذی نجاد باد نهاد رخش بیبک ها موت سیر با جل دبرقها کونا کون از اطلس و اشکون
و زین مرصع ستام و زری بند بر و بن شکل و زین پوشهای زرکش بر دست غلامان
جهت پیری و ش جانیب کش روان ساختند و دو هزار و بانصد نوشتر کوه تحمل باد قوایم ابر سیر
جهل جمل ساورای در ربقه قطار کشیدند فدمو و تخص والمطی معطر و نودچرخ دور انداز
و یازده هزار و کری بتر بولاد کذار رمحن کذار و هفته کشتی انجیر قلعه شکاف قلعه دوز و صد قاروره
نفط اعنا سوز و صد خروار کوس سلحبات اه و صد عدد علم عالی قامت غالی قیمت زرین ما هچه
پرجم گیسو زر بفت شعار مرتب گشت و کلک وصاف را سودا از این اوصاف در خیال کب
ای باد طعر طرق زوای علمت سعد بن فلک ما جحر سای علمت کسترده بغزو دولت ساید فتح
بر بقیه مملکت همای علمت

وسیصد و شصت من نعابت بالجلدها و بنر منفاد بار کرد و از رود بخارا، هزار پوست جغتای را ماکب
مغول بخبره کردن انتقال جو بکجها نو از دیارها این ماخنکی شد ادری و سلح رجب طوبها و جرغا بهنی
و تو قها را بغلامبی کرد و رایت نصرت قرین بر راه بنجار بهضت نموده و در لوی قدر دیر
اصطحاب و استصحاب رو داین دو بیت می سرود   کای چرخ فلک بارنج کالکون ارشش
یا ملک عربی و جاه افزون ارشش   در آب چو موی و در آتش چو خلیل   کر داو ادی خلیل بیرون ارشش
پادشاه با نوئینان اعاظم چوپان و سوبج و ابن فلغ و مخدومان جهان و ابنا خان حضرت
خرو بمواتیت تغاق و امیر طغای اغاجی و محمد مرزه و امراء تومان ستای و نرمان
و امیر زاده امیر علی و طغای و محمد خواجه و ایکان تمور و اردای قازان و امراء مصری و بیران که
هزار نا غولدار و تولاک و قلغ قیا و اسبجاق و ده تومان لشکر آمیسته حرکت میفرمود و فقاد
صحاری و غوای براری و آکام و مضایب از جوش و جوشن و خروش لشکر جهانکیر در اضطراب آمد
زنبه هوا کو چه بیشه نمود زخمه زنان هیچ پیدا نبود   و این رساله در روز عرض جیبه هم اتفاق با
رساله عرضه جیبه بر منتقضای و فی الجمعات اجماع السرور   روز آدینه چهاردهم شعبان سنه اثنی
عشر و سبعمائه چون رایت ظفر نشان سلطان جهان با عالی سنجار که موصل باز براه رسید لشکرا
جیبه که جنة واقیه نصرت عرض و قیمت فرمود خودهای مصقول از میان اسلحه بر سر آمد
کما نهای چاچی در منزلت شاه جمشید این بهشت عبودیت خم کرده زرها ی از دیدع
نکران شد تا ترتیب لشکر منصور از زینت امراء جهان کیر و تن پیرو زره
بی نظیر مشاهده کند هوا از بیرقهای سرخ لاله زار نمود در اثناء نظاره ملهم
عقل در کوش هوش کفت چرا درین سفر سپر صورت چنین بر جبین انداخته و روز و شب
ناله برابر او ای نفیر و کوس نوبت ساخته مهان ساعتی چون نیزه نیزه یا بر خودده
جنس ای و ما تدعلم بعدم داستی استاد که نمای برای و قابت براون فار باز و بند
وما توفیقی الا بالله   بر تیب کن و جاوون نار را از اذا جاء نصر الله و الفتح
تعوید بسیار بساز لشکر فکرت عرض ده جیبه اخلاص بر افکن پس قلب ثابت دار دیگر
بیان در میدان امعان بجولان در او بر این دعا بر هدف قبول چنان زن که چون کمان
او از نه ز کوشها بر خیزد   غزل   تا جهان نیست شهنشاه جهان سلطان باد
چرخ بر کش چو کمان زه بخوش فرمان باد   نهضت رایت همیون همای ساکت   کا بت فتح نبرد فاتحه دوران باد

ناصر شرع حق تیغ تو آمد کز وی   بدعت آثار خوارج همکی ویران باد   جیش منصور تو کوشاه ببک جانب که فت
قاهر قاهره و مایه ده ایمان باد   هرکه در بند کتب داشت نقد همچون تیر   پیش لشکر کیش غلامان تو هم قربان باد
و آن که در نوبت تو سر نفراز د چون توق   حد سر کو رکای بر اوای تو در افغان باد   روز هیجا که جهد آتش پیکان از شست
تن شود خاک و جکر آب د سلکدم جان باد   از بس الها دو نم جز که با عدات رسد   بو زشان بغل و قلبون همه خنجر پکان باد
هر که با لشکر تو عزم تقابل دارد   مغفرش تیغ دو روی و کفنش خفتان باد   نصرت از یمینش روانند و کذا ز جیب روانند
در رسیدن آتدینت هارس جان یزوان باد   سلخ شعبان راد رکنار فرات اتفاق نزول افتاد
دیگر روز ازکشتیها مصنف عمالیق در هم یکدیگر انداخته مصففه جسری بستند چون آب
فرات نقصان پذیرفته بود از سفاین پلی برکارزند روز یکشنبه غره شعبان رمضان رایت عقاب
سمای همای سای لشکر بین سای ببال اقبال جو ید. باوجی خواص عیر قرموده امیرالامراء
اعظم امیر علی قوشچی و امیر جمال الدین اوزی و حاجی دلغندی بر جسه رفتند و اغریلیغ
اغرهدبت بال اغ کلام   رسانید که رکاب همایون   قرار برعزم استخلاص
آن دیار از فرات کذشت سکان قلعه بمفتاح هدایت در قبول بکشایند و بقدم مطاوعت
مقبیل عتبهٔ جلال را مسارعت نمایند تا هر یک بغایت بغیت و امانی برسند امانی بارکه
قضا در کار بود و تقدم ایشان بدر الدین حوس بن اورکش کرد عوری بد باغ در باغ
خودراه داد و اهالی و مواشی مواضع رحبه در قلعه آورده و بول خراب کرده و مستعد البلا
در جواب دست بتیر کشادند و در ازرم بر بستند و در ادیه شستیم . بوقت چاشت رکاب
اسمان مدار در گذشت و تمامت لشکر حوالی رفعهٔ قلعه بایستادند و از کثرت بیرقهای متون
اشهب اکهب احمر اصفر سخن امیرالمؤمنین علی بن ابی طالب رضی الله عنه
از صحیفهٔ حافظه برخواند   لیکون لهذه الثلیة شأن و سیجیع علیها رایات بنی الاصفر
بر لب نغول عزبوا و از که از اسو ریشن کوبند در هم بیوستند و عزبو کر سرشاهی
چون دعا سحر کاهی بمقعر فلک اخضر رسید مقصود آن بود که چون سواد موج تعاقب
لشکر جرار مشاهده کنند در ابواب مقصود محاذات ایشان و را منزل باز اید ترک
عناد کیرند و سمت اعتمار پذیرند بهیهات در یک حال تا نمکانه در اعراب و ابواب
بنر چوخ و سنک منجنیق را اعمال عاملین دارند فرمان شد تا و ثاق و ثیق دعایم کردون رواق را
محاذی قلعه نصب کردند و تمامت لشکر از جوانب حماوی و مصاعد بر مثال سواد بر ساعد محیط

شدند وقلعه مانند فلک البروج دوازده برج وخندق عمق آن سی گز وعرض پانزده گز گرد آن
وبر یک طبقه مبنی بود اساس دیوارها بر سنگ استحکام تمام یافته وزوایا وکنگرها مقلعات آن از آجر وگچ مشیدتر
رفیع ومهندم ساخته چنانک ببنید که برا وضع آن در نظر می آید وشابه و زی حصین از خشت
بجنک که فاو قدلی بایان علی الطین حاکی از آنست وازجهار سوی شیروسنگ را حایل می شد
افراشته ومع هذا بذخایر وافر وذوادن حرب وآلات وسلاح وبت از جرخ وتیر ناوک ومنجنیق
وعراده وعرادات مشحون داشته ومصابیح احلی من رضاب الاحباب واصعب من کوس الکبار آلات
گذاشته وابنا نیز از سعی من کل ها مبتنی منیع مطل بی نیاز کرده اند جنانک در وصف قلعه گفته اند
صورت ولکن من مناعة حصنها فکانها فی کل یوم تکبر حکم یرلیغ نفاذ یافت تا لشکریان بعدم
خندق را از بالای رحبه دوادی فرات بنقل هیزم مشغول شوند وتورها یعنی خرکها سازند
وروز وشب از جنگ نیاسایند در دو روز معاینه دیده که کنار بارو را از بسیاری هیزم حمالة الحطب
ساختند ونهیب مشعال نار آذرات لهب رسانید وصورت منجنیق که از اطراف برافراشتند
فی جیدها حبل من مسد نمودند سه روز محاربت پیوستند ولشکر اسلام تخریب دور رحبه که در بابان قلعه
افتاده بود ونقبها مخفوات وبردن اوردن مواشی از خندق اجتهاد نمودند قاضی رحبه نجم الدین با سه
تن بشیب آمدند وبابلی وعوض رسانیده شفاعت نمود خلعت یافته واجعت کردند باز دستار رحبه
خاص وخاتم زنهار از حضرت سلطان سلیمان مکان جواستی نمودند مشروط بنزول جمله وتسلیم قلعه چون مبذول
افتاد در عقب بوسوسه دیو ودم نفاق بسیله استیناف در جنگ بیش آوردند وچندین را از زیر بالا بیرون کشید
از حکم یرلیغ خاسانیان وفوج ایشان در نقب بردن قدم فشردند ورا چسند نزدیک رسید که نقابان از نیمه
معاوضه زنانه باشوهران استراق کنند ومعادلت عاشق ومعشوق مشاهده نمایند باز قاضی با چهار تن
بطریق طاعت وتجدید قاعده شفاعت را نزول کرد اجازت انصراف یافت وایشان را
بخواجه جهان رشید الحق والدین عرضه بسپردند عویل ونحیب اولاد وپیوستگان او از بام قلعه رحبه گوش
گنکره قلعه گردون گرفت درینب سلطان اسلام برابرش کردون فرام برامن قلعه طواف میفرمود یا
صاحب عورات واطفال بسمع اعلی ملیت سرور رسانید دواعی شفقت ورحمت سلسله عفو واغماض بجنبانید
روز دیگر مشتری نظر دستور آصف رتبت عرضه داشت که لشکر سلطان عالم دوام روزگار سلطنت دانا
فرماید تا کار این بجا رکاد را برحسب وفاق وملتمس فیصل کنند ومشکل روزگار را ابتنا بر اکثار کشای وحمت حل دولت
روز افزون داند این تدبیر موافق معتقد همایون آمد ومصلحت زن بصواب دید ومفوض فرمود رای صایب

دستوری با تمام مصالح صلح واصلاح دستغید سوانح نجح وانجاح اشتغال نمود وروان فرمود تا سرا ابد
کلید دربند بسته توبی جهان از سروش محجته توبی هرجند توبنیان واوآ ربزرک وطوایف چوبک شکایت وشفقت
مبرسانیدند بنا بر ملتمسات وتعللات ومشروطات بی طایل ایشان وقوعه تعویق کردانیدن لشکر را از جنگ
سر باز زدن منافی رسم محاربت مینمایست اما خواجه جهان نظر الی اصلاح الجمهور وانجاح الامور را دخارگا
اتی را تسواب یوم الخار دانجار دغاب الادوآ بکفایت عطار دا اصالست ود رایت بزرجمهرا دالت انواع
لطایف وفنون حکم کار بست وبعد از تواردو توافد وتراجع وتنازع کرة بعد اخری مقرر شد که او زکتب
شغال وبکتن از اوار بحری ومصری که محیط قلعه حصنا اند بدیمومیت سی کمست از تنسی فازع
بوحدانیت وذوی که مست ونیشن تانی سوکند یاد کنند وحفظ شرط دهند وبرلیغ امان ستانند که تا بابوی شک
ورنگ یاکل واطاب بتراب وغور یاسراب بتلاز ملانند بند داید محالف مخالفان دولت ومؤالف موالفان
حضرت باشند واز حضرت باستنزال قوم وبرداختن قلعه تکلیف نفرمایند واقطاعات واعطیات وانبار
ومشاهرات ایشان جنانک تا غایت مقرر بوده با ضعاف موفور دارند واعولان وافراد لشکریان
علوفه واتزال از ایشان منطلبند بدین شرایط نوزد دیگر از اهل قلعه نزول وپاسبانان عربی وادها
کردند وجهت جریک نعاوها آورد ایشان از اینتریف مشرف داشتند وچون مسجد جامع را لشکریان توض
رسانیده بودند وعمارت آن در اصل تا تمام نه بیوسته این سخن عرضه افتاد سلطان اسلام بنج هزار دینار
نقد از خزانه انعام فرمود تا قاضی نجم الدین در عمارت مسجد صرف کند برجای نفیر وزفیر ساکنان نواهای
مطربان از بام قلعه بگوش زهره وکیوان رسید وعای دولت سلطان رحیم باصوات بلند ورحیم سحر زبانها
کشت تا کار از جوانب لشکریان آتش در هیزم که جمع کرده بودند زدند وصورت نرمی لبتر رکالقصر
آشکار نمود شعلات آتش شاعل وارسم بالای قلعه زبانه میزد ودیوار قلعه چون ازاج نجوم وشن نجوم
کرم گشت هم درین روز که بیست وجهارم رمضان بود سلطان نهضت فرمود وبیمار کی از فرات عبور فرمود
وطوایف لشکریان سارعت عبور را برجسر چون طابق بر وزخشر بر سر بول صراط مجتمع شدند ودر آن مضایق
بوابق تا دو جهار رسید ودرین حال بیکی از افاضل شیراز صفت رحبه بدین عبارت نوشته اما
مکتوب ولی فاصل هر چند قلعه رحبه چون قحبه رعنا دعوی عذاری میکرد والقحبة تارة
تاتی وتارة تابی اکر جریک منصور یکروز دیگر علم منازلت واستنزال به پای میداشتند دوشیزه که
بدو شنبذ کی استبدال می یافت بل چون زنان حامله وطلق مخاض افتاد سکان آن چنین صورت بعوت
فری از مشیمه نواوی بیرون می فتادند وبعول معول اجزای رحبه رضه رضه میشد ولکن الله یفعل ما یشاء
ویحکم ما یرید

ودر مدح ومبيت ٤ هات الحديث عن الزوراء او ميثا دو زعد فظ این نثر ونظم در صفت ملاد
وتهنیت سلطان اتفاق افتاد چون دربند که حضرت جهانبانی در کنف کرفت عز مشغول با فته
بارکاه بر مثال چون خورشید بر منظرهٔ ارتفاع نشسته بود وتوبینان بزرک ودستوران فرخنده
وابناقان زیبنده هر یک در موقف خود ایستاده یاورجیان علی الرسم شربهای خاص مشتری کاس
بیش آوردند وارادا یاغجیان بمعاطات راح اشتغال نمودساعی منتظر بود تا مخدوم جهانبان بمعاطات ٤
چه وقت بان داد ان اشارت فرماید ناگاه نظر آفتاب تربیت سلطانی از وجود کمینه بندهٔ
چو دمطرح شعاع شفقت وبی لاحقهٔ تذکیر بلفظ اعلی این خطاب مستطاب فرمود که بیا تا چه داری
با خواجه جهان بلفظی که غیرت در منثور می نمود بذکر کتاب تاریخ واستحسان آن بدین سیاق فرمود
کتابی بنام ما ساخته که در سلطانی بنا آورد عجب قیمت کرد این عبارت از زبان گهربار سلطنت
در حقهٔ سمع صبغت جمع نمود ومظنهٔ استنباطی افتاد عرضه داشت که سلطان عالم
آن کتاب تصنیف کمترین بنده است ومدة العمر با تمام مناقب شاهنشاهی که چون اعداد
ثواقب نامتناهیست قیام خواهد نمود فرمود میدانم که نو ساخته میکویم قیمت کرده حالی بدست دریا
عطا از شهر یا خاص که زقهٔ حوصله طاووسان ریاض سدرهٔ شایستی فرمود بجدهٔ بندگی تازه
کردانید بواسطت تقبیل بر روی خاک نقش العبد بنگاشت وما تلکشته حالی آغاز کرد تهنیت العید
دوش چون نوعروس خاوری که الغ خاتون کرد ونسبت بر عزم خوابگاه غروب سراغوش نورانی
از سر مهر بنهاد ولباس زربفت میلا ز دوش افکند در تتق فوق نیل خامید در اطراف این طاق
مدور رواق اطباق معقور اختران چون دختران پری پیکر ودایه نقاب اغبر رنگ گفتها دعالم سفلی
نظاره میکردند ٤ همه در کار چو پرکار بجود سر کردان ناگاه مطابق از کنار کنکره تظلم کردند
ماه عید چون ابروی مقوس عید ٤ نی نی چو عین نعل از حل زر نوشته بر حاشیه لوح
مینا رنگ اقبال هلال نمایند کان باشارت سرانگشت سورهٔ ن والقلم مقرر دیدند واوازه
طال المطال ای ما دیح رنبک الله بر آوردند درمیانه بند وصاف این اوصاف
برسم تهنیت عید در یک دعا دولت باشد جهان سلطان عالم غیاث الدنیا والدین خدابنده
والجبتوا دعزن ابوه اباقا بن هولاکو بن تولو هو ابن اب چنگیزخان قید
تحیة فی نهاية العقول که صد عید دیکر را ضامن باد نظم داد عید را طلعت سلطان همیون باد
دولت او چو مه یکشبه روز افزون باد تا هلالست یکی هیئهٔ صخال لشکل نعل یکران تو تاج سر

سر زمانی که رسد از شب از روز نبرا اندران کام دل وبخ امل مضمون باد در پناه وکنف بعدلت هفت اقلیم
از نصاریف حوادث چو فلک مامون باد دوز عیدست بکوید با جارت وصف که چه می باید وچونست وچه چیزش در خور
تضغیاه تو از خون شفق پر شده زود دل با عز صراحی بدمی پرخون باد طبع موزون طلب وبدرهٔ ناموزون بخش
ساقی بزم درین جشن بت موزون باد روضه ملک چو از سرو بقا سرسبزست چهره بخت تو از جام طرب گلگون باد
هرچه اندیشه کنی با طلبی باخواهی همه درین ساعت وهم این دم هم اکنون باد بالنبی ورضی والولی الوصی
وآله واصحابه رب اختم بالخیر والحسنی

تذییل کتاب در احوال جهانگشای بر سبیل ایجاز واعجاز

بسم الله نسمة فوایح روایح الرحمن ونسیم لوایح منایح الرحیم چون تمنق این حکایت
بر این غط تنسیق پذیرفت وتخلص این سیاقت برین شیوه ترتیب یافت ملهم سعادت بر اعادت
نظری بکر اشارت راند وملقن عاقله اندیشه بر تر بر ترشیح فکری کاربست یعنی هرچند تاریخ وصاف
که صفت براعت انرا عطارد بقلم زرین شهاب وحل دودهٔ زحل از دوات سیمین ماه بر لوح لاجوردی
گردون تحریر کرد کتاب جهانگشای را ذیلی بذیلست استیعاب لباب آن کتاب با چند لطایف ونکات
دیگر که معلوم شد در ظلال این مجموعه بعبارتی سلس واشارتی لطیف بی فصل مفصل تواند بود تا زوار
افاضل که دست توسل بدامن مطالعه در یک زنند هم اینجا سرحسب وجوی استبشار از جیب معنی غیب
آرای اصل برتوانند آورد ودست تدبیر عقل بذیر از آستین ایضاح ونکته بعضی روایات بیرون کرد
حال که این حدیث در اندیشه راست شد طبع بطوع گفت که آوی چنان کنم که محققان را احراز
فضیلت نشاتین واحراز از تعصب در ربقهٔ سعادتین روی نماید ودر ضمن آن عجایب حکمت بالغه
وغرایب قدرت فاضله مشاهده رود که از ظلمت محض اشعهٔ ویخرجهم من الظلمات الی النور
چگونه میزاید واز ورده ورد دل ورد حیات یخرج الحی من المیت بر چه صفت بکوش دلها
زند میرسد اگر آتش هیبت جهانسوز چنگیزخانی در بدایت خروج ونهایت کمز اعلی سنهٔ تیغ وتیر جهانی
شعلهٔ بر کردون والا کشید وفضای دهر هو القهار ذو القوة المتین بنیش خون دیز ٤
ان المراهف للعداة مباضع ٤ شرا این جابها کشودن کرفت بحمد الله در سنهٔ
وسبحانه معمور وجود را علی الاطلاق منور ساخت بواسطهٔ هو اللطیف الخبیر بیرایهٔ
کرامت وان الله اسرار کامن النعم ترابیب از ابراوانس مملکت را زینت وزینت
داد ومیزبان بی زبان روزگار خوان خوان رافت واحسان بیش بر وجوان جوان مطلوب بود

اغاز سخن چون کنم اندر قلم آید کاغاز همه از تو وانجام بتست طوایف تتار را

بعضی مغول که بیان معجز ارای نبوت از صفت صرامت ایشان چنین اخبار کرده

لا تقوم الساعة حتی تقاتلوا الترک صغار الاعین حمر الوجوه ذلف الانوف کان وجوههم

المجان المطرقة ونکثر الهرج قیل یا رسول الله ما الهرج قال القتل القتل چند قبایل

وشعوبست اشهر ان قنات که اجداد چنگیزخان قیات سرودی او گشته اند و امثال

اروت منغوت قاعن سلدوت سوغانوت تومات بیسوت بارین

جیوسن بودات بارولاس ادرقین دوقولات که انها قرابت داشتند

وادیرات قنغورات قوراس تاتار کرائیت جلایر بایاغوت سلدوز

توبات کوبتلوت ارلات که دختران ودامادان بودند ودیگران قبیله الیرس

موتان کومین ساقایت بنچین کنکر بروتکین قربان بداقن قونغتن

بیاوت اندکت جیرعن نایمان ساقر ودر ان عهد تقدم قبیله نایمان وساوقرکهت

وچند قبایل دیگر آونک خان داشت وچنگیزخان را نام تموجین بود پدرش بیسوکای

بهادر بن ترتان بن قبول خان ومشت برادر داشت جوجی چقتای چغتای اوکتای

تولوی لولکان جورخدای چاور اورا جوغان بدواعی عون وسعادت ویمن نقیبت

ازجملهء اتباع آونک خان درگذشت بلی با اوبک خان در دوستی مهموری یک سرشت

چنانک در کلیله ودمنه داستان شیر وشگال و محاسدت نظرا وامثال آمد برجایل خدیعت

ملواح وشایبت ببستند تا اونک خان متهم ومتوهم شد کلک وبایدو از قصد چنگیزخان را

اگاهی دادند بنگاه را بیگاهی باشرذمهء قوم خود روان کرد بر سر چشمه بالجونه یعنی آب گل انگیز

اونک با لشکر برسید ومحاربت در پیوستند بحکم سابقهء ازل والدهر انا ساعد او معاند

لم یزل چنگیزخان ظفر یافت ولشکر اونک خان منکر ومتفرق شدند وذلک فی شهور سنة

تسع وتسعین وخمسمایه دربن روز ظفر اندوز مصاحبان قوم را تازیک وترک کوچک وبزرگ

اسامی ثبت کرد ودیر مدت نکشید که هریک از ایشان مناصب رفیع ومکاتب منیع

یافت هرسایسی صاحب سیاستی وهر خاملی ناصب رایتی شد مملکت در ترتیب از خاک

و شمول اصطناعت صعود عنقامی شود کلک وبایدو را ترخان فرمود واین ترتیب بر اولاد

واحفاد ایشان مااتناسلوا وتوالدوا موقوف کردانید لاشک دولتیاران بزرگ همت

حقوق

حقوق اولیاء دولت با ضعاف اصطناع وحسن پاداش مقابله کنند چون زمین برومند که تخم دایکی را ده

وصده تا مقتصد عوض دهد ولئیمان بداصل ومعجبان خود پسند مساعی بیش کاران وخدمات زیردستان

بهیچ برنگیرند وانزاحی بزرگی خود شناسد بر مثال زمینی چندانک تخم دردامن او ریزند و تربیت

کنند ضایع وبی فایده باشد نیست تاوان بر سر سنگ ابر و نو را آفتاب گر زر شور ستان

پس ایلچیان بقبایل دیگر فرستاد واضداد وانداد را بایلی وطواعیت دعوت کرد هرکس که در دایرهء امتثال

جمع شد امثال قبیله اویرات وقنقرات وجلایر بنظر عواطف ملحوظ آمدند ویاسا فرمود

تا از قبیلهء اویرات قضا ر حقوق ایشان را اکثر اولاد واحفاد او دختر خواستند وطایفه که

کردن از ان اغلال ادبار ابدی داشت سرنجیر قهر برون میکردند تا کلی قبایل با او همرنگ بلچون قبا

یک تنه شدند طبع تیغ تو خشک وسرد آمد زان شدش خون گرم وترد رمان والمعالجة بالضد

وشخصی تبنکری نام بود از قبیله قونغتن جامها سپید پوشیدی وبراسب خنک سوار گشته بر سر برآمدی

وآسمانرا قبلهء وعاسا خت وگوفتی استراق الهام می کنم وبی خود با خدا سخن میکویم باری بجدو اغراق

ومیکفت الهامات بمن میرسد او را گفت من فرستاد تنکری ام پادشاهی از ان تست وترا نام

چنگیزی کردم معنی چنگیز محکم باشد بعد از ان لفظ چنگیزی را بچنگیز صیغت جمع بدل کرد واز چنگیزخان

وما ذرچنگیزخان را در حکم زوجیت او ردوگفت باید که منجوقی نه سر ساری دعلم جهانگیری والا افرازی

ودرین حالات نیز گوید چنگیزخان بسبب شب متوالی در اثنا منامات اوازی بشنود که

چهار سوی جهان ملک تست او بستان وحقیقت که مخایل اقبال واثار فراست از حرکات

وسکنات او ظاهر بود وبجاب ختائیان که سالها بد ورسیتعن شمرند وذو رها بسه نام مقید کردا

اول را دور شانک ون ومیانه را دور جونک ون وآخرین را دور خاون از مبدا افرینش

عالم تا اول سال که چنگیزخان بپایگاه شاهی نشست هشت هزار وششصد شصت وسه ون هریکرون

ده هزار سال گذشته بود وازون ناقص یعنی شصت وچهارم نه هزار وشش صد وهفتاد ونه سال

منقضی شده چنانک سال هشتادم آخر از دور جونک ون وچنین گویند که دوعبارت پادشاهی چنگیزخان

چون تبنکری بدر صورت ومعنی بود وحکمش در ظاهر وباطن چنگیزخان روان بی مبالات

نزدیک می نشست وجنبیای قبایل برمی خاست بزرگ سالان قوم بخلوت عرضه داشتند که

این کاریست بزرگ دولی نپذیرد چنانک سر دوغوج در یک قونغان بجوشد برحضرت چنگیزخان

اورا ابتهاز قدم لکدکوب عدم کردانیدند وانجا کفته اند بیت تنکری نداند دانای سخن

بت تنکری چه باشد از اصل فتعن

داشت

خواند

نند

پس وضع یاساق امور کلی ملکی از جزوی و کلی در یاسانامهٔ بزرگ که ایشان تو بچیان کویند بر وجهی کو دکد کلستان
مایه د. نشو بر وآیند کانر اعنانکش تذکیر شد وضبط لشکر و تعیین شماره از دهه و صده و هزاره و تومن
انواع سلاح و راه و بیسون و تقدم و تاخر در طعن و اقامت و طاعت و منهات خود محرزع ضمیر او بود جکام
هنکام استرکاب و میعاد استنهاض را روز روز را و شب شب را و عذر را مسیت و سامحنکی دا نیست
بکم و بیش نکویند و بتوقع اقطاع و نان پارهٔ تعلل و تخلف بجویند لشکری از رکض و اقحام ماند و تهماب سیار
و ضیغم ضاری و هنکام سکون و مقام قلابات و عوارضات طاری دا بیش روند بسهولت جون آب جاری
بجمع معاش جون پلنک در جنک از جنک ساخته و اندیشه سر و بیم جان جو تیر از کیش خویش دو انداخته
شاهین بکاه نخوت و در جنک جون عقاب در انس جون کبوتر و در حیله جون غراب داکر تولد کو
از عهد آدم تا اکنون بجازه اورکن فیکون صاحب قرآن جهانکیر و دولتیاری دشمن مال جون جنکیزخان بنود و در
و مضا و سیاست عنان تمنده مکاری بنسود و لشکری جون لشکر مغول ببطش و مهابت پای در رکاب
فروسیت و سواری ننهاد هیچ بزرگ صاحب قیاس انرا ابرا طرا و مبالغت حمل نکند بل جبلی موافق حالت
و مفرغ در قالب قالت و خود جه محتاج تحقق و ثبت تفاصیل کردن کشا ن جهان و اعداد ممالک افاق که
بر دست لشکر تتار مسخر مدون کشت و درین اوراق محرر و مقرر اکر با احوال پادشاهان سلف از طبقات فرس
بیشداد ان دکیانیان و ساسانیان و اشغانیان دان دیکر طوایف رایان هند و قیاصرهٔ روم و خواقین جین
و خاقان ترک و اقیال عرب و تابعدوقت مطابقه کنند حقیقت وانا المانعون لما اردنا وانا التارکون لکتب
وانا العاصمون اذا اطعنا وانا الغالمون اذا عصینا از روش و افعال ایشان روشن و معین کردد اما سبب بسطت
ممالک جنکیزخان و اوروغ ناجی و زبان خامه از ذکر و تصویر قاصرست و بیان و تقریر بر تفسیر معقود و بر دو مثال
قناعت افتاد تا مطلعان بران قیاس و از ان استدلال کیرند ابو المعالی غزنوی در دیباچه کلیله دلیل بر اتساع
عرصهٔ مملکت محمود که بحکم بچون وارث ممالک سامانیان و چند پادشاه دیکر کشت چنین اورده که گاه گاه
بر لفظ کهربار او ان پادشاه رفتی که مملکت ما را یک حد سپاهانست و دیکر ترمد و سیوم خوارزم و جهارم
آب کنک و هرکس که مطالعه کتاب مسالک و ممالک کرده باشد داند که مساحت ساحت ان ملک جه مقدار بوده
و ابو النصر عتبی نیز در یمینی تمام اطراء منقبت سلطان از این بدایع از شو بدیع ابو الفضل همدانی استشهاد ایراد
کرده امن ناصیة الهند الی باحة جرجان ومن قاصیة السند الی اقصی خراسان نیوما رسل
بالکت نوا ورد رسیل و طی سبیل بر سعت و سل لیه دلیل نتوانند بند وصاف درین باب طرف
رعونت بر عایت نمی رساند و اعجاب سلطان محمود و سخن طرازی غزنوی و رجوع بکتاب مسالک و ممالک نمیکند و استدلال

بتبابات

بتبابات مخیل آن سعدی از قبیل احسن الشعر نماید بل قول جاسرا وان اصدق البیت انت قایله
بیت یقال اذا انشدته صدقا مصدق و معتبر میداد و همین رحیب حال با دامیرساند که از مبتدا مشرق
اقصا چین از ممالک شرق تا دیار مغارب انتهای ان مصر و از کنار دریای سند و ظاهر هندیا طی روم و بلغار
وقوم مشتمل بر بلاد خطای و قیرقیز و سلنکای و تنکوت و تبت و قراقوم و ایغور و ترکستان و فرغانه و ماوراء النهر
و خراسان و غور و غرجستان و غزنین و کابل و زابل و سیستان و کرمان و فارس و قهستان و عراقین
و دیار بکر و موصل و جزیره و میافارقین و مهدیه و حلب و شام و کرجستان و آس و روس و قلار و باشغرد
ملاصق و تلک که طول و عرض درتکسیر پنج هزار فرسنگ زیادت باشد در کم از مدت پنجاه سال بقبضه المقدور
در قبضهٔ تیر و تسخیر جنکیزخان و اوروغ میمون او آمد و امروز که صد و اند سال از زمان خروج او کذشته هنوز اهنک
ممالک کشای بر ساز همت بلند تر میکیرند و دم استزادت و استضافت میزنند جنانک در مقابله این امدونه
حکایات شاهنامه بهونامهٔ حشوی بندارند و تاریخ طبری را از مغالطه بری نمیدارند و کتاب تاجی زوفیت
تاجی تمهشود معجم البلدان موت البلید بن یغب یافت و مروج الذهب زاج الحدید کرفت مجموعهٔ ابن مقفع
جون ماه مقنع باطل کشت و عقدهٔ واسطه ماند و عرایس المجالس و ساوس المجالس عود و ابن الاثیر از تاریخ کبیر
آثار سامت دید و ابن البدیع از تاریخ بدیع بدعت زبان جاوید کشید و صاحب تجارب مغارب حظ ها شد
و دیکر داستانها هر صنف جون سرکذشت باستان ضحکهٔ جهانیان آمد عالم بزخم تیغ کرفت آفتاب ملک
و دلیل بر باریکی یاساق جنکیزخانی حکایتیست که ایراد میرود جون بر قصد کرایت عنان کرای شد برادرش
جوجی قاسر که از اوتکین کوجک تر بود بموضع اجتماع بقدر آنچه بایست دیرتر رسید بر ان تعاعد خشم او ردو کشت
موجب این توان قصور استعداد است جنانک ضباب اکرچه بر روی هوا انبوه نماید جون شعاع آفتاب از دو برید
ناپدید شد و قطرهٔ شبنم با غایت خردی دست در رسن زرین آفتاب میزند و قصد بالا میکند پس یاساق کرد که
هرکز او را و اوروغ او را اشان خابنت ندانند و جون بار دود رآیند از دست جب را و هنوز این قاعده
مطرد ست و بدین یک منزله منزلت اوروغ او با او آرزوا جو متساوی باشند هرکه بادولت او بست پیکار کرد
تیغ به پیکار او بیکار او با جان کرد آن که او شرح سرنامه افریدون کنند و آن که ادو صف منزنامهٔ نوشروان کرد
منفق کشت کزین بیش نظم نتوان یافت معترف کشت کزین بیش هنر نتوان کرد والله اعلم بالصواب والیه المرجع والماب

در استیصال کوجلک بسطوت قهر جنکیز خان

کوجلک پسر تایانک از لشکر اونک خان
در مصاف با جوینه منهزم شد و بحمایت کورخان قرا ختای تعلق ساخت و بعد کوجلک خانی یافته
جون میان کورخان و سلطان محمد تکش منازعت انکیخته شده بود از کورخان لشکر سند و مایل قبایق

وایمیل شد

تتمه

باشاعت این آوازه تا ساعت وصول افواج مغولان او از نواختهای بدو کشند چون لشکر توانگر وانبوه دید
رونق وسامان کورخان خلاف عهد آغاز کرد سر نا سزایان برافراشتن وزبان امید بی داشتن
سررشتهٔ خویش کم کردست بجیب اندرون مار پروردست با سلطان محمد مواضعه کرد که سلطان وکوچلک
از طرف غرب وشرق متوجه کورخان شوند اگر سلطان سابقت نماید تا المالیغ وختن وکاشغر سلطان را
مقرر باشد واگر کوچلک پیشتر واخطای را مسخر گرداند تا آب فناکت او را مسلم ماند بدین شرایط ازجانبین
قاصد واختیار شد کوچلک سبقت یافت ولشکر کورخان هزیمت کردند که دولت اندر صف جنگ امتحان
کردمة العیر اجتی للسود فرانها او زکند که فرانها او زکند آن مملو بود غارت کرد کرت ثانی در بلاساغون
با کورخان مصاف کاوساتی زمان کوچلک را در دل از می صاف چشانید تا در دمان خورد که صلاح و دشمن
لشکر کوچلک چون توبهٔ فاسقان بیکدم شکست وبدین زخمه از جنگ محنت بی برد. وساز
ونوا باز گشت ودر استیناف جمع رجال واسباب قتال سعی پیوسته چون لشکر کورخان با مقام خود رفتند
کوچلک مانند برق که از میغ بجهد یا سیل که از فراز تحدر کند بر سر او تاختن برد ولشکر وملک او را مستاصل
ومستخلص کرد وکوچلک ترسا بود بواسطهٔ خطبت دختری از کورخانیان آتش پرست روشن جان هزار
بت صنیب زلفش عقل هزار زبیبی بت پرست شد واقامت صلوة چون آیین عدل بر انداخت
ودر عهد او نواحی اذان اهل اسلام را بنواخت ودر مباحثهٔ ادیان با امام علاء الدین محمد بن
یحیی الحسنی روح روحه ملازم گشت او را بر آرند دار زدین حنیفی تعذیب نمود هیهات ظلمت وجود شیطان
در تکلیف نور لاهوت چه کار دارد چون تخم حقیقت دین در زمین یقین او نابت یافت ودل بر قدم صدق
بر در مدرسه امام معصوم را که محرم سراپردهٔ لوکشف بود چون پردهٔ چهار میخ فرمود خاقانی راست
ای مشتری در کاینه از سر که طیلسان در گردن محمد یحیی طناب شد جنگیزخان طایفهٔ از نوبینان
مقدم ایشان جبه برای دفع شر او بالشکری روان کرد وممالک ایغور که باصطلاح ایشان
ایدی قوت خوانند مصاحب ایشان بود در کاشغر اتفاق مصاف افتاد صف تا کشید پشت برکرد
مغولان عنان تعاقب سبک گردانیدند وبهر موضع که رسیدند اجازت اذان واقامت صلوة دادند
ومنادی کرد بوادی برآمد که هرکس قاعدهٔ خویش کیش ممهد دارد عاقبت او را در ره از بدخشان
بگرفتند وبمواضع فنا سر او را چون زبانهٔ شمع برداشتند ونواحی کاشغر وختن تا سرحد مملکت
سلطان بتمامی جهانگشای را مسلم شد بحمد الله از شرق تا بغرب عالم بشمشیر شاه جهان شد مسلم
ذکر المالیغ وقیالیغ وفولاد حاکم این نواحی ارسلان خان بود وشحنه از قبل کورخان با او دوران غلبک

شرکی

شرکی چون کورخان را عنقریب خانهٔ کورخانست شد واز اطراف معاندان خبر خبر گشته بودند سلطان ختن
ولشکر کشید ارسلان خان با او موافقت نمود باز از تهمت متابعت خایف گشته سر بی زهر هلاهل بجرع کرد ودر گذشت
کورخان جای او پسرش قرار داد او مستنکرات عادات شحنه سامت فرود. برقتل مبادرت نمود وبدرگاه پادشاه
جهانگیر ملتجی شد او زا ز امیر از قزلغان قو پاس عظامت جمعی مشهوران بی باک المالیغ را مسخر کرد وماند که بدان باغرور
شوکتی یافت وبتیغ آهنین دل اهالی فولاد را چون موم نرم گردانید وبارها با کوچلک محاربت کرد پس بخدمت جنگیزخان
رفت وانطواء ضمیر بر خلوص مطاوعت نشر کرد از حضرت بعاطفت اختصاص ودختر جوجی بحکم تزویج سوز نامی
یافت با المالیغ از حکم یرلیغ مراجعت نمود برمقتضای عادت چون چشم وابروی دلبران با تیر وکمان پیوسته
در شکار بودی تا چشم کوچلک او را در مصطاد شکار کردند چون او زار با ازار و او زار را زدار غرور بگذشت پسرش
سقناق تکین بتقلید یرلیغ بنا بر نادبت حقوق پدر جای پدر گرفت وبتصرف زوجیت دختری دیگر
از دختران جوجی چون رشک بتان چین وبربر ور بر همایی داء وصیت بردر

حرکت جنگیزخان باطراف ممالک سلطان محمد تکش

در ممالک سلطانی ابتداء خروج جنگیزخان
آب امن وامان در جویبار باغ رفاغ روان بود ونظام کار تجار ورعایت حقوق ابرار وتجار وتوانا
وناتوان تا توان ونثار را خود سکنی معین وستونی مقرر نبود بدین واسطه اصناف ملبوسات ومفروشات
بیش ایشان چون بر روی خوبان غالیه بود ومکاسب معاملات ومنافع داد وستد بی غایله از ممالک
سلطان اتفاق کرد بضاعتی از منسوجات ثیاب ودیگر انواب وانواع سلاح فراهم آوردند وعزیمت بلاد
شرق نمودند درین وقت قبایل مغول از معاندان وطغاه ومعادیان بغاة خالص گشته وجنگیزخان قراولان را
گماشته بود تا وارد وصادر در کنف سلامت متوارد ومتواتر باشند ایشان متاع تجار را مصاحب خود
بخدمت خان بردند قماش با جیج نامی در رشتهٔ عرض مقدم داشتند چون از قیمت سوال رفت بر عادت
اطماع تاجرانه ناجرانه تکسب ده جهل بر داد در برداشت جهل داد وبنظر معتلی خود بها مضاعف گفت
آتش خشم پادشاه ان خیر کوی اشتعال یافت فرمود تا ما نظارند جامه که طراز نعم کسوت جمال محال منها بد
بر آنست که در مرکز جامه دار خزانه ماست عرض نیافته وزربفت شاهی وجز کیاهی با هم مکافی می کرم تا چیز
بهر ز. لایی میکند متاع او را در قلم آوردند. تاراج فرمود از دیگر دفعا چون بهار قماش پرسیدند گفتند با داد
نظر قبول خانست تو بر ایشان باد نفا سوند یافت هر جامه زر را پاش زر وکرباس را با پش نقره فرمود
دادن وبهمین نسبت جامها با جیج را نیز معین رسانیدند بهنگام مراجعت ایشان باشارت جنگیزخان از قبل
پسران ودامادان ونوبینان استجماع طوایف اطراف دا چهار صد وپنجاه مسلمان جمع شدند جنگیزخان سلطان خبر فرستاد که

مستصحب بازرگانان آن صوب ما نیز طایفهٔ امنا و ثقات معین گردانیدیم تا نسوقات و مجلوبات آن دیار
طلب دارند و بواسطهٔ موارد مودت طرفین موارد مودت مصفا و مواد نزغات بسته ماند چون بشهر اترار رسیدند
غایرخان از اقربای مادر سلطان حاکم بود بتوقیف این طایفه اشارت راند و بحضرت سلطان رسول فرستاد
سلطان بی آنکه نظری تامل در عواقب کار کردی باباحت خون و مال ایشان مثال داد غایر بتمامت ایلچیان
کرد و مال ایشان را که سود سره می پنداشت بر داشت شناعت این حال بخدمت چنگیزخان رسید تا بعقب
در التهاب آمد و زبانه از تابش دیره در التهاب رسید بسته سه شبان روز تضرع نمود و از خدای تعالی مدد
مدد نصرت و قدرت انتقام طلبید پس بتدبیر تدمیر سلطان مشغول گشت و تا زمان حرکت در اثنا
واقعت حرلب بدین سخن نگشتای در شهور سنه خمس و عشر و ستمایه ٤ عمات کانها اقدار مصمم شد
با پسران جوجی و اوکتای و چغتای و تولوی که او را الغ نوئین گفتندی و لشکری از شمار کین ور
غضنفر جوش آهن پوش گردون کوش لشکرکش مصاف افروز فتح اندوز اعدا سوز جنگ آور عنان بکبر
جهانگیر بجنبانیدند و مصداق حدیث نبوی که الفتنة من ههنا و اشار الی المشرق چون آفتاب از شرق
عالمیان را روشن گشت و رمقدمه سلطان ایلچی فرستاد که چه باد زهر وحشت باد زهر شایبهٔ منا وحشت
آب سلامت را در منهل زندگانی شور اینده و آتش بلا را بباد خود دامن خیره ملا بندی کار را ساخته جنگ را
آماده باش که بهر قطره از خون آن بیگناهان قنطاره بر داخته خواهد گشت سبحان الله آن سخن محض راست
و عین کرامت بود از اطلایع سغناق تکین و ارنیش بالیغ ایدی قوت چون با یل تدلی نموده بودند
معاونت برانگیخت و رجال تلق کردند گشت بقضبیهٔ اترار رسیدند و بارگاه فلک شاه دروان دامن حصار
بر افراشت سلطان نیز پنجاه هزار سوار رد رزیره را بنت غایرخان بجمع داشته بود و قراجه خاص را با ده هزار
دیگر مدد فرستاد حصار و فصیل و بارو را استحکامی تازه کرد و در باطن نهر سیحون بیکار شدند
بس هیبتی در جهان کل زمان رکنون خانه دار از ظلمت روزگار چون تمامت لشکرها رطانه و بت دو شکرده
شدند چغتای و اوکتای با لشکری جرار اترار بگذاشت و جوجی را بجند و جند و بین از آوا بجانب
خجند روان کرد و بنفس خود عازم بخارا شد از جانب عساکر و مقانب با یغاز ترک حرب و انغاز نبرد که
مشغول گشتند بعد از اقامت پنج ماه کار اترار باضطرار رسید بوقتی که زاغ شب در آن بوم جناح ظلمت
بگسترد نبات نعش توکیتی که با شکوفه همی نمود صورت صادی سعت دانه در ر
راجه حق ولی نعمت بکوشیدند با لشکر خود از دروازهٔ صوفی خانه بیرون رفت او را با اتباع از حیته
سار تیغ آبدار شربت بوار چشانیدند و لشکر در شهر آمد ... چون صبح سنان لنیک دوزی بزر دعلم جهان فروز

وا نغا ذیر ید و کرام

اهالی را زن و فرزند چون رمه گوسفند بصحرا راندند و خاک شهر بر باد غارت دادند و غایرخان که سبب خرابی عالم و ریختن خون‌ها بود
با بیست هزار مرد بحصار پناه برد و چون دل در بسته بنیاد زانبیدان گنابوی بنا زامید روز بروز فوج فوج بیرون می آمدند و برقعهٔ
حرب جانبازی مینمودند تا غایرخان تنها ماند هنوز اظهار تجلد میکرد چون تیر نماند و کمان چون عاره در دست شکست کننده
مدافعت مینمود تا از عقب زنقار روان گشت و سرای و حصار تا محصور خرابی محو شد و بر بعض ارباب حرف ابقا رفت
و طایفه بحشر براندند چه غم که فراق تو بر انگیخت صبر من چون صبر یاوکیان برهم زد ذکر جند و
حالها از حکم پادشاه الوس ایدی قوت با ستصفا جند روان شد و از قبل پسران و دامادان او و او از دلشکر
مصاحب برفتند اول قصبهٔ سغناق را که بر شط جیحون افتاده محاصره دادند تا قهراً بگرفتند و انتخاص تمامی رعیه
دمار کردانید روان شدند او زکند را با خلیغ گشت بدان چارسو مضاف الیه ساخت و چون پای در خطهٔ معاندت
نهاده بودند از قتل دست کشیده داشتند و عازم اشناس شد سکان خود شناس نبودند و بجهالت مقالت
پیش گرفتند لاجرم بخوابهٔ عدم کشیدند پس از حضرت چنگیزخان جنتمور برای ایلچی بجند رفت و از زحمت مخاصمت
شنو کرد چهارم صفر سنه عشر و ستمایه باتفاق ایدی قوت ظاهر شهر را معسکر ساختند تا شهر بگرفتند و غارت کرد و
اهالی را بجان مسامحت فرمود ذکر فناکت و خجند از پسران الغ نوئین و در خدمت رکاب او لغای
و سو گتو با الوف لشکر متوجه فناکت شدند ایلکو ملک از فناکت در این با جماعت قنقلیان سه روز کارزار
نمودند روز چهارم را طلبهٔ استیمان زدند و با یکی یال در یکتا لشکر با نیز بر داشتند و بیشه و رانرا صد و ده
بحشر براند و عازم خجند شد تیمور ملک که بشهامت تمام ملک سلطان داشت با بحصار اختیار کرد چون تیر چرخ
و سنگ منجنیق از مصادمت قلعه متعذر بود حشریان خجند و اترار و بنادر و سمرقند بدادآوردند تا سفناک هزار
مغول و حشری جمع شد بر سر هر ده از تازیک مغولی نصب رفت تا پیادگان از کوه سه فرسنگی سنگ می کشیدند
و مغولان در جیحون میریختند بر زمین از خون اگر جیحون برانی نی عجب زانک در جیحون کنی از کشته بیشمار
تیمور ملک بعد ما که روزها کوششها نمود مثنوی شبی تیره تر از دل پر گناه نه بیرون نه کیوان نه ناهید و ماه
نفس را بلب بر می ره نبود بجز غم ز آتش کش اکه بنود مفتاح کشتی که معد بود تا در چنین حالی موجب نجات
گشتی با تفال و بنه و مردان یک شبه مشحون کرداند و چون بار بر آب زد و آب امید معاندان بجوکر در بار شد
ایدی قوت از تجوم او باخبر بود لشکر را بر جیحون از جانبین آماده بداشت و از سنغاین بل تسبیت نمود بیک
بران زد و از کنار با خلیغ بگذشت و چون بنکار از آب بیرون آمد و دخان کرد او بر بالا پایان سوار شد لشکر مغول
بر عقب روان شدند مجادلت مینمودند تا اعوان او از بازداشتند از کوشش نیاسود و دوران تاب و تنها تنها ماند
سه چوبه تیر داشت تیری بی پیکان که چون دعای نیکان خطا نرفت گشاد داد و از مغول که بر عقب بودند

الغنوک الکاج حه

یکی را ترکش دید، در حدیقهٔ حدقهٔ بر دوخت دیگرا بر اکنت من بترد و که نه دریغ میدارم شما نیز جان بجای خود را
دریغ دارید بضرورت چون زه کمان نافه تن کوشه گرفتند و اذکوا ر زم افتاد و با جوجی بر در لان لشکر سلطان بشهر
کنت رفت و تتمه مغول را قتل کرد باز در عقب سلطان براه شهرستانه رفت در شبانه روز دوانزده شد و خدمت سلطان
دریافت و مدتی که بار و زکار رعذرا ر در تکاپوی بود دنبک بند کیها نمود و فرزانکیها فرود ۲ دمی تغیر منابعض کشمه
حالت ـــــ ماوراءالنهر چنکیزخان چون همت بر استخلاص ممالک سلطان مقصور کردانید و از
جنود و ترتیب وفود که ناحر دا طراف میمنه و میسره فراغت یافت بنفس خود از راه زرنوق قصد بخارا کرد و تولو ظفر
رکاب جهانگشای بود با لشکری ؛ همه فلک تن و کیوان دل و شهاب سنان ؛ سپیده دمی که بر کتف فلک کبود جامه
از قرصهٔ آفتاب عسلی دوختند رایت همایون در کنار آب بر افراشتند اهالی سراسیمه و فزعان دربند در بستند
دانشمند حاجب برای تبلیغ آیات فتح آنجا رفت و گفت چنکیزخان با مواکب جهانگیر رسید است و صفت دانید که
ستیز نمودن با مقبل و آفتاب اندودن بگل کار دانایان و کاردانان نیست بعد از تسلیم فرمان شنوانیدند تا تمامت
با زن و فرزند بصحرا آمدند و تمامت رفت جوانان برا کشتن معین کردند و دیگر انرا اجازت مراجعت دادند و دیه را
قتلغ بالیغ نام نهاد روان شدند در مقدمه طایرهای رهالام حرکت اعلام عالم گیر تبور وزستار و متوطنان برا
بر سلوک جادهٔ انقیاد ترغیب کرد طایر فال نیکو بگذشت معارف بو رسول با نزل و برگ و نوای طاعت
بند که چنکیزخان فرستادند یرلیغ شد که سیستانای میرسد آن رقعه را بوی تسلیم کنید امتثال نمود خانها بگذاشتند
تا لشکر سیستانای نور را باطلت غارت نبرد تا از کلیه سکین ساختند چنکیزخان نیز با لشکری چون تلاطم موج با یل
برای بگذشت و متوجه بخارا شد اوایل محرم سنه سبع عشر وستمایه بر ظاهر دروازهٔ قلعه نزول کرد حاکم
از قبل سلطان کوک خان بود و امراء دیگر چون حمید بور برادر براق حاجب و سونج خان تا جون اسپاه سپاه پوشیده نام
بزبور دیگر بود روز دست استلاب دراز کرد با اکثر اقوام از حصار بیرون آمدند و در کنار جیحون طلایه در ان لشکر از ایشان
اثری و عثری نگذاشتند روز دیگر که روی جهان از اشعهٔ خورشید کلگونه یافت دروازه را بر صنعت دل ابرار منشرح
کردانیدند ائمه و معارف و بخاریان را مصاحف بر دست برداشته بخدمت چنکیزخان رفتند با شاه مطالعهٔ شهر و حصار
در مسجد جامع آمد پرسید که این خانهٔ سلطانست یا سرای سلطنت و مسرور بدست کنند خانهٔ تنکریست پس بدوست
پای منبر برآمد فرمود تا از مجاز علفات آوردند و صنادیق مصاحف میریختند و علیق دواب می ساختند بجازه ٤
اوراق کراس وزین پایمال دوا خاص آغشتند نبات ذوات و سبزکشته قوایم انعام بود و سابقات با کاسات
ملا آن از شراب در قعود و قیام و مطاربه شهری بانواع ملاهی و مغولان بر غنا آر معهود آواز برکشیدند
و سادات و ائمه اعلام و کبار کرام چون سید جلیل جلال الدین علی الزیدی و رکن الدین امام زاده بهمه فظت

ستوران

ستوران مشغول و وران عجایب نظر اعتبار نگاه دید در هم و بکریمی نکر بستند و میگفت ؛ سامان سخن گفتن با الهامات
پس چنکیزخان بیرون رفت و در مصلی عید بمنبر برآمد و با حضار عامه شهر زبان تقاول یافت و اغنیا را بتفصیل خواست
دولبست و صفتاد تن معین شدند بواسطهٔ در حمان کفت سلطان و قتال خون چند تن مسلمانان بر کنار مصادره و تار کردانید بعد
عذر و غدر و این بلا را بجو در کشید بدانید که گناه بزرگان شما مرتکب گناهان شدیم و بر خود دان سببها کرد
و اکه صورت عذاب آسمانی ام بر شما مسلط کردانید بعد از اتمام خطبه اندادر بر سر مستمولان مغولان استیفاء مال بگماشت
و آتش در محلات زدند چند روز اکثر سوخته گشت ؛ در سوخته آتش زدن آسان باشد اهالی را بمحاصره حصار یرلیغ
رسانیدند از بیرون و اندرون منجنیقها راست کردند و کمانها را خم داد بر برا ن چون قطرهٔ باران و سنک بر تاب
چون نزول عذاب شد کوک خان و دیگر اعوان را نطاق از اختناق ما لا یطاق گشت قلعه را آتش زدند ارکان
سلطان و اعیان خانان در اغلال اذلال ببارگاه خاینت و جلال آوردند و بیاسا مخصوص شدند درین واقعه
برین رقوس هزار کشته در شمار آمد ؛ نوزادانی و بیزدان در روز شمار . اهالی شهر ذکور و اناث کهول و اطفال
بنا عد در صحرا مغل به استقصا احصار رفت و حشر جهت استخلاص سمرقند جدا کردند تا بتمشیر سالها
؛ والشرق خالات امس لها . در نواحی بلاد منتشر شدند ؛ کابیات القصائد فی البلاد

ذکر سمرقند

سمرقند کویند معرب سمرکنت است چون رکاب جهانگیر اسکندری بدان خطه رسید و غزارت رودخانه کوثر لطافت
و نزهت روضه بهشت سرشت بدید سمرین بر عرش را که دوازده هزار پاره زاد در ریز استمام
باستبناه آن اشارت راند و رقعهٔ شهر مشتمل بر دوازده هزار برزن موسس کردانید و در هر برزنی مسجد بنا کرد
و دوباره و محکم بنیاد افراشت طول آن رباع و تبعه اول چهار فرسنگ و تبعهٔ ثانی محیط بر اول دوازده فرسنگ بود و میان
هر دو باره و منتزه و دو محلات وی اصلاع با بساتین آراسته تر از خواتین ورد فرودین موضوع شد
و آب را مجاری منبوع در تمامت خانها نشیب و بالا جاری ساختند و از کنار باد و تا کلندان بو خک که فاصلست
میان سمرقند و بخارا مسافت آن چهل فرسنگ و در عرض دوازده فرسنگ چهار هزار پاره دیه معمور و قصبات
و شهور و بساتین مزین با نواع اشجار و الوان اثمار و استعدادت رفت ابن جامه از بن دوز خانه
مرو و معسوم و غرفاء بسغد که یکی از بهشت چهار کانهٔ جهانست موسوم و باز از قلعهٔ کوهی که بر جانب ایمن
افتاده بجوی از زیر به سر بعض مسافت یکفرسنگ آب بشهر در آورد. آری انهرا مصادر ممالک سلطان سمرقند بود
و صیت کثرت جنود و انصار و حصانت قلعه و حصار آن در جهان شایع و انا در نزاهت بقعه و نزهت رقعه
بر صفحات عرصات آن لامع سلطان صد و ده هزار لشکر بشصت هزار ترکان تنک خوی جنکجوی دنبا در
تاز با انداز در اهتمام خانان که اعوان بیکان و اعیان تیغ گذار بودند مرتب فرمود و بیست و فیل

با خرطومهاء دراز تر از صور اسرافیل شیاطین شکل مهیب هیأت میمون هیکل نهنگ تهنگ بنجاه فیل و انواع آلات را
داشته و از ازدحام خلایق و اجتماع طوایف زیادت از شرح و بیان بنا بر این مقدمه جنکیزخان با بتدا عزم استقلاع کار را
کرد و گفت بکشت کار حوالی می باید خت باز باستخلاص سمرقند برداخت چه کرد جثه بزرک را با انکه اطراف ان را
فرو گرفته نمی توان انداخت و در تضاعیف نهضات هر کجا بایلی تقبل مینمودند و مطاوعت را تقبیل و ارتقای
مبادرت نمیکرد و جائی که قدم ثبع می فشردند جون دبوسی و سرپل را شرایک اخوات میکردانیدند و جمع از بکر
بمحاصره لشکر می فشاندند تا بسمرقند رسید اوکتای و جغتای نیز از کار اترار دل برداخته و دیده معاندان و بسیر
بکذشت بدر متصل شدند بارکاه فلک مهابت را در کوک سرای او افراشته کردند روز جهارم که بجاوران عارضه سمرقند را
اشارت کرد و قضاء ابجاء آنها از اعدا و اتباع تضایف کرفت البرخان و دیگر خانان و لشکری سر بر کف نهاده و دل از
جان برداشته با جشم جهانکیر در مقابله ایستادند و از طرفین سرها در خاک و غبار برافلاک شد اتراک سلطان درین روز
غم اندوز در میدان مردانگی جولانها نمودند و فوجی را از لشکر خان بشمشیر برآورده و برخی دستگیر کرده جون سایه تیغ
مستور شب شدند و وش بر غدار روی رخ روز افتاد هر کس از لشکریان جون جعد زنکیان با زبس رفتند روز
دیکر جنکیزخان بنفس خود مجتمع شد جریک مغول از بیرون و جریک سلطان از اندرون جنک در بیوستند و را مجابا
بر نسبت شیخ الاسلام و دانشمندان و دستاربندان بضراعت بیش آمدند و از بندکی بادشاه کار ملک را التماس عفو
وانجاز مواعید نمود و انار قبول ساطع شد بمرو زرا دروازه نمازگاه بکشادند و لشکر مغول جون مور آدخا سند
در اعضا و اجزاء شهر انضباب یافت و بتخریب عمارت ما در زمان دا ابنیه مشغول شدند فضیل از عمارت فضال
جست بارو را باروی دیگر کردانیدند اهالی را از دستاربند و مجد بوش ٤ همه در خوردا بی پوش و نوش
با ناله و خروش بیرون راندند بس روی بحصار آوردند البرخان با هزار مرد روبین تن بیرون دل از حصار بیرون
تاختند و با قلت اعوان برقلب کوه شتابت مغول زد و ران حمله بسیار رتن بر دفعه مر که اندا ختند
و خود بسلامت بیرون رفت تا بسلطان بیوستند و بیدلان بکانه داستان صفت خوان اسفندیار
در شکش جهان منسوخ کشت لشکر سوار در حصار در آمد جون ساعت درمیان کرفتند در یک لحظه دروازه ببستند
و دیده دوران از دور آن شیر مردی دید و می بستند حصار خراب و کار اسلام خبب جشم لیتمان
به آب شد ساکنان از قلعه اصعبنا که عذرای حسنا بود بر رقعه صحرا راندند و قاد سلطانی با ایاز و قاد
امثال بر تماس خان و بغایرخان و اولاغ خان با بیست و بنج تن از اعیان امرا که کمربندی را حلقه فراکش بنده
خود می دانستند با سایر قنقلیان اعدا دایشان سی هزار بر تمشیر خوانخوار کذرانیدند بس بیرون جنکی
از زیر شیخ قهر و درون خشکان از کردش محنت فزای دهر بر عالت تمار کردند و سی هزار تنرا جهت حشر اختیار

وسبب تنها

و بر بقایا که جان بخشیدند دویست هزار دینار زر حکم فرمودند تا از اعیان بستانند و راست کنند اندک بهر جان بخرند
ذکر خوارزم نام خوارزم جرجانیه است جائی مولع بتصحیف این توصیف کرده بجرجانیه تجرجانیه جنکیزخان
خواست که بنفس خود بی سلطان نکرد دحجاب معاندان از عرصه خراسان بردارد در این حال خوارزم از مظاهر حوالی
خالی بود و جون خاطر بی دربل شخصی سر مینمود جغتای و اوکتای را ٤ جو آرزم خوارزم در دل نداشت
بالشکر متوجه آنجا کردانید برا بجی را جوجی نیز از طرف جند مدد فرستاد در خوارزم خمارتکین با سم سلطنت موسوم بود
و حشمت انواع ترک و اصناف امم در آنجا تمدن نمود و سواد را اعظم شد اهالی غافل از بازیچه فلک دغا ناکاه
روزی طایفه مغولان از دروازه رمه اسبان جون این شخ اسمان اسان راندند جمعی احداث کوته نظر و ابلیش
آشفته سر بی تحقیق حال سواره و بیاده از عقب ایشان روان شدند و غلبه عوام تضاعف و ترادف میکرفت تا بباغ
خرم رسیدند جریک مغول از مکامن باس و اقتدار ابتدار نمودند و شهریان بدست ایشان غفلت ازباغ خرم میوه غم خندید
٤ دشمن خندید بر من و دوست کریست ٤ سی هزار مرد بدرجه شهادت رسانیدند روز دیکر بادشاه زادکان بالشکر عدد
مار عادت ٤ جون باد در تحرک جون سیل در کذر برسیدند خوارزم نقطه وکز بود و ایشان لشکر محیط دایره بتیر و تیغ
و سنک منجنیق و قذف نفط و نقب و هدم و دفا اشتغال نمودند مدتی برین سیاقت محاوحت افتاد عاقبت از لشکر خانی
سه هزار مرد بر میان جیحون زدند تا آب جیحون از شهریان بازدارند ارباب شهر ایشان را جان در میان کرفتند ٤
کز بحر غمش کسی بساحل نرسید خوارزمیان برین جسارت بر معاودت مثابرت زیادت نمودند مبسهات موج دریای دمان
بدم چکونه ساکن کردد و دوزخ نا شعله بقطرات شبنم کی تطفیه بذیرد خوارزم مستخلص کردند و صد هزار را ارباب حرف ببلاد شرق
صبایا و صبیان را ببردند و شیوخ و کهول و عمائر را بعوا راندند و بر لشکر قسمت رفت هر یک بیست و چهار تن از لشکری را بیست
مغول رسید شاهزادکان براه کاشغر عنان مراجعت منعطف کردانیدند ٤ تا در خرابی کاشغر خوارزم ثانی ساختند
واقعهٔ نخشب و ترمذ جون سمرقند مستخلص و لشکرها مستصفی نواحی را مخلص شدند در بیع که رباع مینو وش دیار
طوبی نما بود در کنار سمرقند بیاشیدند فرش باش که ای خوش نشیب بجز خوش باشی تا بستان که جهان از نخوت تموز
اثار تابستان بود در مرغزار نخشب بحسب میل خاطر بکذرانید ع بس قاصد صوب ترمذ آمد ارباب آن بقلعه که
بنیاد آن بیلو و وار در فرار جیحون بود استظهار داشتند از تسلیم امتناع نمودند و اتبعوا اهواهم و قمرو احراء
بکرفتند و بر شیوه بیشین ٤ و دیده دوزن بزن خانه خانه کو بکو کشتند و بردند و کندند و سوختند جنکیزخان
بجدود سمکنان راند و در قمع دشمنان از ابر تیغ سیلاب خون فشاند جون زمستان در آمد و علامات از مهر
زمستان بپیام انک دردم نزا براوو زاکذر بیاورکیاب مقام کردند تا از علامات ان نواحی نواحی تلویش کس نرسید
بر معبر ترمذ استخلاص بلخ را عبره کرد و در مقدمه ایلجیان روان اهالی قبول ایل کردند چون برابطه جلال الدین

مولع بتصحیف ا

تتوان صه

ووثوق بر عطا و عطا بشان نبود و وثوقی از معاندت او وازع شد خلایق را بر لشکر قسمت فرمود تا تمامت بکشتند
ودر آن دیار جز دمن و طلل نگذاشت و غیبت طالقان و نصرت کوه که امال را نصرت کاه خواسته شد فرمود
چون تولوی کار خراسان تمکین وجهانی بخرابی ملتی ساخت ازان طرف نیز مستخلص گشت و قلعه و حصار سپهر رفعت
طالقان و بارو ورای کوه منامت با خبر گردانیدند و آثار حیوان ازان قصبات هم برداشت پس خبر آمد که
سلطان جلال الدین انتعاش یافته و بر صفحهٔ تخیل او صور امان انتعاش بر آمد کرز وان قاصد او شد اهالی را
شقاوت اصل بر تمنع و توانی دلالت کرد بکمامی اقامت نمود و سنت قتل و تخریب بتقدیم میرسید و بر آبا بهای
منعمت و مود در اثنا مکاوحت انجا بیری از مفوق تقدیر به پسری از آن جغتای رسید پسری شد تمامت را
بتیغ لماع سایه برداشتند و با جنین جسارت تا جنین در شکم مادر زنده نگذاشت انعام نیز بموافقت خاص و عام
بکشتند و دیه را خراب و نام آن ما و اولیغ کردند از آنجا دو کوچ در طلب صید مقصود با لشکری ع در غضب چون
میرفت تا غزنه محط رحل چو یک جهان آشوب شد ما مارا با ساقی نصب کرد و دوان شد در کنار آب رجا رسید
بسلطان جلال الدین رسید جغتای و اوکتای نیز از طرف خوارزم کامیاب برسیدند سلطان را سبیل محنت از سر
بگذشت و سنگ نوایح رفتن تدبیر افتاد سبک با گزر کران چون شیر زخم یافته بجز و سید در نوبه آنکه زد
و نعره بود در آب ریخت و مرا گیر امانی که داشت با خاک برآمیخت چو مهاد اولاد صغار در کنار در ع ا
با دیده نادیده رخ یار بکام و داع کرد مقدار مقصد سوار از معز دان بیکار دو بیدکان هشیار داشت کا
بر قلب دکا جا حین ع یمینا قد جن جینا رواما می دوانید و در زیر آسیای فلک اسیای معرکه را
بجوان دلیران میکردانید امتثال فرمان را جی کوشیدند تا او را چون آستین دستگیر کردانند چون دایرهٔ لشکر تنگ
از حلقهٔ تنگ تنگتر نمود و وقت بلا فراختر کشت سلطان کره دیگر کرد و بر جنیبت سوار گشته عنان بتر تافت
خود چون دل از سر برداشت و بند جوشن چون امید از جان خود ببرید و از برعنان موس لطف پس پشت انداخت
مقدار بکنیزه بود از کنار رود خانه تا لب آب عنان ریز سر ز سود و برق تاز هوا سوز سنگ هم
دم چون باد پای زمین سای خاره در را تازیانه زد و در آب افکند و چون ابر و باران دریا مقدار کوه جگر
با تیغ چون قطرهٔ آب و سپری بر شکل حباب برد و برآب بگذشت چنگیزخان شگفتی را دست بر دهان نهاد
تا پسران گفت چون ازین نبرد خونخوار ربلا و نایرهٔ اصطلام عنا انا وخلاص یافت ودعاقل تا او را دست دهند
در طلب از پای ننشیند سر اندر طلب تو من زپا ننشینم الا که مگر از سر جان برخیزم بارز ات
مغول خواستند که در عقب او عنان فرا آب دهند چنگیزخان مانع شد پس معسکر سلطان و سرابرده
فلک سایه بان او و اولاد و بیرد کیان در پنجهٔ قهر مغولان پایمال غارت و دست رد. امانت شد بر مقتضای

بر مقتضای یقتلون ابناءکم و یستحیون نساءکم از مردان بزرگ و خورد بکشتند و از نسوان عواتق
و صبایا برده کرد بجهاد دیگر ملحق گردانیدند و بر بارشاه زادگان قسمت رفت بعضی را نجل سرای
برداشتند و باخیانت باشراف وا دوان بخشید بحکم ایلخان غواصان در آب ماهی سان غوطه خورده اند
و آنچه یافتند از خزانه بیرون آوردند درین حال اوکتای را بغزنه فرستاد تا خلایق را بصحرا خواند بیرون
محترفه و صناع تمامت هرچند ایل و مطیع بودند نکال قطیع قتل کرد و برنای تقیش بار و نوبان
لشکر اسند راک کار سلطان جلال جلال الدین را از آب سند بگذشت قلعهٔ بیه را که یکی از او آسلطان از فوالدین
کرمان انتزاع کرده بود بگرفت و کشتن تشنیع کرد از آنجا بمولتان رفت و محاصره داد عفونت هوا مانع
مقام امد مولتان و لهاور را رسوم غارت و قتل که اوی ضروری مید انستند کار بستند و بر عقب چنگیزخان
از راه غزنه روانه گشت چنگیزخان در بنه کهو رخیم اقامت اختیار کرد عفونت هوا آن خطه موجب عفونت
بعضی لشکریان شد ایلچیان بتعجیلات و نواحی فرستاد و اکثر ایل کرد و را نارا بعد از خضوع و استیمان بواسطهٔ
ظهور عصیان بیاسا رسانید پس از راه هندوستان خورشید خانان عزم نکوث کرد چون ماه در سرعت
دو سه منزل برفت را بیرون بز ذبه که مرتع وار رحبت فصود و بعزو شکاری بزشد و را آمد و عنان کامکاری
باردوی اصل زرا با میان معطوف ساخت و بنه را در واقع نقلان بگذاشت چون بار قاآن که
دنگ زر زد نیما بود و زان کشت و زان بوستان از برگ و کوه از برف کردون از نمام
بر جیحون عبره کرد و ز ستان در سمرقند مقام ساخت و ایلچی باسخت باتوش یعنی جوجی روان کرد جغتای و اوکتای
بقرا کول آمدند و بتماشا صید پرندگان اشتغال نمودند هر هفته چند شتر وار قوقوع اقول من حیل الانجار عیانا
نشانهٔ شکار کاهی فرستاد چنانک ساکنان روی زمین ابل و پای از حرکت ایشان در دل ونا بیرو ابودند
سیاحان ساخت فضا و جوالان میادین هوا از رنگ نقش بر زدن نمی آسودند چون سبزه بر لب جوی تمثال خط
نغز و تر و نازک و خوش عم بر واز و ابر نیسان چون گفت را در ایلچی در فشان و برق بهاری چون
بیرق تاتار در فشان آمد جوجی بطرف تکشمی مستعد گشت در جملهٔ اضافت بوتکش سبب هزار اسب خنک
تیز کوش دراز گردن کوتاه تنگ ز نعلها شان سطح زمین گرفته هلال ز کوشها شان روی
او بجایش کرد رایت شیر پیکر از آنجا بنشاط انتهاض نمود چند روز شکار کور خر را نیک بر نیکه فرود کوفته
میراندند وانبوه که هم فرمود ترکشت نعل میبستند و موضع او توقف مدار نیک تنگ شد باول چنگیزخان و دیگر ساقی
رتبت شاه زادگان و امرا لشکریان بر رقعه تماشا اسب فرو راندند و کوران ع خوش میخوردند تا دگر خوش
چون از تاختن ملول شدند و بقایا نا توان و مهزول بودند هر کس داغ خود بر می نهاد و یله میکرد سب
در بیشه گوزن ذی نام توکند یک در یال کنت از نقط بهوده رانرا

ذکر جبه و سبتای نویان و آثار قهر ایشان در ممالک بوقت اقبال خان بر استخلاص سمرقند خبر رسید که

سلطان محمد از معبر ترمد با ضمیری متوزع و اندوهی اسباب آن مجتمع بگذشت خانان صفدر و صفدر نام در روش لشکر در قلاع ممالک و بقاع مسالک متبدد و نظام بگذاشت از نوبینان بزرگ و بهادران سترگ که زمهٔ حیات را کوک بودند جبه و سبتای با سه تومان لشکر جوهر غان در تزم جوشان بو عوبت دون کوشان تعیین رفت تا از معبر پنجاب جون برق از ظلال سحاب نفوذ کردند اول ببلخ رسیدند اربابان تحفه قبول کردند و به نوص بکذشتند طایی بهادر در مقدمه با هم منغله روان بود از آن آوازه در زاده در وازه در بستند و زبان بشتم و قبایح برکشادند لشکر برمدار حصار رنکه کشیدند روز سوم اهالی را قتل وا بچه یافتند غارت و حرق فرمودند تخت مهرهٔ جفای که در بیغ دغا را ایام بنقش کعبتین فلک بر وصه کبن کشادند داد آن بود ای دزدی در د آرزوت اول دن چون هلال ربیع الاول سنه سبع و عشر و ستمایه چنانک کری در زرحنه نعل ستور چنانک های زر نیخ در سروی غزال بر صفحهٔ جوشن از رزم معاینه دیدند بنیشابور رسیدند از آنک سلطان بعروه ایل اعتصام نمود علوفات و انزال پیش فرستادند ایشان را از یرلیغ و یا سانامهٔ جنکیز خان مکتوب باآل دادند در غایت اختصار و نهایت اندار صلاح آنک سروران و بزرگ و رعیت بسیار بدانند که خدای با قوت روی زمین را از آفتاب بر آمدن تا فروشدن بجنکیز خان داد آنک ایل شد با زن و فرزند نعمت امان یافت و هر که بعصیان و پیش آمد تا چه کریم آنرا خدای بزرگ میداند جبه را جوی و سبتای را جام روان شدند سبتای بطوس رسید طرف شرقی ایل کشتند و حالی سلامت کونه یافت چون از نفس شهر جواب ایلچی بر صواب دادند و شهر و اهل بیاینق را قتل مفرط تقدیم رفت از آنجا عزیمت زادکان نمود آسیبی نرسانید و تخمه کاشت در ضبوشان و اسفراین خوشان کشش تمام کردند با جبه از جوین عنان بمازندران پیچیدند در آن حدود خطا ایل و اهل بالکلیه از قتل و غارت هیچ دریغ نداشتند قلاع متحون بجه سلطان محصور باشود کردانید بخدمت جنکیز خان فرستاد بواز ابر تیغ عرضه داشتند و عورات جنکیز خان و مقرر نمودند تا روز کوچ بر ملک سلطان نوحه میکردند از تو که لاف زد که نالید زار زار از تو که راحت کرنکریست سبتای با قومش از ری قومش هم برین سیاقت شتافت چون بدامغان رسید اربابان بکرد کوه تولاجستند لابد امعان در استخلاص نمودند و او غاروفتاک در پرده شب را جنک میزدند از فریقین بسیار کشته شدند عرضه مجازات بنام براف ندند و روان شدند در سمنان و خوار ری و مضافات قتل بیباک کردند و عالمی اسیر بردند شیخ و اصل صافی نجم الدین دایه جزاه الله عن

المسلمین

جزاه الله خیر الجزا در دیباچه مرصاد العباد ایراد کرده که لشکر تتار در سنه سبع و عشرة و ستمایه از شهر ری که مولد و موطن منست قریب سیصد هزار تن کشته اند و اسیر گرفته نعوذ بالله من الخذی و الخذلان و ابن دوبیتی او راست درین حال شاهان جهان بجملگی بشتابید تا بو که یقین ز دین در یابید اسلام ز دست رفت بس خرید یا دفع جهان کوزو شما در خوابید از حدود ری جبه بزلی سلطان رکاب حمله کران و عنان عزم سبک کردانید بطرف همدان شد و سبتای بجانب قزوین لشکر کشید از هجوم جبه بدان صوب علاء الدین حاکم همدان با اتباع اظهار اتباع فرمان قضا دوران کرد و تحف ما تقدم نمود درین حال خبر آمد که از اعوان سلطان بلبکش سلاحدار و کوچ بغاخان با کروهی اهل بأس در سجاس و آن رباع بمعونت اجتماع ترتیب یافته اند نخست اندیشه رفع ایشان از عنان کشاده رفت و همه را جون سر کباب در بایی هلاک انداخت و اکثر بلاد و قصبات تاراج کرد و قتل مفرط بجای آورد و استدراج از آنجا بر قصد اربیل حرکت نمود و قلعه را بمجاورت مسلم کردانید و ببیلکن جابات منضم بس فصل شتا شتاب کرد وزیر فرخ زمین سپید اکرفت در موقان اقامت نمود در عراق جمال الدین ایبه شمیری با جمعی روزکار کشتکان اظهار دین پروری را شحنهٔ همدان بکشتند و علاء الدوله را بسبب مطاوعت تتار با خود مغلول بردند و در قلعهٔ کریت محبوس داشت برین حال زمستان خنک مواجهه روی بنهفت و از ما رشیر بن مشافهه تازه بشکفت و فراش ربیع یعنی صبا بساط اخضر چمن فرموم موکب گل را پاک برفت رفت زمانی برون چشمه آتش فشان شمع فلک با زصنو سفره نهاد جبه نویین با لشکر بروزکین بعراق راند و جمال الدین ایبه را با انصار و تبار قتل کرد و بصوب تبریز مسارع شد و آن نواحی ایل کرد و شحنه کماشت آنا مراغه و نخجوان و آن حدود را بمراغه غارت و ارتاق فرمود بازان ابر باز آن چون قطره باران در سرعت و انحدار باد آن راندند و بیلغار از استخلص و نواحی خراب کرداندند و سخن مخبر مخبر آمد از حال منشأ اولی ارتیاب ما از حجرهٔ خلوت درین مضیق خواب کوروی صبح سلامت بماند زیر نقاب هر دو نوبینان درین حال جون آتش و باد با لشکری که ستیز آثار بهم بکر سوسته بودند و آتش سوزان در بیشهٔ خشک نو از راه شروان که شروان آن لشکر منلا زمان بودند بدر بند بیرون رفتند و در دشت قبچاق بحیر بک جوجی ملحق شدند و از غنا رفتن ایشان غبار رفتن از زمین تا آسمان انکیخته متوجه خدمت جنکیز خان شدند سبحان الله تا قدرت و مشیت جهان آفرین بساط بسیط بر قبضه جعل لکم الارض فراشا مقر و مسکن آدمی زاد ساخت تا امروز که این افسانه عجب بواسطه لعاب امدلها مدله برجبین این اوراق بخطوات قدم قلم رقم می پذیرد در هیچ عهد و زمان از کردن کشان جهان و جهان پهلوانان ایام نشان نداده اند و در هیچ کتاب منظوم و منثور نیافته و بتواتر آحاد نرسیده که در اندک مدت از قطری قطری و از بحری بهری و از لشکری صفدری چنین در آید و بیکره کهنت عالمی برهم انداز و جهانی از خلایق بر دارد چنانک الغراض دوران اکر همت نوع انسان بر استعمار و تمدن موقوف باشد اجتماع مردم و عمارت بقاع بپایهٔ معهود در رسد عاقبت بر مثال بوی که بدر خشد و نا چیز کردد

و کانما برق تالق بالحمی ثم انطوی فکانه لم یلمع

آسمان

استخلاص خراسان بر دست تولوخان

خراسان اسم جنس است و عبارت از آن چهار شهرست در جهان مشهور بلخ و مرو و هراة و نیشابور بلخ را چنگیزخان بنفس خود خراب کرد و سه شهر دیگر که اخوات بودند بر دست تولو دست برد ایام یافتند و دیگر قصبات و عرصات یمیناً و شمالاً لشکر فرستادند و بتباه وجود همه را نیست کردانیدند امثال ابیورد و بازر و طوس و جاجرم و جوین و بیهق و خواف و سرخس و زاوه که بتفصیل موقوف باشد با اطناب و تطویل و از طرف هراة که شرف سراة جهان باعزاز صحیح بود تا بسجستان و غور و غرجستان و آن حدود عرضهٔ غارت و افتنان کردانیدند اما مرو دار الملک سلطان سنجر بن ملکشاه بود که شصت و سه سال مدت عمر یافت از آن جمله چهل سال رایت جهانداری آنجا افراخته کرد چون ممالک خراسان در قبضهٔ استیلای آل سلاطین خوارزم انتقال یافت بسبب رفعه و کثرت صامت و ناطق و طارف و تالد از دیگر بلاد خراسان بل از سایر امصار جهان ممتاز شد و وقتی که سلطان محمد از معبر ترمد بجناح انهزام بگذشت بتوقیع فرستاد که ارباب اشغال دیوان و متجنده بقلعه تحصن نمایند و اصحاب رعیت و عوام مقام کنند و شکر نثار را بر اقدام استقبال و انزال و مثال ایشان را امتثال واجب دانند بدین سبب [illegible] گشت بهاء الملک و جمعی معارف که در حد اکثر شهامت [illegible] بودند بحصار باز رسانیدند خوف و هراس بر طباع مستولی شد در عقب جبه و سبتای برسیدند از باب مرو اظهار ایلی را رسول فرستادند اما طایفه بتسلیم شهر راغب و جمعی از اندیشهٔ عواقب راهب بودند غرهٔ محرم سنه ثمان و عشر و ستمائه تولو با هفتاد هزار حشری و لشکر مغول

کماة اذا الاعراف کانوا اعنة فیعنیهم حسن الثبات علی اللجم

برسید گرد مرکز شهر از لشکر محیط مهابت دایره زد از اندرون شهر افواج اعوان سلطان بیرون آیند و بر آن منوال که لعابان صورت جنگ آوران را از صندوقچهٔ شعبده بیرون آورند و محاربت گونه را بعوض سربازی دست افشانی کنند نظارهٔ [illegible] عاجز انه چون بجز آن نتوانستند بمو [illegible] بامدادان که مرغ سحرخوان مژده بامدادان [illegible] چون تیغ صبح در افق شرق گوی سر بامداد آمیخته بودند یا کافور از غالیه انگیخته ایمه [illegible] را برسالت فرستادند و بجان امان طلبیدند بامداد او فلک ستیزه نتوان کرد و چشم وفا از زمانهٔ پرجفا نتوان داشت ، تو خود دار چشم از زمان بامداد نوازل قضا مبرم یعنی لشکر ایلخان عالم در شهر ریختند و چند شبان روز خلایق بیرون می راندند زن و مرد را از یکدیگر جدا کردند شوهران [illegible] که عورات خفرات پرده نشین

من اللاء آنس مثل الشمس مابرحا فی ساحة الدار لا بعل ولا جار

در می ربودند و دل برادر چون بلا در برادر اش عیرت میسوخت چه جوابر که جز خواهر خوشاب کنار روی او را زیر از شبستان نبینند ، بعد

چون سرو بابرهنه و چون گل کشاده روی ، در بر زن و کوی می بردند عواتق و ابکار و پسران چون نگار اسیر

زنان بودن

اسیر کرفتند و جهانی از صنف پیشه ور که زین کرد باقی زن و مرد بر لشکر محتقن برفت با از جهة کشته یا مدفون پشته گشت بارو و حصار و فصیل که از تراب بودند بتفصیل با تراب هم بر ساختند بکدو دفعه لشکریان متعاقب میرسیدند و حصهٔ مردم کشی میبینند ، خطوط امانی الدهر لا اشکو نعیمم ، می طلبید آخر الامر طایفی نیز پریشان مانند مثل بتیغ اکنون نمکی باشند اگر چه بیش از این مرو مرو مروت بود بی [illegible] و لطاری را زبان حال گفته

ای طالب انس جنت از مرو مرو ، چنان شد که از در و دیوار محنت نه قریب نهیب ، مرو اعرو افریب [illegible] خراب

می آید چنین گویند و العهدة علی الراوی که سید عز الدین نسابه با جمعی از اکابر قریب سیزده شبانروز کشتگان را تعداد میکرد آنچه معین بود بیرون مقتولان در اطراف مغارات و اشداق صحاری هزار هزار و سیصد هزار و کسری بر آمد فدوینی عمر خیام طناب خیمهٔ استدلال و سقف بارگاه معنی گشت دارنده چون ترکیب عناصر آراست باز از چه فکندش اندر کم و کاست گر خوب نیامد این بنا عیب کراست ور خوب آمد خرابی از بهر چه راست

ذکر نیشابور و توابع آن

سلطان محمد چون از بلخ با عیش تلخ چون شب بلخ روان شد ظاهر او بر انتظام باطن دلیل راجح بود و در افعال و اقوال آثار انکسار باهر و لایح در دوازدهم صفر سنه سبع عشر و ستمائه بنیشابور در آمد و اهالی را بر تعزیت ذات البین تحریض میکرد و میگفت شما هر یکی جایی جان کنید خود را بدین کار بیجان کنید که کار لشکر مغول بلای آسمانی و قضای الهی است با ایشان نه حصانت حصار مفید است و نه کثرت حشم و انصار ناگاه بر بداخوان آخر آن روز برسید که جبه و سبتای با لشکر نهنگ آسای از آب جیحون گذشت و چون آتش موج میرسند سلطان بصورت شکار بیرون رفت جمعی اکابر بتخصیص مجیر الملک کافی عمر رخی را بگذاشت تا بنیاد تدبیر قرین بندی سازند و نیرنگ سر منصوبه انگیزند باشد که حریف روزگار شاه را بغفلت تسویل عربان نرد بد جبه غرهٔ ربیع الآخر السنه برسید و بهدم فصیل و سوراخ [illegible] که دید بگذشت بنوز بوزن لشکر که علی آفات بود میرسید و علوفات میگرفت مستهل رمضان طغاجار کورکان با لکمودن لشکر در حدود نو [illegible] برسید اهل محاربت آغاز کردند از برج قراقوش تیری روان و طغاجار از آن بیجان شد برخی از آن لشکر عازم طوس شدند و حصارها که مانده خراب کردند و بواقی بطرف سبزوار رفتند در سه شبانروز مستخلص شد هفتاد هزار مقتول در دل خاک دفن کنند و این حال در بیست و هشتم رمضان بود ، بعد [illegible] ای فلک [illegible] کار تو ، تو فان و قار را که منقار در جنگ تیز کرده بودند همچنین بمخلب [illegible] قهر بگرفتند اهالی نیشابور چون حرارت خطا [illegible] میغزودند و اوباش و رنود از عرف مغولان هر چه خواسته و دینار بود دریغ بود چون بماه سنه ثمان و عشر در آمد تولو با لشکر طول و عرض آنکه [illegible] میل تا میل عنان بطش و تنکیل گشاده کردند ، پیش بود لعبت نیشابور با وجود حصانت تمام

نکل به تنکیلا اذا جعله نکالا و عبرة لغیره [illegible] انکار [illegible] و عبرت

سه هزار چرخ بر باره آن بر افراشتند و سیصد منجنیق و عراده بر پای داشتند اهتمام بپای بردند روز چهارشنبه
نوزدهم صفر جنگ جنگرا آهنگ از خرچنگ بگذرانیدند تا خندق انباشته شد و از اطراف راه بر داشته اعلام
تا باد بر سر دیوار خسرو کوشک چون کوشک بر افراشتند تولو نیز برسید بحکم مغولان شهر را گرفتند
تمامت شهر مغول کرفت بعد از غارت با تمام طغاجار بردن چند نفر اهل حرفت که از حرف تیغ انشار
خلاص یافتند و ترکستان فرستادند از حیوان اثر نگذاشتند ؛ چه توان کرد چو کار دوران اینست
بیست شهر نیز خراب کردند   شهر کرکس نماند باکر کین   نه نشابور ماند و نه نشابور

خاتمت حال چنگزخان و جلوس خاتم آخر زمان اوکتای قاآن

در عالم ملک هر فرازی را شیبی و هر راحتی را تعبی در پی دارد چنگزخان چون باندک مدتی نفاوه و صفاوه
ربع مسکون مسخر و مسلم گردانید و چهار گوشه آن از عدوان طغاة و طغیان عتاة بپیراست از اطراف ممالک
غربی بنزهتگاه شرقی پیوست و از آنجا بجانب تنکت لشکر کشید و از شوایب شبهه مطلق ساخته کفته
وصاف ؛ وصف حال جهانبان آمد   زجور مودی آفاق دهر پرآشوب   زفتنه کشتی معشوق اگر نه
سهم تو کنمی مدین که ماند بکبوت   وگرنه تیغ تو کفتی بدان که مینی الترّ   در اثنا مرض قوای طبیعی
ضعف قوی پذیرفت اشبال بیشه خانیت را که ملازم اردوی آسمان مدار بوده چغتای و اوکتای و تولو
و کلکان و جورچتای پیش خواند و بیلکهای قدیم تلقین کرد و اوکتای را ولایت عهد تفویض و در رمضان
سنه اربع و عشرین و ستمائه   از روی زمین بدل شد زیر زمین   وین حال نه او را همه راست همین
بعد از تادیب جرایم غوا باشاه زادگان بر میعاد اجتماع در فوریلتای و تهنیه اسباب التقا عازم اوردوها
خود شدند چون روزگار پیرانه جوانی بر حفظ بست پای فاخته بر ساز چنگ بلبل ساخته و سار در سایه
شاخسار اضحار سا و موکب گل در گوش ملکوش انداخته پادشاه زادگان باز در حرکت آمدند
پسران جوچی هر دو و باتو و شیبانی از صوای قبچاق و چغتای از ایمل و قیاق و اوتکین برادر چنگزخان
و بیلکتای نوین از مقام خود علی الترادف بارد و پیوستند روزها طویها ساختند و طویها
از غش و غل بپرداخت در شهور سنه ست و عشرین و ستمائه
روزی بسعود نیک فالی   حال وز هر نحوس خالی   قاآن بجز مناقب سخا ابدی   ایلچی بنشاند ؛
خاتم جود کرم خاتم آخر زمان   اوکتای بر بساط فردوس زینت پای فرقد سای نهاد و خبر او در مملکت
رای و عقل بود و معمار پاس و عدل و شغل روزه عیش و بذل تخت یاساها را بر قاعده وضع
چنگزخانی مقرر کردانید و با قالیم جهان کران تا کران لشکرهای کران در صحبت برادران و نوینان نامزد

کوکتای و سنتای نوین را با سی هزار سوار بجانب قبچاق و سقسین و بلغار روان کردانید و چورماغون
بطرف خراسان و عراق با اصل آن لشکر بفرستاد چه سلطان جلال الدین منکبرنی باز روزگار عناد
بر دست گرفته بود و در حالت انزوا او نظر تا مجلس انداخت فرمود کار سلطان بدست تو ممکن کردد
و همچنان بود همچنین مجد و دنبت و بیلکتای از جبت و راست لشکر متوجه کردانید و چون بلاد ختای بکلی
ایل قبول کرده بودند متعین جود عزیمت آن طرف با مضا رسانید از برادران چغتای و الغ نوین یعنی تولو و از
پسران کیوک و دیگر شهزادگان در رکاب حضرت جلال جهانیات روان شدند بالشکری که   سیه کرد بکشای خدنگ دین   روز
چنانکه نوک قلم در شتاب حلقه میم   از خطوت و وطات آن قبول دخول اعطاف سهل و جبل مزلزل گشت
در ابتدا بشهر چوجا بنوچیز بستنقتیر رسیدند لشکر بران زمین مختلط چون اجزا فلک محیط کشتند از وقت اسفار
تا هنگام آنکه ساده رخ روز سواد شام مختلط می شد جنگ می پیوستند در مدت چهل روز بگرفتند
و طایفه تمام خطه خطه کشتند و دختران کش خرام و پسران سیم اندام رقبه در ربقه رقیت آوردند
مقام تولو و کیوک را با یکتیمان لشکر چون اژدهای دمان بر قصد بلاد التون خان روان فرمود از طرف
آن عزیمت مجر قدامی زنکو و قمزنکو در باده فرمان لشکر   همه نیزه قدان تیغ گذار   همه سیمین بران آهنین جوش   شی
معارضه را از جای بجنبید الغ نوین قنغلیان را بعمل های اشارت باندازها ورای لشکر ختای ایرها
متراکم و باد انهزام متناجم شد سلاحهای ختاییان چون آب در شمرغ گرفته بهیم گردار در شیغ و منظوفه
آتسا در فرغ بماندند مغولان ؛   فطوراً یمیناً و طوراً شمالاً   دست به تیغ بردند و پای مصابرت فشرده
چو خواب اندر سر مردان گرفته   تیغ شان موضع   بود هم اندر دل گردان گرفته رمحشان مسکن فاید ان
کز بن از کین کز نبود نداشتند و پشت بنمود ؛ ای پشت جهان روی تو آن روی من کن   خوبان پری پیکر زره
پوش و سرو قدان در مور آغوش بیشمار اسیر گرفتند و حکم شد تا بایشان سنت اصحاب لوط جنابجه
ختاییان را با مغول در خیال بچه کاربستند با تفاق در خدمت رکاب دوران حرکت قاآن بشهر
نامیلنک که دار الملک بود توجه نمودند و روزگار رمیکنت التون خان اکنون کجا برد با فرزندان و پیوستگان
در خانه رفت و فرمود تا آتش در زدند و سوخته شد هردو آتش دنیی و عقبی شدند لشکر مغول در شهر
ریختند و غنایم و نعم نامتناهی یافتند چندان زرکان خطای بیغما بردند که جهان باروی ایشان ترک
خطا گرفت و اطراف دیار از حسن آن لعبتان گلعذار چون چمن در بهار آرایش یافت قاآن حاتم
عطا دریاسی عزیز یلواج را بمحافظت ممالک ختای منصوب و عزم توجه باردوی خاص مقصور فرموده
و بطرف حتری جیری بزرگ و بجانب تبت و تنکت و سومغول لشکری از مغول روان شد تمامت

شهزادگان و لشکرهای اطراف مؤید و مظفر مراجعت کردند و رای ممالک آرای قاآن اقتضا فوریلتای کرد
هنگام آنک از حلول غزاله برابر حمل جهان لباس فستقی در بر کرد ... والی غزنین و ...
از دست ساقیان سیمین ساق سیم بر بادهٔ احمر گرفتند و احکام یاساها سابق و لاحق در ین سال چند ماه
که خزاین عالم بر اقارب و اباعد و خاص و عام تفرقه فرمود و لشکر با بدیکر نواحی که داغ اوغان بر جبههٔ اخلاص
نهاده بودند نامزد گشت و خود باستیفاء لذات با اتراب و عشایر و تشهیر عدل و ادخار نام نیکو ببذل خزاین
و ذخایر کامرانی و کام روایی میکرد ز خوبان جوانوان بهاری کند ز خلعت بود بزم او ششتری
چو فرخنده بزمی بهشتی شود درو ساقیان دست او کوثری چو عنبر دهد بوی فرخنش خلق او
تا بنجم جمادی الآخر سنه تسع و ثلاثین و ستمایه ایلچی اجل پیر تنو بر سید و آن همه عظمت و سلطنت و گنج و لشکر
و عطا و هبات هبایت هبا گرفت حاصل کار روزگار اینست بر چه کاری نوخوه چو کار اینست
در جهان بی ذبی بهاری نیست همه ذی کر چون بهار اینست و این دو بیت در تاریخ وفات او یکی از
اهل عصر ماوراء النهر فرستاد در خلط غلط فزون که زهر سال اوکتائی روز و شب دل ابجتی جز از بیجران
اندر افتاد اخراجش از آن که تمام مشتری بر دو پران و لاد باده بران و از وی چهار پسر ماند کیوک
ملک اغول هدافان توشی اغول **ذکر کیوک خان** پیش از وقوع حالت قاآن ایلچیان با سجقند
کیوک بابر و باریمعان گشته بودند و از حدود فنجاق مبادرت بار دوی اختیار بحضرت
آورده خود فلک فرصت ملاقات بداد و قاآن چون این سرگذشت درگذشت توراکنا خاتون که مادر
پسران بزرگتر بود باتفاق خواتین و شاهزادگان تا تعیین خانی امور جهانبانی را برای عاقلانه متمشیت
میکرد اما از جوانب هر کس بادشاه زاده متوسل بود و هر یک را هوسی و سودای خویش معشوق
دلکش چون کیوک باردو رسید قاعده اوامر ما در را مطاوع بود و در مصالح ملک و حال بکم و بیش
لب نگشود تا جمع قوریلتای سمت اجتماع یافت و بتاریخ اجماع بر تنسیق الی حوالات او حسن انتظام
گرفت باقول از اوردوی الغ نوبین هر قولی بیک و فرزندان او در زینت و اهبتی که هیچ دیده
ذکر انجنان کم دیده و کوتای و اوتکین با فرزندان و اوجتای و اعمام و بنی عمان و از اوردوی جغتای قرل
و بیسو و بوری و بایدار و یسنبو قا و نواد کان دیگر و از اوردوی باتو هر دو برادر بزرگ و بر کای و بر سیند
و سلاطین ممالک و امراء بزرگ و صنادید ایام و بخم بهر دو و بخم و بزرگان هر مکان از ختای و چین و ترکستان
و ماوراء النهر و خراسان و عراق و آذربیجان و شروان و سیستان و روم و گرجستان و بغداد و موصل
و حلب و قهستان و فارس و کرمان جمع شدند باتفاق عامهٔ قام و جمهور علم تجوم و انطباق خواتین و پادشاهزادگان

باتو و نام بروزی که تاریخ اقبال بود کیوک در جهار بالش فرخی و دست رفعت بخش شاهنشهی قرار گرفت
مژگان دلکش خوبان سرکش از چشم و ابرو بد بسته ترکش پای طرب در میدان عزت و راح و ارتیاح
نهادند و در مشاهدهٔ ایشان که نصیحت مؤلف چون نوای چنگ خروش های در گوش کرفتند
داو ول خود ز عیش ای مرد جهان چون ساغر و بوسه هم بده هم بستان زیرا که ندیدم بس از مرگ کی
بس در معرض کف از اعمال و تفحص از امور یرلیغها و پایزها که پادشاه زادگان در اوان فترت بی راه جاه
بوده ندانار بابان استرداد نمود و فرمایند را بدان تخجیل و تهجین واجب دید و بیسو را جای جغتای
ارزانی و قرا هولاکو که نواده بود از مداخلت دور داشت و اقصای چین یعنی شرق محتاج خرید تا دیبی
سقغنای بهادر و جغان نوبین با لشکری متوجه آنجا کرداند و مثال مستصحب ایلچی کنان بغرستاد و بالک
چیک بزرگ در اهتمام او بود حلب و موصل و لور بزرگ هم بدو مفوض فرمود و ممالک ختای بصاحب اعظم یلواج
و آمیر بلاد ماوراء النهر و ترکستان و مضافات آن در نظر مقرر داشت و امیر ارغون بر طول و عرض عراق و آذر
و لر و کرمان و هندوستان و فارس حاکم ساخت و سلطان رکن الدین را از آل سلجوق بسلطنت روم
موسوم کرد و رسول دار الخلافه را بنا بر شکوت شیرامون بر حور ما غزون جوابهای خشن گفت و پیغامهای دلکش
حال و بایلچیان ستء الموت التفات نرفت و تنفیذ احکام خانیت بطریق تسلط و شطط آغاز نهاد چنانک
در حضرت او عرض سخن و مجال نطق مقربان موقت بزمان معین بعدی و در مجازات آن بذل و عطیات
تا حدی که بسماحت و کرم بدز دعوی مجازات کرده ی و معنقال هزار بالش بیک لغت نا گفته بخشیدی و این بیت
شامل شمایل او نوانند بود بیکر تیغ اجل در سایهٔ بالای اوست حاصل صد بحر و کان در قطره دریای
بر ین منوال بود تا عزیمت بلاد غربی را انتهاض فرمود و در ربیع الآخر سنه سبع و اربعین و ستمایه که بحدود
سمرقند رسید چند قند و سر گذاشت و بگذشت **تمهید جلوس منکو قاآن**
الغ نوبین یعنی تولوخان پسر خرد تر چنگز خان بود از سرقوقی بیکی بزرگترین خواتین را در زلف اونک خان و پسر
بزرگترین تولوخان بدین تفصیل منکوخان قبلا هولاکو اریغ بوکا و با ساهمعول متفق آنک
جای پدر پسر اصغر را که مادر شی بزرگتر با شد مهید و مقرر دارند و از کیوک خان خولجه و ناقو و هوقو مانده
و مادر شان اغول غایمش خاتون در ین حال که واقعهٔ حادث گشت ورا هیها ممالک قرنق شد و ایلچیان
بر بال بابان متسابق کانّ ابدیهم بالقاع الترق ابدی جوار سیعاطین الورق
باتو برعزم خدمت کیوک خان بحدود قیالیق رسیده بود چون آوازهٔ رحیل او شنید هم آنجا توقف کرده
و باستحضار دیگر شاهزادگان ایلچیان روان خواتین اوکتای قاآن ایر قراقوم را بنزد ستادند و جهت دلوکه

با نو حاکم واقاست بهرچه فرمان دهد وصواب بیند ما موافقیم خولجه ونا قوین بخدمت با تو بپیوستند وتیمور
نوین نصب کردند تا در قوریلتای بر وفق انطباق آرای جمهور از قبل ایشان خط دهند بدین محل توقف نا کرده روان
شدند پس خواتین بزرگ وپادشاه زادگان از پسران قاآن وراقان واز احفاد جغتای قرا هولاکو وموجی واز
پسران الغ نوین منکو خان وآریغ بوکا ومبوکا واز امرا سرور بیسنبوقا ودیگر نوینیان چون پروین در جمعیت
تزیین یافتند وروزها از جیب صباح تا دامن رواح دست قدح گیر در دامن عشرت زدند وسر اطلاع از جیب فراغت بیرون
آوردند ودر خلال آن بغیتی غایت راحت فهو بیسته علی الرسم این اوان استعالت وآن بدین حوالت میکرد
وبا خر در اجتباء این رای باتو را الحکم که هنوز اگر هوا خواه شود با دیگری نصب کند او گفت راه غایت مملکت استحقاق منکو خان
است وتعداد این منقبت در دار العرب الاستهلال اوشکل گشته پس برخاست وشهزادگان بموافقت او کاسها کرفتند
ودعا بیت دعوات خود وآن دولت بر اندیشه انکسار کامل که جهان تا اثر ربیع را قابل شود وبلبلان بر سر شاخ گلبنان
بنوا عشاق قابل قوریلتای کنند آن مجمع تفرق یافت چون زمان معاد در رسید شیرامون وسینبوقا اغول
برادر قرا هولاکو بر خلاف آن رای وفاق کردند وخولجه ونافی کعبتین میگردانیدند وبقی کرده زعیر جرکی
بطل چون فلک بهشتمین میشود وایلچیان بخدمت باتو می فرستادند که بر خانی منکو آن اتفاق نکرده ایم باتو
جواب می فرستاد که نقض میثاق خلاف یاساق چنگز خان است وتمشیت چنین ملکی جهان را اسایل بباز بچه
کودکان ناجهدت وعنی طالبان نا مستعد کجا دست دهد حوصله کنجشک طعمه باز برنگیرد واز آشیانه خطاف
نشیمن عنقا ساختن محض خطا باشد خلف میعاد بر حسب معاد ادعد اعتدله بکذشت وسال ها جز کنید از ابر
کلها بر فرق کلها رایت داشته واز بنفشه بر عذار سمن کلها بهاده وضع بنا کلها بلبل بر غرامه جوش کلها
در کوش غنچه گفته نهم ربیع الآخر سنه تسع واربعین وستمائه بطالعی که سعود عادت آن سهم سعادت می یافت
ودشمنان را کوشت بخیر از خرچنگ جز چنگ نخواست اوزده منکو قاآن بر تخت خانی نشاندند بزرگ
اغول وبوقا تیمور وپیرا ونکین واولاکوتان که بنیرکان کیوک خان بودند بر خاستند وبر موافقت
ایشان نوینیان وامرا تومان کلاه از سر جیب عقل از دل برداشتند وداندرون آرزو
وارین کوش کمر را چون عاشقه بر سر دوش افکندند ودعا گفت وزانو زده کاسات شراب گرفت
وآفتاب را هفت نوبت بر صفت سرو بیاده صف زده   چنان که سرو سهی از شمال خم گیرد
چوک زدند چون بر سر بیرنکیز نرختم وکیل قرار گرفت واو را حشرگان المجلس خلدت آن بفلک بر فلک
قربان رسانند که هیچ آفریده درین روز دلفروز مغایبت ننمایند تنگدلی وسرسبکی بر غنچه وبالصبا مقصود
دارند ورزن وسرودن بچنگ وساغربان گذارند هان تا نشوی موجب آزار دلی زیرا که بزنه این جهان یاد دلی

بالشکر کتر کتد دلها تو برست آر دیده دل از دست در کار دلی

چون نوع انسان را چنانک صاحب دلی گفته   بالطبع میان انانا افتاده بتنعم واسایش وتمتع وآرایش مشغولند
اصناف حیوانات که قوای حسی وحرکت ارادی دارند آنچه مراکب وحمولات اند از عقال واشکال وحمل اثقال مخفف حال
دارند وآنچه لایق ذبایح ومأکولات باشند از چرندگان وپرندگان وحشی وانسی خاکی وآبی از تسبب تیغ قصابان ونهیب صیادان
بحلق واعضای ایشان برسانند چه گفته اند لا تؤذین نملة فان عنایة القم کاما لنک بالها یصح فیض ابن انعام بر انسان وانعام
شامل شد نباتات را نیز که روح طبیعی ایشان مقتضی نشو ونماست والنجم والشجر یسجدان بر اشارت بدان از آفات مصون اند
زلف سنبل وعارض سمن چون گوش محرمان بنسایند وبقوت بازو پنجه چنار نشکنند وخون همچنین اصناف
جمادات که اول مرکبات از مرکبات طبایع که بتاثیرات وتأثرات علوی وسفلی حاصل گشته وبهنانی وخاصیتی اختصاص
یافته وبهرقسمی از آیینه صنع بیچون وعمود دار امر کن فیکون شده هیچکس دماغ زمین را بتوبیخ میخ وبحفر مغز آتشوبی
وتصدیع ننمایند وروان صافی آب یعنی آب صافی روان از بر شاش وقاذورات مکدر نکردانند ودینار مقدور ساده
روی بضرب ونقش سکه مضروب ومجروح نسازند ونکوید اند که مقراض نیز ببریدن اثواب تیز دندانی کند چون وفود
راحات چنین وشامل شد ودهفته در باطوبی جنت آیین السباع غنی وساغر بکیدمی که   لست تدری الرقة وصفا
حرب بود من غرایب الاتفاق قوبیچی در میان لشکر شیرامون وناقوا افتاد کرده نهادنی سمارا بانواع اسلحه معبی یافت
از معنی احتیال تعرف کرده معلوم کردانید که در خیالات ایشان اندیشه محالات محکمست اینمعنی عرضه داشت چون خلاف
یاسا چنگز خان در تصور نمی آمد ارکان حضرت تصدیق نمی کردند باز از دهه خرم منکسار نوینیان را با لشکر بتتبع ضمایر ایشان
روان فرمودند در آن وقت که سوار معشوقان از دم سرد مستان حکایت کند ولعل قلاید دلبندان چون نعل در
آتش دل گرمی از رحانه دستها نهان چندان خبر دهد یعنی سپید دم احوال رموز ایشان فرو گرفت وپیغام
داد که آوازه برقضیه کلام ثم بالقباح سوائر کدیه قلاید وعقود چون زه در کوشها افتاد که دلرا چون کمان حاجی
گوساخته اند وناوک غدری از مفوج اندیشه انداخته اگر تیر این تقریر بهدف صدق بپیوندد اصابتی دارد چون فاق تیر
بزه تصدیق ودهان بگشایند تا بدستگیری تسلیم واعتراف طوق عفو پادشاه چون قبضه کمان بدست آریم والاگر بر
صفت تیر پر دیگران نیز بری آرزو کنند وبال وبال گستریدند در پی ضلال وبغی باشند لامحاله شصت پاسا
فاآی بمساعدت ساعد اقبال ایشان را بیکان وار خاک نشین ادبار گردانند شیرامون وناقوچون ماهی
در شبکه مضطرب شدند حالی دفع را مجالی نبود باتفاق امرا ونوینیان عزیمت بندگی کردند ونه نکشی کردند
وانواع سلاح از خود جدا کرده باردو درآمدند اوار یارغو سخن برسید بر کره اقرار آوردند مکنون ضمایر بحجر
اظهار نوینیان که خمیرمایه افاک بودند چون ایلجتای وتومال وقلجتای وسرعان وطغان وسوادای وبغاج
توقچی وارغون بر ایلچی کتای وچیقتای اجرا بعناد خان هر یک در چشمه سار تیغ بابا غوطه بلا گرفتار زده

اغول غانمش وقداقاخ ما در شیرامون را سبز قوتی سک فرستادند یعنی پسران ایشان معترفند که تیره
کنند آینه مصافات ایشان بوده اند و فرا هولاکو فرمود تا در حضور بیسو خاتون او تغاچی را اعضا و سیم صنوبر صفت
نمدکردار جا ابله کرد اینند و بعضی شاهزادگان را در خفیه کار بساختند اما شیرامون و ناقو و جغان بوقین و سنبوقا
در صحبت قبلا اغول بولابان هری و تنکوت و سلنکای فرستاد تا بسبب مترعه تادیب تهذیبی یابند و خواجه را از اعیاء
عناء و عنائی التسوء معاف داشته در حدود سلنکای لورت معین فرمود پس شماره فیجور در ماوراء النهر و خراسان
معمولا نزاده دینار و مقل لیکدینار و در خفای و متری هزی را از بارده دینار تا اصحاب سکینت یکدینار بر بیخ کرد
و بساط عدل کستریده و باسا نیکو نهاد و چون در زمان کیوک خان و بعد از ان اغول غانمش و خولجه و ناقو با
ارتاقان دیار سوده ها بزرگ کرده بودند و احالات بران نشد بعضی ازان حاصل و فاصیل و برخی عاطل باطل
کشته و جدی بموضع احالت نابوسته درین حال استغاثت کردند فرمود تا کند دیوان و خزانه جبران احتیاط
کردند منتصد هزار بالش نقره برآمد بی توقف و تدبر و استشارت از ارکان دولت بر لیغ داد و از ممالک
اطلاق کردند و از هیچ تاریخ مطالعه نرفته که پادشاهی قروض اعادی و دوستان محالفان مملکت گزارده
لنا الدین بذل الخزائن طرا ودین علینا منی مقتفینا در شهور سنه سبع و خمسین و ستمائه از بن غار غرور بگذشت
و معنی این دو بیت از گفته وصاف ماوکاد رگذشت یا رب آن عهد کجا شد که جهاندارانرا بخت فرخنده شدی از نظر منکوقا
همچو باری بگذشت آن و تحاویف فلک بعد ازین بد اکنون خبر منکو خان

ذکر ممالک جوجی

چون لشکر جوجی از خدمت تخت چنگیز خان بازگشت عنقریب بازگشت راهش بر محالف ارادت بود را آخرتش که پرده
بزرگ جوان بیشت بیش گرفت ازوی هفت پسر ماند که بر آسمان خانیت هفت کوکب بودند و شخص مملکت را
بمثابت هفت اعضاء و کوکب هردو باتو برتسای تنکوت برکه برکا بوقاتیمور از ایشان باتو که
بشهامت ذات و سیرت عدل و سجیه عطا ممتاز بود وارث مملکت پدر گشت و چهار هزاره خاص جوجی کرک
اران ارکی القوی که باز بادت از یکتومان لشکر زننده بودند در نظر برلفوز برگر مصروف گرد معسکر باتو نواحی آب
ایتیل بود و استبنائی شهری عرصه آن چون سمت او فیح وان موضع طرسرای را سرای میخوانند و هر چند ملت نصرانیه
داشت که نفرانیته آن خلاف خود را متمایل منعطف بهیچ طرف از ملل و نحل تشککی وار تعصب و تصلف دور
بودی چون عرصه عالم بجلوس خاتم آخر زمان گلشن وچشم جهان بین فلک بانوار سعد لقش روشن شد و این بیت ورد
زبان زمین زمن جهان روشن از ماه بخت تست زمان گلشن از پایه تخت تست در قوریلتای
ثانی را بهاران گرفت که شمشیری از قهر بر سروران وروس آس وروس براننذ چه قدر مجازات
در صف مبارزات نهاده بودند از شهزادگان منکو قاآن و کیوک و قاآقان و کوتکان و بوری و باید ار

وهردو تنکوت که هردو روز معرکه پایدار بودند باسنهای بهادر ابنا کار را معین شدند هنگام جنبش باد ربیع
کلبن پیکان نمای در صف سنان کشید خنجر مینا برگ نیزه سرتیز خار حرکت کردند در حدود بلغار بهم دیگر
بپیوستند و ببلاد روس لشکر کشید بیقین تیغ هندش هندوستانی علی رؤس در اس والان نماید
تا شهر مکس مملو بلشکری فزون تر از جراد و مجوج تر از ذباب و هوا از ذوب آب مستخلص کردند و قبل و غارت
بر مقتضای عادت بفرمان گوشها کشتگان ببریدند بکیتی هم آورده تو گوشها زباسی تو گیرد دستم گوشها
دویست هفتاد هزار گوش در شمار آمد تو نیز کوشش کن که فلک گوشمال داد پادشاهزادگان با امرای بزرگ
و آزادگان مظفر و کامران فلک بمهر و ارادت قدر بچشم حفاوت نگران و زبان ملک بدین سبق
سرایان بود آنرا که دراز نو کرد لحظ عاشی بود انرا که در ملک تو خواهد ذوق نفاق بچشم اندر روشن روبین
بکام اندر زبان ناخ بحلق اندر نفس سکان بازگشتند و با نورا موس استسقاء کلار و باشغرد که ملت
عیسوی داشتند محوض آمد چون فیل زمستان از بیم خنجر بید روی برتافت و گلها ز چون بخت مقبلان با خدروی
گشاد گل روی مقوه بلبل ز کنفد مغز آبرود دانی قنینه را که چرا صوت قلقلست یعنی که بی رخ تو نه گل کل نه
تو گلعذار و زلف تو بنهاد سران گفتا که بر عذار تو جای تو گل است پادشاه منزله دولتیاب سپهر
زیر عنان و زمانه زیر رکاب روان شد چو درکاب تو روان شد چه عجب روان ما را ایشان نیز
با سنطها ر مناعت حصار با چهار صد هزار سوار هریک پشت لشکری جرار روی بکار آوردند هنگام مصافت
فریقین آب زرقی در میانه حایل بود باتو شب را یکتومان لشکر بزرشار تا عبرت کردند و خود بر سر پشته
رفت و در حضرت بخشاینده مطلق تضرع و بیچارگی نمود با دلی سوزان چون چراغ شب زنده داشت و با
نفس سرد صبح آثار شبی بروز آورد روز دیگر که خسرو یک سوار برجهان نورد خویش دوچرخ از
از تیغ کوه پیدا شد لشکر از جانبین مصاف آراستند برناق در مقابله خصم با یکتومان حمله کرد فرقه
تعبیه نیز چون کمر از هر طرف پشت در آمدند مانند قضا نازل که هیچ حیز دافع آن نباشد روی بخیم دشمن
نهادند و بشمشیر طنناب سرابرده ها چون حبل موت رسیمان پاره کرد رعب و هراس بر اهالی کلار شناس و کش
غالب شد بیشتر آن لشکر را طعمه سباع و اکله ضباع ساختند و آن ممالک نیز با اخوات انضمام یافت
در شهور سنه ثلث و خمسین وستمایه که منکو قاآن قوریلتای ساخت برناق را بخدمت تخت که مقر رفعت
فرستاد مراجعت نا کرده باتو عروس خانیت را نطلیقات سه گانه تو گوشه جا درست برناق بمعاطفت
عواطف و رفارف عوارف مخصوص گشته بتختگاه اصلی پیوست بی زیادت مکث انقطاع کلی اضطراری
عنود از حکم بر لیغ منکو قاآن برانجیز خاتون که بزرگتر خواتین بود امور مملکت را تمشیت و اولاغچی پسر

سرباق را تربیت میکرد اولانجی نیز باندک مدت ، سرمایهٔ عمر خود بپایان آورد برکا اغول افسر خانی یافت
ولشکر اورا با لشکر هولاکو خان بدفعات محاربات اتفاق افتاد چون نوبت خانیت بمنکو تیمور رسید با اباقا خان مکرر
اورا همچنین طریق مناوشت مسلوک بود چنانک شرح داده آمد **ذکر جغاتای** جغاتای خانی بود
در سایهٔ مهابت او گرگ و میش مجتمع در یک آبشخوار بطش فتنه را حصنی نیز از سد اسکندر سیاستش دیدها را
هول انگیزتر از موج دریا افعی از بیم تیغ آب رنگ آتش بار او کس را نبود که بروز در آب روان نشستی مگر
بدان آب در زیر این سطل نگون آبگون دست از جان شیرین بشستی بنا بر معتقد باطل که صاعقه از آن صورت
تولد میکند چون صاعقه ست خشم تو تیغ تو چون ابر آری بدیع کی بود از ابر صاعقه عرصهٔ
مملکت او ماوراء النهر و ختن و کاشغر و بیش بالیغ بود تا حد قبالیق بعد از واقعه جانم اغرلتان بغلی او کرای
قاآن درگاه او سلاطین آفاق و ملوک جهان را مقصود و معتقد و مطلوب و مطلب شد بر بن شیق بود
تا از سر تخت تابوت گرفت و ذات جهان سرا ابیدل آنک مداب می رفت کسی از بیمش
غرق در بحر محیط است کو بس پا بهناست خاتون اولبلون و پسر بزرگتر ماسکان و بیسو منکو بود در عقب
بدر ماسکان ماسکهٔ حیون ترک گرفت قرا اغول در حال وفات پدر پای در سراچهٔ وجود نهاد قاآن ولایت
ولایت عهد او را مقرر داشت لیلون خاتون با جیش عبید محافظت مال و جیش اشتغال نمود چون کیوک خان
بر تخت نشست با بیسو مصادقت داشت گفت با وجود پسر تولهٔ چگونه وارث باشد تختگاه بروی مقرر
کرد ایند در عهد منکو قاآن بواسطهٔ ظهور عصیان او بیسون قرا اغول را قاعدهٔ خانیت ممهد داشت
و با فنون اعزاز از حضرت بازگشت در راه بر بدیستی مصادف او شد منکو قاآن مملکت بنام بیرش که
هنوز طفل بود موسوم فرمود و خاتون او هرغنه را مقالید حکومت در قبضهٔ تصرف نهاد و تتمهٔ احوال
اولاد جغاتای در موضع خود مسطور است **ذکر سلاطین خوارزم** اول ایشان محمد خوارزمشاه
پدرش بلکاتکین غرجه غلامی بود در آخر عهد سلجوقیان بانام طشت داری موسوم گشته و خوارزم
در وجه وظایف بیت الطشت معدود قطب الدین محمد پسر بزرگتر او بتایید بخت در سنه احدی و تسعین
واربعمائه خوارزمشاه شد و در مدت بیست و نه سال نوبت سلطنت یکسال بنفس خود خدمت تخت
سلطان سنجر دریافتی و یکسال پسر خود را اتسز بفرستادی در سنه عشرین و خمسمایه وفات کرد اتسز بر تخت خوارزمشاهی
بتو آلهی استقرار یافت و خاقانی راست که دون سک مصحف نامش شنوده بود کاتب نوشت تکش بن تاج
او را مقامات مشهود در خدمت ثابت شد تا بر مقتضی ، سیجزی باللاساءة کل ذنب بمرد استظهار شجاعت
تمرد نمود سلطان بکرات قاصد او شد آتسز در تشفع می کشاد و سجیهٔ سلطان عفو و اغماض کار می بست تا در نهم جمادی الاخر

سنه احدی و خمسین و خمسمایه کذشته شد سلطان ایل ارسلان سوم رجب این سال افسر خوارزمشاهی بر سر نهاد
برادر را سلیمان شاه مقید و اتابک اغول بک را بسیاست فرمود و متوجه خان سمرقند شد از قراختایی ایلک
ترکمان با ده هزار سوار مدد خان فرستاد شد لشکر بر جانبین آب سغد نزول کردند و ایلک در مقابله شوکت
و روعت خوارزمشاهی تخشع و تذلل نمود خوارزمشاه بازگشت در شهور سنه ستین و خمسمایه از ختایی
و ماوراء النهر احتشام لشکر بی ایتلاف کردند و متوجه خوارزمشاه شدند و عیار بک ارحل غان ماوراء النهر در
مقدمه وضع ابناء زابلیه فرستاد عیار بک هم در عیار زنگ دستگیر گشت و لشکر منهزم چون ایل ارسلان بخوارزم
باز رسید نوزدهم رجب آن سال بر ریاض عقبی پیوست علاء الدین تکش از ایل ارسلان دو پسر ماند بزرگتر علاء الدین
تکش در جند بود خردتر سلطان شاه براه ولیعهدی بر تخت نشست تکش بدختر خان قراختای که بانام خانیت
داشت متوسل شد ، فرمان فرمای مملکت فرما بود شوهر او ایشان را بحث اتی و اموال خوارزم و عده
داد تا فوما را بالشکری در صحبت تکش روان کردند سلطان شاه با مادر ملکه ترکان بگریخت و تکش بیست
و دوم ربیع الآخر سنه احدی و ستین و خمسمایه در خوارزم بر سریر خوارزمشاهی تکیه زد ، تکیه بر گاه که بر گاه نباشد
فوما را خدمات بتقدیم کرد و مواعید با نجاز رسانید بس مدتها میان اخوین محاربات و مصافات رفت تا سلطان
درگذشت و مملکت باستقلال تکش را مسلم گشت در رادکان طوس سه شنبه نوزدهم جمادی الاول سنه تسع
و ثمانین و خمسمایه تخت سلطان را بفر خود فرخندگی داد و آوازهٔ جلوس او در جهان منتشر شد برادر اتابک محمد ایلدکز
قتلغ اینانج از عراق رسول فرستاد مشعر بدان که سلطان طغرل سلجوق از محبس خلاص یافت و انتزاع مملکت
عراق را در حکم آنک در شهور سنه تسعین و خمسمایه قاصد او شد در سه فرسنگی ری سلطان طغرل لوای مقاومت
افراخته بود انجا اسبابی خوب در دوران آمد سلطان طغرل با گرز هفتاد من در پیش صف با هزار [illegible] گران
بود ماکان ابلش چون اندیشه خطا کرد و قتلغ اینانج در وی رسید و بیک ضربت روح و تن او را بمصعد اعلی
و مهبط سفلی رسانید جثهٔ او را بر شتری انداخته پیش سلطان آوردند از شتر دل کرد دون خیره
فکر کاو جاش را مانند این شیوع جستن کرنیست و شهاب الدین ابو الشرف الجرباذقانی را در مرثیهٔ او قصیده
ایست این دو بیت ثبت شد تخلوا به اشبالا و عیله وجوف و الله جنب الفاجع ترکوا بمعترک الملاحم شلوه
سلطان دری دری عظمت و جلال توقف نمود خلیفه الناصر بالله التماس بعض عراق کرد تا بر دولت عزیز
حمل فرماید اجابت نکرد و مؤید الدین ابو الفضل وزیر را از رسل خلافت با خلع و کرامات به پیش
سلطان فرستادند و بی ارسال رسول کرد و التماس کرد سلطان مراسم استقبال رعایت کنند
و بیاده پیش مرکب وزیر بروند سلطان ماموررا از استماع این اوکه کوسا منصب ولشکری را باستقبال فرستاد

وان لشکر متفرق کردانیدند و زبون بگریخت و آب ردن دار الخلافة با خون بی مسلمانان ریخت سلطان بهمدان
آمد و اصفهان را در نظر قتلغ اینانج و ری بر پسر خود یونس خان و مناکو بابا بک و مقرر کرد اتابک ملاحده
نظام الملک را کارزدند سلطان پسر خود را ملک قطب الدین محمد با لشکری گران تا خر و قهستان فرمود اول بمحاصرهٔ ترشیز
و هدم خندق اقبال نمودند نزدیک بود که مستخلص کردد آنا روزگار بر ستیز خویش مانع آمد چه سلطان بعد از زوال عارضی
اختیانی حاشا للسامعین شدهٔ غضب و سورت بطش او را بر حرکت تحریص کرد در غرهٔ جاه عرب بیکی اجل که زوال جاه
و عزت کند فرا رسید و در نوزدهم رمضان سنه ست و تسعین و خمسمایه رحلت نمود سلطان محمد بکش در پنجشنبه بیستم شوال
من السنة بسر بنهاد آن بدر دلف تاج چه زیبنده باشد بر آزاده تاج سلطان غور را و سام شیطانی
در حرکت آورد تا باستماع آن آوازه لشکری فراوان با نود و چند فیل سهلان جنه بخراسان آمدند شادیاخ را
غارت کردند و ارکان دولت خوارزمیان را عقوبت و نکال رسانیدند ملک ضیاء الدین در نیشابور بنشست
و غیاث الدین بهرات شد و شهاب الدین بجانب قهستان لشکر کشید و افعال غوریان در اطراف شایع گشت سلطان محمد
نشیند هم در ذی الحجه بظاهر شادیاخ آمد و بر عدد آن شهر لشکر مضعف بداشت غوریان امان خواستند سلطان
اقالت عثرت بعفو شامل حوالت کرده کاشکان غور را بنواخت و پیش سلاطین غور فرستاد و بعد از آن بلخ و هراة را
مصفی کردانید و غور و غرجستان تا سرحد هندوستان بگشود و کرمان در سنه سبع و ستمایه بمضاف کردانید
و بر عزم استخلاص ختای از جیحون عبره کرد و در رجب از ربیع الاول سنه سبع و ستمایه بمحاربت پیوست و لشکر ختای را
چون تلف قتلغیان مکسور کردانید و تانیکو که سرور لشکر ختای بود تانیکو احتیاط کرد و خود را مقید در حضرت
سلطان دید و سلطان در القاب سنجر ثانی و ظل الله فی الارض در افزودند و یکی از اهل عصر گوید درین حال
عالم همچون بالا صبا بگرفتی وز پشت سمک تا بسماک رفتی چون تختهٔ کاینات دادند بتو نیکو کش بد بدی و خطا بگرفتی
تا کوکب دولت در اوتاد اربعه بی وبال بود و متوجه او دواعی اقبال بهر جه روی می نهاد وجود تایید و بخت
و رای رویت او را استقبال میکرد و غاشیهٔ او چهره دوش می برد چون بهرجا لکی را فذلکی مقرر گشت کل بوتجله ز کلبن
ازمی ورث خار سلم بنیافته الله و ماه بر فلک از وصمت محاق و خسوف آسوده نبوده و چون دولت از دودمان
تکش بکبی دیگر منتقل خواست شد از سعود فلک بهره او نحوست بود و از سود جهان نصیبهٔ او زیان رسید چنانکه
از پیش گفته شد بواسطهٔ هجوم چینک جهانگیر چنگزخان سراسیمه و دل در ضای او بر حرکت اندیشه پای تا بر جای بود
هر کس از ارکان دولت رای مختلف و اندیشه از سمت صواب متجانف میزدند و بر حسب هوا میل بهر جانبی میکرد
و رای احوط و تدبیر اضبط پیش سلطان انکه جهر لی اختیار کند یعنی ع چه سوسنت کو کنج و افسر مباش بسر پسرش
سلطان جلال الدین مثل الاسد الضرغام و الفتی الذی بنی مجده فوق النجوم الثواقب این رایها را

چو سنگی در میان اعتبار نهاد و میگفت اختیاری عام می باید کرد و استقبال دشمن از بی بصیرتی تمام بخوتی
شامل و واجب آنست که کارها در قبضهٔ ارادت قدرت اوست ع تا بسخره نکردیم بر دشمن و دوست عافیت
تم بر اندیشه قرار از بلخ توجه بصوب عراق کرد و در کنار جیحون خبر واقعه بخارا شنید روز سپید بر جهان سیاه شد
و کار و سامان تباه بازکردن سمرقند در دل آن در دو بیوند آن چو آمد و کار از دست درمان در گذشت
و اعاصیر فتنه چشم امانی را بحجاب ظلمت بر بست ناگاه برید حجبت رسید که جبه و سبتای از آب گذشتند
و وصول سلطان بری و نزول بزرگ خراسان معلم از وصول لشکر مغول مقارن افتاد شاه از آن رقعه بی فروزین
متوجه قلعهٔ فرزین شد پسر سلطان رکن الدین با سی هزار سوار بخدمت استقبال مبادرت نمود هم در رو سلطان
غیاث الدین را با والده و دیگر حرمها از نجف و ایون بقلعهٔ قارون روان کرد و با ملک نصرة الدین هزار اسف لر و امرا
عراق در تدارک حال تا بسامان مشاورت پیوست رایها در عجز اختلاف افتاد متحیر وار بر عقب حرمها
عزیمت نمود و راه لشکر بیگانه با وی دو چار زدند بل در قمار مغالبت بکعبتین دغا نقش شش بازی [illegible]
عقاب آهن منقار را که هر کیست نه بلغار و بهند زانک همی ترکش زنند بدیدار آید و تن از بلغار هر چه کیشها طران
دادند و باره گیر سلطان زخمها یافته از آن ورطه مهلک بکوشش بلیغ خود را بقارون انداخت در بیت خوارزمیان
تلبث نیافت بغیت مازندران از راه گیلان بگذشت حرم بزرگ نیز از خوارزم رسیده بود و بقلعه مازندران
رفته سلطان از آنجا بجزیره ابسکون متوسل کرد و باز بجزیره دیگر تحویل رحلت سلطان و نزول مغولان معاً معاً
بود بمحاصره قلاع اشتغال و در جنگ صنعت ایغال و فرف بعد از سه روز مستخلص کرده بندر تا بات حجال بابال رجال
گشت و الکابی را آب کار از روی عصمت برفت خبر این واقعه مشکل و نازلهٔ هایل بسلطان رسید چون
بار زخم یافته بر خود می پیچید تا جان بتسلیم کرد و هم در جزیره او را دفن کردند و از شعوذه و مخرقهٔ فلک
سلطان کش شیطان پروز ع کاینده قدر الکش همه این نوع بازیست چو سلطان جلال الدین چون پدرش
ازین کلبهٔ عنا که کلیهٔ مقاصد او کل بدل بنجاح کردن و نوش را بنیش معوض ساختن است بگذشت و بدار بقا
بدار نمود و او بدیگر برادران از جزیره آبسکون از جگر رفته بخط آمد میخواست که برخلاف رای
پدر انجام باقدام بدل کند با خود میگفت اگر کار بر وفق مراد باز آمد و بتوفیق کار اعدا سست شد
بردی بر دی دولت و جهان بردی و الا باری از درجهٔ اجتهاد نصیب غایی درین حال از جوار مغول بر
عراق خبر دادند عزم خوارزم و رسول بشارت و وصول تسارع کرد از زلاق برادر کوچک بسلطنت آنجا موسوم بود
درین وقت بنود هزار بزرگان قتلق و تیمور ملک که بندهٔ مکلم از آن لشکر جرار بنود استظهار یافته بعضی کاران دولت
او که چون جوانی دانستند از صلابت سلطانی متوحش شدند چه دانستند که هر کاری در محل خود قرار گیرد و هر قاعده

ضابطه بدین براندیشه عذری متوافق شدند عقیدت سلطان بران مکیدت وقوف یافت لیث در بیت
وانی لاآبیکم وضالا بران مملکت بر زداری حاصل جهان دره‌ستو باشغول الغافل پیش دانا که در همت بغا بتی
رسیده باشد تغابنی بیرزد وبعزم الرجال یوصون بنا عنان شدند من الاتفاق درابستو با معقول ایغال چرت دست
داد و با فوجی اندک در مصاولت کوشش بسیار نمود تا روزگار بظلام بیرایه انظلام بپوشید سر خویش گرفت
چو زاغ شب بجابلقا رسید از حد جابلسا بر آمد صبح رخشنده چو یاقوت عنقایی از زلاق و وجوه خانان که
بر عقب سلطان میرفتند در جنگ نهنگ آسا تتار گرفتار آمدند سلطان جلال الدین بطرف غزنین که عرش آن خطبه
بمشیت رب العرش از عهد پدرش باز بر سلطنت او مخصوص بود توجه نمود و چنانک گفتیم در کنار آب سند با لشکر
دریا تموج منکاوحت نمود و جریدهٔ بر این دو بگذشت باندک مدت فوج فوج منهزمان معرکه متفرقان لشکر بحد منش
متصل شدند تا جمعیتی یافت و عازم دلی شد رسول سلطان شمس الدین فرستاد و التماس موضعی کرد که چند روزی اقامت
نماید چون صرامت سلطان با صبا در فضا بکیتی جولان مینمود از غایلهٔ آن اندیشه کرد رسول را با نزل پادشاهانه بعذر
آنک لایق اقامت مواکب سلطنت جایی نیست بفرستاد باز جودها بلاله آمد ملک خلج را با لشکر بکوه جود فرستاد و غنایم
فراوان آورد بس خطبهٔ دختر رای کوکار سنکین کرد اجابت نمود بس را با لشکر بخدمت فرستاد و سلطان او را
بلقب قتلغ خانی مشرف گردانید و لشکر فرستاد و قباجه را که متملک بعضی نواحی بود و با کوکار سنکین منازعت قدیم داشت
منهزم گردانید و قلعهٔ بلاله را بگشود و اهال را بسبب تنزی کردران واقعه بر دست زدند قتل فرمود و بطرف دیول رفت
و مسجدی جامع آنجا بنا کرد و جمعیت لشکر سلطان بده هزار کشید براه کرمان مراجعت نمود براق حاجب چند منزل بعزم
استقبال و عواصت تلقی کرد دختر خود را نامزد ازدواج سلطان کرد و کلید حصار بحضرت آورد سلطان بحصار
بر آمد و از روزها مصاف شب زفاف عوض یافت و قلعهٔ عذرا بگشود ع بل فصل طرب در این نزلب عذرا بود
از آنجا براه فارس روان گشت اتابک سعد پسر خود را سلغرشاه با مراکب و مناسب و بغال و جمال و زراد خانه
و بیت الشراب و حرمها بعز و رزمها و جامه و کسبان نامی تا مرحله رفا روان کرد و چون خلط تسبقت یافته بود که
بنفس خود بمجلس استقبال نکند عذران تقصیر بمتنک آن اجلال فرمود سلطان آن عذر را بقبول مقابل داشت
و سلغرشاه را بلقب فرزندانش خان مخصوص گردانید و در مصاهرات رغبت فرمود اتابک درة ازدواج
عصمت در عقد ازدواجیت سلطانی منعقد کرد ابدا سلطان عازم اصفهان شد و کار سلطنت بالا گرفت در شهور سنه احدی
وعشرین وستمائه عزیمت بغداد نمود یلچی پهلوان را در مقدمه با دو هزار سوار شتر یزک واد روان کرد و رسولی بخدمت
خلیفه الناصر لدین الله فرستاد که لشکر تتار بر بلاد و عباد استیلا یافته اند بران سبب استیلاد و استیحان بعنایت
دیوان عزیز مجد الله کمد شد اکنون بعظامی حضرت خلیفه مستظهر گردم و طوع و نقیشان ممالک اسلام را از راه حمایت باز ذو حمیت

هر یک بعلمی و فوجی لشکر مدد کنند مدافعت لشکر ف کار ایشان را افتاده منتوانم ساخت والا حول کرکا کنم
پای معاومت کسی ندارد و دست در رونق اسلام خلیفه خار آزار اسلاف او منوز در دل خلیفه لاشت و خدشهٔ ضمیر
باقی بود در عوض مدد قشمتو با بیست هزار از بردلان اکر المعتقین کرد و در سلطیور بطرف اردبیل فرستاد تا
مظفر الدین باده هزار مرد توجه نماید و از طرفین در آیند و سلطان را از حاشیهٔ ممالک او بر انند قشمتو انتظار لشکر اردبیل
ناکرده مستظهر بشوکت خود برسید و سلطان با قلت عدد که بیزک باشد بود و کله عضد بود نره شیری و شتی از
تمامت را منهزم و متبدد ساخت و تا قعو و فعو مسافت بغداد بر عقب برفت از آنجا عنان زده بود فوق تبرزد و آتش
استیلا بر افروخت در حال جاعیان از وصول لشکر اردبیل خبر آوردند مغافصه بر لشکر مظفر الدین دوانید و او را
در قبضهٔ اقتدار آورد بس شیوه عفو را ملتزم شد مظفر الدین از کرده شرمسار آمد و از این جریمت استقالت کرد
سلطان انواع خلعت و کرامات مبذول فرمود و او را اجازت داد مظفر الدین در مقابله این نادره جمیل با انواع عواطف
بخدمت فرستاد و سلطان عازم آذربیجان شد اتابک اوزبک که حاکم آن ممالک بود بکریخت و ملکه دختر سلطان طغرل که حلیله
او بود در تبریز بگذاشت سلطان بمحاصره اشارت فرمود ملکه دانست که تبریز و نکین لباس با باد آهنین چنگال ننگال
مناورت نتواند کرد و روباه با شیر دلیر پنجه معارضه نیارد زد دست در دامن معتمدی بسلطان فرستاد و فتاوی ائمهٔ فقه
حاوی بر وقوع تطلیقات ثلث که اتابک تعلیق کرده بود بنمود و التماس که ملکه را با ابتناع اجازت دهند تا نخوان بعد
ورای شوهر را در قوی بجلت مراغه زن کذارد و بعد از آن سلطان عزیمت نخوان نماید و عقد مناکحت بنید دراستی گفته اند
بر چهار چیز اعتماد نتوان کرد جوانی و زن و در بستی و اسب ز زن سلطان ملتمس مبذول داشت و نشانه دایغ بدان نشانه که
من دانم و تو کوهر کانی امانی بخش محرمان یالکار معشوقان پروانه دستور نشان کنجور صاحب نسان بجای سنسبل جهان
بجای ماه کل دینه بجای کیف عذار یعنی انگشتری بفرستاد و ملکه را با جلیل و مقبول اجازت داد و در اواخر شهور سنه اثنین و عشرین
وستمائه در تبریز آمد داعیان مملکت تهانی نثر بری و جان فشانی کردند بس نخوان خرامید و ملکه را ملکه کرد دانم
و اتابک در قلعهٔ النجی بر بیرون شکنجهٔ غصه جان بر تسلیم کرد جان خرم غم جبل که گفتیم برد گفتم جکیم خانه فرو می آید
فتح کرج. کرج که بر طمع از عاج سلطان و ممالک آذربیجان سی هزار لشکر تعبیه داده بودند و حرکت نمود سلطان
با لشکر حاضر بیش از جانب ایشان ترتیب مصاف کرد و در دره کربنی خلقی تمام بقتل آورد و مقدم ایشان را اشلو
و ایوانی اسیر گرفت و تشریف و لا اطلاق کرد اند تا در استخلاص باقی رهنمون باشند و هر نوبتی بروس السعلاه
ارهاص کفرنا فرملک که بلیتبس و ارحاکم آنجا ممالک بود سلسله موالات بهم پیوستند که آن مسکان بد دین سلطان
در ورای مابرکان فرو گیرند در حرکت سابق بر ایشان رسانند که بهت سلطان ایشان را اهمال کردند احتیاط در حضرت
فلک شکوه سلطنت شلو و ایوانی را بی توانی احضار کردند بعد از استشارت براه مواضع در تو سلطان جلیل

دادند چون عذرای گشتاسپی که کیش بدکیش واضح شد بدست جوزا پیکر خود حلی البرد تحسبه ترتدی بنجوم اللیل
وانتعل الهلال از نیام برکشید و شلوه را در بارگاه نمود و از دو پیکر ساخت و ایوانی بزر بتیغ سلاح دار
خاص طغیج رفیق نه توفیق گشت سلطان حالی با لشکر برنشست و دران مغارات و معاقل که سیاح اوهام را مجاز
متعذر بود بی روانی شد خورشید شاهان چون خسرو فلک بیالا روی میکرد و لشکریان کواکب صورت بر مدارات
ضبط علی الموازات در حرکت آمدند و جزی رفت که در تواریخ مثل آن مسطور نیست عاقبت ملک رحیم بر دیو رجیم
غالب گشت والله غالب علی امره الکرّان مجوه را بتیغ برآوردند و عظام ایشان رسان نیل مقصود را انابکر
لباس صیال در اقطار ممالک قسابق نمودند و بر صوامع تفلیس که مواضع ترتیب بود مساجد اسلام و معابد
اعلام بیت الله نهادند در خلال این احوال منهیان اعلام کردند که براق حاجب بر هوس استخلاص عراق اظهار عصیان کرده
سلطان با خواص و امرا لشکر بمدت معدود روز از تفلیس بحدود کرمان راند براق صاحب یا براق حاجب
تمکین شد و بخدمات لاحق و حقوق سابق تولا جست و از ان اندیشه تبرا نمود سلطان باز باصفهان آمد و سطوت
جبروت و شوکت رهبوت او در جهان شهرت یافت و کمال الدین اسمعیل رباعیت در امتداح سلطان
بخ توکیست ز شاهان روزگار که داد قصیم ابد تفلیس و آبش از عمان براق عزم توکاهی که نهاد گام دو دم
بر قاضی و ازان در غیبت سلطان گرجیان بتفلیس آمدند و بتلبیس و تدلیس آن ابلیس بدکیش تهدیم بتلاع
خیر و تعذیب اهل الاسلام که بر رایت سلطنت نهضت نمود و در حوالی اخلاط نزول فرمود و مقارن این حال خبر
وصول لشکر جرماغون مقدم ایشان با مجالس شناسی وحش و نابال ها نکال با نکال سیوف و نبال رسید
ای عشق کهن نا شده نوگاه ای دست وی محنت نا کرده آورده ای باز در عزیمت بصوب اصفهان
مجدد شد و اسباب جنگ را بنوی مستعد با وجود لشکر و اعیان خولت گفتن کار رسیت اقبال دولت بکر
بلاد و مال گشاده گفتم بهوس ساعد و دستش گیرم اکنون جو بکردم تیر آمد چکنم در نظر خرده کاری
بر مداومت راح اجنخ و گریز از پیش قضا بهر حال زاجح تماجیت یکدل و یک زبان گفتند از این نوبت
حاذرا بکوشیم در کوشش تا چه سود کند اغاز بود آنچه بایست بود چون تسویت صفوف در حوالی ات
مقسوم کرده بابتدا برادرش غیاث الدین که صاحب میمنه بود راستی راجب نمود و ایلچی پهلوان جوف
روزگار عنان بجنگ واپیند سلطان را با یکه قرار مستر فی شد و آهسته میگفت ای تخت بشیوه مکار
بیگانه تری با آشنایی مایی وقتی در اثنا سخن دوستی این دو بیت از گفته انجوی بر خواند برادر که او خیرا
چنان دان که نا آشنا ترکیست علی العزو این بیت بگفتم چو بیگانه باشد ترا دوستدار تو او را چو جان عزیز دوست
سلطان بحدت عزیزی درکار آورد و خود را جبر عزه خوبان بر قلب زد و لشکرها بهمدیگر مختلط شدند و ز روی

میدان از خون مبارزان رنگ طرخون گرفت و جهان از غبار چادر قیرگون در سر کشید سلطان با یک کوتالی
در میان دشمن منکروار افتاده و کسی را از حالت او خبر نه بحیلتی تمام مخلص طلبید و بلز سنان افتاده
لشکر مغول با اصفهان آمدند و توقف ناکرده باز به نیسابور رفت سلطان مبشران فرستاد
و خلایق بقدوم او متبهج و مبتهج گشتند اما از اعیان لشکر و خانان صفدر که روز معرکه جنبشی زمانه
هم نکرده بودند در عصب بند بفرمود تا ایشان را در اذلال تمام ببارگاه آورند و بر صفت غوانی معجرهای
ملون بر سر انداخت و بقصاع که اسواق برآورده و طایفه از اوساط و اسقاط که بقدم اقدام تقدمی
و بر عرصه مناجزت شانی نموده بودند بلقب خانی و تشریف سلطانی مشرف گردانید و چون لشکر مغول را
تراخی افتاد سلاطین روم و شام و ارمن از انتقام و اقتحام او خایف بودند جمله چون تیغ یکزبان گشتند
و بمکاشفت سلطان لشکری از گرج و ارمن و اران و قبچاق و لکزانات و شام و روم جمع کرده چون روز معرکه
صفوف آراستند سلطان رسولی فرستاد که ایشان حالی از راه رسیده اند و اسبان اعقال اجمام دارند امروز
بمطارده و چالش افراد کماة و مجادله اوتاد حماة قناعت کنیم فردا خوشیم در جنگ چون تیر چو شیر فلک تا که
از دلاوران و سروران گرج سواری که شیر گرفت با فرو سبیت او بپای میمونه در میدان آمد سلطان بر سبیل
بوزینه چون آتش جهنده بل بربح اعبرت حافر ابن زبرجد لها البزجیم واللجین جلاجل بر انگیخت
و با آن پیل هیکل در برد آمد بعد از آنکه بدو رخ با شاه بر رقعه میدان عرابازی نمود سلطان بمقتضی
صدق اللعوب معتم او را شاه مات کرد و بدو رخ فرستاد سرازان او بفنا و به در حی آمدند و بجلادت
چابک و لعبها زمادر ابنای که باز گشت ممکن نبود روان میکرد چون انوار ظفر متلالی دید بر تازیانه
اشارت فرمود تا لشکر بیکبارگی حمله بردند و تیغ دمار در ایشان بستند و صفوف کوه مثابت را
ذره آسای گنده اجزا ساخت و غنایم موفور یافت و بشارت این فتح الباب بجانب ممالک فرستاد
و ملوک جهان باز بر دولت سلطانی دل نهادند و از روزنامه سعادت او صحایف بر گرفتند

ذکر فتح اخلاط

در سنه ست و عشرین و ستمایه عزم استخلاص اخلاط کرد در مقدمه رسولی فرستاد و اعضاد او طرق شیطان
فرمود ابا نمودند و بحصانت حصار و رصانت بارو و دیوار و کثرت جنود و بنود که موجب تمکن غرور سلطان
بنود بنیاد نهادند لشکر بر مدار شهر حلقه در حلقه و خیمه در خیمه کشیدند هشت ماه مکابره و محاصره رفت و در این
مدت اخلاطیان زبان اطالت بقصاع کشیده بودند عاقبت بگشودند و سلطان فرمود تا لشکر ساعتی
قتل مباح شمردند بعد از ان از ذهاب حرمت آبی بر ناموس غضب نمود و از کشتن و غارت منع کرد و فتح نامه
از انشاء نور الدین منشی در اکناف ممالک منتشر شد خاتمت کار سلطان در شهور سنه ثمان و عشرین و ستمایه

بموغان توجه نمود عنقریب لشکر مغول آنجا رسید سلطان معسکر خالی کذاشت وبکوهستان فیان رفت مغولان شبان
در اربنه مقام ساختند وباز کشت چورماغون امرا لشکر را بر عدم استقصا وتقصیر در طلب سلطان چوب
یاسا زد پس بایماس را با لشکری نامزد کرده وسلطان بدین عذر روشن کرد می کلکون کند کلکون رخانم
زداید زنک اندیشه زجانم می کلکون برخ باز آردم آنک می کلکون زدل بزدایدم زنک چو باشد زنک غم
بدانم دشمنم راز نهانی روزها بمعاقات شراب ناب ومناغات بتان پریچهره چون آفتاب مشغول بعد
برخلاف عادت ترکان سلاح صبوحی خوان وصراحی جوی آمده بودند کمند کرده وحشی طبایا نظره بر بنج وبیدقی
یافتند از حجابهٔ غبار وقایع مشابهٔ عذار ومقانع عوض کرفتند دیدهٔ صراحی اشک خونین میریخت ؛
ولیکن راح روح افزائی کنند چنک نالهٔ زار میکرد ؛ سماع بست جوکا هیش خوانند نای بوجه نوحه
توجه محنت ها ؛ نای الاقبال واقترب المنیة می شنوانید ؛ نوای دلکش بس نام کردند
چون شب از پلاس لباس ساخت وپای بکذشت ارکان دولت وترکان باصولت چون چشم دلبران آن
مست چون کار سلطان خواب اقبال تو تا بایماس با لشکری بیمه ناموس وپاس برسید شعر
از هجر چه نالم که هم از اول شب این روز چو آفتاب در پیشم بود اوردخان برباب سلطان آمد وتکلیف
اورا تنبیه کرد وکفت ؛ برخیز که خفتنت بسی خواهد بود از جامهٔ خواب صد خامهٔ دبیران سر سبک
برخاست واندیشهٔ ملک ولشکر از دماغ بیرون کرده با هوجی خاصکیان روان شد تمامت خانان واعیان
وسروران بر تیغ معروض کردند وخاتمت احوال سلطان مشتبه شد بعضی کفتند در قهستان موضعی که
شب نزول کرد کردان کمان درآمدند وطمع در ملابس وزی سلطنت کرده اورا بکشتند
وطایفه برانند که خرقه پوشید ودر لباس تصوف عمری بسر برد بهرچه کرد بعد شعر
از چرخ نصیب این جهانبینش نماند سرمایهٔ عمر وزند کاینش نماند بیرون غم ومحنت جهان آمد کر
وان دولت کام وکامرانیش نماند

توجه رایات هلاکو خان بدیار مغرب

پادشاه زادهٔ جهاندار ودولتیار جهانکیر بود امور بستهٔ جهان را کشایندهٔ کشای رای وتدبیر
اورا اساس اجر کنند ودر بیلک خاتم آخر زمان اوکتای قاآن آمده که تمامت پادشاه پسران
مارا بمثابت دوزغا اند یعنی قبا بالاپوش که موجب نمایش وآرایش باشد اما هولاکو خان
واولاد او رتبت چیچا دارند یعنی پیراهن شعاری که زی واسطهٔ ملابس وجود است ومحل اسرار فرمان
منکو قاآن بر انجملت نافذ کشت که ناسوی قبیلای اغول چریکی از ده نفر دو نفر در خدمت رکاب
آسمان مدار پادشاه زاده روان شوند واز پادشاه زادکان برادر خود تر برستای اغول وپسران بیسکای

برستای اغول وپسران باتو بلغای وسرتاق وتوتار واز قبیل چغتای تکودار بسرموجی واز جانب چیچکان
بیکی بوقا تیمور با لشکر قبیلهٔ اویرات واز جوانب دامادان وتوبینان وامرا علی حدة همه کاردان
معین شدند واز دیار ختای یکهزار خانهٔ عملهٔ منجنیق که درراه تدقیق بتقلیل اجزاء علم را بتدقیق متابعت
دستند بیاوردند ودر جمادی الاولی سنهٔ خمسین وستمائه کیدبوقا ورچی را در مقدمه روان فرمود والجنان ساعت
نمودند تا بجا لشکر منصور از سرحد ممالک ترکستان تا اقصاء روم وکرجستان توریق کنند یعنی اسباب دواب را
از مراتع منقطع کردانند بحدی که عزکیاه چون کندم آدم غبن وکناه شد ماه بهسالوه در بیست وچهارم شعبان
سنهٔ احدی وخمسین وستمائه از اردوی خاص نهضت فرمود از پسران چومغار اغول که بس کوچک بود در اردو
قایم مقام کذاشت وپسران بزرکتر اباقا ویشمت وتبتین وتکشین را مصاحب کردانید وشهزادکان توتار
وبلغای چون طلایع نصرت وظفر از پیش روان بودند ودر حدود المالیغ حوالی تغلو ومرغنه خاتون
بخدمت لاستقبال قیام نمود وصاحب اعظم مسعود بیک وامراء ماوراء النهر بیلکها پیوستند وروز تا جشنها بهشت
آثار ساخت تا بستاخ سنهٔ اثنی وخمسین وستمائه در الباق مقام رفت چندانکه حرارت آفتاب فتور پذیرفت شعبان
سنهٔ ثلاث وخمسین روان در سمرقند نزول فرمود وچهل روز در آن مقام مینوش کار عیش عشرت نظام یافت در
منزل کش عنان کشی آمد امیر ارغون وصاحب عز الدین طاهر وبزرکان خراسان دکاب اشرف باسوس یافتند
پل زمیحا بوس چون بر جیحون از سفاین پل بسته بودند وباجان موقوف داشته لشکر کوه رویش بعد
بسلامت از آب بکذشت بوقتی که مرغان نواخوان باکان تخلف در چمن انجمن ساختند وزمین از
اعتدال زمان برک ونوا یافت وچهارپایان قوت کرفتند تمغ قلاع وهدم رباع اهل الحاد را در حرکت
آوردند اول ربیع الاول زین سال کوکا ایلکا وکید بوقا با لشکری بعصبهٔ قوت فرستاد چون روز بنیمه رسید
آن غیرت ملک بهروز از آب بکذشت در حدود استور رکن الدین خورشاه برادر خود را شهنشاه بالحسیمان تو
بعد با فرستاد واخلاص در ایلی وطاعت اقرار نمود با عراز ایشان وحضور خورشاه وتخریب قلاع اشارت
رفت رکن الدین خورشاه مماطلت وتسویف آغاز نهاد وامرو وزرا نزد او جاشت دا ایلداایام میکرد
واز روی مداهنت دو سه قلعه که حصانت وذخیره نداشت خالی کرد پادشاه را مغالطات ومخالطات او که
سراسر وساوس جبات مختلطات بود معلوم شد دیگر مغول که حرب را سو سمیشی وضرب را اسرا هیشی
بندارند با لشکرها خراسان وعراق اد دسته کرده واز جوانب در حرکت آمدند رکن الدین در سباق این امور
اول وزیر را وثانی الحال برادر دیگر ودر ثالث کودکی بعیبه آنکه پسر او است مینوستاد والقراح مینمود
که ایل است ومعنند تا قشلق وهرسی از اندرون اوکم شود والموت ولمسر که خاندان قدیم ضلالت

وجهالتست از خالی کردن معاف دارند و ایلچیان با بهانهای معلوم و بهتانهای نامعقول مراجعت میکردند
مقدم شوال این سال چتر همایون اختر بر سر قلعهٔ گیردکوه رفعت که محاذی قلعهٔ میمون در افتاده اعنی محصنهٔ
اسمعیلیان و انقضاح الحال خانهٔ چند ساله حسن صباح چنانکه باد صبا جیب غنچه بگشاید بگشادند
بوقا تیمور و کوکا ایلکا از میمنه و بلغار و توتار از میسره با لشکری از مغاربه و مطاوعت ایشان روز دشمن
همچو سر زلف بتی دلاویز تو تار روان گشتند و از پس پشت تو ماکه از کید او توئی نام کن بود و پادشاه
از قلب خود شاه جوشان گوشان شدند لشکر پیاده چند حلقه بر مدار ات قلعه مداولت برده مزار در حم
ای زلف تو صد حلقه هر حلقه دو صد خم مسکین دل من ذره و هر ذره دو صد غم قدم گزاردند
از حراج بر دلاه و صهیل اکدشان و غو و غر توکوس و نای و غلغلهٔ خرسنگها از زرق تا کمرگاه
قلعه گوش اوج زار دیگر شد عاقبت رکن الدین خورشاه سلخ شوال سنه اربع و خمسین و ستمایه با همتا اقوام
و بهرچه داشت بخدمت آمد و بتقبیل عتبهٔ خانیت استسعاد نمود و باقتراف جرایم در موقف ندامت اعتراف
کرد عواطف شاملشاهانه و عوارف کامل خسروانه خوف و ماسی او را باستعطاف و استعفا زایل کرد و امید
رسولان خود مصاحب ایلچیان ابلهان بقلاع دیگر فرستاد که توالی الموت نزال را امتنائی و نزول را ممانعت شد
شهرلهٔ بلغار بمحاصره تعیین رفت سیلاب غضب در مواطن مواطن ایشان بستند و بنیاد الحاد برکندند و آنچه
موجود بعد برداشتند و اسلامیان همه بتقبیلت ممنون منت و مرهون نعمت پادشاه زادهٔ جهان گشتند
موضع ذکر چون فتح مملکت الحاد بدست احتشام پادشاه ... و ملاحدت ... صاحب علاءالدین را
فرمان شد که بتماشای کتابخانه رفت تفتیش کند مجلدی یافت با مصاحف مصاحف ساخته مشتمل بر اباطیل مدعیات
و اباطیل معتقدات حسن صباح که باصطلاح زمرهٔ افتضاح از سرگذشت سیدنا خوانند هم از مرو طلسم معما
او الحسن بن علی بن محمد بن جعفر بن حسین بن محمد الصباح الحمیری علیه لعنة الله الاعز و کان معتقد لعنه
الاعمی مذهب ترشعت او من حیث الظاهر تعلیل شیعهٔ اثنی عشری بود علیهم الصلوات و ظاهر شرع را
باطن و احکام تنزیل را تأویل گفته بعضی چیزی بر بود و طی شریعت مشهور حاصل شد اگر در ... ظواهر
اغلالی ... و معرفت حضرت ربوبیت بوجود معصوم منظوم است و جد عقل در هدایت
کافی اما قلعهٔ الموت معنی آن آشیان عقاب است حسن صباح در شب چهارشنبه ششم رجب سنه ثلث
و ثمانین و اربعمایه بحیله با بط بر آنجا صاعد شد و از غرایب اتفاقات حروف اله اموت بحساب
جمل موافق تاریخ صعود اوست این صورت نیز مزید توهمات ابله ابابیل گشت حسن بمرور در حوالی الموت
دعوت بدعت ارزل و اضلال جهال قمع بخون ریزی و فتنه انگیزی آغاز نهاد با سلطان ملکشاه سلجوقی

و وزیر او نظام الملک طوسی همت بر ابطال و استیصال ایشان معطوف گردانیدند و حرب ساری بحاصل آن
نواحی سارع شد پیش از استخلاص خبر وفات ملکشاه برسید و آن لشکر متفرق شد حسن صباح کار فدائی را
ترتیب داد و شب آدینه دوازدهم رمضان سنه خمس و ثمانین و اربعمایه نظام الملک را که خاتم وزرا بود در وجودکار زد
و درگذشت ولقد صدق من قال هر وزیر و عالم و شاهی که در طوبیه چون نظام الملک و غزالی فرد و سی بود
پسران نظام الملک را احمد و فخر الملک در بغداد و نیشابور باندک مدت هم کارد زدند و این سنت موضوع شد و از
قبل و فتک و تند و مسکن ملاحده امن و امان از میان سلطان مرفوع چو میان پسران سلطان ملکشاه برکیارق
و سلطان محمد منازعت ظاهر شد چنانکه بر صفحات تواریخ مسطور است رئیس مظفر قبول دعوت صباحی کرده
و در درادت چنانکه رایج بود که حسن صباح علوی مهدی را صاحب قلعهٔ الموت بدین ضیعه و رقم برات
و رئیس مظفر سه هزار دینار زر بها در قلعه الموت بعلوی مهدی رسانید چون برات بوی رسید بوسید و سخن
ناگفته از تسلیم کرد درین حال رئیس مظفر امیر داد حبشی بن التونتاق را نشیط کرد تا قلعه گرد کوه را
بر کیارق التماس نمود مندول داشته انجاز رفت و در استحکام عمارت آن خزاین پرداخت و بعضا
مقل و کثرت مال مستظهر شد و در سال در متابعت طریقهٔ حسن و شایعت مذهب قبیح او بسر برد کار حسن
بمظاهرت او حسن و نواپی یافت و در اتباع خویش کیا بزرگ امید را با لشکری از ملاحده بفرستاد
و قلعهٔ لمسر که در رودبار الموت افتاده و دعوت او را اجابت قبول نمی کردند شب چهارشنبه بیستم ذی القعده
سنه خمس و تسعین و اربعمایه بگرفتند و سکان را قتل کرد و بزرگ امید بیست سال در آن قلعه حاکم بود و حسن صباح
بنیاد الحاد و زهد و تقشف نهاد چنانکه در مدت سی و پنج سال ... که در آن مملکت بظاهر کسی شراب ننوشید
و پسر خود را بدین تهمت بکشت و الحال مدتی تا نوبت سلطنت سلطان سنجر مفتض از غایب ستم خراجی و باکی
و باک اعتقاد بر کار ایشان فرو گذاشت حسن صباح بزرگ امید را خلافت داد و در شب چهارشنبه بیست و ششم
ربیع الآخر سنه ثمان و عشر و خمسمایه با کام جانش بمالک خطه دار الجحیم پرداخت هم ملک الموت بلعنک الله بزرگ
امید از خود دین و بیخودی در ترویج سلعت صباحی الحاج ... تا فدائیان ملاحده و ملاحدهٔ عطا یمین
فرصتی یافتند و امیر المؤمنین مسترشد را در هفدهم ذی القعده سنه تسع و عشرین و خمسمایه کار زدند بزرگ
امید در بیست و ششم جمادی الاول سنه اثنی و ثلثین و خمسمایه مخلد ابا در دو محمد ابار پسر او را احمد بحکم ولایت
عهدی جای پدر نشینی ... نصب کردند و پدر زهوکی وزن ده و خود از طلب بست چون وفات
پدر مقید در عهد قتل مسترشد مقتدر بو فاتحت جلوسی پسر مدبر در عهد قتل راشد و سلطان مسعود
سلجوقی نیز هم بر دست ملاحده در اصفهان بگذشت محمد بن بزرگ امید در سوم ربیع الاول سنه سبع

و خمسین و خمسمایه بنا کام رسوم شوم و کلمات کفر لعنت حسن سرمحمد بن بزرگ امید و در شت در دار الملک ضلالت
شد و دفاوی اسلاف سوءٔ با نکات حکما یونان جمع ظلمت ما صنوفی درج هیبت که دانید و کلمات ظاهر تصوف
در آن زنند فها تصرف می نمود قوم گمراه او را نسبت با ندرا ان امام مشوق و عالم مقدر بند اشته بس نظام منع
شعایر شرایع کرد و در هفدهم رمضان سنه تسع و خمسین و خمسمایه در بای الموت منبری منبری از معهد ضلالت
نصب میدری ام از تو کر تو نام آن با من بری و چهار علم ملون در چهار امام علیشوم بمنبر برآمد و چون مرغ شوم بر درخت زقوم نشست
و ار تحمید فراخور معتقد مزموم فارغ شد مرده داد که ابواب رحمت بمفتاح هدایت گشاده است و قیامت موجود و منقوم شده
و قبیح بن ندهم یعنی حسن بن محمد امام بحق و خلیفه مطلق است و مولانا فانه تهیم ایشان را بخدای رسانید و انواع تکالیف بر داشت
چون از منبر نزول کرد بساط عید گسترد و از اعید قیام خوانده و بشرب خمور و نشر لهو و سرور اشتغال نمود و این حسن را با صطلاح
ایشان استعمال علی ذکره السلام کنند عاقبت روز یکشنبه ششم ربیع الاول سنه احدی و ستین و خمسمایه بر قلعه لم بسر وار کارد
زدند و با سفل السافلین شتافت پسر او محمد در بیت خانه و حیم مدر متمم و چهل و شش سال در مملکت قهستان زد اد و او اشتغال
مردم و اخلال قواعد سنت و جماعت مهلت یافت و کالات فلاسفه گفته با آنکه پرایه استعار نزد بود نه مرشح در خلال الفاظ
با اختلال و معانی مزخرف درج میکرد مرخد از ترکیب جلال الدین حسن بود و او را نو مسلمان گفتند الفاظ هم حل نداشت یازدهم
ربیع الاول سنه سبع و ستمایه خانه جهنم پرداخت بزرگترین پسر او جلال الدین حسن بود و او را نو مسلمان گفتندی چون بدرجه بلوغ رسید
طریقه الحاد و ابگر بود و رسوم ناهیمون ایاحت را مستقدر بدین واسطه میان او و پدر بساط معاندت ممتد گشت چون مملکت بدو رسید
اظهار شعار شریعت کرد و قوم ناموجود را بانواع زجر و تهدید از تتبع آثار اسلاف اخلاف مصروف گردانید و کتبخانه حسن صباح
و طرامیر و لایهد برا ایشان را بحضور طایفه از صلحا قزوین بسوخت و بخط خود مکتوبی نوشت مبنی بر التزام قاعده اسلام و تقضیات
قزوین داد و از دار الخلافه و دیگر ائمه ایام بر صدق اسلام او محضرها نوشتند و بشارت دیوان عزیز از وجوه گیلان چهار زن
در قبالهٔ نکاح آورد و در سنه تسع و ستمایه سبیل حج با مادر روان گردانید و سبیل او در ابر سبیل محمد خوارزمشاه مقدم داشته
و دیگر از موجبات وحشت میان او و خلیفه ناصر الدین این بود و جلال الدین در منتصف رمضان سنه ثمان و عشر و ستمایه لذات ربیع
عمر را بر خود محرم گردانید پسر او علاء الدین نه ساله بود که بر جای پدر نشست تادیب و تعلیم نیافته بادیب رسانی مشهور شد مرساعی
که پدرش در اصلاح قوم صباح بانجاح رسانیده بود عرصه بطلان گردانید و باز طریقه الحاد پیش گرفتند و چون در زعم بر زعم
ایشان آنست که امام را پس صبی و شباب و شیب متفاوت نیست آن کودک کودن غبی بر حکم که بر فقیر و غنی کردی مشتمل بودی
بی اشارت اطبا فصد کرد و خون بسیار که مرکب روح حیوانیت مستفرغ شد و مرض مالیخولیا نتیجه داد و روز بروز علت
غالب و جنون مستحکم میگشت و چون مجال رد بر قول او نبود باطل را حق میپنداشت و حق را باطل میکداشت نه هیچ مشفق را قدرت
تنبیهی و نه هیچ دانا را فرصت تذکیره بود شغل همه روزه او رعای مواشی و بطواف در مراعی گوسفند داشت و سر خود در ارکن الدین خورشاه

پیوسته سر خود در ارنجانیدی و بعضی از خواص بتهمت متابعت با رکن الدین متفق گردانید بس رسول بفارس فرستاد و از اتابک
مظفر الدین ابوبکر طلب طبیب ماهر کرد چون از ترس فدائیان الحاد و نحافت ملوک اطراف منغص عیش بودند امام بهاء الدین ابراهیم ابی
ضیاء الدین الکازرونی را که حذاقتی شامل در شطری علم و عمل داشت بتو فرستاد و آثار مهارت او در معالجت ظهور یافت ترجیح
و نوازش کرد اما بمراجعت قطعا رضا نمیداد چو ان جاهل مجنون سخن عاقلانه تاثیری نداشت حکیم عاقل نیز سر بجنون بر آورد
خرد جو ره فی دیوانگان عشق تو دید بصد بهانه بر آورد خویشتن بجنون لاتجنی علی التجنی منی می رای بزه اشتغال حتی بدین
بهانه خلاص یافت علاء الدین شبی شراب میخورد با دو سه غلامان و شتربانان هم در اصطبل گوسفند مست بخفت و در بیت ناگفته اند
رخت خرسنده به بنگاه شتربانان آرند روز دیگر او را کشته یافتند و با فواه گفتند رکن الدین را در قتل پدر با قوم مواضعه بوده واقعه
بیانی الفجایر خوارزمشاه چون قایم مقام پدر گشت لشکر را که در عهد پدرش نامزد ناحیهٔ جبال بود تجهیز کرد و قلعه زود بگرفت
و تاراج و قتل فرمود و آغاز مصافات با اعیان گیلان و دیگر ملوک اطراف چون اظهار مسلمانی کرد تا بواسطه حرکت پادشاه
زاده جهان هولاکو خان در ربیع تسخیر آمد در رجب تمیس او را بحضرت منگو قاآن فرستاد فرمود که یاسای چنگیز خان و قاآن آنست که
از ظلمت ابا و اجداد یک تن زنده نگذارند و فرستادن او این همه را موجب تثقیل و تطویل بود بحکم فرمان در شهور سنه خمس و خمسین و ستمایه
او را بیاسای رسانیدند و مشعلهٔ اقبال صباحی چون چراغ نیم مرده اطفا یافت وای سراج بالنواب لا تطفی و شمع دولت محمد
لازال نوره ساطعا اشتعال از سر گرفت وکان کذا ما دامت الشمس تطلع

ذکر سوانح عیبیه در حال انجام کتاب

چون این کتاب در بندگی حضرت وکم بجا الانبیا لدیه مر مجالس جود و مجالس جود عز قبول یافت و بعواطف پادشاهانه
و خلعت خاص و لقب وصاف الحضرة اختصاص دست داد و آوازه زینت مخدوم جهانیان رشید دولت و دین مقصد جهانیان
که اصل علم حکمت در جهانبانی جهان ندارد چون او و او جهاندار است حقیقت آنکه ندارد در این جهان ثانی و امتظلال دولت
شایع شد و اقبال و استقبال موالی عظام و فضلاء ایام تلقی آن گشت بعضی از افاضل منشیان در حضرتی که ذکر محاسن این کتاب
میرفت تو ترکرد که در غرابت و براعت تصنیف و شیوه سخن گستری و مغی رانی هیچ نمی توان گفت همین قدر پیش نیست که مقاصد
تاریخ در ضمن بدایع و صنایع دیر تر فهم پریشد مرخد جواب آن بدان خوب روی و گرایه تمامت کرکند جه عیب داشت یکی از
عیب جویان گفت آب از حوض بسیار میریخت اذا محاسنی اللاتی ادل بها کانت ذنوبا فقل لی کیف اعتذر اما انحضرت
جواب فرمود و حاضران تصدیق کردند که موضوع این کتاب بدایع ترسیل و علم معانی و نحو درایت و حکایات و تاریخ بالوجه
پرایهٔ آن صور ساخته و هرجای شرح آن داده اند بدین موجب در اثنای این سو چند بیت و چند رسایل مخترع چون رساله مدرسه
سیار و رسالهٔ تصانیف خدایگان و رساله گمشی و مقالات گوی چوگان و رساله چنش در آفرینش و رساله عرض حیه و تهنیة العید
و غیرها ثبت دانشاد رسانید چنانکه زناب سلامت از مجاری الفاظ جاری و بندیهای سنگ موی بسیار معانی آن معلا و جنگ
نامید میرسید و مع هذا فنون تجنیسات و ایهام و تلویح و تصریح و ترصیع و تسجیع و توشیح و دیگر تدقیقات شعری و تخیلات

سحر را باطل می‌نمود   اذا جاء موسی بآیاته فقد بطل السحر والساحر   ولی شک مطالعهٔ این رسایل بر صحت این معنی دلیل تمام باشد   غرض
چون رسالهٔ گوی وچوگان پرداخت یکی از افاضل عهد بجوکان استحسان گوی لطفی می‌ربود وی فرمود و ماورای این عبارت در ظرف حرف
نگنجد و همیات حد سخن پروری   خمت ترو حسن و بوصف تو جز شرف   انصاف ده که ختم سخن پروری گرگرد   کشم میدان قدرت ازین
فیحه وزبان بیان فصیحتر   ورازسته تعولی ان تقص   علی مقدار ابتاع الزمان ازد واین زینت و اشارت تایید می‌توانم که در حلال الفاظ
ونسق سخن طرازی اصول علم بیان از مجاز و تشبیه و استعارت وکنایت و فصاحت که معظم معانی و اعجاز قرآنی بر آنست   با
امثله درین ازینجا بر سبیل ایجاز و سهل ممتنع مبسوط و مضبوط ایراد کنم   و اصلا بسیار تکلف و تعسف بر دیباجه عبارت
نگذارم و بوجهی که ذکر مصطلحات و مسایل این فن شارح را از صرف فکر در آن بی‌نیازی دهد و چون تنبیه رود از غایت وضوح
بتدریج اصول و فروع آن هم معلوم گردد بدین سیاق اقسام مجازیست و بیگانه آ   اطلاق علت بر معلول ۲   وعکس
آن ۳   ملزوم بر لازم ۴   وعکس آن ۵   محل بر حال ۶   وعکس آن ۷   اطلاق احد المتشابهین ۸   احد الضدین
۹   اقامت محذوف مقام مذکور ۱۰   مذکور مقام غیر مذکور ۱۱   مقدم مضاف مقام مضاف الیه ۱۲   تسمیه باعتبار
ماکان ۱۳   باعتبار ما یول ۱۴   باعتبار ما تعلق ۱۵   اطلاق نکره بر عموم ۱۶   معرف بر نکره ۱۷   اسم شی بر بدل
۱۸   آلت شی بر شی ۱۹   اطلاق کل بر جزء ۲۰   عکس آن ۲۱   مطلق بر مقید ۲۲   عکس آن ۲۳   عام بر
خاص ۲۴   عکس آن ۲۵   وصف شخص بمصدر عدل و انکه مجاز یا لغویست و آن مفرد باشد   و مجازی البیت گویند
یا عقلی و آن در جمله باشد   و مجازی الاثبات خوانند   لغوی مفید و غیر مفید   مفید مرسل یا استعارت   استعارت مصرح یا کنی
مصرح تحقیقی و تخییلی و احتمال هریک اصلی و تبعی   این جمله مجرد و موشح   یا غیر مجرد و موشح   و عقلی منقسم بکلام و غیر آن کلام خبری یا
انشایی   هریکی را از آن یا طرفین حقیقت یا مجاز یا مختلف   اما کنایت یا مقصود منتقل الیه   نوف موصوف تواند بود
یا نوف صفت   و این کنایت در مثبت باشد یا اختصاص صفت بموصوف   و این کنایت در اثبات باشد و صفت قریب
یا بعید قریب یا ظاهر یا خفی و بعید بواسطه یا بی‌واسطه   و موصوف یا مذکور و از انتویح و ایما و رمز و اشارت خوانند
و این آن مذکور باشد یا مقدر یا غیر مذکور   و از انتعریض گویند   اما تشبیه را حد و قرینه و جهة و طلاق و غرض و ادوات
و اقسام شانزده گانه اعنی طرفین که مشبه و مشبه به است هر دو جوهر و یا هر دو عرض یا اول جوهر و ثانی عرض یا بعکس
یا جوهر و عرض را طرفین محسوس یا معقول ~~[illegible]~~ موصدانی   یا اول معقول و دوم محسوس یا بر عکس دیگر ملحق بمحسوس
خیالی و ملحق بمعقول وهمی و وجدانی و شرح ترکیب و بساطت جهت و طرفین انتزاعات این مراتب شش گانه تشبیه و کیفیات
چارگانه محسوسات مختص بمکیفات کمیه استعدادیه کیفیه نفسانیه آن   اما فصاحت که عبارتست از صناعتی نظری استنباط
کرده از احوال سخن بر آنچه موجب نفرت شود و محلی بدانچه افادت زینت کند منقسم بمعنوی و لفظی و معنوی خلوص الکلام عن التعقید
لفظا شروط شرایط شش گانه بهیچ داخل و پیشتر ده خارجی محسناتش یا عرضی دانی در بلاغت منحصر و بلاغت اینست که وصاف

بواسطه چنین عبارت بکنه مقصود از سخن برسد مع ایجاز بلا اخلال و اطاله من غیر املال و غرض بر فصاحت مبنی آن هردو یعنی
بلاغت و فصاحت بر علم بدیع مقصود باز عرض معنوی یا لفظی و معنوی دو نوع ترتیبات و تحسینات اما ترتیبات مطابقه مشاکله
مزاوجه مقابله لف و نشر جمع تقسیم و تفریق و جمع تقسیم و جمع تفریق و تقسیم   تاکید المدح   ایهام الکلام طرد و عکس توجیه مراجعه
اشارت ارسال المثل ایتلاف چنین مطلع چنین فصل و وصل چنین تخلص چنین طلب چنین خاتمه تعلیق قسم ایجاز تضمین ادراج مساوات
استدراک مراعات تجاهل العارف ادماج تجنیس المنتهی   و اما تحسینات بر وفق بدیع اثنا عشر چنین بیان تعلیل
ابهام تفریع ایغال تتمیم اعتراض تاکید استطراد تکمیل تهکم تذییل   و اما محسنات لفظی تجنیسات عزه مفردات بسیط است
تام ناقص زاید مکرر خط شوشی اشارت مرکب متشابه مفروق مزدوج ردالعجز قلب و انواع چهارگانه آن
تسجیع ترصیع توشیح توشیع تزدید عطف تعدیل حذف تجزیه تشطیر نظر تسمیط مقطع موصل خیفا رقطا
مواده   اقتدا نقل و سلخ و مسخ و قلب فرازل اطراد تنسیق صفات اغنات ذوطرفین دو قافیتین تفصیل المدد
الغات تعویف تصحیف   چون سخن بدینجا رسید نا ساخته برین ترتیب تجنیس وافی کرد و اقتراح در صورت
الحاح فرمود العهده درین تقاضا دامن همت گرفت بموافقت خاطر و خامه این رساله فرمود لی شبه و در تشبیه تشهیر
و تنویر فضل و تشویق افاضل جهان را خاتمت کتاب ساخت **الرسالة الثالثة التشبيهية خلعت بها الكتاب**
شکر و سپاس بیحد آفریدگاری را که جناب عزت او مبراست از ند و نظیر و شریک و شبیه از آنجه که علاقه طرفین اعنی
المتساویین فی القوة القرینه و غرض از تشبیه که اشارت بدان حکمیست بموافقت چیزی مر دیگر را در یک وصف
یا بیشتر منقطع الوجود است بس مناسب صفات او صلبی اقد   بس گشته شی   قادری که نوع انسان را در تشبیهات
معقول و محسوس متخیل و موهوم و توجیهات جهات جوهر و عرض برای علم معانی رتبت علم البیان   داد   و در زبان
ایشان استقرار بنیان تبیان را کلک جاری اللسان نهاد   صانعی که از نقطه این زیر این گلشن نیلوفری آر خسار ما رلجوی گلبرگ
طری بر فواز قامتهای ع ع ی آراسته داشت   مردم ازین باغ بری میرسد   نغز تر از نغز تری میرسد ۲   و جابها
بایسته زیر دوار مردوش شایسته بر مملکت تن فرمان روان گذاشت ۳   آفتاب زر گر را   کانها تو تغه احمیت
یجول فیها ذهب ذایب   جهت حقیقت اسنادحسی در وجوه افلاک روح اسا حیات بخش جهانیان کرد
والشمس کالروح فی اجرام الافلاک ۴   جان پاک را در تصرف مرد خاک   گراب تبعه بحیبه النطاق ماو   جهة حقیقت
اسناد عقلی آفتاب و شرکت مملکت آرایی داد   والروح کالشمس فی اشخاص انسان   در صبح مراتب چهار صنع او ۵
از نکهت مغز غنچه مانند نغمه جیب عروسان خون غیرت در جگر نافه چین انداخت   وان للغیر نجوا و در شب مسارات
طیب الطافش ۶   اخلاق دلنواز دوستان را کطیب الامانی   و نیل الامانی مرهم جراحت سینه مهجوران ساخت
وان من البیان لسحرا   از نشان مشیت او ۷   قبله معل معشوقان گویی معنی لطیف است در خاصیت روح افزای

وازقضای برش ۸ عهد وپیمان ولبندان برقیت درخشنده وبادلیت جهنده دربای مه برجای ۹
نسیم شمیم عنبر شمیم چون نفس قدسیان صفاگستر ۱۰ وبخور مشک اندود عنبر آلود چون اخلاق بهشتیان معطر بر روضه
منور پیغمبر ما محمد مصطفی گلشان صلوات نامیاب ومجمره گردان تحیات زاکیات باد ۱۱ ما طلع الصباح کوجه العید ۱۲
وبدا الهلال کالحاجب العید نقاد نقود فضل را معلوم باشد که ۱۳ سخن خوب گوهر جوشان است کلماز ادحلوا
ولطافت تضاعف ثمنه تا بجایی رسید نرخ محاسن آن در حوصله عبارت نگنجد بسیار که طبعی بکرا برق وش معانی روح صنوت ازرا
بترتیب عقل جلوه مغنب درکنار ودغوش زهره زهرا پرورده باشد انجام این کتاب درمقام تحول ومقام
در دیباچه تحول است صفحتش چو عذار دلنوازان ورقش چو سر دود رود سازان آن چهره نمای برج مشتم
وبن کیسه ربان عقل ستم باحز آسفند ارمذ ماه وست هالم سنه اثنی عشر وسبعمائه بوقتی که عمارضان لشکر ربیع
بجبال نرگس بیجوارع اعلام یاقوت شرف علی رماح زبرجد برح افراشتند وبوقت ومیخ خارسر تیز خوش
خوی دامن گیر را که لب المنیه درگوشه شجعه مشهد شق زده گل نازنین بیلگر کوتاه عمری آوتخنند وباد صبا
از سر وجد او را بین دم وجدانی میدمد کابچه تو داری رحس نام ندارد چشم بد دور باد ازآنچه تو داری وطفل
غنچه هم در پرده نعمت با ساز بلبل میگفت شربت بکاس الحب فی المهد شربة طاو تناصی الغیة فی خلق ودرطرف
بهار چرخ دوار وچمن آذار نمود از ترکیب عجیب تشبیه بعه وکان اجرام السماء لوامعا
درر نثرن علی بساط ازرق برشاخ از شکوفه گشته خندان چو بارمن که شد در خضم مایل واوفاد
طیور در صنعت افراد متر ابیدند بنفشه سر بسر بن برنهاده جو کرد عارضش زلفش حایل غرضا از تشبیب
این تشبیه انک در مجلس از مجالس بزم آن آراسته چون روی خوبان در خوش مجلس شاه دارز بدیع جمال
بر حسب الغرض المرکب من الامور الاربعه علی عید الامعان بدت قمرا ومالت خوط بان فقاحت
دورنت غزالا در نشست وفاست وغنج وناز ادند وارباب طبع واصحاب نظم نعابل بتقریر
تثبیت در تشبیه اول بهار سلامت ارکان اربعه تا انرا بهشت هشت در نماید مطارحه تشبیه ماه
آغاز کردند یکی گفت ۱ دعدکالقمر فی الصباحة نگارم چو ماهست اندر نکوئی که ویدست ماهی بدین خوب روئی
دیگری گفت ۲ مثل القمر فی الصباحة بنام ایزد چو ماه بود خوبا ولیکن از نظارش مهرگشتست روز افزون
دیگری گفت ۳ ماهست هم به بینی چو روشن کفتم سروست نگارمن بلندم سخنست دیگری گفت
۴ جانست بیشتر می دعوم بعزیزی ماست بخوبی وصنوبر بشمایل دیگری گفت ۵
تعالی الله که دلدارم چو ماهست چیز خوبه روی دلو ادل کرایست دیگری گفت ۶ چون ماه چارده شبه
تا در قصب زمانه بغیبد نجز نیان دیگری گفت وز شرم ماه رفت بمغرب دروی نهان دیگری گفت

۷ دلدار ماه ومن شده تا در قصب رغم تا در قصب زمانه بغیبند بجز نیان دیگری گفت ۸ ماهست اگر دیدی ماهی که
بند بر دلست وتاثیر وتقریر بیت ومحاکات وتمثیل را از زبان حال در جواب مقدر مقابله تشبیهات مذکور
میخواند عهد تو نقشی بر آبست ولقد الها آب فرده که در وآتش ترست تو غیب عشرت را حاضر
آورده وازروی اداز وصف بلیغ بردست ساقیان کالبدر بل اجمل وکالباه بل ادمیل نزبیارا بنهادند
وعقل جهت امکان وجود ربها خطاب میکرد کز آب وگل وبرتر از آب گل درقان ودل وخوشتر از خاب ودل
۴ وان فی الحز معنی لیس فی العنب ودرمجاز ادب که نازکتر از لطف تخیل وحسن استطراب
بود آنرا صاف تر از نابزه آب داده گوئی ز زرنختهٔ همی پوست بفکند ثعبانه سیم بیک سر وزه الحولس
بر غزاوی موتج در شغایق کانه کان صرفطها بحر من الملک موجه مذهب ودکاله هـ
وبدین حالت نقشت بلطف حق تعالی حاصل که چون بمطالع انصاف بخش افاضل مشرف شوند در رنگ
آمیزی الفاظ ونقش بندی خیال ومعانی روحانی شمایل این کلمات امعان کنند دانند که زروه برخ
دار آرایش گردکارش بنوه بت ادای چون نقشی دیر دید بر انگشت حیرت بدندان گزید وانصاف
حاکه گلدسته گلستان تشبیه تا غار شبهت مشابهات بر شاخ سار لطف تقریر عرضه دادن
وکنیز عبارت زلال آسا در خلال خطبه وحدت پیوند وساق اوصاف ربیع فنون صنعت
بدیع از ایهام واغراق وتجنیس وتمثیلات مؤتلف وتقسیمات ال بد بر دامن ذکر تحول ونزول مجلس
بزم ومنازعات بستی کوهی امیغست برخاطر آفرین بل اعجاز مبین ونیز مصداق باشد بدانکه
تا غایت این طریقه هند ورسخن سرایان جهان نبوده واگر فاحل طریقت ابتغای برجبا لعت
در عوت حمل کنند وگوید توانند بود که بهتر از بین ساخته اند اما نرسیده جواب آن باشد که
هر آینه متابعت طریق سلوک از اختراع طریقه مرجل است تر باشد التماس نماید
تا عجز نمایان سخن وفضلاء عصر که فارساه حلبهٔ علم معانی وبیان باشد با جهت مشابهت یکی
یا بیشتر از اقسام پنجگانه که در صدر رساله یاد کردیم با امثله ومناسبات آن فرسم بدین طرز
بپردازند ۴ وقد قیل ذعورٌ یصامی سوجلا اگر توانند ساخت تا این در بیان که با وجود
بدر بتیم اند بازی از آن دخولت جدا نمانند حکم بر امکان مثل آن در سالف توان کرد ۴
والا فانی عاذر وشکور ناختند وناساخته خود ستاری وذلک فضل الله یؤتیه من یشاء
والسلام در اسم بالکرم والحمه خاتمة الکتاب والحمد لله الملک الوهاب ۵
چون فایدهٔ علم تاریخ وتجربت احوال گذشتگان آنست که زیرک خردمند بدان پند گیرد واز

موجبات تو را چنانچه باید خواستم تا بر مواعظ و نصایح که دین و دنیا را سودمند باشد ختم کتاب
کرده شود و در عواید حکمت و فواید سخنان دیمه ما دل مختلها من الخلل خالی نماند و در تلفیق
آن چنانک علی غاربک بر مطیهٔ قلم خوانده آید چه نظر مسامحت معتبرست و سهولت دریافت
و استفادت سایر طبقات والله ملهم الخیر والسعادات پس سخن را افتتاح بالفاظ دُرربار پیشوای
امت که اگر نه او بودی در پیشوای امت کرده میسور چه هر دُرّ موعظت وار مثال که
نه از صدف صدر آن بنوت زاید باد رسمط مطابعه با آن لآلی که یافته بود عقد کرده
عقل و زیور صوت یقین را نشاید فقال علیه السلام لا مال اعوذ من العقل ولا وحدة
اوحش من العجب ولا عقل کالتدبیر ولا حزم کالتقوی ولا قرین کحسن الخلق ولا میراث کالادب
ولا فایدة کالتوفیق ولا تجارة کالعمل الصالح ولا ربح کالثواب ولا ورع کالوقوف عند الشبهة
ولا زهد کالزهد فی الحرام ولا علم کالتفکر ولا حسب کالتواضع ولا شرف کالعلم
ولا مظاهرة کالمشاورة فاحفظ الراس وما حوی والبطن وما وعی واذکر الموت وطول البلی
از ترجمهٔ الفاظ و فصول این گوهر خوشاب حکمت بنوک قلم الماس وش سفته گشت هر که عیب
خود دید غافل شد از عیب دیگران و هر که شمشیر ستم برکشید هم بدان کشته شد و هر که برادر
خود را چاهی کند ناچار در آن افتاد و هر که هتک پردهٔ دیگری روا داشت در کشف عورت
حرم خود سعی کرد و هر که بر مردم تکبر نمود خواری یافت و هر که سفاهت پیشه ساخت
خود را هدف دشنام و سخن ناسزا گردانید و هر که با جاهلان نشست علما برگزید موقر گشت و هر که
فعلی از افعال بسیار کرد او را بدان شناختند پس فرمود بیت با قطیعت رحم افزونی و نه با جور
توانگری سر علما و نعمت و خوش خوئی و آفت آن آفت و ستیزه حولی هر آنک حساب نفس خود
کرد سودمند شد و هر که از آن غفلت ورزید زیان زده گشت و هر آنک ترسید امان یافت
و هر که اعتبار گرفت بدید و هر آنک دید دریافت و هر آنک دریافت دانست درویشی در جمله
بلاهاست و سخت تر از درویشی بیماری تن و سخت تر از بیماری تن بیماری دل و توانگری از جملهٔ
نعمتهاست و فاضلتر از توانگری صحت بدنست و فاضلتر از صحت بدن پرهیزکاری دل پرسیدند
که عدل فاضلتر یا جود فرمود که عدل نهادن چیزهاست در موضع خود و جود بیرون بردن چیزهاست
از موضع خود دیگر عدل فضیلتی عامست و سخاوت عرضی خاص پس عدل شریفتر باشد از سخاوت
و از شجرهٔ فکاهت نوباوهٔ بوستان خلافت الحسین بن علی رضی الله عنه وعن ابیه این ثمرهٔ فواید

التقاط کرده اند نیکوئی بشناخت هر که طالب آن باشد و بدی نشناخت هر که خود را
دور بداشت این سخن با قلت الفاظ بر معانی بسیار مشتملست چه معرفت اشیا دو قسمست
یکی موجب منفعت و دیگر موجب مضرت و باری تعالی مردم را خرد در دماغ از آن جهت
ودیعت نهاد تا در طلب منفعت سعی کند و خود را از مضار و فسادی که دارد نگاه دارد و دیگر سایر حیوانات را قوت
آن تمییز با انواع ایشان مشارکت و ابنای اسباب دفع مضار و جر منافع بر حسب مصلحت و قدر استعداد
ساخته و مهیا و از امیر المومنین عمر بن الخطاب رضی الله عنه ابوحفص الخطاب روایت کرده اند که او را
گفتند فلان کس بدی را نمی شناسد گفت سزاوار باشد که در آن افتد از فقرات افکار محمد بن علی این فواید
معانی یافته اند چه زشتست بدخوی نزد ظفر یافتن بر مقصود و اندوهناکی در حالت نزول بلا و زفتی بر در
ویش و سخت دلی با همسایه و مخالفت با یار و بدخویی با اهل و دراز کرفتن در قدرت و غیبت همنشین یا
و دروغ در سخن و سعی در منکرات و عذر از سلطان و سوگند خوردن از ارباب مروت از ماثورات احوال
محمد بن علی بن موسی رضی الله عنهم نوشته میشود این معانی منسوب الفاظ بهی بهتر از گویندهٔ آنست
و نیکوتر از نیکو گویندهٔ آن و افزون تر از دانش بردارندهٔ آن و بدتر از بد خواهندهٔ آن
و ترسانتر از ترس از مکاب نمایندهٔ آن از خوان حکمت لقمان نواله این نواله نصیبهٔ
حال طالبان اند که اهل حلم را نشناسند جز در حالت خشم و دلیر را جز در روز جنگ و برادر
را جز وقت حاجت بدو و معونت بر تحصیل مکارم اخلاق از علمست بر اضداد چنانک معویه گفت مروت
گرانست و آفت خلق همنشین بد و آفت علم فراموشی و آفت علم خواری و آفت سخاوت اسراف و آفت فضل
بخل و آفت سخن فحش و آفت عقل عجب و آفت ظرافت صلف و آفت حیا ضعف و آفت جلادت کاهلی
و آفت خاموشی زود ماندگی در سخن صاحب کلیله این لطایف حکم در نهایت حکم درج کرده بهترین
یاران و برادران باشد که در نصیحت مبالغت کند و بهترین دوستان آنکه از نفاق دور
بود و بهترین اخلاق آنکه بر پرهیزکاری معاونت نماید و بهترین سلاطین آنکه بطر در و لا
نیابد و دل نیازترین توانگران آنکه اسیر دام حرص نگردد و عاجزترین ملوک آنکه انسان گیرد
و نظر در عواقب کم کند و فوز روس که وفور روس حکمت از الفاظ او مستحصلست فرموده
اگر چیزها با اشکال و نظایر متمیز و متحقق شدی دروغ با بد دلی یافتندی و راست با پر دلی و تن آسانی
با نکوکاری و ظفر با بردباری و خواری با حرص و عزت با قناعت و امن با عفت و سلامت با تنهایی
یکی از نقاد نقد حکمت عیار این معنی بر محک تجربت زده نیکوئی نباشد در گفتار جز با کردار ... ند

[illegible]

صورت چون با معنی و نه در مال چون با سخاوت و نه در دوست چون با وفا و نه در علم چون در خدمت
چون با حسن ادب و نه در زندگانی چون با صحت و راحت و شادی دنیا منحصر است بر شش قسم اول
لذت یک ساعته و آن مباشرت است دوم لذت یک روزه و آن مجلس شراب است سوم لذت سه روزه
و آن استراحت بدن است بعد از حمام چهارم لذت یک ماهه و آن نشاط عروسی و سماع پنجم
لذت یک ساله و آن ابتهاج و فرحت به فرزند ششم لذت همیشگی و آن ملاقات برادران و دوستان است
در بیعت و قدرت خاطر فیلسوفی تاج را در شمار مستر شد آنرا بگو مهر شناخو از این مصاحب بیاری
است بسیار چیز باشد که با قرین معین خود سودمند نیفتد علم بی ورع و حفظ بی عقل و جمال بی ملاحت
و حسب بی ادب و شادی بی ایمنی و حکم بی عدل و دعا بی نیت و کلمه چند که بکر فکر بنده و صافیست
چندی در صنعت مطارحات و تمثیلات و بعضی از سوق با لمواعظ و الامثال محرر میگردد ٤
لعل یفید الناس عند الحوائج هر که هزل گزیند گزند زمانه بیند دیگر آزار آزردن و جر نیاز
نیاز را بلا مشمار دیگر هر کس که نیک کرد باید هر روز جزا خویش باید دیگر چون دوستی بی کلفت
تکلف بر خاست دیگر هر آنکه بزرگ بجز و برابر گیرد دیگر ای دل نیک باز بینا و نیک نازنین
خرسند شود چو پایان بسیار مباش دالا ترک عافیت عافیت خود چو بینی کرده دیگر
گردن دون بزن مکن تحمل چو فرا به در گلو آب رفت باغی چند چو جرعه ریختن دیگر نابند
نه با بند و از دیو رحمان باشد خدا و بد خدا و بد تشر در بند که دیگر روزگار اسیر و یاسمین بهر دل
یاسمین جو برو و حک برو خشک هیچ باغ نخورد بد گذاشت دیگر چهار چیز است که وجود لشکر لازمه وجود
چهار چیز دیگر است نکوکاری که بده گفتار را با کردار رجال کبر و تواضع سار خود سازد تا در دل خلق
شیرین گردد و خود را بعیوب دیت بداند تا خدا ابر بوبیت بشناسد و ثبات در کارها اختیار کند تا
بر مراد ظفر یابد چهار چیز است که انعدام آن دو منبه انعدام چهار چیز تواند بود صحبت نماید نادرست
مستولی نشود و دوستی دنیا در دل ندارد تا غم بیهوده نا خفتن بیمار رد و از بارچه غافل نباشد
تا چراغ دل فرو نمیرد و در کارها لجاج ننمایند تا در خوشدلی بر خود نبندد و ثبوت چهار چیز
مستلزم انتفاء چهار چیز یافته اند تکبر را با دست همت زند تا پای در سنگ مذلت نیاید
و نهال در زمین بر و منت ندهند تا ثمره پشیمانی نچینند و فراخ را با انتفاء فراغ بخت با خصومت
نپیچاند و طاعت با خاص بیار آید تا سعی ضایع نیفتد انتفاء چهار چیز مستدعی ثبوت چهار
چیز دانسته اند بد نکنند تا از من زید و ترک قناعت نکند تا در اندک نماند در سیم شعور از انچه آید

تا شمار شعور بدانچه باید و دروغ نگوید تا وقار بر قرار ماند دیگر مطیع اذکروا نعمة الله اذکر کم نعمت
و معیت نسوا الله چون فنسیهم نباشد بجهم رائحه و لجبونه و لی وا دو فوا بعهدی ضمان علقه
دوف بعهدکم ادعونی مقناطیس وقت استجب لکم آید و رضی الله عنهم رضوان رسمان
و رضوا عنه شناس و لئن شکرتم علت وجود لازیدنکم گشت مشاطه من یطع الرسول چهره
گشای شاهد فقد اطاع الله است و من رای آیینه زدوده فقد رای الحق و ست و لئن جاهدوا
فینا چون در گردن نهد لنهدینهم سبلنا حلقه شعور چون من کان فیه غمزه و دلال زد ولنواز کان الله له
جمال وصال در همه حال از زلف داشت مرد باید که بو نبرد ورنه عالم پر از نسیم صبا است
دیگر قناعت در امور دنیاوی صعوبت فصال از مانوس و فطام از مالوف دارد اما بتعهد ریخ
چون دیگر کارهای طبیعی با نشای دستی و ده نه بینی که بچراغ از خورشید خرسند می نوسی بعد
و باندک نسیمی از طبله عطار و حدیقه گلزار اسر و راح توان نمود اشتهارات
ده خصلت مذموم است و مشت باره طایفه مذموم تر مضایقه در ملوک و عذر در اشراف
و دروغ در قضاة و فریب در عالمان و خشم در نیکوکاران و شره در توانگران و مصیبت در پیران
و بیماری در طبیبان و خود پسندی از عاقلان و کسالت از جوانان و ده چیز محمود است
و مشت باره کو روی مستحب و مستحسن تر طاعت از جوانان و شفقت از خویشان و فروتنی
از بزرگان و شکر از درویشان و نا تکلف از توانگران و حلم از پادشاهان و صبر از مصیبت
زدگان و ثبات از دوستان و راستی از تاجران هر که را در دنیا عارت پر اید مفاخر
احوال و سرمایه مآثر اقبال باشد یعنی با حق بصدق با خلق برفق با دوست بوفا
با دشمن بنفاق با دونان بتواضع با نادان بحلم با همراه بخدمت با فروتران
بشفقت با سلطان بمطاوعت با ظالم بممانعت هرگز از گردش روزگار نخورد شکست
و با حسرت ندامت رخسار جاه او زرد نخواهد شد یا ایها الناس قد جاءتکم موعظة من ربکم
وشفاء لما فی الصدور تمت در نعت نعمة النصایح و لسان العقل لنا
بالا بقاه صالح و با تمامها ثم الکتاب و ربنا مشکور و له الدنیا نا بل هو فود
ثم الصلوة علی النبی محمد ما یقرر المحفوظ و المسطور

م

دخی آلدیلر کاتب علوجیانه

136

بسم الله الرحمن الرحيم وبه نستعين

سپاسی که ساحت اوضاع واضلاعش مصون از مساحت خیال واوهام تواند بود و ستایشی که انوار ستایش
متعالی از مدارک عقول وافهام در تصور خواهد آمد جناب عزت الوهیت را که عزت وجوب وجود والعزة
الواجبیة جلت ان تدرک الابعزة الادراک الواجبی صفت حقیقت اوست مسجودی که جون فیض جود او
ذوات ذرات اکوان در جهات صفات والوان مست جود جهه گرداند صفت اضافی سراپرده جلال واین
زیبد که الخالق البارئ المصور له الاسماء الحسنی • وجون ذات مقدسش متحیز ومنقسم نیست او را جزو نباشد
پس او را جنس متصور نشود وجون جنس در حساب نمی آید فصل ممکن نبود وجون جنس وفصل برد ومدرک نگفته او را
حد نتوان گفت وجون او را موضوع نبود پس ضد او در آینه وجود جهره نماید وجون نوعیت وجود او را جز ممتنع
نیافته اند ندا واطلاق نکنند وجون عرض نتواند بود تصور تغیر جناب صمدیت را نشاید صفت سلبی او
لم یلد ولم یولد ولم یکن له کفوا احد • متشابه به نعوت آلهیت وشاکر صفات ثبوتیت او آمد وجون عامت معبران دیسمو
معلوم علم شامل ومقدور قدرت کامل اوست وهمه ممکنات را این صفت نا ممکن بود در صفات مرکب حقیقی واضافی هو العالم
القادر • لیس کمثله شئ وهو السمیع البصیر • او را توان گفت پس ع ترا نه اندکس ترا تو دانی وبس • وجنس سر تا پای
کاینات از جواهر عقول چالاک وارواح مجرد پاک واجرام گراه افلاک تا کره اغبر خاک وسکان آن که ارکان ارکان بیرون
این اند هیچ بروی مکنت سبقت نداشت در صفت مرکب از سلب ازلی وقدیم حقا ورا اطلاق کردن حق مطلق تواند بود
وجون هستی او مبداء همه سببهاست وبروی هیچ مستا سابق نه وهمه ممکنات از وی هست شده وکس به ولا پیوند در صفات
مرکب از سلب واضافت والسلوب والاضافات لا توجب کثرة فی الذات ع شد نور یقین ظاهر وبرهان باهر • که هو الاول
والآخر • وغنی عن الکل فی الاول والآخر • قومی صنع از صنایع بینند جون شعاع آفتاب • سنریهم آیاتنا فی الآفاق
اشارت بدان باشد وقومی صانع بینند پس صنع یعنی آفتاب بینند پس شعاع • اولم یکف بربک انه علی کل شئ شهید
بران گواهی می دهند پس آن قوم قاصر نظر اند که اول را آخر بینند وآخر را اول زیرا که موجود اوست وعالم در ذات خود فانی
وعالم اوست وموجد آخر در نظر از ینجا گفته اند ع خورشید ندیدیم وبدیدیم شعاعش • القصه توان گفت که قاصر نظرانیم
خورشید جو بینیم وشعاع از پس خورشید • آنگاه توان گفت که صاحب بصرانیم • بازقومی صانع را در صنع نیافتند وقومی صانع
در صنع کم یافتند ما فی الدارین الا الله ع در کون ترا بینم اگر آب خورم • لاجرم ابلهان این قوم را سوفسطایی نام
نهادند وندانستند که در نظر شان • کل شئ هالک الا وجهه • پیدا شد • وکل من علیها فان • خود را وایشان خود
ویبقی وجه ربک ذو الجلال • با ایشان بغمزه رزد آری یکی از ما یافت خود خبر ندارد ودیگری دریافت
از خود خبر ندارد بالشانا اگر بت معبود تیغ بود برید آزنه مرد وتو بی آنجا که سر حد همه یکیست از سر حد همه یکیست

یکیست ع من بزمین خویشتنم کر تراشکیست • جون بدانستی که عالم جمله اوست • بالا بیمانی مکن جون زلف دوست
او بد اندا وبی او کوشود • دوست جون هم اوست پس هم او دوست • نفوذ مغزی ای که با دامت فدا
خوش بود خوش کر برون اید بپوست • هر که جون نرگس نشد بینا دراو • راستی جون غنچه گل تنگ پوست
سر ومینا وش که در رقص این سست • حالتش از نغمه بلبل جو سست • طبع وقناف از صفاتش شد جنین
باد خ گل بلبل اندر گفت وگوست • فیض لطف لم یزل از ازل تا ابد مثلا صفت وبدین نظر مرده ست وهر که مست مثلاقی باید
بنداشت چه مرد که حقیقت حق بروی نا پیدا ست یعنی شد که حق ورا از مقام بنداشت دور بنداشت • هر که او عاشق آن زلف ولب باشد ورد
هم از دوزخ بد وباشد وهم او باشد • درین حال صورت انا الحق منصوری هر آینه در آینه وقت معاینه کند وسر
لیس فی جبتی سوی الله • سر از جیب غیب لاریب بیرون آید ودر نظر جلوه ناز آغاز کند ومعنی خلق الله آدم علی صورته • وما فوق الله
شیا اشبه به من آدم • ذرات مکونات را روشن وهویدا شود واز بحر سخن بسطامی • سبحانی ما اعظم شانی که بحری پس
طالب غواص جانرا گوهر گرانمایه توحید بدست آید ع جه میگویم ندانم تو میگوی که میدانی • جو من گویا نه دانم تو خود میگوی
عقیب این حمد بی قیاس بر عدد تکثر نفوس وتکرار انفاس از تحیات زکیات صیات نجن واز صلوات صلات متواصلات
بر روان مطهر صدر صفه صفا ونقطه دایره اصطفا محمد مصطفی باد وا صل بیت ویاران وی روان او را ع سلام کقطر المطر والمطر
سلام کعد الورق والمدر علی سبیل اما بعد وفصل الخطیب بفصل الخطاب • دعایم سالکان حدایق علوم فضایل
دعایت سالکان طرایق نجوم دلایل اسبال اذیال تفضل بر ارباب فضل دنیوی واز زلال نوال تحمل با صحاب عقل و
ونقوی سیما طایعه که صباح معانی را بعین عبارت غرا مالا مال داشته اند ودیاض مبانی را بشرین استعارات
زمرا با جمال گذاشته کا داز ازهار زنشیات وتلویب وانوار مبدعات با فروزیب ایشان بیضه مالک جهان
روضه آرایک جنان نمود • وکانا نار نثار رخامه عنبر سرشت بازار کار نامه نشت بهشت برهم زده • شر معیشت
پیش ابنار زمان مودوده وشر یعنی در ارجا جهان مودوده وطبیعت بمکارم اخلاق معمور وحقیقتی از مغارم اخلاق
مهجور وتا بر نو گل جمن تو کل صبا بوده • وبر بلبل زمن فلفل صهبا فزوده • سماسیه بضایع ادآب ونجاء بر بدایع
الباب جالبین علینا جرة من الفضل کرمو جالبین الینا درة من البذل یتیمه معلنین اسرار الصیاغة فی
الصناعة مغلیین اسعار البلاغة والبراعة طاعنین فی العدی باد فی قنارة ضاربین للعلی بانفی طباة و
وجاهیر صنادید ایام ومشاهیر صید انام شهریاران جهاندار عاقل ولتیاران کامل کامکار معنی ع جهان به کوی نکو بود بلکار
برگشته سیه وام سپید لبل ونهار نقش کرده • وخاطبان عرایس فرمان دهی وجالیان اوانس روز بهی بر منقضی بیت
مرور عیشک فی الخلق المطالب بهی • والخیر مغتنم والذکر عز به • از الطیم عطر دماغ ونیمه سطر بلاغ وتبیان مغارق
نیکنامی وعنوان خلایق شادکامی وسمت داغ ران از مایه نزهت باغ جان احسان

وکتابت فص بغین واصابت نفس مراسم دین و دمدمهٔ پرصدای آمانی و زمزمهٔ فوش نوایهٔ مثانی مصراع العرب
ان الثناء کفیل عمر ثمان ◦ شناختند و دانسته بیت دانسته اند کابلی ایام توسلست ◦ در باغ دهر خار و گل و سرو و سوسلست ◦
این مقدمات مبرهن دعاوی و این کلمات گلشن مطاوی مبنی بران و مبنی ازانست که بنوع و مقاف آنک
زلفهٔ اصداف انصاف دلقهٔ اوست و عنوان بادای دعاء عرش فرسای مسامع ملایک قسمهٔ علیا را
سلطن داشته در اثناء ثناء فرش همای مجامع مسالک قبه‌ء عنبرا مزین گردانیم در ازآء اوصاف او منا
رتبات صابی رنقات صافی عتقه و از انواع ابداع و تجنیس انیس و ترصیع بدیع و تنسیق انیق و تمثیل اتیل مجاز
اعجاز وکتابت مترا از وصمت نکایت و استعارت مبرا از موت اذالت و تسجیع قمری سجعات و ترجیع موسیقی
رجعات و ترشیح توشیح آرای و تهجین تحسین نمای و ایجاز انجاز آمیز و اطناب اطراب انگیز و اضمار اظهار آرا لفت
و تکریر تقریر افادت و تلفیف التفات سحر پیوند و تعلیق صفات بحر مانند غرایب معانی با طلاوت الفاظ چون ملاحت
غایت عوانی در خلاب الپاظ ایم الله که ابو الفتح بستی ابو الفتح بستی لقب یافت و صاحب ذو المراتب کفت مصراع
زین آتش بدرسی و مراتب بکرفت ◦ و ابن القری الهمزی در لیاقت کلامک بالمجاهرة محاضرة بشرع مکاتب آمد عبدالحمید
از حیرت کتابت عبید خمید و ابن العمید از غیرت و کتابت از غیحت رسید اصمعی لغوی با صمعی لغوی معتزی شد و بغوی
بغوی مشتهر کشت و روان ابو النصر عتبی روان انا ابن عیینی و زد جنان بل ورد جنان ثمره بل
برتلفیق یبنی که بندار و آر فضایل بسیار داد بیع عسی جمت ثلث بینی ◦ از قول مترجم آنجه خواندن
کرفت و جریری را از مقامات مناعات حریری نیافتند و جریر را در محاذات صیاغت جز بزی
جر بزی منزلتی ندیده و دیگر مترسلان عرصهٔ زمن و متوسلان سلعهٔ سخن و سیاحان بحار معانی و بیان سیاحان
اقطار مبانی تبیان مع فصاحتی اللسانین و صباحت البیانین هر کرا در فضل فضلی و در آداب کتابی و در براعت
ایشاعتی و در بلاغت اساعتی تواند بود از نتایج کلک و بنان و نتایج سلک بیان خود در جهان آثاری نامی
توانند کذاشت اکر درین مبارات مماراتی و درین منا قلهٔ مقاولهٔ و برین مقدمات عرضیهٔ اعتراضی با عرضهٔ انقباضی
در خاطری جایکیر آید ع تصنیف بنده حاضر و اینک من اندرم ◦ هرچند باد فورحسن اعتقاد و فور یمن اعتیاد و
و اجماع بر طریقهٔ سخن رانی و ازماع بر عقبهٔ سخن دانی نصیبی نیافت بل بکرمت اشراف استبعاد می نهادند و بر
و بر عطیت اسلاف صیت استرداد میفرمود و حاصل از دود چراغ خوردن و دود دماغ آزردن
در مناهیج امور عقل اندوزی و مدارج جمهوری فضل آموزی که تحصیل و اکتساب را جز این نباشد وسیلت و سلاع
همان جفای پدر بود و سیلی استاد ◦ اما حدیث دیباجهٔ نامهٔ موجودات خولجهٔ همه کاینات علیه من الصلوات
از کیها و من التحیات اسنیها سلی دل مهموم و مجلی کل غموم ساخته ام که مزروق حذقا فی صناعته فهو محسوب
مزدرقه

بما کاین شرمشا و فضل که در عبارت براعت نظام و غرایب دغایب انشا دمشارع عقل را صافی و مدارع نقل را صافی داشته
اقتباس از بن انفاس فورشیدا ثر و اعتراف از بن اوصاف تا بعید نظر کرده حیث یقول ◦ با لطف طبع خویش بساز و یقین بدان
کین لطف و طبع برتو بروزی نوشته اند ◦ آری بیت در دهر جو عیبم بجز این عیب هنر نیست ◦ زینم بس اسم و عیب تو ای عقل تو دانی
والله مو فق الاسباب الدانی و سومن الواثق المتیقن فی الحالات و ف ان الصدق با علی القوت نادانی ع غافل از تو نشود دل که از ما دانی ◦
و این قصیدهٔ باری محمد مو کدا ساس این بنا و مجدد لباس این حنا ساست قصیده صبحی کو شن چرخ بکیر دنفیر من ◦ کعبه زانک دانی را که بیر من
رقاصهٔ فلک وادر رقص آورد ◦ آهسته نالها خوش زار و زیر من ◦ از آه تیر سازم و از تحف خم کمان ◦ ماتحت شعرفلک از و تم مرمن ارکشم فلک هم دراو
یا مه چاه اند مستعجم بیت تیرمن ◦ تا مهد و ماه و تیر سر فقد برچرا ◦ دون پرورند این همه نا میدو تیر من ◦ زو دم ز زر کر قیمت ولی ز زر زر نماند ◦ بر نام من زنند ز تحف ز زر من
ظلم کم از کسست جه سود دم زبیش بس ◦ انیست جه زنانه قلیل و کثیر من ◦ در گلشن زمانه و گر آن بلبلم که عقل ◦ جمع گل دید ما صبر از صفیر من ◦ بر بار از عطا تو ترقین کند خرد
چنبرنیک دم کشد سر فلک دبیر من ◦ منصوب با زعقل نباید دفو داد ◦ در نقد فضل از بن چو شنانه کیر من ◦ در زبت ضعف اکرچه مرا لحن کز ده ◦ بر فضل استوا است و فخ
سلطان تستان فضلم و ملک سخن تر آسبت ◦ کنجور دوان فضل و معانی سریر من ◦ ملکیست که کردش وز درش کند خراب ◦ ملکیست فضل سخن خوش و برمر ◦ اکلندم کو فیه جهان سخن بلی
جام جهانما است حقیقت ضمیر من ◦ عوض عزیز و مال ذلیل است و قدر من ◦ عقل عزیز دانه و فضل عزیز من ◦ ممزوج کار شکوه جهانکر منست ◦ در عهد مهد مادر ایام شیر من
در نظم نثر از نفیلش تبار لیک ◦ بچه نکشتمان امداد از فطیر من ◦ بر کوه قاف زنلی کنه فنوس از سفرهٔ قناعت نان و بنیر من ◦ بر منست جبر دیانم دریا فی انس
دیو جو اهل لئیم شب دلد عسیر من ◦ لقطم شراب ناب سماع صریر کلک ◦ معنی بکر موئنهٔ ناکزیر من ◦ کر بر براق خنگ شوم سوار ◦ ارد لی قدسیان سند آر کی سفیر من
در جست در مسالک معنی و آر رفیق ◦ عقلی در ممالک صورت و زیر من ◦ چرخ ارچه مست اینز کون تا بعید قرلت ◦ دانم یقین که هم نماید نظیر من ◦ نیم زنجه تنیب بدان
تا لطف و عنق اوست بشیر و نذیر من ◦ کرکار ساز و یاو رمن نیست کو مباش ◦ نعم الوکیل اوست و نعم النصیر من ◦ لقد اینست شهان و فلقل ابن
نو برلت انت که در عالم اسباب هیچ سببی بی سببی چون نمی نماید و هیچ کار بی مقداری بحصول نمی پیوندد و هر شغلی را از صناعات صوری
تا بخیاطت و صیاغت رسد آلتی و اداتی هست که ان صورت موقوف در ان مادهٔ مخصوص بدان الت معلوم مظهر
نمی رسد جو وقتی که سبب فاعلی با قوت قابلی متعارن افتد و جمه فعل تمام شود تکیف الجه تعلق بتلفیق سخن و انشاء
معانی دارد که نتیجهٔ جانست واز انسان مقصود آنست و معلوم است تا آدم بال مبارکرینی اجسان ابر
کی و میدی کل زمار وجه کر قندی کلمات کوز سی تربیت بودی زفیض آنه خود ◦ ژاله کی کشتی در وقت بیثر شدی تشکیب
تربیت بابه سخن را زانک وست تربیت ◦ خاک را مردم کند والله اعلم بالصواب ◦ باری اسباب ظاهران کثر
ان فراغ بال و دفاع حال تواند بود و الاوقات از شوایب مشوشات داخلی و خارجی معتق نماند و عاقلی
سی ضایع روا نداند جنین در مجلد چارم از تاریخ و مقاف توفیق تمام از حضرت ملک علام روی نمود و شرط افوک
تالیف و تصنیف مانند سیمرغ و کیمیای روی در بیعهٔ تواری نهان کرد و کوکب خرخ امید از ذروهٔ شرف رجعت کونه آغاز
و در ساغر خورشیدی بالهٔ آمانی با جرعهٔ فلاک ◦ وانی یکون الشکر من جرعة الطلا ◦ بدین رقم قرعهٔ الفعل ولا نفعل تردید و ترتیب داد

است
اند
امید
نهاد

دز. وار میان رجوع بکعتین وعروج بذروه اثیر قدری مجهود واز جدولی غالب ومطلوب تعالی میکرد تا غایت صورت
عقلی مستعلی شد وخاطر فاتر را تنشیطی مقبلانه فرمود واشارت راند که • لا تضطرب من کساد سوق الفضل
وخوی قیمتها واضطراب الامور بحوانیها • بحمدالله اسباب وادات وقدرت سخن رانی وبلاغت بیجانی روز
بروز افزون است درعهد دولت پادشاه • زلفه سلطان جوانبخت کامران مساعد ساعد دولت محمد
مرافق ملت احمدی ابوسعید بهادرخان بانی مبانی جهانبانی فروغ اروغ جنکیزخانی نصرالله الویة الدین برفعة
لوائه المنشور والی امانی العالمین لوائه المیسور • ودعاء دولت خانی که بطرد وعکس تاریخ دعاء دولت خوانیت
وعنوان فضایل وبرهان افضل جوزان نیست جون نظم طبیعی واجب دار آن جه بیت
زانو که تو خود نه مرجع بابی فواهی •• از دولت او مرا انجه نما فواهی یابی •• بدا غرابن عذر تمسک نموده
کفتم ای نقطه وحدت وادم معنی ومعلول علت اولی اشارت نافذ وفرمان مطاع تست با متثال اولی بی در تجلید
رابع سطور ست ودستور رحافظ مستور که اقسام این کتاب عناصر وار برچهار مدار آمد لا یتغیر نما بدیس
مع خاص را بکدام لوامع متوفر شوم عقل کفت عجب ع جو میدانی که میدانم همی کویی ومیدانی •• که دلیل
حصر عناصر اربعه آنست که حرکت عنصری یا ازمرکز باشد بمحیط یا ازمحیط بمرکز اما انچه ازمرکز باشد بمحیط خفیف
مطلق باشد یعنی آتش یا خفیف باضافت یعنی هوا وانچه ازمحیط باشد بمرکز یا ثقیل مطلق باشد یعنی خاک
یا ثقیل باضافت یعنی آب وحرکت فلک حرکتی مستدیر است بر اطراف مرکز وباصطلاح حکما از طبیعت
خامسه فوانند وهیولی فلکی ان قبول تغیر وتبدیل معصوم است وترکیب ان از عیب متعری
جه مانند هیولی عناصر که مشترک افتاده میان ارتیاب وصور ان با همدیکر در موقف تبدیل وانقلاب
جنانک هوا آتش کردد وآب هوا وخاک آب شود وآتش هوا اکنون جه وضع عالی تو را ازان میخواهی که
وضع این مجلد مجلد ونجم زیبا ترا زجمله مجلدها انجم موافق طبیعت خامسه افلاک باشد وموسوم بنجم الثاقب
زاهره بالرشا منزلت عالم که دولت روز افزونش جون اجرام فلکی پایدار وباقی خواهد بود تا فلک پیرو بکرز باشد بود پیروزی بخت
تا کواکب را قرانست باشد بوده صاحب قرانست • وکمالات ومعانی که اختراع کنی ازنتیجه عقل فعال عین حقیقت وعرفان باشد
ثمر سعادت کبری ودلیل برین مدعی که پادشاه دولت یار باشد واز کمال عمر طبیعی متمتع وبرخوردار انست که عهد همایون
در سلسله نسب اروغ میمون ما مبدء دولت جنکزخان هفتم درجه خانانست وهفت ازروی حساب
وبرهان وارثماطیقی عدد کامل باشد چه عدد که متفصل ومانعة الجمع است در تقسیم عقلی چهار مرتبه دارد یا در
یا زوج باشد همچون دو که اول عدد باشد زیرا که حد عدد انست نیمه مبلغ مرد وحاشیه دو باشد
ویکی را یک حاشیه بیش نیست پس یکی عدد نتوان بود یا فرد باشد همچون سه وان اول عدد فرد است

یا زوج بزوج همچون چهار که اول عدد مجذور است یا زوج فرد همچون شش وازین جهت دو نیمه کشته است که در
عدد هفت اقسام چهار کانه حاصل است وعدد معتدل که ان شش است در وی موجود بسبب آنکه عدد یا جفت زاید باشد
بر اجزاء صحاح ناقص افتد چون هشت که نیم آن چهار بود وربع او دو وثمن یکی ومجموع ان هفت باشد یا مساوی
اجزای صحاح در شمار کیرد چون شش که نیمه او سه بود وثلث دو وسدس یکی ومجموع آن هم شش باشد
ومیان هر دو عقد از عقود اعداد عدد معتدل بیش از یکی نا متصور باشد فالعزة من لوازم القلة چنانک
در احاد ودر عشرات ودر مئات ودر الوف واکر بعقل موالت رقبات رنت بالعدل قامت السموات
والارض بنابرین مساوات نواند بود وازین جهت حکمت بالغه حکیم مطلق ودانا برحق عظمت آلاءه
این قبه مقرنس مطبق لاجوردی که آسمان اسم ان است واین هیاکل بستکان جینه اختراع که در عرف عجم ازا
ستاره سیاره خوانند وثابته خوانند واین فرش بسیط انکلیوزا اثا والارض فرشناها فنعم الماهدون که
زمینش دانند هفت افرید وبخشش زمین یعنی اقالیم هفت آمد ودریاها بزرک وفلزات معدنی یعنی اجساد سبعه
که نظام عالم ملک بدان منوط است وروزهای هفته واعضا رئیسه همه را هفت هفت ازهفت ارهفتانه
عدم بصحرای وجود آورید ومدت شش روز کران هم از خاصیت عدد معتدل است وداخل در جهات عدد هفت
ونظم قرانک فهرست کارنامه ازلست ازین معنی عبارت چنین کرد آیه قل اینکم لتکفرون بالذی خلق الارض
فی یومین وتجعلون له اندادا ذلک رب العالمین • الی قوله • فقضاهن سبع سموات فی یومین ••
واکر کسی را توهم افتاد که الفاظ این آیت اعجاز قرین معطی انست که در هشت روز خلقت عالم تمام
شد جواب آنست که خلق الارض فی یومین داخل عدد فی اربعة ایام باید انکاشت تا محقق
کردد مقصود شش روزست چه در روز یکشنبه ودوشنبه زمین وانواع نبات واشجار
وخواص ان سرابستان کن فکانست آفرید ودر سه شنبه وچهارشنبه کوهها ومعادن ومنابع ومنافع
ومضار ولدر زاق خلایق سمت خلقت یافت ودر پنجشنبه این هفت سرا پرده خضراء بغیر عمد لی مد غیر
برافراخت ومثال ان چنین باشد که کویند از موضع معهود تا فلان منزل بدو روز رفتیم وتا
مقصد بمدت چهار روز رسیدیم یعنی با دو روز اول قران مجید بر هفت لغت منزل شد •
قریش • وهمدان • وطی • وحمیر • وهذیل • وبلده هوازنا • والیمن • وقراء مشهور هفت
است ومصاحف ماثور هفت وفاتحة الکتاب که مادر زاده ان درست نیست هفت آیت
ومجموع قران هفت سبع ازی جون این سخن مبرهن کشت تاثیر مسبعات در ادعیه ماثورات
ودفع بیماریها وانواع لحتارات که در معتقدات جلهء فرق داسخت هم از خواص این عدد تواند بود

وهمچنین تمام انوا بحران روز منقم بهترین بحارین باشد چه آن بحرانی تمام بود باستفراغ وی معوب اجماع اطبا
منطبقست که بحران روز روز چهارم بپیوسته از بحران روز منقم خبر و منبه باشد اگرچه دلیل روز چهارم در نهایت
بدی بود مبالغه در آیت ایه ان تستغفر لهم سبعین مرة و حدیث انی لاستغفر کل یوم سبعین مرة
و خواب ولید ریان که یوسف علیه در زندان انرا تعبیر کرده آیه سبع بقرات سمان یاکلهن سبع عجاف
وسبع سنبلات خضر واخر یابسات و ما تنداران از غرایب امور هم برین سیاق قیاس باید کرفتن
والعجب از راه صورت وعرف ورسم خوبان راسعت ارایش معهود باشد بیت کر تو صنعت کرده آبی چرخ
برتو این اسعت زیور انداخته و خوب روی وحم کشیده منظری اعین اهم به وصف تمام شود و اکر طریق
نقل معتبر می باید داشت و بفال تفال کرده ازان روی که روی انه کان النبی علیه السلام یحب الفال وفال
المرتضی کرم الله وجهه تفأل بما تهوی تکن فلقلما یقال لشیء کان الا تکونا معتبرترین انست
که ناتویق طلبه و تعیین مطلبی اوازی شنود یا وضعی کز بعه دیده آید چون سوانح صید که از میاسر
بمیامن آید و مانندان یا اشکال شانزده کانه که بر تخته رملی مرقوم کرده و باشارت کان نبی
من الانبیاء یخط خطا فمن وافق خطه خطه فهو ذاک بر مطلوب دال باشد و کدام حال
صادق تر و کدام فال ناطق تر ازین توان یافت که لفظ فال اقبال تمثال اعجاز آیه و ما ینطق عن الهوی
و اشکال انه اشکالش بر تخته لوح محفوظ بمیل تاییل قدرت ارقام یافته و در نصرة الداخل سو بیار
دل بجمع حرمت اجتماع طرق توفیق جامعش بر بیاض نقی الخد حقیقت کشیده یا بند یعنی تمامت عالم
اجسام اصغر و اکبر مطابق این فال میمون و موافق آن اشکال موزون و عهد اکسیر خاصیت
اقبال و فضیلت ذاتی و فارجی ازلی سعد بکر منتظم کشته اما فضیلت ذاتی جنانک چنکیز خان مظهر
و مظهر صفت قهر الهی بود ذات همایون پادشاه مظهر و مظهر صفت لطف نامتناهی ست لا شک
چون دور قهر بنهایت رسید دور لطف آمد و بالعرض از سیاقت این تقریر فذلکه المجموع سبقت
رحمتی غضبی ترقین تشکیک بر بار زیعین روشن و منقح کشت و بر مذهب سوفسطایی
انکار حس بتوان نتوان کرد پادشاهی سنوز در مطلع نهار لذات جوانی و ربیع بهار
ناز و کامرانی جبلت میمون او بجبلت حلم و وقار پیران جهان دیده اراسته و پیشانیعت
صنعداران سرد و کرم چشیده پیراسته و نقش عفت و پاک دامنی بر نکین عقیدت
شاهانه نگاشته و رایت سخاوت و عدالت با افتاب زرافشان افراشته تا بحدیک
که عدلش در ذکر کسری کسری ادرد و بذلش ذکر حاتم را در طی نسیان ادرج نداخت حدا
از فوائد انفاس

انفاس

انفاس کمر بربط تمنی شکم مانده واز خدمت دستبوسش کمر ساغر بربسته باز کشت قبض و امساک از کف کافلش
کس ندید و زنامار امل بر ورش بجز قبضه شمشیر و دوال عنان نکرفت مرایی و سخن چیفه در حق او
مجال مواجه و مشافهه نیافت بجز کاغذ دوروی و خامه دو زبان جور و تباهی مدت پادشاهی بر کس روا نداشت
الا بحنا بر یکی کونکان و بیمن ماند کات بحه عمان در ترازوی همت بی همایش قنطار و قیراط
هر دو یکی و در مقابله بخشش و بخشایش بی نمایش قاین و حایه بسیار بسیار کمتر از اندکی و مطالعان
این تاریخ نامدار فنا شیر که پادشاه جهانکیر چنکیز خان در سالی بنا منتت نشست که بحساب خطاییان
نود و هشت هزار و سیصد و نه سال از آفرینش عالم کذشته بود واز مدت جلوس او تا این عهد که
بدایت آفتاب الزمان موصول بلا تعدیا هد و بیست سال است واین عهد هم دفق طبیعت کبری افتاد
و هم فالی با بشارت و بشری آمد واز عهد خروج و عروج چنکیز خان بنتوه قلعه جهانکیری از روز بلاش
از اروغ با فروغ چنکیز خان بعقعد در سلسله نسب داوید چون او به مرتبه بعنی درجه سابع
علی الا تعال نیافته بیلد این تقصیل که در مانی تقریر کرده. همایون پادشاه جهانکیر چنکیز خان چهار پسر
داشت که تخت خانیت را چهار قایمه و شخص مملکت را چهار عضو و خانه اقبال را چهار در و اساس جهانبانی
را چهار حد بودند جوجی جغتای اوکتای تولو شعر اولیک اربع للملک کانوا
طبایع فی امتزاج وان دواج فهم جوجی جغتای المعنی اوکتای وتولو التاج جوه طار
دوح چنکیز خان و لا بث عمد یافت ناگاه دولتش از قضا با تقضا پیوست و پسرش کیوک خان
بخانیت استظهار افزود بعد ازان بنی اعمام او بنوبت آن ممالک را داشتند تخت چنکیز خان پسر
تولو خان که با اتفاق بر خانیت او عقد ان دواج پیوستند دیگر اریغ بوکا برادر کهین که بهوا صفوه
بعض شاهزاده کان در سرتو ممالک بر تخت نشست سه دیگر قبلا قاآن که اورا ازمیان برداشت
و چون عمر مدت در سلطنت بگذرانید هم در حال اوقانیت بسبب اشی تیمور پسر چنکیز متوکیت
با قرتمور از منکوسی زرین و فرشی با آیین عوض فرشی خاکسترستر واز قسمت بالین چیفال
پسر ترمه بلا نبیره چنکیز تخت خانیت ما تملکی تمو بوه روزکار نام اورا از صفحه احیا
بسترد تو بیق معاید بربوبا سوق لعبش کلو خان برا در بیشان استفاق
افعال و بعد از ان بر پسر او شبدیب بلا قاآن وا مروز از سنه تمور سنه سبع
و عشر و سبعمایه ایسنتمور بن کملا بن قبلا قاآن ست و ممالک چین و ختای
تا اقصی صنیر بغز معد تسلتی جون سامت جناح ابادان آما جوجی پسر بزرک چنکیز خان

که ممالک سقسین و قبچاق و خوارزم و بلغار و قرم و اوکاک تا روس داشت بعد از وی پسرش باتو را
ع چو نوبت آمد که گویم باتو بر سبیل ارث شاهان و تاج و تکین آمد دیگر بهرا درست یاق بحکم یرلیغ
منکوقاان بر سریر شاهی سلطنت فرمان روایی کرد وارین دیر ناپایدار زده بمنزل ناگزیر کوچ فرمود
چون او بمطمورهٔ زوال رفت آفتاب خانیت بر برادرش الاغچی بنود تمام نا تافته بهجیکر بام
اجل ناکام از پی پدر بشتافت برکا اغول برادر باتو بر فرق سلطنت قرار یافت و در عقب او منکو تیمور
پسر توقان شد که باتو بر دست جهانداری پای نهاد قباء بقاء او نیز در بر بستی او چین گرفت
برادرش تودا منکو سکه بر چهره زر نه بنابر تمسک او الغو پسر منکو تیمور و تولابوقا و کنجک پسران
تاربو اورا چون زر تا سر در بن مرتبه عزل کنند و پنج سالی بشارکت همدیگر در ان الوس پر قوام
شاهی ورع او نیا نداخت شدند تقتای پسر منکو تیمور ایشان را بخواب آباد عدم سپرد و عروس بی مهر
سست منزل شاهی را بکنجد در آغوش کشید تقدیر تقتای را بسر تا تا دنولاد جوجی که لشکر کش باتو
و برکه بود بر روی اغالید و اطراف الوس او را بتقلب ازاس و استقامت بیلاف عاقبت طومار
اعمال و اعمار تقتای را بدست تقتای در نوشتند زده نه دیر پیراهن عمر تقتای نیز بخار در اجل
موعود چون دامن گل از باد صبا بدرید شد اوزبک بن طغرلچه بن تقتای بن منکو تیمور
او را بک صبغهٔ الهی و اوزبک پادشاهی داعیه چون کان استعفای کوی شاهی برد و اکنون رایت خانیت
چون اعلام اسلام بر سپهر برین می فرازند اما چغتای که چنگیزخان مملکت ماوراء النهر و خطا و کاشغر
و حدود بیش بالیغ و قیاس تا نواحی قراقرم بنام با نام او موسوم کرده اید بوقتی که گل بوستان دیار
ترک گشت بنیرهٔ اولش پسر موا توکان قرا هولاکو اغول را براه و ولایت عهدار حکم یرلیغ اوکتای قاان
منشور خانیت بر خواندند کیوک خان او را معروف مملکت بر بیسو منکو پسر چغتای مقرر فرمود
یعنی با وجود فرزند صلبی نوه چگونه باشد این منکو قاان بواسطه مخالفت بیسو در بیان ارغلوین شیره
خانیت بسنگ عزل خرد بشکست و منصب سلطنت بر قرا هولاکو قرار داده او نماند پسرش مبارکشاه
طفل بود بارس مرغنه خاتون بدایگان طفل سلطنت در مهد ارز و بر پرورد تا الغو بن بایدار بن چغتای
در عهد اریغ بوکا بکلید تغلب طلسم خانیت بگشاد و مرغنه بر فور ا بپسر مبارکشاه از غایت تمکین
بر دست پادشاهی نشاند براق پسر بیسون توا نبیره موا توکان بعادات برخاست و مبارکشاه را
مقدم یار بحیار فقه ساخت و در ان مملکت بجای استقرار پذیرفت بعد از براق پسر او دوا
بر توالی چند سال سلطنت کرد چون توا گذشت از میان فرزندان کنجک کرداند استعلا
افراخت

افراخت و چهرهٔ استیلا افروخت یا خرنکیش عقیب پدر بولتور دون یافت تا الیغو بیسو قلقان بیجان بنیره
یوری بن موا توکان بن چغتای اندک مدتی آن مملکت را بغت مکون دو فوه بیا داست پس کار او را دوغ
او بر دست شد شده پس توا با نجام رسید و شده کان قیدو و نوابی را برخانی اینبوقا پس توا بیست
باستحکام او نیز از پی ناکذات رفو زوال فنار رحلت بجا رسید برادرش شده کبک که واسطه خطاروغ
جغتای اورا کفنزی بکجندر آن ممالک را با مملکت قیدو با نضمام رسانید و امروز از شهور سنه ثمان
و عشر و سبعمایه برادرش شده ایلچکدای سمیاک کامرانی و جهانداری را در بر تان فرمان روایی بر هواکه
بیزاند اتا شده قیدو پسر غازی اغول بنیرهٔ اوکتای قاان که عرصهٔ مملکتش قبالیق و از جوانب تا
سرحد ماوراء النهر معین شد چون از میان سنگ بجای کنار جست چپر قیدو که او را از اجلاد چهار پسر نواده
بزیاد شهامت فا بو شمر دندی بر بساط سلطنت منصوبهٔ اغلوطه جمت فا نکبر بی یافت عاقبت
از زخم کرلانه کعبتین فلک بولنه مهرهٔ نرد از ششدره فرا گرفت و بدست اسیاب در سلامن دولت
نموده قاآن او بخت و شده کان نواحی آن ممالک را بصرف او ... حال متن اکنون بدین مقدمات
عقل و نقل و شرع و عرف صحت قال بر مایی و قال قرآنی از قبل قبیل بنیره و حکایات تحفه داوج
و دوش شد کرام دلیر و افخرد و روش شاز شناسی حال درخزانه و هم و خیال نتوان او ده بلی معنی
یا اغنی الصباح عن المصباح و من لم یستغنی بصباح لم یستغنی یا صباح بر بیع سلیم فن بر سیده نماند
شعر و ما انتفاع اخی الدنیا بناظره اذا استوت عنده الانوار و الظلم علماء اعلام و سخن شناسان
ایام مطالعان تاریخ وصاف که بحر و عونت عنوان تواریخ جهانست از بدایت منطقهٔ دایره
شعاع یعنی قوس افق شرق تا غایت منطقهٔ دایرهٔ الخطاط یعنی نقطهٔ قطب یروان مطالع نواحی شمال تا مغالیو
جوانب جنوب طولا و عرضا دانسته و شناسند و ضیا آفتاب بر تو جهانداری لا تالا مشرقا که از نور لامعون منعکس است
تصدیق نماید و نیو بنیان فریدون فرا اند که این سخن چون نیماند چون زا اوان مرشان میوه داشت ازم
و مخدوم جهانیان دستور جهانیان غیاث الحق و الدین که تا جهان باشد در جهانداری و جهانگیری باقی
خلعت انصاف بخشد و ارکان دولت امرا بزیغ شهامت فلک صولت و انیاقان خسرو افزا اسباب
رزم این کلمات صدق پیوند را بحسن تصدیق مقابل نمایند و ستوران دیوان که عطاء و کتابت
و شتری متعبت اند درین محضر وصاف اذ بتبکر محضری رقم صح انی شهدت بما جری من تحریر
وصاف اِ کنند و ذرات کاینات هم گواهی دریغ ندارند که میوه کار دولتش غنچه میکند و در دو قبال
بنای شیر بکوه داده و تیغ شاخ عمر بزه باکوه گرفته در مدت یکسال که با بیش سه فتح نامدار بر روی روزکار

به انک ممالک را از دو روز دیگر اسیبی رسد با از خزانهٔ مزید انتاف اقتدا نماید چو عنصر عنایت الله و دوست طالع
پادشاه اسرب ثالث کدامست که یار بران تواند که اول قصد شهزاده اورنگ و لشکر دریا موج او کند ع
عقدهٔ چون قضا و مبرم بود از راه در بند که حصین تر ثغری از ثغور ممالک بسیط است بگذرند و بر کنارهٔ کور خیمه
اقامت زنند به جدال و نزال بیانک در فرزند شد هام بی انکه در مصاف در فتند شد سنان
در بکتب عنان مراجعت در انجام او انهزام و اسراع و اعجال تمام معطوف کرده اند ع چون آتش آمدند و چون دود
شدند در آمدند و بر رفتند و غبوق این صبوح قصهٔ بکیفیت و سوء عقیدت باغیان بزرگ دیگر دانستند که
فور رنجش و ابر بمینت که بر روی بنسب با حرقت و ملت خال بود و قارون مال و فرعون خیال با دیگر
اعوان به عون بیک جابیت که خورشید فانان در کمر جوزائی چون سنبله سنان کین بر بست و تیغ بر تیغ
گذار بر کشید هم چون حشر ناوک ستاره کمان از تیغ کشی صبح صادق شفق که اندیدا کنر سفیدهٔ دست زوال
و عرضهٔ تیغ اغتیال کشتند و بیوند این فتوح درجهٔ والثالث خیر خبر بود جنون و بیکنوت محتو ست
که دو دشمن چیره و دو شیر مصور بوده اند تبیاره انه ایشان که در سر شید و در دل غل و در جان غایلهٔ عصیان
داشتند و بجامن به حکم یرلیغ بغتلاق یاز زباد در آن بس بندگان فامر ع به انکرشد کنید یکی خنجر از نیام
به انکرشد کند یکی ناوک از کمان ع شدهٔ کیکر از آب آمویه گذشته ایشان نامرد و برسانیدهٔ زبیت و آب سکن
ابادان براحت اعوان و اتباع را در اقطار جهان چون ابیات قصاید متفرق ساخت و ساحت مملکت
خراسان مقدس مراعات و تن اسایش شد از بعد آنکه نعوت نزاید برای تو هر روز بخت ماند و دولت پدر شود
ع والرابع تزینه المرابع ع و چهارم ابن قتیبه فتحهٔ دمشق است که زبان بگفت آیه الیس لی ملک مصر
وهذه الانهار تجری ع یارب بیکر دانید ع و بیفزان احوال چوپان ع والجنس مع الجنس که پای ازید نحو ست
برنهٔ تارک فلک بنمار و اشتال این احوال که بظهور رسید قباله کفال زدایت بندهٔ مبارک فال
بسنبت با انچ منتظر و موعود است چه باشد ع باش تا شاخ عدل بر بدید ع کیت تحسین شکوفه ثمر است ع
صبر کن تا علم فانه ثمر ع لیکن تباشیر صبح را اشارت ع بس معلوم و مقرر گشت که سالها باید تا بی سرو پای
بدین قلب و محور معلق دوری مکرر زند بر بعضی ازین اسباب و مسببات توافق نماید و ازین نوع طالع باز
مطالع توفیق طلوع کند و زیبد که بدین ترد جان دولت و دین مملکت چون گلزار نسیم صبح ببالد و بدیدت
موهبت سنی ابر بیرو عاطفت پادشاه کامکار سیمال نوال صدقات بر عالمیان جوهٔ تا له
بنیسان بباره و باری روزگار ازکفته بندهٔ وصاف این بیت آرد ع عالم از جود شاه نافت نصیب
بنده هم با نصیب او فریاد ع و فواید عظمی بملکات مملکت و ارکان دولت و اتیاقان حضرت و اصناف
بندگان

بندگان علی تغایر الدرجات هر کسی بقدر قدرت و اندازه توان ناتوان اداء شکر و شکرانه پادشاه ولی نعمت را به
خوض فرض شمرند و بدین مژده تحسین و احسان دریغ ندارند و از حکمت یرلیغ نوید عدل در مقابلهٔ انعم تفضل
که از حضرت ذوالجلال والاکرام کرامت گشت بضعفا رعیت با ضعاف رسانند تا جهانیان نیز واقف گشته
در سجدهٔ شکر مزید این موهبت نامتناهی بر عبارت کاهی ع کرایم زد بود رافت آلهی را نمی ملند و امیدوار باشند که
بمیامن دولت این پادشاه صاحب طالع سعادت پناه جهان خرف خراب چنین جنت مقبل و دل عاقل جوان و
ابدان گوهده و بر مصداق حال ع تقول الدهر مطوا عاذلولا ع کفی للمسلمین دلیلا ع جهان از نسبت چون نگارخانهٔ چین
براز زیب و نگار و فر و آیین ع مکرر زمان انت فیه لغطیس ع لمن علی النعیم الوف من ع جهان لغطست حکمت جرزتانت
چادر بلبلی بلده ابلاغت ع بوکون ارکن چادر صیقتن نفی ع جیتشا ثکر یاچ فالن نی ع اگر درکهن و صاف
بزنتبتی برحسب گفته شاعر متنبی شعر بسا تهما بالقریض ولو ردی ع بانک یردی شعره لتا کهها ع و گوید
ستظهر بعبادات و السنة ع تغننت کالریاض العوالیا ع مدی الدهر الاعراب تبعتها ع ورق بالمنطق الزکی
معانا چون تیغ پادشاه سرخ روی باشد و بدین بیان عذر این سخن ارای توان خواست پادشاه جعفر سخن سنج
معجز نمای به بنت مقام منجر شد در جواب تعزیر عقل ع و مالی عقل فذلک معقول ع گفتم عنبر اسد علیه و عون الله
دائما لدیه ع زعمر کم شد و در غم تو فزود عشق چه شد ع من از تو بسیار نکوم برای بیش و کمی ع و منها هذا بنا بر
اشارت بشارت توای بعد از استیجاب از ملتقی عقل و استخاره از واهب فضل در شرعت مألوف
والمومن الف مالوف شعر تو سند لمجل المجد عاشقه ع فلو تسلت اسلنا ها علی الکاسل ع هم با سر و تا معهود
دنت والعقیر اولی بحذقته و انا اقول الماهر بعبر کجزنه آیه ان الله لذو فضل عظیم ع طایفهٔ که بابا زیراین
گنبد دوّار درآیند و تن مشاری را دل وفانه دریافت را در آینه دیدند و دانستند که در
اواخر رمضان سنه اثنی عشر و سبعمایه سلطان روی زمین از رحبه الشام عنان انصراف بمدینة
السلام که مرکز انصاف و انتصاف بود برصفت اوقات خود در عدل و بذل مصروف گردانید و چو بیک منصور
باماکن و یورتها تحذر نمود هنگام موسم ربیع قناع امتناع از چهره گلها ربیع بر داشت ع و چون گونه باغ شد از تشت رخسار
و زبنفشه داغ شد ماتم زلف یار ع و روزگار بدین غزل آهنگ برکشید ع هنگام تفرج و تماشاست ع
کز لاله چمن چو روی حوراست ع و ز باغ بعشق گل ز بلبل ع در صف صفیر بر خاست ع بر عزم ییلاق
سلطانیه نهضت همایون فرمود بهنگام خریف که بهشت پنداری رخ آبی با آب رنگ است ع با جودستی زغول الوعده شد
امور ممالک روم متزلزل بود توقع آن بوم نامعقول و لشکر که آنجا مقام داشتند درین مدت عهده و معدت
وعده محتاج نوبت اعظم چوپان بیک را بمزید عواطف و تجدید عوارف مخصوص داشت و چند کار لشکر

التوبیر الانفا

شهزاده اجابت دعوت کرده بود شاه منزلهٔ جهان زهرهٔ برج سلطنت و درّهٔ درج مملکت سالی سک را دیدت
عظمتها نامزد از دو ولیج او فرموده حکم یرلیغ شد تا با لشکری که در اهتمام رایت نصرت اوا اندیمان لرتوز
مبادرت نمایند و ساحات آن ممالک را از خبث و خبث و فساد و غمار ترکانان فرمان که بهره وقت پای در
خطهٔ نافرمانی مینهادند و سد از جنبرا و احسلطانی کشید پاک گردانند و امیر جوانبخت جلی را باقامت
ممالک اران و حفظ دربند شروان مامور گردانید عنان مسارعت بدان صوب سبک ساخت و درین
حال ایلچی رسید از پیش سلطان یساول که شهزاده کبک با دیگر شهزادگان تواجی و لشکری که جدل و جدل
دراج و دراج یکی پندارند بر قصد استهلاک خراسان از جیحون چون از قبضهٔ چاچی کمان مسرع تیر
و مانندهٔ کار از دست ند پر گذشته و در مقام مزار فلان کرنتاول نشسته بوده‌اند تفاعس نمودند
و سلطان یساول در موضع فلان پیوستند و غالب آمد یساول با یکسوار منهزم بطوس رسید و اهالی درو ان مکثوند
و از طرق احتیاط یکسوز دند روز دیگر را چون مزاره بوی ملحق شدند و صورت حال معلوم گشت دروازه کشوده اند
سلطان یساول ملک طوس را با محمدشاه محمد بیابا رسانید از بندگی حضرت استدلوات کرده مصراع
و یا تسلی للاعداء قد جرى فللقنا از حکم یرلیغ امیر علی قوشچی و امرای طغای کورکان و طغای پرسوتای نوین
و دورمیش پسر ایناق با برلو ریساول جمغان و ایاجی و بوزنکی و امیرزاده سیورغتمش و بهرامشاه
و مبارکشاه برلو و زادهٔ تغای و طوغان با چهار طومان لشکر صفدار صفدر مستعد آراسته که در مضمار مقار
بیشوی سر و برخط نیزه خطی نهند و در مغار مقارعت چون تیغ خفقه جز درادن دم نزنند که شعر
یمشون قد کسروا الجفون الی الوغا متبسمین و فیهم استبشار و در اول زمستان سنه ثلث و عشر و سبعمائه
سمت کشور بیت شهنشاهی که نامش در خور آمد بادشاهی را چو فرق ملک را تاج وجود وی تاج را گوهر
منغص خفه با نوبیان الوس و امرای بزرگ و میران چهار کشیک و اینا قان دولتیار و دیگر امرای تومانهٔ هزار
کو دلیران کارزار و مردان کارزار بیت بهشت [illegible] در میانه که شیر فلک تن بدو [illegible] در زبان ملک
بلاد [illegible] و فوج میخواست و میکفت بیت مفتاح فتح و ظفر فتح در کفت از سر شکاف تن شکر جان شکار
چتر رایت سلطان فا فعتبر به حدود طوس خافق شد و اوانهٔ حرکت عنان اعنان سرعت و رکاب [illegible]
در ام با اطراف خراسان لاحق [illegible] و آوازه توکار رد و صد لشکر کرده در اثنا آن مبشران که مباشران انهای
مسرات بوده برسیدند و عرضه داشت کرد لشکر توابعی بو اسطهٔ انک پیکنوت بهار پوشیده دار از طرفی در طلب
غنیمت تاختنی کرده بود در آن حال خراسان از شیران لشکر او خالی گشته بر سبیل مغافصه محاصرت کرده
یا فتند و چند روزه راه از ین سوی هرات در مدا فلت توغل کرده اند ع کمبتغی الصید عن سنة الاسد

و با سلطان یساول اتفاق افتاد چون در آن نزدیکی آوازهٔ مراجعت پیکنوت و وصول امرا با چرک
بلند کین غضنفر آیین از دو طرف ع شرنگاه رمان و شر کاغان به ایشان رسید و باز خبر حرکت پادشاه جهان
بو نهران قرینه و ضمیمه آن نمیمه شد و سهاز بای نشناخته و دستگیر فرار دست عامل اندیشه اند احتیاط آن
مراجعت نموده اند بیت آری چو باد بجلجله باز ایران مرا کنجشک زده باز کریزد باشیان بیت
کلاه گوشه خورشید ضمیر عرفا از دور ستارگان همه از سر فرو نهند کلاه شعر فانک شمس والملوک کواکب اذا طلعت
امرا و لشکر سلطان در عقب ایشان از جیحون عبور کرده‌اند و از آن سوی نرسیده در موقف مصادمت دست یلا
و دلاوری‌ها و بهادری‌ها نموده بیت بحر دما بحر و چشم دنیی کور کوسها کرده کوش کردون کر سینه جز تفته کوره جوش
نوجون کفته غنچه در مغفر عاقبت شهزاده کبک و جنکسون منهزم شده و تا چکد لک که بکروزه بخاراست از
عقب تعاقب کرده و اولجای کرفته اند کذا فلیسمو من طلب الاعادی و مثل سراک فلیکن الطلاب ملک
عزیمت تفرج مصدات ما زندران و قلاع آنجا با سفار رسانید چون بتاثیر بهار رسنا دلع عرکیبع بیت
از دل بلبل شیدا شده غوغا برخاست سبزه بیجون دل مسکین منم از جا برخاست غنچه برحجله کلبن نهاد ناز
قامت سرو بهر تماشا برخاست رایت نسرین فرسای بصوب سلطانیه نهضت فرموده باغ سلطانیه چو بهشتی دیگر بانواع انوار
مزین بل بهشتی مصور بوده و در زمان شنیم و کو ثرمعین و آنجا عمارات مجمع که مخترعات ضمیر منیر
کشای صاحب اعظم تاج الدین علیشاه غزنصره بهابوانی چون نگار کردون رواق معرش سلطنت بر ا
افراشته بود که نطاق نه طاق فلک از غبطت آن جفت خفت و خجلت دند پرند مرو دشت میکشت
و در صورت سقف مرفوع و نقش موضوع آن دیده دوشنان چون چشمه در شباک زنبیغ اخرت باز نماید
و جناح نجاح کستر صریع صرح ممرد را خاک نشین جناح سبک دانید و از آن عرف بهر طرف شرف قصور فردوس
علی شفا جرف مینمود در سطاولین مناط بهجت فضای او دارایک جنة المأوی اوای حضرت نا جو این بیت
وحی مانند بیت بکاخ وصل تو چون نیست دست دس بیهم با ستانت که دائم فرشته ایست برین بار
و بشارت دستور جهانیان بنده وصاف این قصیده غرا او صاف آنرا در جریده انشا اثبات کرد مصراع
و انها بسره والدره ذو وعیه قصیده ای کاخ سدره بیک بهجوه بهشت بنت خاکش فتات عنبر آبش فرات کوثر
غیرت نمای جنت حر البناء عالم بیت السعید اعظم دار الامان اکبر جوه طبع دلفروز وجه عقل و باز افت
چون عیش عمرزدا و چون عمر دم بر در ایوان بهشت جنت کمتر طارمش گفت سیراه منعت کرچون بچستانی منیر
خاک ساحت او را با مه لعد دفه حوران بزلف مشکین جبه بن بطرف شهبر انیا در بهشت پنهان وعهد بود مارا
انیک بهشت سلطان حاصل نمود یکسر نقشی که بی نگاه نقاش بر سطوحش از لطف بی بزیعه لحظه جان و پیکر

ان شاه و رکابین چون برکوه شاه فیروز • شاذان و نغز و نازک سراب و ناز و تر • بار رفعت بانی ادراک و هم قاصر
و زنخهٔ رواقش مغز فلک معنبر • کویی نموذج الحق در حرم صوب حجا نجف • زیر نطاق طاقش قبهٔ مدور
تا ستوئی بذیرد دالت زد ست بنا • از خط صبح کرد ، تقدیر خط مسطر • تا یافت تا امت نوشته ای دنیا
مرکز بذیر باشد وضع جبین مصور • در وصف جو وصاف ان انجم مانده حیران • گفتا که ذکر تا کی بانی سخن معبر
زانکه کعبه است در وی ساکن شده محمد • با سمان جادم شاه آفتاب انور • خاقان خسرو آیین جمشید جام صفدر
خورشید مشتری فر ماه سنان سکندر • خان زمان سلطان الجایتو محمد • ما رای بی سکون گردید کند در
مسعود مر ولیتی کمال زین سر ولیوه • مقصود چار عنصر سلطان هفت کشور • فیض محیط جود سن از دم ابقعه
عرض بسیط ملکش از شام تا بخاور • تا بحر کنهش در خلق صد جو رستم • نه لدیم مدیرش در کوس صد جو نر
چوپان در رزم سوزش بهرام دشمن افکن • نماق بزم سازش بر ویز عیش گستر • بنعش جواب جارست لذیر روی دشمن
تیرش جواب جوش و در دیده غضنفر • هر کس که برکشیدش چون تیغ جوهر آیی • از پای تا سر خود چون تیغ غرق گوهر
وانکس که دور راندش خونبار چو • داره همه دانسان از خاک تیره افسر • تا عرش مرا دولت امان بگسترد
با زعوق بانه طیهوج ذار مضطر • حکمش نیم اشارت از بهر امتحانی • منفک کند عرض ابا النار مجر باسر
از جمله مواهب در عهد شاه عادل • اینک وزیر مشفق دستور عدل گستر • کز بهر نظم هوش هر تابع همت ست بیمبر
و انزرت ممالک چون روح تنست مضمر • فکرتی بکار سازی چون عقل کار مبصر • بایش بکار دانی چون سکه قدس میمون
سعیش تمام کرده ایوان خلد آیین • بی دال و ذال رفته ادر جرت بیمبر • تا کعبه حضرت بادا این ایوان قبر بگو ایرز
تا جرحضرت بادا سلطان در یم • بر تخت کامرانی از جارچتر دلکش • موسد چار جیرس خطی گرفته بی جم
طبع از شراب احمر جان از نشاط او فرحشم از جمال دلبر کوش از نوای مزمر • و بیرون از ان عمارت در قلعه در
کرون رواق از طرف فلان بر وضع چهار خانه صفه ادا یک آیین برافراشتند از سقف تا تحت
وار شیره تا کرسی و تخت و پنجره و ابواب و شباک و میزات از زر ناب برد احرد بهانی که خازن
بهشت مشت در د ر ماذات ان جزا زر جحت و دمشت در نمی امدع اینست جابقعه که ازان زیب بهشت
و در صحن سراچه دکشا حوضه مدوره در زرین ساخته و در میانه قطعها برشکل مثلث و راویه قایمه
نصب کرده و از هر کزان درختی طوبی دیدار بر مقدار قد سرو بالای باشاخها منشعب از اشرف
مجوف ملتفت بهر یک وضع بیاقوت و در فواره دار بر آنکیخته زشکر و عنبر و یاقوت و لعل و مروارید
نهال بر سر مه شاخ کونه کون باری • از بن جامه وین عطا بانه ایکی کهر فروش مرکز مه زیر و عطاردی
و بران اصناف مرغان و انواع میوه مصور کرده و پوشیده از ریز دیوار تا فرق از نخاس
حوضه

١٤٦

حوضها چنانکه شراب و شربت و فقاع آبه لذة للشاربین • از ان نایزها روان در مرکز حوض یمانی بی
ساقیانه کانز در اجواف منقبت متصاعد می شد و از سران تماثیل بایکه دنوا ارا است نثار
درشا شما که چون ماسه شاش اعوجاجی داشت نثار شاش با بیات از نقی ما نعات بازند بهر قسمی
از جویبار سه نار منصب میکشت و ساقیان چون حور عین آب باکواب و اباریق دکاس من معین • از
زلال کوثر انرشیم تسنیم سلسبیل سلامت بر مبدا شدند و عقل سرانکشت حیرت دندان تعجب گرفته بجو اند
ع این ان منفی دان که چو موصوف هوش آمد • داکر بجای آب بشاخ دی دران نایزه دمیدندی ازمنا قیر
مرغان داجواف اعضا اصوات مختلف مجوف نغمات مؤتلف باسماع حاضران رسیدی سلطان
جمشید هیبت و لیش و پادشاه پرویز عشرت و عیش روزها و شبها اوخ ازان وصال و نقود روزدیها •
مجلس نعیم دیده بی سوز و ساز ماها • بر مسند بی جو زلف و رخ نیکوان گذشت • شبها و روزها و چه شبها و روز ماها
دران کاخ مینو بهجت عیشها کرد و رامشکران آوازهٔ العیش العیش بگوش زهره زمانه که باربد نوای مجلس اعلا است
رسانیدندی شعر یا لیت لذة ایام لنا سلفت • و حسن لذة ایام الصبی عود • ایام اسحب ذیلی من بطالتها
اذا ترنم صوت الناي والعود • وقهوة من سلاف المزمانه • كالمسك والعنبر الهندي والعود • يسلب عقلك
اذا جرت منك مجرى الماء في العود • ذکر انتهاء شمزله سور بابلی سلطان عالم و بوده پادشاه زاده
جهان ابو سعید خلد الله ملکه بصوب خراسان در اوایل شهور سنه اربع و عشر و سبعمایه چون شمزله کبکر
علاء یسر بتو بالشکر بی تواز خراسان ع وات الدهر بالترجیع رافی • برای مخالف در پرده انزام • جون نزدیک
مینی باز کشت چنانکه بکنوبت این قول یا اصول بداستی در مقام بینی کنته شد میان شمزله بسور
بسرار کشور نبیره بوفا نیمور فر بنیس قلاقان از اولاد بقاناب و شمزله استیوفا باسبابی کر سبقت گرفته بعد
علاف موافقت بکسیخت چنانکه بار شتوان بیوست • جون رشته مطابقت یکتا شد • و بادیکر شمزلها کان نوایی تیز
دل ممری و سر بکرلی نداشت برا اساس مخالفت موکد و قاعدهٔ بنا داشت تمهید منصوبه در اواخر این سال عود
دنغوبند که حضرت معنعم ساخته بعده مشار الیه و سد علیاء تدلی منمسک و ملتجی گشت و بریمجون جسری
بست و با لشکر مازندران که از تشنه دید بستری بیماراند و خطر متقدرا از افسر قیصر دوست تر
دراند کتایب کتابت وقایع بخش ایشان یکسان نماید در ازم سر بر دست چون در بزم دست بر سر
نهادن اسان و دیار و نقد فراوان و انواع مواشی بی پایان کر از سمرقند با جانب دغاست رانده بود بمدت
سرماه ان آموبه عبور کرد شعر کانهم لما تمنیا البحر • اسرة موسی یوم شق البحر • در سر شبو زمان بدرست
و علفوار ا فنا کردند شعر بینا البکرا الوقد مث کل بلدة • فا دب و از داجا کانهم التمر • انتما ما

وبابی که بلغت ایشان بیت خوانند دوی نمود چنانکه بکتی او بیت اقچی یافت نمی شد وسخن این دوی مناسب حال
آمد شعر فاذا غلا شیء علی ترکته • فیکون ارخص مایکون اذا غلا • الا الدقیق فانه موقوتنا • فاذا غلا یوما فقد عز السلطان •
درکوه را انجا علفی باشد انرا تنزل کنند عوام آنرا سکه معاش ولمعه انتعاش میساختند پس توشیق مبانی
اخلاص را ایلچی با الوکها وانبار آنجا بحضرت سلطانی روان کرد معاطف شیخ سلطان اسلام بدین بشارت در اهتزاز
آمد ایلچی را اغلایشی یعنی اعزاز و برسلر اسبورغایشی وعلافات فراوان مبذول فرمود وبنواخت خلع وکرامات
وفنون تسویغات وانعامات ایشانرا مخصوص گردانیدند وعلفخوار در معیت ومشتی در هدوه بال نمیسرک بال
عیش دران روضات بهشت اساوزان بیه وزوراواد نوای بنجا وس دحکم راند از غایت مملکت
بر سبیل مساعدت وکرک براق و دبوتمات استعداد از تغارات لشکر ولیکن مقید ان اخراجات مقرر الحلاق کرد
پس حکم یرلیغ نفاذ یافت که شاهزاده عالم تختگاه خراسان را بطلعت خورشید بهجت منور ومزین گرداند سو نجم
بونین براه بیکلربک وسیلاوسون در خدمت رکابش روان شوند وامیرزادگان ونام یافتگان دولت هر یک
بوسوم براتی در بندگان رکاب اسماء سامی نعیین رفت بدین تفصیل سان بسر قتلغ شاه سرور تومان
قار نوین زاده در بندگه حسن سرور تومان جعان قار نوکال بسرا ستقتلغ باتفاق رستم بس ملایذ پدر سر دیوان
توشامیشی و عبداللطیف بسر فواد رستدالدین براه صاحب دیوانی محمد بیکر بسر باینتش دبایغلاو بسرا یلیایمیش
ونویکی براه قوشچی نیکروز بسر نورین نوبین براه ایداچی علی پادشاه بسر چیچاک المشارکت ایلبایش بسر سونچ
خانجی جنکوتمور بسر ملای شاه براه علداری این بسر سلطان یساول براه یساولی محمد خواجه بسر محمد خواجه براه اوداچی
فامحمد بسر سنای نوبین باتفاق سبور عتیق بسر تغدای براه اقتاچی شیخ علی بسرا یرجی براه قتلغا اقتاچی ریتو
بود اقتاچی منقم بتربت اتباق دستور جهان خواجه تاج الدین علیشاه • بسا فتن مصالح امور سلطنت وتجهیز عساکر
وصرف خزاین وذخایر چنانکه لایق بنده که شاه تو وتختگاه تو باشد اشتغال نمود وباختیار مسعود سرا پرده شاهزاده
زدند سپه فیمهارا بهامون زدند • بدو زمان حرکت رسید فرمان فرمای ربع مسکون
بطالع سعد وفال میمون • نو دیع فرزند دلبند قرة العین جهانبانی جنت القلب جهانداری را رکاب کرده سای
منجم فرموده دبیا به چهره سلطنت ما بزاله اشک شفقت چون عارض گل بشبنم سحری باران نمود ساعت عمانا بقرابت
پادشاهانه دنور یقین میدانست که دیدار تو ای دوست مگر یار ببین است • دل من می دله کوید کو ایبی
که باشد بیار روز بی از تو جدایی • بلی بی شک چه مرآید بمردم • برانم پیش ازان میدهم دل کو ایبی چهای کمان بردم
ای دوست لیکن • نه چندان که یکسو تنهی اشنایی • پس پادشاهزاده دولتیار بمبارکی وفرخندگی قدم جدی بوبخ توفیق یلنایش
قرنا نشش نظلا دولت هداو بنیاش • روانه شد چون عرصه خراسان منحم چیکر شمزاده عالم گشت ایلچیان
ایلچیان

ایلچیان بسور کذمت کنب تشرف جسته اولجامیشی کردند شهزاده عاطفت وانیناس تمام ارزانی فرمود و بیک
او را با نعام جزیل و اسرامیشی مخصوص گردانید وکار رها را نشنی و رونقی بیدا امد و مرجینر در حیز خفه
قرار گرفت وسودا را استبدل از دل و دماغ قام تنطان ازالت یافت و دیگر امرا رتومان سر یک در مقام صدق
واخلاص وموقف خوف ورجا که داعیه خواعیت وطاعت باشد برداشت ورعایا ولشکری در مهاد مهمانت
خوش براسودند با تدک زمان عراص قاسان ورقاع رتیع اتران باد روضات جنات دم انبازی نمد
در دولت روز افزون روبهای گفتار شیری لفوند تیهو براستی باشاهین بازی کرد شب روز را در ازطرف
خیال معشوقان با ثقند خسب دکاکل ترکان در فتانه بر سر بیشانه بود و پس در حضرت شاهزاده ملک
امیر ملک و بیک معقول ونا جنیک وصیلت مال وحال در دو رنزدیک بر تیغ بنار شهیر دکلک سجار
دبیرنوین بزرگ سونج و صاحب معظم علاءالدین بهند و بیه شعر ان لم اقل القابه الق به • ثم سنا تجل منا قبا لا
چون سلطان ملک جایگیر گوشه ممالک را بتنقطاد لان حزم ورای مضبوط و محفوظ فرمود شاغل در ملکها و تماند
بکرت غل لهو وطرب وکمند افکن و خوانخوان بنفه الا دلبران دران نیز تباب دو زلف وعناب دو لب
چون زبیزنشان بنداد ند جز دست ساقی ما لا زدین صراحی در راه زن تیزید ند بکرک جنک لیکن در مهری
خوزمردافکنی از ساغر بی بازنکند • لاشک از دست غلامانت بجز دنگ نیاست • جنگ اگر راه زنی ترک نداند ز آنک
در کرنتی و غنانی چو دل عمکنیاست • گاه در صدر ارایک ارآی وگاه در ایوان رد فده آیین بزم بر ویزی
اراستی وجام جمشیدی شعر وقهوة من بید المغنوج صافیة • کانها عصرت من قد مغنوج • خواستی وگفتی
ما سنلو بدی در بین تنکدام • نه پرویز بزم ونه جمشید جام • در سنه خمس وعشر وسبعمایه چون ترک خیل شتا
برک جنگ را شتاب کرد وشیشه حباب گری بر روی اب شعر وبکت سحابها بلا اجزلنت • فیاط فدر قبای
سیابی در پوشید و افتاب در فروة شعر واقط البرد حتی الشمس ما طلعت • الا مزملة فی فرو سنجاب
رنی فرده نداکس فرتو • روز بید • حکم یرلیغ شد تا در سلطانیه ساز اقامت چون برگ رمستان فتند
واین دو بیت از گفته امیر معزی که در قشر صورت مغزی داشت و شاهد اسا در پیرایه حال تقوی
مینمود شعر یعتزی به کل ما یهواه انسان • وعرضه حال پیر و جوان گشت شعر دو گوهرست دنوقت شرط
قنینه معدن این دو تنور مسکن آن • یکی چو آب زراندر میان جام قدح • یکی چو برگ اندر میان آتش آن •
بر قاعده مالوف عزت میمون قاعده تعاهد عیش وعشرت بود و عدل او نیز ثنا عدل و بذل او فایض برد
وتنزل وتضاعیف ان فاظ شاهنشاهی برا تمام عمارات سلطانیه وخیرات جاریه و ابواب البر
سلطانی بر شمنه میمنه میتمنه معطوف امار وزگار چنانک عادل او رد و رن او بیت

مخبول غیر دولت

بتعکس مطالب و لوعی دارد یاقوت احرا میدهانا را بسنگ دلی سنگ سیاه کرده‌اند در نوش همه نیش
زهر آلوده دهد بوقت مهر و مهربانی و از قهر مانه کند همه در شب وصل منشور فراق نویسد و هنگام کامیابی
نگذارد که کام خوابش نهند از شراب لهو سراب سهو نماید در اظهار رمی دل اندهد و جان بستاند در
طرف طرب تمه را غم پیش آورد و هم بغم از پیش برد بوسه بر سر آنگاه دهد که چون معاقر شمع سر بر دارد
و آب بر روی وقتی زند که دستی کعب نو تشوید دست در آغوش یار کسی کند که کارش چون سرآغوش بر سر
شود قرابه لعل لب دلبندان بیهمتاری روزی نماید که جان بلبان رساند دانه آنجا پاشد که دام غم انجام گسترده
دم آن دم دهد که در دم سر برد ألم تر أنّ الدهر يهدم ما بنى ويأخذ ما أعطى ويفسد ما اسدى
اینست همیشه عادت چرخ کبود چون بی غمی دید زوال آنش زود **وفات سلطان الاسلام غیاث الدنیا**
والدین اولجایتو محمد انار الله برهانه چون محاسبان جامع الحساب فی حسابکم
حبابا نو حرکان دیوان آجال ابراد و احتسابا که در دفترخانه ازل با فراغ محاسبه محاسبه گی گشته
مشغول بوده‌اند و قلم نجی ولانجی بر جریده کاینات میرانند در معامله اعملوا علی مکانتکم انی عامل مستوفیانه
جمع اعمار برو حیو لوی زلف درست کرده‌اند و او را در مباشرت بیت العمل حیات پنج روزه
بنظر اشراف خواطر و وضع روزنامچه حال بر قانون عملای حواس ظاهر و باطن بنیاد نهاده و در قطع منفصلات
اموال اعمال که حاصل آن جز جمع انفال و اوزار و تفریق راس المال اختیار نیست بابت بابت ساعی
و اجتهادش جز در خشو مطلق بارز ندید و تا زمان عزل کلی مدت بدفعه دفعه ایام حرف حرف مرلف
بحکم جبر قضا میکشید استنزال و در مقابله صد هزار خون جگر بهر عقدی که از منها و من ذلک ابانی برگرد تا آنک
کارش هنوز قرار و استوار نپذیرفته و از تحویل و تبدیل این نیابت مردم از سایر الوجوه چو ملوث رذرکار
بزار کشور غم و اندوه بروی تخرج و توجیه رفته و مفردات قوای نفسانی و او در سیاقت راستی و فراد
ملکات فی مثله منحی تاکرده و مجمل وجه میبولانه سر بالای تکمیل عقلانی نیافته در ایراد و بروات ابدا هم جعا
خرج انفاس مقدم و حرف اطلاق عمر مذکور را با وارجه دستور قضا باز انداز چون بنشان منصرف
عمل بالفعل که منشور مشهور فتقرّب اليه بعقلك تسبقهم بالدرجات والزلفى عند الناس في الدنيا
وعند الله في الآخرة دارد نوسیده باشد محسوب ندارد و تمامی متوجهات حقانی و نفسانی که بوجوه
رضی الله عنهم و رضوا عنه مشمول از جهات حقایق بمصارف وجوب و استحقاق تو سا ینده مسترد
فرمایند و بر بارز وجودش که تا کمنت بسا ربا فته ز برعین عنا بوده و از مناقشات نواب
داخلی و خارجی مبلغی بر سروی گذشته ترقین كل نفس ذائقة الموت بسر جی کنند و عاقبت معنی

مزادله

مشتری

146

حاصل همه خرج شد عمر فلک عین این جمع نکو نو که ندامت باقیست در وجه باقی تقریر والله لقد حلّ قدیم باق
فذلکه این حساب و حاصل این تقریر آنست که سلطان عالم در شعبان سنه ست عشر وسبعمائه از دار الملک سلطانیه
بعزم مطاردت و شکار متوجه چغان ناور شد و مدت بیست روز دران حدود ساغری زد و نخجیری انداخت
و بر کمیت سوار گشته چو عرصه میدان حاصل جهان عشرت و جای میدان در پی غزالان
ی آهوی تاخت در عشر آخر شعبان بکاخ جهانگای و روضه بهشت صورت کانها سرقت من طیب جنات
مراجعت فرمود و جمع مفاصل از خیره سری دست بردی نمود و سبب آنکه در سفر رکاب عنان سای رنجه گشته بود
بعذر در قدم شاه سرافراز افتاد و ازان درد کافه خلایق در ماندند پنجه کف الخضیب بر صلابه فلک صندل
سای شد و خاتون پنجم نشین منظره سوم در در چین آمد طبیب حاذق واذا مرضت فهو یشفینی
بادرد گفت درد سو بپای شاه تا چند دهی نمی دانی که قدمش فرق فرقدی ساید و خاکی که از اخمص قدم او
انگیخته شود فلک را کحل اخلص خدم اوست ذرور دیده ی شاید چون درد لختی از پای شاه دست باز کشید و سر
خویش گرفت استحمام فرمود ناگاه باسهال دموی موذی گشت و رنج از دست معالجه چون استی بر استی
از دست بر گذشت سلطان بتخلیت محبوسان و تسلیت مایوسان و افاضت خیرات و اضافت مبرات حکم فرمود
و وزیر مملکت که در غرقاب توجع غوطه میخورد و از شفقتش در آتش حرقت می بود صدقات و نذور بر فقرا و مساکین
و منقطعان و گوشه نشینان ریزان داشت و یرلیغ شد که در ممالک بسیط اسامی خلفاء راشدین علیهم رضوان الله
اجمعین الی یوم الدین در خطب جمعات و مجامع تذکیر و ختمات بترتیب واقع ایراد کنند و اگر بعد ازین متعصبان
بی خبر و مقلدان دور از نظر که دشمن مکابر و دوست نادان اند در صورت تقدیم و تاخیر یا اظهار استحقار
و تصغیر نام ایشان بر زبان رانند آن کسان را بمجاری تقطیعات اصوات و ظروف حروف و کلمات یعنی دهان
از سنگ و خاک پر کنند و این ابیات معتقد ضمیر پاک جهانداری را تصور لعمرک ما عندی مزید حب
واجب الصدیق والفاروق ولعثمان شرب فی فوادی ولم یک آجنا و لا مطروقا ما اری
بعضهم لبعض عدوا بل اری بعضهم لبعض صدیقا چون املاک خواجه سعد الدین وزیر در حوزه
کوفته وقف ابواب البر سلطانیه فرموده بود درین حال سلطان تذکری واجب دید و اشارت فرمود تا بنیمه
املاک بر فرزندان او صدقه کنند و بس دانست که کار نوعی دیگر ست و معنی و ابو علی مات
فی اسهال و مبرسم قد مات افلاطون مات دواء الموت الا عند من اذ قال للمعدوم کن فیکون
مانند دیگر اسباب متنوعه در نظر عقل مصور رشد بخط اشرف که پیوسته حظ شرف عطارد بوده وصیت نامه
نوشت محتوی بر ولایت عهد پادشاه زاده عالم ابو سعید و تقریر وزارت بر منسق دولت و مستحق هزار عاطفت

الکف الخضیب نجم ص

ذررت اللحم والحب والدواء اذرته ذرا فرقته ومنه الذریرة ص والذرور بالفتح لغة فی الذریرة

الآجن الماء المتغیر الطعم واللون م

المطروق ماء السماء الذی تبول فیه الابل وتبعر ص

وتربیت خواجهٔ جهان تاج الدولة والدین علیشاه ومردوکوشواره فرقد درخوش چون سخن سر سری وحکایت
ملک وسلطنت این سری ازکوش بیرون کرد وباخاتم خورشید نکین وتفویض ولایت عهد دردستارچهٔ خاص بسته
خسرو عادل ایسنقلغ راسپردتا بر سبیل ودیعت وارث تاج وتخت وحارث نهال بخت ابوسعید را
سپارد ولوبین اعظم چوبان را از روم مراجعت کرد این سخن برسایند که کوچ آقا نیکوی ماجنان دادی که
روزنامهٔ مفاخر جهان مانند رستم دستان بر آسمان که داستان باستان کشت ودر زمان دولت مابنز بخدمات
پسندیده وبندکیها کرین توستا یل بخار نمودی بعد از ماجبلت مرد انکی وطویت فرزانکی حقوق تربیت
واصطناع چند ساله اقتضاء آن کند که غرة الفواد خانیت یکدانهٔ عقد سلطنت را بر سر بر پادشاهی
استقرار دهی ومحافظت ملک ولشکر باضعاف معهود نمایی ومدت العمر سوالف الحقوق
وتربیت را بر وادق عبودیت مجدد داری وحق خدمت میدان وایوان   چو بخش رشتهٔ دایم کربندی زد ابر
جو تیغش بر سر خدمت تو در بند کمر باشی   این بکفت وزبان بکلمهٔ طیبه دایر ودل حاضر در عین عین مشاهد
ناظر بتلاوت قرآن ودیعت جان که خلاصهٔ ملک جهان بود بخزانهٔ خانهٔ ارواح تسلیم کرد مشت
جمعه بیست ونهم رمضان از روضه بروضه رفت ازکاخ بباغ   اتاه الردی فی رتی عاف واتما
ابی جوده ان یرجع الموت خایبا   اید عجبم از ملک الموت که او   از چون تو کسی جان ستد وشرم نداشت
صاحب اعظم علیشاه باظهار واقعهٔ غم اندوز شادی انداز رخصت نداد تا تجهیز پادشاهانه ان
تابوت زرین ومراسم تدفین وتکفین اقامت کرد ناکاه ازکلشن بهشت شادروان عزیو واخزنا
واویلا واسلطانا چون نالهٔ کورکای شاه بکوش خورشید وماه رسانیدند ومطربهٔ بزمکاه نیلوفری
چون چنکل خود دران ماتم موی بر ساعد بسته ووف صورت تبانچه بر جبهه روان داشته
این ابیات از انشاء بنده وصاف بنالهٔ حجازی ادای کرد
برجانت کرد چرخ ستمکر ستم دریغ   کرچه دریغ می نکند سود هم دریغ   دست تو میبود ودلت کان بساربود
محروم کشت عالم ازین کان ویم دریغ   صد آه وصد هزار دریغ است در دلم   باری دریغ وآه مدارای دلم دریغ
بشکست روزکار جفا کار ناکهان   ز آسیب سنک حادثه آن جام جم دریغ   میغی تنند از تبش دود ناک ملک
ای مهر طلعت تو بهر صبحدم دریغ   برباد رفت تخت سلیمان وعدل آه   در خاک کشت تعبیه شخص کرم دریغ
ای بزم جان فزای تو دانه خرد کهست   برچنک زهره زمزمهٔ هر نغم دریغ   چون بر جای سریر اثیر رفعت
وبستر وثیر بالین ونعوت اسباب تجهیز وتکفین ساخته شد اختاجیان تقدیر در عوض
سمند ورخش مرکب چهار نعش درکشیدند تمامت خواتین وشاهزادکان وامراء دولت

ووزداء مملکت واصحاب دیوان وربات ایوان وعموم رعایا ومتوطنان ولشکریان همه لب خشک چون چشم نی آب
لئیمان همه دیدکان ترمانند کف فیاض کریبان باکریهٔ نوح ونوحه کر   بس کوش که از نوحه کری کر کردند
در صحبت ان رکاب که باز رکوب بران منصور بود چون اشکل خطا روان شدند وغاز کزارده در تربهٔ فتنه
دیدار ابواب البر که بر ابواب جنت حد مشتمی کشادند تا بوت زرین دفن کردند وتاریخ این واقعه بر صحیفه
جریدهٔ ایام بقلم الم از زلول خاطر فاتر وصاف برین نمط مسطور کشت   خدایکان جهاندار الجیتو سلطان
که کسر اعدا بافتح مملکت ضم کرد   بسال سیصد وپانزده آخر رمضان   ربیع عمر قضا مهم بر و محرم کرد   وروزها
علی التوالی در نفس سلطانیه وسایر ممالک قربا وبعد اکه تیقن این وفات بر افاق رسید بعد از ختمهاء قرآن
مجالس وعظ وتذکیر را بدعاء خضرة الرحمن بروحه وریحانه قانه ایامن ملکه وسلطانه آراسته داشتند
اللهم ارحم شبابه واجزل ثوابه ومتع بفضلک خلفه بما اخلفه فانک الکریم المنان والمتفضل بانواع الاحسان
والله فی کل شیء حسبی ونعم الوکیل
چون سلطان عالم   سایهٔ لطف خدا مالک رق امم   حامی ملک جهان ماحی رسم ستم   صورت رحمت آفریدکار خلف صدق
سلیمان روزکار   کیخسرو وکیقباد ثانی   اسکندر خضر عمر کیتی   نهال بی مثال حدیقهٔ خانیت هلال جلال
فلک سلطنت   هلال بن بدر وابل بن غمامة   وفیض بن بحر وبل شجاع بن شارق غزار بن صمصام وفجر بن صبحه
وشبل بن ضرغام ولمع بن بارق   ابو سعید بن الجایتو بن ارغون   سلیمان شاه اباقا بن هلاکو خان
که بود تور تولو واو سلاله شاه   جهان کشای اعادی کزای جنکیز خان   وفق الخضم نهی صنو السماک علی
وسع الزمان بجی ملا الندی ندی   افاد عرفا وتعریفا وعاد فه   کالکوکب السعد اهدی واهتدی وهدی
ظلا بالرافة دوراته   بطالع مسعود واقبال موعود از صوب خراسان که مطلع آفتاب سلطنت است
چون آفتاب از بعد ابعد بمحروسهٔ سلطانیه حلول فرمود واقامت مراسم عزا واوامت مواسم دعاء سلطان
سعید نقل الله میزان حسناته واسکنه روضات جناته کرده روح او را خدمات از ختمات قرآن کلام الله
عز وعلا تقدیم افتاد روزها در ابواب البر وروضه وایوان تمامت امرا وکبرا واصناف مردمان را آش
دادند بوقتی که در مخیم سلطان خیار ربیع بتیره رعد نوبهاری فرو کوفت ورایات اتش روایت برق خاطف
بر تیغ کوهساران برافراخت جوافا صداف از نقاط ابر ولکاف چون اصداف الاوصاف از روایع طبع
وصاف بدر ناب ولولوی خوشاب اتصاف یافت   چون یار بر دیار بابار در بر یار   سبزه
مرغزار بالید ودر برابر هدایل رسیل از ستیزهٔ مرغ زار بنالید از شاخسار ساق کالزار
بلبل وهزار در ریاحین وسمه کشیده چون نکار دچاو کل وسار عنقار قار از نوای موسیقار

النقی قبر الموت
ووج وریحان
الی رحمته ورزق
الوابل المطر الشدید
الغرار
الصمصام السیف الصارم
الدیل صوت الحمام
یقال القرش هدیلا

حکایت کرد خطبهٔ طبا طباء بلاغت صور نویس در انجمن چمن سنبل و سمن و مجلس حسن فردوس کاله یاقوت
عذار و سرو پیروزه تن علی قضب الزبرجد شاهدات بان الله لیس له شریک
خواندن گرفت اغصان ریاں و افنان قیان و گل دو روی و لالهٔ خوار روی از ژالهٔ گوهر نسب
آراسته هم ساعد و هم گردن و هم گوش باشارت و فرمان شهزاده جهان که دو جبین و دو بکر ربات حضرات
و انفاق و اطناب ارکان حضرت طلبهٔ علوم و عملهٔ نجوم بتسییر طالع و تقویم مطالع و تیسیر مطالب
اشتغال نمودند در سنه سبع و عشر و سبعمائه که غرهٔ غرا ابخت طلعت زهرا آغوش چهرهٔ حسناء ملکه و جلوهٔ رعنا
فزود نحوسی از درجهٔ طالع همایون یعنی برج حوت چون چشم بد از روزگار سلطنت دور و ذنب چون کید
و اهی حاسد مهجور و سعدین بنام سعادت بخش پادشاه مستعد شده از مناظر تثلیث و تسدیس
مناظر و حظ سهم السعادة وافی و من کل الوجوه قوی حال و تد عاشر یعنی مشتری نیز نظر را از قوس
مشتری بود قدر چون بندگان و اعی قمر چون مرغان ساعی زهره مهر فرمان برعطارد کاتب دیوان
رسیل مطربان ناهید و برجیس ثناگستر ولی بهرام ترکش کش زحل چوبک زن ایوان بر فراز تخت میمون تخت
قرار یافته بوفق فخد قدرت منتهی تاج دولت نتاج پادشاهی نهاد و عقل در ان ابهت و بها و ردعت
و روا متحیر مانده از زبان روزگاری خواند بر آرنده آتش چون فریدون بود نه پرورده آتش از فریدون بود
هم قضا در محکمهٔ رضا بمحضر گواهان مزکی عدل و بذل عروس مهر معرف کردهٔ ملک را عقد زوجیت بست
و هم قدر بر مقتضی وجمع الشمس والقمر و قرن النور و القمر نگار ریزهٔ مشاطهٔ صنع الهی عقیلهٔ عاقله
پادشاهی سلیلهٔ صلب خانیت سلطان بنت السلطان العادل غازان خان را بفصل الخطاب
مستطاب خطبهٔ خطبه کرد و صداق صدق صداقت و مهر مهر مهارت بر پیچ بحکم کفالت کفایت و
و دلالت و صایت شایعت تحدی در دبعهٔ ازدواج و امتزاج شاه خورشید تاج قرار داد
قدر بمهر زرین آفتاب بسوخت ستارها چو سپندان و آن نگاه دید روزگار بر لوح محفوظ
بقلم جف القلم و حل خورشید نامهٔ وفاق در محضر گواه و بیان بنوشت و بسجل عنایت خدای عز و جل
مسجل شد از یمن معدلت پادشاه همه روز نوروز بود و همه شبها با قیمت قدر گرفت و عید خرد بنود و اگر
بود بحری عید بدل یافت و موسیقار زمانه بنغمهٔ مرغان خوش سرود و ایقاع نغمهٔ او در مجالس
انس خوش بسرود نگارا درین جشن مینو بهشت بعید جوان نوش بر طرف کشت
جهان خوش دل شد از دولت بو سعید چه خوش باشد از این دو لب بوسه عید بنده وصاف که قرب
سی سال تا در سایهٔ سریر آسمان و سالی قارعه نیکوکار غازان خان و پدر جهان دار این حضرت

اولجایتو سلطان انار الله برهانهما حسان مناقب طراز مدحت خوان و وصاف آرای سخن ران بود
عریضهٔ این دعا بادا رسانید چو پادشاه جوان بخت پیر تجربه شد خدا بدست تو دادجهان بدو داد
چو سال منصور و مقلوب جلوس میمونت سنین سلطنت تو بهشتصد برساد و مطربهٔ بزم طارم سوم
یعنی زهره در پردهٔ راست بر خم مخالف نوا این قول نو آیین بر ساز چنگ صبوح آیین بساخت
چو گفتم بیان تا بعهد رشد و غی چه گفتا قضا چه تبین بلغنی چون نظر در نظم امور ممالک و ضبط قواعد مسالک کرده شد
احکام قوانین کلی و جزوی بر احکام یرلیغ سلطان سعید مقصور آمد و نویان اعظم نمتن آفاق دین پرور علی الاطلاق
خسرو کسری نصیب آرش جمشید وصف چوبان میر لشکر کش لشکر کش ملکت افزای شیر رستم دل عادل حال نصرت آرای
آنکه او را برون قادر ز فتح و ظفر است زانکه او راست چون قادر ز تایید خدای که بحقیقت حامی همه عالمیان و راعی امه اسلام میان
است بقاعدهٔ قدیم بر منصب بیگلر بیگی توفیق فزوده و مقتضای یاساق سلطان سعید تولاه الله بغفرانه عبهر بوستان
خانیت غنچهٔ گلشن مملکت و دیعهٔ بدیعهٔ لطف حق لطیفهٔ شریفهٔ صنع مطلق ساقی بیگ سلطان دامت عظمتها
که در عقد جهانداری برد در عقد زوجیت او انتظام گرفت و کار جریک منصور و سد ثغور و رونق امور
وجبر هر مکسور از رای عالی و رایت منصورش بر قرار استقرار یافت دو یا سمی ملکت شاه
خورشید ستاره لشکر آمد در رزم بدست بردمردی مانند تیغ برسر آمد و امراء بزرگ سونج نویین و ایرنجین
و حسین و استعلع را بقاعدهٔ با خدمتش براه یوکاری توشامیشی گرفت و امرا و تومان و هزار و صد و ده
با چریکی که در اهتمام ایشان بودند و یورتها و علفخوارها در هر تغر و هر کوره هم بدان نسق و هم بران وتیره مقرر
و ممهد گشت و کرک یراق یسور و چریک او در صوب خراسان و دیگر لشکرها و جوانب که در اطراف ممالک مخصوص گشته بود
و سبب وقوع حالت سلطان جهان عمت استحالت یافته از مسترد اخراجات موثری بتازگی اطلاق رفت و
صاحب اعظم دستور جهانیان تاج الدنیا و الدین علیشاه عزت انصاره و صایب سلطانی بل بخاصیت عنایت
یزدانی بر حسب معهود مباشر منصب صاحب دیوانی گشت نه مشارکت غیر و کار خزانه بزرگ و دیوان و عمارت
و کارخانه معمور و اختکان خاص و کرک یراق و مساس که بشت دست لاماس بر روی زراد خانه میتواند
زد هم برای ملک آرای او مفوض گشت و ملازمت حضرت جلت لیلا و نهارا عریضهٔ این جمله و عواضه این
حلة آمد و فود عواطف پادشاهانه بر تعاقب انفاس زمانه متعاقب و سیور غامیشی گوناگون روز
افزون مترادف
چون همگی سعی آدمی زادبی معاونت سپهر و بالست و اسباب بی ارادت حق عز و ر سراب و اکثر سعی العالمین ضلال
و وسایل بی مسبب او هرزه و بی طایل و عیشک فی الدنیا محال و باطل درین حال بی ارادتی بر زبان خامه گذشت

ای دل اگر باغبان قضاء آسمانی شجره مراد انسانی را بر لب جویبار ارادت بشبنم توفیق پروردی لامزید گلبن ثمره کام از اکمام انتظار و امید دل خسته بر آوردی چنانکه بلبل طبع سعدی می سراید از گلبن سخن که گفته

کرم باز آمدی محبوب سیم اندام سنگین دل گل از خارم بر آوردی و خار از پای و پای از گل تشبیب سخن مبنی بر آنست که

در شهور سنه سبع عشر و سبعمائه سلطان یساول را خطبت دختر ذوالقرنین برادرزاده یسور ایسنقتلغ نام

دلنشان و دلگشا و دلزدا و دلربا دلنواز و دلفریب و دلفروز و دلستان یغیر علی القلوب بسیف لحظ

یزلتها یفضا بربه السنان قد و روی و زلف سرو و ماه و مشک مشکل بیجان ماه تابان سرو راست

دامن خاطر بدست استیلا المحکم بگرفت تا ترتیب و ساختگی اسباب تنعمات که معهود چنین داعیه تواند بود کرده

متوجه مرغزار چکتو کار اردو بر وشد در آن حال یسور بشکار چند روزه بر نشسته بود و آتش شبق

یساول فرو نشسته تا ترصد و انتظاری یا تقبر و اعتباری کار بندد خاتون را علی الرسم اولجامیشی و

دختر را انگشتمیشی کرده طوی بی در کمال تکلف و آراستگی و تنوق و دلنمودگی ترتیب جادو دل خاتون بز ر

مغناطیس کردار جذب کرد از کوشش تو خود قیاس می شاید کرد کاینجا که زر ست پاره آهن مترس ست

باری و علم داد و ساز و علف خوبان معین باشد که یسور را عرضه داشت کار مصاهرت و مظاهرت با تمام

رساند یا ساول بر مقتضی من یبصر یتع و یا عجبا ان الظباء نطرفها تصید رجالا و الظباء تصاد خیمه

اقامت هم آنجا بر افراشت و نقش وصال که بخواب می بایست بر صفحهٔ خیال بنگاشت

بدایلبان الوصل طیف خیاله و هیهات طیف من لذیذ وصاله و بیت القصیدة حال آنکه بیگتوت مزقی بود

این ستارهٔ برج خاتیت برصد امید و زیج تزویج ترصدی کرد چون ازین خواستاری بدرفتاری آگاه شد

بدرفتاری که بر نفس سبعی استعلاء ارد فکیف با طرف دشمن جهت تحصیل لذات نفس بهیمی و مهر د و

درین کار چون مرکز و پرکار ندر کار آمد و آتش غیرت دود بسقف لاجورد رسانید و دست

حسرت مثه بنداری در دیدهٔ بیداری او کشید تا چهار تکبیر تنکیر بر حق پادشاه و ولی نعمت زد و یسور را

در شکارگاه او چنین کرد یعنی عرضه داشت که سلطان اولجایتو بهشت عدن بپیوست و پادشاه زاده

ابو سعید هنوز در مرتع صبی خرامانست اگر یسور سیورغامیشی کند و اندیشه‌های دور از خاطر ش ترغامیشی

و ایسنقتلغ را بر بنده ارزانی فرماید متعهد میشوم با تفاق یساول را بر داریم و عرصهٔ خراسان حالی

یسور را مصفی و مهیا گذاریم از آنجا خود بانتقال عرصهٔ امید اتساع می کرد و مشعلهٔ دولت

اشتعال می پذیرد نخض غمار الردی تسلم و بت عجلا لفرصة عرضت فالحزم فی العجل

بدین شرط صم سخن ختم کرده مبارکشاه را با لشکری معین کردانید تا در عوض موانست

مهمات

مهمات ملابست مهمات او را بنماید و بناد به عرس بر وی منه به ماتم سازند یساول فارغ و مطمئن منتظر

سرود و سور نشسته و دل در مطلوب محال بسته و با خیال محبوب چون خامه از غم سرگذشتی بیخوانه مفافصه

اخذنا باطراف الاحادیث بیننا و سالت باعناق المطی الاباطح آن لشکر کینه گرور برسید

آخر بدیدم ای جان در روز خوبی تو دست خطا کشاده پای صواب بسته با یساول مقدار دویست سوار بود

چون ماهی در شبکه اضطرار نشسته و بعد کوشش به مراکب سوار گشتند اجل مانند تیر از مرسوم دهان کشاده

و کار چون تیغ در گردن افتاده حاصل تمامت اعوان را عن آخرها بقتل آوردند یاساول در آن گیرودار در راه گروفر

فرجه معرکی یافت و عنان بر تافت نافتهٔ دشمنان و شیفتهٔ دوست سوخته روزگار و فتنهٔ گردون

و با خیال دلبند و بخت نژند خویش میگفت چون خط تو با رخ تو بی جاه مصاف بر قلب من از هر چه افتاد شکست

و زبان حال بدین بیت جواب داد اذا ما نکحنا الحرب بالبیض و القنا جعلنا المنایا عند ذاک طلاقها

مبارکشاه چون صید خسته و آنگاه او را بصلا کید جسته دید بر باد بیمایی که زیر ران او بر مسرع صبا

و دیو رهوی دعوی زبر رانی میکرد اقترا امامه و سوطه عنانه و شوطه عنانهوا

باد کردش سیل همت برق سیما جوش صاعقه رخ ابر دم باران منش دریا فغان با جوقی پر دلان

از لشکر که مراکب ایشان نیز فکانما یو فعن سالم بو ضع صفت حرکت داشت در عقب چون دود

بشتافت و چون باد بوزان گرد می شکافت بعد از دور و زمانی نحت دولت یاب دریایان مراة نزدیک آب

جیحون که قراسو خوانند در وی رسید معدودی که مصاحب بودند همه را مراکب کالحم علی الوضم مانده و عرصهٔ

امید از مهرهٔ حیات بر افشانده هم آنجا او را بگرفت و فرمود تا جیلا امیر صد تعجیلا لا تاجیلا بدست خود دندان

مرده را سر او عراضهٔ زبان تیغ کرد آیند و لله در القائل و انما المرء باغ لیس یدرکه و العیش شح و اشفاق

مبارکشاه غدار بدین خدمت محلی مرموق نزد یسور و سکونت یافت و از نبا اکفاء و امثال ممتاز شد بیکتوت

چون تیر مکیوت از شصت سوء عقیدت بینداخت و از کار یساول دل بپرداخت بر موجب شریطهٔ که

ذکر رفت بمبارکی ایسنقتلغ را از یسور چون کابین دادن کامکاری بستد و از آن روی پشتوان مظاهرت مستحکم یافت

تمثیل را با خاطر میگفت نه پشتی قد و رویش عرامت و انعطاف ز سرو باغ و گل نو بهار بستاند

پس ایلچی به بندگی حضرت فرستاد و ملواح ابن الحاح و مزاح ابن لجاج و اعذار ابن عثار را تقریر کرد که بقصاص

عم خود تغو در این قصد بپیوست و نیز قضا رفته بود ندارد کنون رنج و اندیشه سود و در بندگی مقر باشد که

بندهٔ جان بندهٔ است و فرمان بر و کوچ دادن و بندگی کردن را بر میان بسته جان بطوع کمر هر چند معلوم بود که

از حکم برلیغ سلطان تغو را با بولاد قیا سیب موافقت شهزادگان ساربان و ذوالقرنین و غارت ایشان بیاسا رسانید

چنانچه در مجلد رابع اشارتی بدان کرده شد اما چون مبادی جلوس همایون بود و خراسان خالی خالی ما ندو
وجود در ان صوب لشکری بیگانه راسدی سدید و رکنی شدید و شیری شکوند و شمشیر برنده
خصم سحا و مهر بو بطاو سیف معنی و سنان صدع می نمود رعایت مصالح کلی را برابن اقدام خلعت
ابقا و عفو و اغضا و رفو ارذ انی افتاد و آن کرد بصفو مقابل کرده شد بل بیسورغامیشی و مراحم
مخصوص گشت او نیز ظاهر را برنهج بندگی استمرار مینمود کما استتر الضمیر البائن الذکر
در اوایل شهور سنه سبع عشر و سبعمایه چون پادشاه زاده جهان سریر خانیت را بجلوس عالمپناه که
تا روز قیامت عالمپناه باد زیب و زینت نهاد ورخ دولت اختر اقبال او نمود و ز شاخ خرمی کل
راش برون دمید امیر بزرگ ایسنقتلغ ضبط ممالک خراسان و فی ضبطها ن میدانست نه آنکه از حضرت جلت
اشارتی رفتی یا مذکوری بر تذکیران توقف نمودی التزام یاسامیشی و محافظت انجا نمود چون
تمرو تمرد بیکتوتی ظاهر بود و تعلق سببی مظاهرت پسور پیوند ان شاه عن منه دایسته
تکفل کرد که بنده اورا بر جاده بندگی و ایلی مستقیم بدارم این خدمت در بندگی حضرت
موقعی عظیم یافت و تمامت امرا و ارکان دولت بر تادیت حقوق و اخلاص در ین صورت
ممنون منت شدند و حکم یرلیغ شد که در خدمت او امراء تومان یکان تمور و امیرزاده پشیور غمش
و برنکی و طوغان برادر شادی کورکان و ترمتاز و شیخ محمد بن ملا امید و طغا نام
فی خمیس کانما السمر و الابطال هو فیه غیل حمیه اسود روان شدند و در اثناء این امور شهزاده
منقان کون در خراسان با امراء تومان حاجی پهلوان برادر یغای و اوای قرآن و ساتغان ااحی
و ری ملک پسر سلطان یساول و بهرامشاه پسر محمد اوکدای و امراء هزاره توکال و اردو بوقا و جیرمثار
پسر اقرا بها در و ننغوتای و حاجی برادر بجو شادی و سلیمان و ابوبکر و علیشاه و جاور بوقا و
و هزاره تومان لشکر معاهده و معاوضه کردند که بیکتوت را تاختن کنند بقصاص یساول
امیر بزرگ ایسنقتلغ را این معنی معلوم شد حالی ایلچی بنجیک نام پیش شهزاده منقان کون فرستاد
که سخن بیکتوت اینجا برین شد و بران حکم یرلیغ نفاد یافته باید که ازین اندیشه متمادی شود و تعرض
برساند بدین واسطه اندیشه بجایی رسید هر کسی از امرا در اماکن خود ساکن شدند چون امیر ایسنقتلغ
بخراسان رسید بیکتوت بنهانی ایلچی فرستاد و بنهانی وصول این ابتهاج و استبشار با ظهار رسانید
و خلاصه پیغام آن بود که ما با منقان کون باشمشی نتوانیم کرد کار دیگران سهل است امیر ایسنقتلغ با طایفه
مواطات کرده چون کره زمین از سواد شب کلبه سکین نمود منقان کون را کار باختند روز دیگر که مهر گیتی فروز

برفراز

برفراز روز دیگر که مهر گیتی فروز بر فراز افق قدم نهاد شبهت نمود که این معامله بی حکم یرلیغ نبوده و الا امراء قراجو
از تلفاء نفس خود برین بادرت اقدام نتوانند نمود مع قریب بیکتوت فارغ البال عزیمت خدمت امیر ایسنقتلغ با مقابلی شایند
و در مقدمه اورا از وصول خود اعلام کرد پانصد سوار را باستقبال فرستاد تا اورا محافظ و مراقب بوده دل
غافلان شکسته و راه خطرات در خواطر بسته ماند بیکتوت چون بخدمت امیر ایسنقتلغ رسید اورا بترحیب و تکریم
تلقی نمود و طوی مقبلانه فرمود اراستن و خلعت از قبا و کمر مرصع و اسب بازین و ساخت زرین داد و
و وجوهی که از حکم یرلیغ در وجه چریک خراسان معین شده بود تمامت بیکتوت و چریک اورا ارزانی داشت
و از انجا بر سابر زبانها رابر گشت والله یتولی السرایر که امیر ایسنقتلغ را بر مخالفت نوین جم فرمان
چوبان بیکر با بیکتوت نوع موافقت و معاهدت بوده ولو لم یکن هذا لحسبت کان قد
نباشد ترس از طوفان چو باشد نوح کشتی بان چون از ضبط امور فراغی روی نمود و لشکرها را یاسامیشی
کرده در یورتها معهود مقرر کرد ابتدا اردای قرلنزا برادر نوروز که خلایق هنوز سپنداورا بر در مهر
نوروزی می سوختند در خراسان نصب کرد و متوجه بندگی حضرت شد هنوز بیرف نکنمشی نرسیده که متعاقب
اخبار عصیان بیکتوت از افواه اشاعت یافت و بارادت حرکات بارادت نفس انضمام و بارادات افعال
باذرات کون تغیر این بیت میگفت الا الاری ذا خشیة فی فواده تجمجمها الآسید و دفینها
و قال المرتضی کرم الله وجهه ما اضمر احد شیئا الا ظهر فی فلتات لسانه و صفحات وجهه و غمازی احوال او در موضع خود
ایراد رود ان شاء الله تعالی و جزاه الله تعالی عبده حتی یوافی جزاه بحق من لا نبی بعده

درحالت حدوث حادثه مالابد سلطانی تولاه الله برحمته الواسعه پادشاه و پادشاهزاده جهان ابوسعید
سلطان خلد الله سلطانه و نصر جنوده و اعوانه در خراسان بود و سویخ نوینین ملازم ان استان نصرت آشیان
و ضرورا استین رزینده تیغ و نگین اعظم چوبان نوین در روم و امراء بزرگ ایرنجین در کرج و حسین بیکر در بغداد
و لشکرها چون اسباب خوشدلی متفرق و خللها باحوال و آمال اعمال متطرق و بیرون از امیر بزرگ ایسنقتلغ
و صاحب اعظم عزت الضاره را محافظی نه درین حال شاه و شهزاده جهان بلقیس دوران ملکه مملکت آراه
و عقیله جهانبخش عاقله عدل پرور کافله دولت ساره ملت ایسیبه عصمت صفورا صفوت مظفره الدنیا و الدین
کردوچین افسر دودهٔ سلغر که همایون نامش در مراسیل ارغو واسطه تزیین است عصمت او بچو ترکیب دور فلک از عیب
راستی این سخن معتقد جبرئیل است ابر سر ماه سپرش چو نهد کام بین جای رو بنی که زیغوله حور العین است تا بنام کرمش نام سخا گشت درست
حو شد برمکی و بر حاتم طی نوبتین است حضرتش را یساول صد عکرمه خوانا تنست بنده احمایش صاحب قسطنطین است عنف و لطفش بجهان قاید فقر است و غنا
ضنم خشنودی او را ابدکفو دین است

بترتیب اسباغ او نسلیه خواتین عظمی سیما شهزاده را سنین درخ و شاخ سلطنت و ثمرخ شجره خانیت سانی
بیکی زاده الله عظمتها اجتهاد شاهانه فرموده و در مهامات سریر دولت و رعایت چریک و رعیت در مرج و مرج
بذل مجهود چنان کرد که روان نور اکینا خاتون که بعد از وفات قاآن بی تعیین ظاهر و تمکن جهانبانی
رعایت الوس و لوشی چریک چنکیز خان بواجبی نمود و ان احدوثه عنوان تاریخها آمد ازین رای و رویت
در حوی خجلت غرقه بل از دست سلاطین ایام و خواقین فلک غلام با صد عنان و سنان عشر معشار آن
بر نیاید بچهار کز مقنعه که مقنع قد فاق اردیة الرجال خمارها میتواند بود با آن رسانید که تاج همه
سروران عالم با سر بلندی چون خلخال خوبان از دست طعنه زنان در پای شرمساری افتاد لاشکر روزکار
از زبان بنده و صاف میکوید هر کرا ما در اینش باشد پدر منکو تمر خود بلطف لایزال حق بوده منظور هم
مشکل ایام بر رایش شود حل لاجرم وین چنین ما کی نماید از چنین کس دورهم اول اعلام واقعه هول انکیز و انها
حالت رستخیز غای را ایلچی بتجیل ایام در تعجیل تمام بیند کی پادشاهزاده ایام سوی شرق روان فرموده در ساعت
بر سریر سلطنت مبالغه بی کران و مجهزی بصوب دوم استحضار اعظم نوئین چوبان و بدیکر اطراف احضار امرا و ایلچیان
چون و اقران شب روز در شب و روز با بیرق بروق خواطف و رماح ریاح عواصف عنان و مهر کرد ایند و فرمان
امان تبلیغ با نحا ممالک زادها الله بسطة و نماء پران کرد که باسقاقان و ملوک ممالک در نواحی مغارب و مشارق
بتامین خلایق و دفع طوارق بوارق مردانه قوام غایند و در عمارت بلاد که کلید مصالح عباد است امارت نیکو بندکی
و اخلاص بمظهر صدق رسانند و هر کس بشغل معهود چنانکه پیش ازین بوده استمرار فزایند و از دستور
خیال خصوصا فضولا بر نخوانند و بطاوعت حکم یرلیغ مستحق مزید عنایت کردند بدین مقدمات خیالات
فاسد از دماغها بیرون شد و چهار سوی ممالک را استقامتی روی نمود و روح سلطانی از صدر بهشت
آفرینی باد آفرین باد آفرین میخواند چون سریر خانیت بجلوس همایون مانوس شد در منتصف شهور سنه
تسع عشر و سبعمائه از حکم یرلیغ قدر رقدر قضا تبلیغ حکومت و سلطنت ممالک سلیمان برا و بحرا که ملک الیمینی آل سلغر
انا الله براهین للماضین منهم و ادام دول الباقین بوده باشارت ان الله یامرکم ان تؤدوا الامانات الی اهلها
و تتمه و افی سلوک طرق الحق حزنها و سهلها انحضرت را مسلم داشتند و اموال بر سبیل مقاطعه ابدی معین چنانکه
باسقاقان و ملوک و ارباب بلوک و کتبه و عمله عمال و محصلان اموال و مرتبان احوال از خدمت نواب انحضرت
مستحق کشت لاشک بحکم یک رنک و دواعی الطاف نامتناهی ان ممالک بحذافیرها از شمول عدل و نصفت و فور بذل
و عاطفت زیب و زینت و نور و نوا کرفت حاکم فارس فارس فارش بساط انصاف شد و اب صواب
آتشام بر باد سخن خطا چین بنشاند و قال الدهر سقیها بسحاب العدل الکامل ابرقوه

ابرقوه ابرقوه و اسقوه ابرقوه ابرقوه الامن الشامل بادی جناح شفقت و رافت سایه خدایی
بر قوی و ضعیف حاکی ظل ظلیل آمد و باران احسان از ابر بهر شاهانه بر کشت زار امانی کافه رعایا و عموم برایا ان عوادی
نیسان ریزان کشت و باوجود آنکه سالهاست تا اشخاص بقاع نقاع در نفس دار الملک شیراز و نواحی بغضاضه ابادی
خانزاده سلغری که اشرف اسلاف این شهزاده کامکار توفیق یافتند وان بقاع سامرها رتفاع یافته امثال رباطه عالی مستوی
و علیک ایاتها ستغری و رباط انس بخش ابش و مسجد جامع نو و روشنی از لامع صنوه و رباط شهر الله شهره الله بالقبول
و دار الشفاء مظفری شفی الله ساکنها و سقی صوب الرحمة بانیها و رباط خاین والثناء علیه حایز و رباط سربند
که الدنیا اذا اتاک اباک و اذ ذاک آذاک بزبان آبش که آتش در دل این منافقان دولت انداز د ظاهر ست
و سقایه جامع عتیق و ماثوم لحلو حدیث و خان دو در و حقیقت جهان خود خانیست دو در و رباط عدنی و بالله
عزه بانیها و مدرسه عضدی و نثت فی عضد الاعادی للذم العتبة العلیا و ربعی املاک وقف بنده زادکان که
امروز حاصل آن موقوفات زیاده از دویست هزار دینار باشد و همت دریا مقدار شاهنشاهی اتراموز و موقد
فرموده بمصارف خیریه رعونت و مصاب استیجاب فی لحلحه و اضطراب میرسد و نواب و ثنا منی
ان الثناء اراده انشرها من بعدهم فبالسن البنیان باضعاف آنچه دیکر بابینانرا موعود و منتظر است
نی آنکه از اجر ایشان چیزی کم شود روز بروز کار شهزاده مدخر میکردد در عهدی که بیشتر اوقاف
ممالک ایران زمین که ان خلاصه اقالیم جهان و سود قه اقالیم زمان تواند بود سغبه انهدام و عرضه
اخترام است چنانکه در اکثر بقاع و مدارس مدرس تقریر درس اندراس اضحت بقاع الخیر قاعا صفصفا
و غدت مدارس اثرها مدروسا میکوید و جغدادیا دمعید و ار بصداء الدهر قد جعل البقاع بلاقعا
مراسم اعادت با قامت میرساند محراب روی امام بچشم روشن قندیل هرکز نمی بیند و چون امام چهار تکبیر بر مسجد و غان
خواند بجای ماموم دیوان و سقوف در رکوع و سجود آید مؤذنان از یکدیکر اوازه خرابی بقعه بنداء حی علی الفلاح
میشنوند متعلمان غریب کتب و محصلان فقیر معیار و مستعدان مجدی نوا از تحصیل علم و تکمیل نفس باز ماند
و تمامت موقوفات موقوف آفت شتا کله و متغلبان افتاده و التفات بتبلیغ فی لغو آسمانی و ابلاغ رسالت محمد عربی
نانموده و حکم یرلیغ خانی و ایلغو یاسانامه چنکیز خانی ناشنوده و ارواح واقفان اولئک کتب فی قلوبهم الایمان
کنی و فای دنیا و کین کشایی اجل و سبل عنانی امر شناخته بوده‌اند و مال حلال خود در نظر دوستان خود چون داغ
غذای بوم از بهر غذای بر طلوع غذای وقف کرده ان حضیره بالا بر حضرت و الا بنفرین نا لنیغ و بزبان حال
سکالنده که عفا الله موالان دولت مغول که چون ثواب مرده را اسبی بر سر چوب میکنند و انرا
قوبلغان خوانند تا مرغان هوا را نصیبی رسد هیچکس آن طعمه از حلق مرغان کرسنه باز نمی کیرد

بقال فی عضدی و نمر رستنی ...
... الانقیم الاصلاح و احد ... ... و احسبها ... ...
العصف المستوی للارض ...

همت باز خشن برتر ازانست که او مدد مد برده وشب برگ اعمی کیرد چاموا لیان ملت رسول علیه الصلوة والسلام
وحکام ایام وملوک عظام وامرا کرام وقضاة اعاظم واکابر اکادم وزهاد کوشه نشین وعباد مرقع پوش ووضیع
وشریف زمی وداه در ابطال ان خیرات واستهلاک آن مبرات کوشند وبناحق صرف تعقب وذبذب ووسیلت جاه
وحرمت مزید زیب وزینت خود سازند ونیندیشند که مرد انه ازان خیراکر بر شریطه واقف بمصب استحقاق
پیوندد بوسایط تقلبات ارواح ومدارج حالات آدمی کردد بر ک توتست که کشتست بتدریج اطلس
ومردم که آدمی برآید ملکی موت شود وتسبیح آن ملک این دعا باشد اللهم اغفر لصاحب طراز الخیرات و
ارزقه ریاض خلاک وموانسه فریک بفضلک العمیم ورحمة وجهک الکریم والحالة مدام بتازکی از عقیدت اخلاص پیوندد وهمت
اسمان مانند ونظر آفتاب فیض واحسان ابو باشش وتوفیق سعادت رفیق مدد شاهی ای عاقله چرخ بنام تو باهی
درجوار خانه دولت اتابک استحداث فرمود ان البناء اذا تعاظم شانه اضحی یدل علی عظیم الباان
بقعهٔ چون حور ازرق زر ونیور وچون جوزا مزین بغر رود رر چون قبهٔ کسری بتصاویر مزین چون نامه مانی بنما
چون چرخ فلک روشن وچون خلد برین خوب چون بیت حرم فرخ وچون باغ ارم خوش چنانکی بکمال آراستگی وفنون
پیراستکی وفسحت ساخت ودقت صنعت وطیب هوا وزیب بنا نظیر آن در رقعهٔ ربع مسکون مشتمل بر هفت اقلیم
بوقلمون آثار طبع دیده ندیده وبلیع زبان نشان نداده است واز طرف قبلی قبه شمایل نمود ارقبهٔ سما وحد نزهت غیرت جنة
المأوی چون رایت دولت برافراشتند یعنی چنانکی شاه فلک پایگاه را بارگاه کیوان رتبت دردار دنیا بکار آمد همراینه
بعد از استیفاء عطیت کبری خوابگاه بهشت سرشت نیز در عالم عقبی ضرورت نماند وعمل ساعات ووقت جهت معرفت
صلوات خمس ومعرفت مقادیر شب وروز نزول وعروج سیارات سبع در منازل بروج در صفهٔ صفا صفت آن
جانب یمین ویسار معروف بیمین در پیشگاه ساخت راحت غرین مشتمل بر دقایق علم وعمل مانند نگارخانه چین
برآراستند واز انشاء بنده وصاف که علی سبیل الارث والاکتساب پرورده اصطناع ورافت وپروردهٔ
نظر مرحمت ارومند دولتیار سلغریست این ابیات بر سطح آن ایوان بهشت ارکان بآب زر ونکحیل
لاجورد چون نقش مانی بل صورت مانی بر دیوار تخیل مسطور کرده اند وقت ساعات تو دلفروزست
شب تو قدر وروز تو نوروزست ساحت قبه ات چو خلد برین محنت اندازو راحت انروزست از بلندی طاق بارکهت
دل قندیل چرخ پرسوزست بر سطوحش چو روز وشب هم بازو بیهو وآموو یوزست پیش آن بندکان لعل وکهش
کمترین بنده چرخ پیروزست بازوی ظلم از تو بی زورست عدل را بخت از تو پیروزست پیش خوان نوال ادراحیت
چرخ با قصعه بهره دیوزست طبع وصاف در ثناء تو شاه چون باقبال تو دلفروزست کرد وچین باد دره وکبی شاه
حافظش خالق شب وروزست واین دو بیت هم بر حواشی طاسی که بهرهٔ تر دو وقت دران حیران شود نوشته آمد

بیت

وصاف گفت طاس فلک میکند طنین از مژدهٔ سعادت اقبال کرد وچین دنیا ودین مسخر اهل کمال شد
باد امسخر تو کمالات آن واین ودر حوالی عمارت سرابستانی چون صحن ارم وبهشت خرم غرس درخت نشاوره آن
درختان سایه پرور وزمزمهٔ مرغان نواگر در شام وسحر داد لذت سمع وبصر بسرابستانی واز طرف یسار والیمین
بالیسار یمین الله سقایهٔ رفیع ارکان منیع بنیان سقایة الرضوان رضوان البواب که آب روی دجله وفرات
آنجا ریخته شود واز آب طاهر وطهور شی متوضیان ملت حنیفی در روز محشر اعظم غر محجل ولی غیر مخجل شوند
تالی این مواهب سنی کشت وحمامی دایت بها ثوابا فی عقابی وزرت بها نعیما فی جحیم در مقابله این
ادیکه چنان بر صفت پرداخته که از غایت غرابت وحسن فیا ننسکه دروی برهنه تن باشم وسزد که
طشت سیمین ماه وسطل زرین خورشید کمترین آلات فتیمان آن باشد وماهی فلک در حوض کوثر ذهاب
آن سباحت آموز دوشانه بصد زبان سبحانه ما اعظم شانه دفعه طال لنا مقامنا حماما حمی منا بر سجع
داند بر چشمه که اینجور خورشید بر سنت تغرب فی عین حمئة شاید که در انجا بی نهمت جنابت غسلی واجب
شمرد وبدست نیاز کل خوش بوی آن بر سوکند تا جهانیانرا روشن کردد که خورشید بکل همی توان اندود
وحور العین از سرچشمهٔ سلسبیل وماء معین چون ملالت فزاید وپوشیده از رضوان بتماشای آن کرد آید
اذا برزت من الحمام مائلة اوراکهن صقیلات الترائب امداد شکل لحجاالحمام عندی ید ومنة لست
اؤدیها بهوا رجلی صقیل لا ینی عن طبع فی الرجل یؤدیها از دست منت شهزادهٔ نیکو کرداب
دریادل کان یسار بکوش زمزمهٔ خوانان عالم بالا یعنی ملائکة اللیل والنهار رساند بس نواحی املاک
ارثا واکتسابا موازی عشر افلاک عشر معدلتش توامان واز نص رحمت نامهٔ مجید اعنی قران کلام الملک الدیان
من جاء بالحسنة فله عشر امثالها متکفل شود مثوبات آن والله یضاعف لمن یشاء موکد این بیان تصدقا
واحتسابا طلبا لوجه الله تعالی بران خیرات جاریات وقف مخلد فرمود هذا المواهب والرباح ذخیرة
منذی المکارم والسماح یمانی ومشاهرات ومیاومات طلبهٔ علوم وعمله وحفظه ومتصوفه ومرتزقه ومقیم
وکار کی چون دعاء بانی این مبانی ذنورت بر توی بر حال من تاب بکوا تی لغفار لمن تاب بر زبان
ساکنان بغیر مرتاب مرتب وموظف کشت ومقرر کردانید که آنچه از مصارف این خیر جمیل که کفیل
اجر جزیل خواهد بود وصوف عمارت رقاب موقوفات فاضل آید در وجه صدقات انما الصدقات
للفقراء والمساکین والعاملین علیها والمؤلفة قلوبهم تفرقه کنند تا جهانیان از گفتهٔ وصاف بخوانند و
بدانند که در معدلتی عاقلهٔ روح امین در مملکتی مالکهٔ روی زمین بلقیس دوم رابعهٔ مردوسه بنات شهزادهٔ آفاق الغ کرکو
در اثناء این خیرات واحسان نمودار خیرات حسان ملهم سعادت ازلی که متضمن هدایت ابدی تواند بود در خاطر عاطر شاهنشاهی
زبیندهٔ ملک پادشاهی انداخت

تا اعادت فکری و اجادت نظری فرموده وزبان داد که مقابله بارکاه سلطنت فزای دنیا خوابگاه ضرورت سرای عقبی
راد رحریم حرمت فزای مدینه رسول الله صلی الله علیه وسلم   فذیت لترب المسک یثرب اذ له ستمیم رسول الله مازال شاملا
بقعه بهشت سرشت ملاحق باب الرحمة از مسجد سید المرسلین علی روحه من تحف التحیات ازکیها ومن نجب
الصلوات اتمها چوکردون سرش را بکیوان برافراختند   و اموال از حلال رهین وجهی در استعمال آن
صرف کردند و نواحی املاک املاک بر انجا وسفره طاری ومقیم ونیها نعیم مقیم وقف وقف الله ریاض الجنان
علی من فاض عنه العدل والاحسان و ادام ملکها ما تغایر الملوان ماثور ومشهور است که چون اتابک
سعید مظفر الدنیا والدین ابوبکر بن سعد بن زنکی بیض الله غرتهم وفی معارج الانس عزتهم بعالم
بقا پیوست یکی از مشایخ طریقت او را در واقعه دید لباس سبز پوشیده و بر سر کوهی از ارزن نشسته
پرسید ای پادشاه عادل حال چیست جواب داد که خطابی وعتابی نیست بل حسابی این کوه ارزن دانه دانه
می طلبند که از کجا آمد وبچه صرف شد باز سوال کرد که وجه معاش تو از کجاست کفت راتبه هر روز دو قرصه
نانست از سقایه که بر در مسجد عتیق ساخته اند درین مقام بنده وصاف میکوید چون خیرات ومبرات زاکیه
شهزاده توفیق بالله قدیما وجدیدا برین قرار باشد واخلاص نیت که خلاص نیز اعتقاد جز آن نیست بدین
عیار بر مقتضی   ان الله لا یضیع اجر من احسن عملا   ولا یخیب من یرجو به املا امیدوار باید بود که
همچنانکه در عالم عاریت شاه وسرافرازست در عالم حقیقت مرتبت او ازان زیادت باشد
واذا رایت ثم رایت نعیما وملکا کبیرا باری عز اسمه این شهزاده عالی بخت فرخنده بخت عادل دل
حاتم بذل دین دار اسلام پناه سلغری فروغ جنکیز خانی اروغ   کوهر تاج دوده سلغر
بل فروغ اروغ جنکیز خان را با نواب عطارد رای ملک دار مال اندوز وبندکان مریخ مهابت دشمن سوز
ودولتخواهان نشاط از مدحت افروز بقضای مطالب دو جهانی ومقتضی مآرب انسانی
برساناد وچشم بد مرساد   دایم دعاء دولت تو مستجاب بود   دایم دعاء دولت تو مستجاب باد
بخیر خلقه ومظهر حقه واصحابه البررة الکرام المطهرة بین الانام والسلام ورب اختم بالخیر والسعادة والتمام
یکی از افاضل خلان الوفا و اماثل اخوان الصفا برین
ترکیبات عقود یافت اسلوب مواعظ غریب ونسق تمثیلات بدیع در صناعات لفظی وبراعت
معنوی افرینها راند با آنکه نظر ادراک از کنه حقایق آن قاصر بود بس از لوح حافظه
این قراین در طرف موعظه از کلیله ودمنه برخواند کیست که با قضاء آسمانی مقاومه تواند پیوستن و
ودر عالم بمنزلتی رسد در معرض خطر بنشیند واز نکبت دنیا شربتی چند ونی باکی نشود ور نی هوا قدم نهد

ودرمقام

ودرمقام ملاک نیفتد وبا زنان مجالست کند ومفتون نکردد وبکسان حاجت رفع کند وخایب نشود وباشریر
فتان مخالطت کند ودر حسرت وندامت نیفتد وصحبت سلطان اختیار کند وبسلامت بجهد عقلانه اعجاب
بسیار کرد که پارسی بی خلل برین طرز تنسیق کردن دلیلست بر کمال قدرت سخن دانی وشاید که او را
قران فارسی خوانند در جواب کفتم املا وسهلا   فهلا فوق جاوزت کل حدود سبحان الله سخن
با خلل خود بیش سخن دان سخن نباشد بلکه اول مرتبه سخن باید که از خلل خالی باشد آنکاه
بخلال بدایع حالی تا تدوین وترتیب را بشاید واز کجا معلوم کرد که این ترکیب از راه علم بیان وسیاقت
ترسل خالی بدارد اما چه توان کرد   وبین ضلوعنا داء دوی بینتی رد قبلا وتحسین وتهجین اهل روزکار
از قبیل تقلیدست حالی بسلم لم ولا نسلم برآمد کفتم ولیس کذا ولا رد اعلیه الیک بساق الحدیث
اول بشنو وبدان بس مخیر باش میان انصاف دادن وتعقب نمودن حسن اصغای کاربست
کفتم ببدیهه عقل معلوم که مقصود از سخن علی الاطلاق چه در لغت عرب وچه سایر لغات
نظما ونثرا معنیست ودرین معنی تردد را مجال جولان نیست ومعانی کلیله ودمنه استنباط حکماء هندست
ومصنف اصل بیدپای برهمن از زبان وحش وطیر وسوام وهوام رموز حکمت وکنوز موعظت
در صورت مثل وافسانه جمع کرده بس باشارت کسری انوشروان برزویه طبیب از زبان وکتب
برهمنان برهمان وبیم استملاء واستنساخ کرده در کسوت الفاظ معنوی بعرض رسانید
ودر عهد میمون خلیفه ابو جعفر منصور بن محمد بن علی بن عبد الله بن العباس رضی الله عنهم اجمعین
چون کتب حکمت از زبان یونانی بلغت عربی نقل می فرمود ابن المقفع کلیله ودمنه را تعریب کرد ورودکی شاعر
در زمان نصر بن احمد السامانی ترجمه از ان نظم فارسی پرداخت باز ابو المعالی نصر الله بن محمد بن عبد
الحمید غزنوی بنام سلطان ابو المظفر بهرامشاه سلجوقی بزبان دری چنین ملمعی مشحون بمبتدلات از آیات
واخبار وابیات عربی وفارسی برین طرز بساخت اکنون صورت لفظی مجرد که بدل الفاظ دیکران واحدا
بعد واحد بسبیل نسخ ونقل بر همان نسق ونهج ایراد کرده استادانه خاطر غزنوی باشد فحسب مع هذا نیز
از قران فارسی بخوانی ودر عوض قوارع قران حفظ کرده بس قران بی معنی باشد واکر بر جای این قراین
الله نور السموات والارض مثل نوره کمشکوة فیها مصباح المصباح فی زجاجة الزجاجة کانها کوکب دری یوقد
من شجرة مبارکة زیتونة لا شرقیة ولا غربیة یکاد زیتها یضیء ولو لم تمسسه نار نور علی نور یهدی الله لنوره
من یشاء ویضرب الله الامثال للناس والله بکل شیء علیم حفظ ودراست کرده باری نفس بدان که زنده
جاوید کشتی چه مشکوة مثال عقل هیولانیست ومصباح عقل بالفعل وزجاجه عقل بالملکه ونور علی نور

الدوی مقصور الدمن یقال منه دوی بالکسر ای مرض ودوی صدره ایضا ای ضغن صح
بطانة الثوب خلاف ظهارته وبطانة الرجل وبجته ای خاصته صح

عقل مستفاد و یکاد زیتها یضیئ ولولم تمسسه نار مصاحب حدس که وجع علوم بحدس ضروری تواند بود و شجرهٔ
زیتونه و زیت اشارت بمراتب و مراقی ارباب فکر و نار بعقل فعال که مفید حصول مراتب و مفیض
صور حقایق اوست اکنون بدان که غزنوی رحمة الله تعالی در ترجمهٔ این مواعظ دوازده قرینه اول
مثبت و ثانی منفی بر طریق عطف تنسیق کرده و دو قرینهٔ آخر را هر دو مثبت رانده و میان اخوات اجنبی
مانده اما از آن جمله نه تکرار سجع نه تشنیع ارتکاب نموده سستی روابط است چنانچه کفته مجالست کند
و حاجت رفع کند و مخالطت واختیار کند و نی باک شود و خایب نشود و در سه قرینهٔ معانی با سرها
و بیشتر الفاظ تکرار می طایلست یکی در معرض خطر نیفتد دوم در مقام هلاک نیفتد سوم در حسرت
و ندامت نیفتد و چون از اول تا آخر این قراین بر نسق عطف رانده و معطوف و معطوف علیه حکم اتحاد دارند
و اینجا تحمل شرح آن نکند از روی علم معانی وقع عن المقصود بمعزل و بینه و بین المطلوب الف منزل و از راه آداب
کتابت و مراسم ترسل و شیوهٔ سخن رانی و سخن دانی تکرار آنست سراسر عیب و عوار چنانکه باز نموده
آمد و اینکه خاتمه و قصاید در مقابله آن شصت و چهار قرینه بدو قسم مشتمل بر سی دو مثل بی مثال مسموع
و معقول که علی مر الزمان سایه تر از سحاب و دایرتر از آفتاب خواهد بود تلفیق می کند در قسمی حصر مراتب
نفی و اثبات در اول و ثانی مرعی دارد و در قسم دیگر التزام این طریقه اما بر مثال التجنیس مکرر سجع مردد
کار بندد و در هر دو قسم یکی رابط مکرر نگذارد زیرا که بر مذاق طبع لطیف تکرار جز در جمیع اقوال مردد
و تجریع سلسله مور دخوش نمی آید و با این خصلت لفظ و معنی زادهٔ خاطر باشد نه افتادهٔ دفاتر و این نصیبست
از لطایف تجنیس و ترصیع و استعاره و دیگر بدایع خالی نگذارد لیکن در سلاست و روانی بر مقتضای
البلاغة در سلاست و روانی با فهمه العامة و رضیه الخاصة مفهوم و بسوار خواص و عوام کردد ان شاء الله العزیز
الآن مطالعان که شاهین تیز عزم بر نظر ایشان شبه کبوتر حبر بر یقین باشد بدانند که تعرض
انوری در شان امیر معزی و شناعت انتحال از دیوان ابو الفرج رومی و مسعود سعد سلمان
حسب حال وصاف و غز نوییست چنانک کفت   از کس دانم از اکابر کردن کشان دهم
کو را صریح خون دو دیوان بکردن است   باری فراست شعر من از هر صفت که هست کرنام تبست
وکرنا هر دست و لا از ید علی الحکایة   بر داشت کلک و کاغذ و فر فر نوشت   آن کیست که
با قدر مقتدر معرض ستیزه تواند آمد   نوع اول مقدم و تالی هر دو مثبت اول و دوم
هر دو اثبات یا طمع در طعمهٔ دنیا بندد و عرض بر قرآن ماند و با سفله پیوند کیرد
و کار ایشان استقامت نپذیرد و بدی ماه طبع تخم بدی کارد و آنگاه ربیع نیکی توقع کند

کند و در مقابله نعمت لباس کفران پوشد و از دست ساقی مکافات کاس احسان نوشد
مقدم و تالی مردد و منفی یا از بهر کار دنیا دین فرو نگذارد و انگشت حسرت بدندان نبرد و ثبات بر طریقهٔ
خود ننماید و بآخر پیمانهٔ ندامت نپیماید و سر کیسهٔ مروت نکشاید و در آفرین خود نیفزود و بترک عمل
قربت سلطان نکوید و مال و سر بر سر آن ننهد مقدم مثبت و تالی منفی اول اثبات و دوم نفی یا در پی
آتش سوار رود و آب روی بر خاک می باکی نریزد و باد بو مردم مخالطت فزاید نومید و بد نام نکردد
و در کار معیشت بساط جهالت سپرد   و ز کردش ایام جهالت نخورد   و بتدبیر خود واثق باشد
و از تدبیر جهالت نکشد کما قیل فی المثل عرضت الناقة علی الحوض مقدم منفی و تالی مثبت اول نفی
دوم اثبات یا در کیتی غدار عاقبت اندیشی نورزد و از ملامت هر کسی سلامت بیند و روز نامهٔ
حالت خود مقابله نفرماید و وجه باقی عمر منصرف وجوب رساند و بیال همت نپرد و برنشیمن مقصود ننشیند
و انصاف از خود ندهد و کام از زمانه بستاند نوع دوم سجع مردد اول مثبت دوم منفی همچنین از
صاحب خرد کجا در خورد که از وی چیزی بغیری تا دست توان بدان رسد نرسد و طالب راستی که بدان رستکاری دو جهانی
شود نشود و نیکی با هر که تواند و اکر چه او بد کند نکند و او را طبع وفا که شخص را بهترین خصلتی بود نبود مردد
اول منفی دوم مثبت یا دست از تیمار داشت آنکه جز مصادقت در دل ندارد بدارد و بدی بکسی که جز نیکی
نرساند برساند و در دل اندیشه انقطاع از آنکه بریدن از وی نیارد بیارد و حاجت از بخیلی که نیکنامی
اصلا نجوید بجوید مردد هر دو منفی یا دلش بر حال کسی که دلش بر حال کسی نسوزد نسوزد و با بدخویی که و اکر چه
با کسی نسازد نسازد و مشورت پیش دانانه بعقوله و نه برد نبرد و در همه کاری بهیچ هر چه جاسوس وهم
کوید نه خرد نخرد مردد هر دو مثبت یا تصور بندد که نهال سعادت نی آنکه سر از جویبار ارادت برآرد برآرد
و بلبل طبع نی آنکه در می ساغر برآید برآید و تمتع از باطل و اکر نیز مقصود بیابد بیابد و ترک
صحبت ناصح هر چند جواب تلخ بکوید بکوید چون سخن بد بخار رساند امید حاصل که مطالعان از اساطین
حکما و بلغا و علما و ارباب لطف طبع و اصحاب ذوق معنی و سایر طبقات ملل و نحل خاص و عام فاضل و مفضول
انصاف دهند که این کلمات بدایع نکار غرایب نثار اعجاز پیوند سحر آفرین پارسی نسب حجازی حسب را که
بیرقان علم معانی و بیان معترف ست اعجاز قرآن عربیست قرآن پارسی توان خواند یا سخن غزنوی را
بل از راه شرع مطهر اکر تفسیر قرآن بهر لغت که اتفاق افتد اطلاق حکم قرآن بران کنند مرخص باشد و از بنجاست
قرآن دانی بهتر از قرآن خوانیست اللهم افض علی نفوسنا من العلوم العلویة القدسیة الاتصالیة الکشفیة
الیقینیة واعصمنا عن المیل الی هذه الزخارف الدنیویة الدنیة الجسمانیة السفلانیة الزایلة انک اکرم مسئول وابر
مامول

در اکثر ممالک ببسط بواسطه خراجی که ان ده شرط مؤکد یکی بو خانه پیوست وبهر یکی محذور موهوم ده محظور معلوم
مصور ومشاهد آمد فرع با اصل یکی شد وبهر دو راد رزبور اتحاد دعاء انفقت رکته وا نفقت برکته مستجاب
گشت چنانکه در شهور سنه سبع خانی موافق سنه ثمان عشر وسبعمائة خراجی در مملکت شیراز
که بیلوکی معین فرمودند خطاب موحش وضرر فاحش بر رعایا مضطر مستوحش کرده اخراجات
بسیار انداختند وبان اگر توفیر موهوم تقصیر محقق دیده آمد اعتبار خرص برقرار بگذاشت وحاصل بکلی برداشت
وورد یار آثار عمارت نگذاشت بعوض تخم وردل امین زمین دفین می بایست تا انابت فی کل
سنبلة مائة حبة والله یضاعف لمن یشاء تخم غم در ساحت سینها پاشیدند وازان ربع ندامت
حصاد رفت ونمود ار را صورت ولایت فیروز آباد که از حکم یرلیغ خراج انجابند ومقاف الحضرة معین
کردانیده وبرهان این معنی ومصداق این دعوی ساخت در معامله مذکور این ولایت داخل بلوک صاحب
سعید علاء الدین هندو بود نضّر الله وجهه الکریم واز نیابت او یکی از آل بهمن مباشر من نه سهرابم ولی با من
دستی میکند همی بهمن باوجود نکیر در تقریر وبر طیلر وخدمت وافر رعیت بلی با اذیت وخطاب رسمی
الحرص والامنا طلسمی الحرص والخیلا که در غبن خراج عین بی رسمی تواند بود واجتماع سه حاکم وشش نایب
وهفت مقرر ودویست سوار وپیاده بحکم واجلب علیهم بخیلک ورجلک بعد از اقامت شش ماه
مواضع خراجی را مال با اخراجات مستخلص کرد ومحصولیات را حصه دیوانی بجنس برداشت وحق
السعی را با معتمد ورسم محرث خروادی سه من وعلوفه محصلان با اذیه وسمن بر تخت یخ نگاشت در آخر
بستاجان وخراصان باد پیمای فی فی تشاجان دروغ آرای ومقربان لاخبرة ولاعبرة ولاعقل ولا دین صفت
داشتند نه فکر ونه تحریر ونه تقریر ونه تدبیر همه طامع وهمه جاهل وهمه مفلس وهمه عون بودند مبالغ توفیر که سر بسر
عین تقصیر بود تخریج کرد در وجه خرابه باثر آمد این مثلی که سایر آمد توفیر غم آورد نه توفیر تقصیر
نمی کند نه تقصیر اما سحر حلال درین حال چه بود با مزارع مواضع محصولی نیز که صاحب خراج اصلا
نداشت وبنا بر غبطت مال حکام شرط محصول وجنس را احکام داده بودند وبعضی ملاک غایب راهین
اجحافات کار بستند وبی حضور قیم ووکیل مزارع ومالک غلات را در مجازن کردند از دیوان بمصرف
رسانیدند باز ان راه توفیر انگیزی بمساحت فرو ردینی از برتر بیتی وفرو ردینی تقریر رفع وسهی
وتفاوت را قلمی کردند لاشک توفیر بسیار برحسب ایثار واختیار روی نمود از راه خدا ترسی بعضی
بر جریده تخفیف ثبت شد وبر سبیل تحکم مثوبات التعظیم لامر الله در رعایت عدل اولا وبرکات الشفقة
علی خلق الله در اقامت بذل ثانیا باهم جمع کردانید واذا هما اجتمعا ظلم تو عدلست

عدلست وبخشش تو ظلامه چشم بد ازان دور رحمة وکرامه بس با قیی شنیع تر ان رقم خذلان ابدی
بر صفحه باقی مالک ومزارع چون بهیچ دیگر نداشتند کشید ومنوز دعوی مبالغ باقی باقی والله هو الباقی هرچند تحصیل
آن ممتنع مینمود بر سبیل تعبیه باد یوان در وجه تقریر باقی تعبیه رفت وآنچه بخاصه تصرف کرفت عفوا او را مهیا
ماند اللهم عفوا وصفوا وغفرا وازین نکته غرا غافل وازین زبور زیبا عاطل بودند که درین صورت
مالک ومزارع محروم ومجبور را دعوی حق الزراعه وحصه مالکی از نسبت این توفیر که دیوان بر حصول ان حکم
می فرماید حاکما جزما میرسد تا بدعوی باقی چه رسد ومحض ضلال آنکه پانزده هزار دینار در عوض باین حکم آل
تمغاء رعایا از اصل خراج محسوب افتاد چون ایشان را درین فراخ روی روی وار مطلقا مجری داشت ویکی انجه
در رفذکل این حسابی بنام آن جمع فرو نهاد ورد هلم جرا ده تومان بانواع اجحافات وخرافات مستخلص کرد
ودرین ابواب از بالا باز خواستی برسید ورادعی از هیچ طرف در کار نیامد بمعاقبت در مصافات که بحق
والصافات رنگ مصافات نداشت تحقیق که صورت تصحیف بود ودر خارج از امن حیث الوجه تحقیقی نه
در حشوی نا ونشو باز میدید مصادرم همه تکرار این مصادره بود زهی اسامی سامی کجاست تعریفی
وخاتم الحسن این محاسن با مؤلف این تاریخ که از حکم یرلیغ خانست وضاف حضرت ایلخان وحکم فرمان
شهزاده جهان با مفادان چون قضا روان دلربا تر از حال خال برجال زنخ بتان تفاحه علقت من ناعم الغصن
ویدعی فی نبوة الملاحة اعجازا خاتم الحسن خطاب این اقسام استقام افزای باسرها کار بست اما از نوک خامه
سیاقت براندازی یک نقطه موهوم جمع که فرو چکید دو نکته غرا حسابی تخریج فرمود چنانچه بدان فصل
ممیز وضاف الحضرة از دیگر رعایا شرف امتیاز یافت وبر فکرت فتی بن ساعد وسیاقت مؤید نا ایلاع
تزیین تحسین کشیده آمد اول یکی دو موضع در ملکیت اوقاف خاص مشارکت داشت وخود کدام کو اه ان
دیوان پادشاه معتبرتر در حساب آید حصه دیوان اوقاف خاص را هم از نسبت این تکثیر داخل جمع بر بیطانها کرد وآنچه
از حاصل حصه مذکور متوجه دیوان اوقاف خاص بود در خرج مجری داشت تا از حصه اوقاف نیز توفیر بر کار خاصه نشاند
کرته تحویل ازین حساب نماید دست بجمل نویس باد مفصل این تضمین تجنیسی اینجا مناسب بود العادلون هم
بعدا عدله مثنی ای خوبتر نحوی زین خوبتر مثنوی والثانی نعمة المثانی سیدی قدمت خدمت با حاکم که حاکی حنا کم
سدوم بود ثابت داشت ومالک وصاحب خراج موضع دیوانی بود بوقت تعدیل قانون خراج بنام او منعقد
شده وادرار ومساحه مقرر در موضع فزود آمد وزراعت این موضع وکیل وضاف الحضرة می کرد
وان محصول جواب با صاحب خراج میکفت درین حال سید غایب بود ومن غاب خاب نتیجه بنمود بقا علیه
متعارف حصه دیوانی را شتوی وصیفی سالیانه بجنس در مجازن کرده دیوان برداشت ووجه ادرار

برصفحهٔ یخ نگاشت در مساحت زمین این موضع را نیز ربعی و یمی تقدیر کردند چون عرصهٔ نوبهم را سعی ولبحتی تمام می بایل
حاصل موضع سیصد دینار بود ببرکت همت حاکم عادل مضاعف آن شش صد دینار توفیر از عالم غیب چهره بنمود
بی وجه ادرار سید خایب دا از دیوان عدم اطلاق کردن عین مصلحت نمود تا مظنهٔ شناعت برخیزد و نقش
حق بیند اصل خراج مالک و توفیر را که بسیار الوجوه در قلم آمد داخل متصرفات وضاف الحضرة
گردانید و نیمهٔ توفیر موهوم را بر سبیل تخفیف لاخفف الله عنه بنام مالک از اصل بعد کرد و وجوه ادرار
درخرج بتمام وکمال نی شایبهٔ تنقیص ونایبهٔ تنقیص مجری داشت و سید را دعوی وجوه ادرار و تخفیف که
خرج وجمع محاسبه بنام او محسوب وموضوع شد بر وکیل وضاف عقلا وعرفا باقی و متوجه باشد
وتفاوت نقدا عقرا با اخراجات ومحصلانه مستخلص کرد وحقیقت غایلهٔ این ظلم ظلمت فزای
بلنبت با مملکت پادشاه به اضعاف رعایا سرایت نمود چه سی وسه موضع از خیار مواضع که خرج انرا
از حکم یرلیغ به تومان وکسری مقرر کشته بود در سال قابل بایر وعاطل ماند ومتنفس ناطق وناهق
انجاشان نزادند وچگونه حال بدین مال نرسیدی اگر این مساحت در ساحت جنت اتفاق افتادی
رضوان خازن فردوس دربان الرضا باب الله الاعظم است از روضهٔ بهشت برین وحوضهٔ ماء معین
بپای تعجیل بگریختی واگر مالک خازن نیران از سرگذشت مالکان این دیار خبر یافتی از ترس
عمنای ایشان در اسفل السافلین متصرفات خاصه یعنی جحیم وغسلین وماء حمیم نهان گشتی
لاشک امروز این ولایت که درمیان ولایات فارس صاحب جاه افتاده است و پانصد تومان بتثمین
وضافی بها آن نی اشتباه از مطمورهٔ ظلمات ومغورهٔ ظلامات وفلوات برزخ ودرکات دوزخ
حکایت می کنند واحوال اخوات این بلوک معمور بحمد الله ومنه همچنانست که گفته اند
رخ و زلف و لب نیامیزد همه از یکدگر لطیف ترند وچه جای این حدیثست همه عالم بدین حدیث درند
این ابیات شارح حالات مینماید چنانکه حکم یرلیغ قادح محالات
از کیومرث تا بعهد قباد پس از ان تا بکسری پرداد باز از عهد شاه نوشروان تا بصفاریان کشد بنیاد
بعد ازان دیلمی وسامانی تا زمانه بنونیان سرشاد پس زتاریخ ملک سلجوقی تا بخوارزمیان فراز افتاد
همچنان از زمان جنگیزخان تا بدین دور کان مخلد باد تازه یاد اروان بخت نصر آفرین بر وجود خان باد
جز و محصول فرع و خرج خراج همه با هم کسی ندارد یاد خرص انگور و ماه فروردین راستی را نتیجه نی مرداد
بایر انگه طلب کند توفیر از دگرکس زمی بکار استاد قلم اینجا رسید و سر بشکست طشت وحشت زبام ظلم افتاد
چون درین سال حال ولایت فیروز آباد و اخوات آن یکی بود از موجبات جملهٔ انشائی رسالهٔ استغنائی

المطمورة حفرة تحت الارض فيها الطعام
البرزخ الحاجز بين الشيئين والبرزخ ما بين الدنيا والآخرة من وقت الموت الى البعث
درکات النار منازل اهلها والنار درکات والجنة درجات
الفلوات جمع الفلاة وهي المفازة

این دوبیت

این دو بیت مناسب آمد بیت ای سر غمزهٔ تو کرده مرا جان غارت • طرفه هرگز نشنید ز فغان جان غارت •
هیچ زلف و رخ و ابرو و لبت دلها را • وقت ای تکند لشکر سلطان غارت • و آن آبی را کار بطافت رسید و جان
بفاقت کشید والعجب کمدا بن غم بافاقت بکشید و حدیث اشتدی تنفرجی را اثر ظاهر شد •
ومعنی دعوة المظلوم لا ترد برهان نمود و اتقوا جانب الضعفا تقویت ضعیفان بکردند آه
مستمندان در تیره سحرگاه چون تیغ جلا دان شاه کامکار کارگر آمد و سخن افلاطون الهی لا یزال الظالم
متوزرا علیه ظلمة حتی تنجاوز بظلمه الی ضعفاء الرعیة الذین لا یجدون ناصرا سوی الله فحینئذ ینتقم منه قیم العالم
و مجاری الطبیعة باشخاصه بتحقیق پیوست و دعاء یا منتقم انتقم و الله عزیز ذو انتقام بدرست اجابت
جهره بگشود تا ثمره ان حال که در سال قابل صفحات صحاری از بورت عمارت مشتوی عاطل
ماند و در اندیشهٔ تدارک لکن ابی زید بیضاء موسوی و برهان دم احیاء عیسوی مصراع
کما تخط علی صفحة المیاه معنی باطل و اکثر رعایا متفرق چون مثل سایر و آوازهٔ خرابی در اقطار زمین
چون فلک دایرهٔ سلسل زحکم فرمان شاهزادهٔ جهان خلد الله ملکها بنده و صاف الحضره که سالها بود تا
از عهده مباشرت اعمال دیوانی و تصرف مال تفادی جسته جهت تدارک حال و استجماع رعیت و استعمار
ولایت در سنه ثمان و عشر ماثی آنجا رفت هرچند بعضی از ان عمارت صیفی فایت شده بود و محصل
بقایا متوجه سنه سبع و عشر ماثی که از سنهٔ سبع عشر جانبی حکایت میکرد بمزاحمت ولایت و رعیت
امده و در نفس دار الملک سلیمانی و منقصهٔ عوارف احمانی رفود واو باش که حکم بهایم دانعام دارند
بمجاهره بر قتل شنیع و غارت قطیع خودجوی اقدام مینمود و حاکمی مستقل که بحسن تدبیر پاسوء تدبیر
وتبتیرایشانرا منزجر گرداند نبود و بهمان اسوه شولان و اکراد و دیگر مفیدان که چنین روزی را
پایند ولی بستی نمایند و بی سماع در رقص آیند عصابهٔ و فاحت بسته درای شب و روز دست تعدی
گشاده داشتند و با زیاران و ابیا دانرا مثله میکردند و آب از مغاسم بی انداخت و آتش در خانها و خرمنها
میزد و با شقاق قوت دفع و قدرت منع نداشت درچنین حالی بتوفیق حق تعالی و میامن دولت روز
افزون از دراه تجربت بحسن تدبیر و لطف حیلت بر دفع اسباب شر مثابرت نموده رعایای
حاضر از مطالبهٔ شناقص او خلاص داده تخم و تقاوی تعیین میکرد و چون تصرف در مال بواسطهٔ
عهدی که سبقت یافته متعذر بود از دیوان اعمال متصرف وجوه تخم معین فرموده بود ند رعایا و ثانی
مستعمل در عوض براه ممکن بوی تسلیم کرده و جوه از نقد و ثمار تلفیق و تدنیق میگرفت اما مواضع
بایر که اصلا رعایا نداشت و رعایان اجنبی از نفس ولایت و نواحی بدست آورده و ایشانرا بشرط

رشیدی تنفس
تعاطی فلان امر اذا تناوله
وقطع الامر بالفهم وقطاعه فهو قطیع ای شدید شنیع
جانب القدر
العصابة ما یشد به وکر و می حوم
المثابرة علی الامر المواظبة علیه

محصول وجنس ترغیب وتنشیط کرده بر سر عمارت داشت ودر کمتر از یکماه تمامت ولایت مسکون ومعمور
کردانید مواضع بایرات که نواب دشت خاوران بی وران بودند کمر زمردی از خضرت ونضرت بر میان
بست ودر قرطه اصفر واحمر بتخیر معشوقانه نمود وتمغانا والطمع کان الغانا زیاد از مقرر خراج باحق التوفیر
الماجلت دیوان دربست ودر تقریر شتوی بمحضر متصرف مال بذل مجهود رفت انچه تعلق بمتغلبان داشت
بروابط حفظ واحتیاط وضوابط جزم واعتیاد محصول کرده باندک وبسیار رجال تخلیط وتغلیط نگذاشت
مع وما کان مخلوق تضییق نطاق ولکن لاحدی باحتیاط چنانک درچند موضع از نسبت خراج توفیر
مضاعف بست ومظنه شناعت بود وبنود برخاست وعمورا بعد از امعان در ساحت وربع
میان جزر ومحصول تمیز داشت لاشک حقوق دیوان وحصه رعایا برابر استی موفر گشت وغلات
راتب خطاب استلاف بسع وانع مسعر وقواعد نقد وتخفیف احوال ومراسم دفع تکویف واهوال
من کل الوجوه ممهد ساخت ودسوم مذموم چون زبانی جعل ومشاء محصلانه وتحفه هر روزه ولالاغ
ی سویت ورخوت ایلچی خانه رفع کرد وماده تطاول نواب باسفاق که معظم اسباب خرابی ولایت
وتفرقه رعیت تواند بود قطع وذرات کاینات کوامی دریغ ندارند تا بآلی چه رسد والصدق
شهد بقولی حتی بآلی که براحت حسب علات متعارف مسع وانی لعف عن مطاعم جمة ادازین
النفوس للنفس جوعها بیرون حق السعی که در وجه اخراجات ضروری معین بود بتقلیل وکثیر فایده
واجابت از دیوان ورعیت باحق الی ب وحق التقریب که ابین اهل دواوین باشد
وباقی خود درمیست مشتهر بل تحسین مستمر کو دراه نداد واین احدوثه معتقن بخدمت شهزاده جهان
خلد ملکه رسید وتقدمات فرستادند مشتمل بر انک مسائل اوکته بعد افری ومرة بعد اولی در بابه گفت
کیوان محل عرضه داشته پسندیده افتاد وسیو رغامیشی فرمود وبر اینه در حضرت حق عز وجل وعلا
مجازات آن مدح بخیر خواهد بود وچون او ملابس اعمال ومتصدی عهده اموال نی شود واین
معنی در نفس او راسخ میدانیم ولایت را بمقاطعه داده شد والاچه کونه حوالت بدیکری رفتی والی له علم
مع ماکان ذلک الامر کذلک وچون زندکانی بر بین نمط کرد والحکم للتغلیب فقط لاجرم از هر طرف کمین کری
بروی کشادند واز هر کوشه کمان قصدی در وی کشیدند وعاقبت الامر بواسطه افترای دور از عقل
ونقل که تندیک معتاد ودولت مصراع بازیچه کودکان نماید واز عین بطلان برهان
بهتان ظاهر بود مبالغ خرج وقرض افتاد وباز صاحب مقاطعه که بعد از مبذل مساعی وحاق قرابه
پنج هزار خروار صیفی حصه خاص برداشت ومنت یک جو نداشت بخلاف حکم یرلیغ سابق وفرمان

لاحق نکته صریح وتقیید مراح کرد وخطاب تشعیر زاید وفرع بعد از دفع خراج واجب دانست
وسیر دحق الشی روا داشت که مست رده روا ندارد دور زکار بیکفت خصبت شیبا کبت شیبا
ع خفضت شبا وغابت عنک اشیاء این کلمات بر سبیل اجمال وتفصیل غرابت این حال را درقلم آمد من
العابه التعلیقات الوصافیه معروضا علی الالمعیة الثاقبة والعافیة بنا بر کلمه کلکم سطری از معانی حکایت یعنی
سطری از معانی شکایت بامداد بر صفحه بسیمین بیان نکاشت ومنه هذا اکو عنقا
عنقا جانب مرغی خایب مرغی ندارد نام عنقایی که بل پر وبال که زینت حال وزینت پر وبال اوست
پر وبال آید تا بدان چه رسد که آن ان که ایشان خلاصه عالم ملک وعالم ملک عرفانند وما سوی فهو
عرفان در حکومت مجاری ومزاولت امور فجا زی چنان مغرور شراب دور باشند که بچشم خشم نظر بطر
بر حال ترحال مال واعمال مظلومان وملهوفان افکنند وبدست عمل حلقه اهل بر جز در طمع طمع انکیز طمع زنند
مسکین مخص مروت ودهاکه وفات یافت ودریغ خوان مردی وحیا که از نعمت حیات محروم ماند رنی
بازادی قه ونفاق که نفاق تمام کرفت وشکفتا پیرایه محاسن اخلاق که بدست اخلاق تمت اندراس
پذیرفت ومنها لا ینقض الی یوم الفصل ع که روی فضل سیه باد وخان ومان کرم وانیک مثلی
نه مثال اوصاف فیروزه را باد دست دوصاف که نکهات وبلیات آبا موانام نایب نایب باسفاق
بانفاق انجاست سع وقد قیل فیک قبل ما ابتنی ع وشوم التقدم فی وجه الغشوم مه باتفاق دروغ
بانفاق او در بیدای بهتان پیدا وبنهان دل اصحاب ولایت چون ولایت خراب جراب روزکار
روزکار کشت ورغبت رعیت در جلاء وطن نه تنک وطن صادق ملائی که در قناعت نام سلمانی بر جب
نقش تبلیغ بلیغ امانی وحکم یرلیغ خانی بدل راست بدل مسائی که دارد جارت ان نا تمام مساعی پر
افترا افتری انه خاب من افتری فارغ از دور جزا معاذنا کان معاذنا چه مایه خسارت مالی وجانی
بکام حاسد کشیده وخان ومان در سر این کار کرده ودر زیر جنده قرض ظریف وتلید وتقاضای تفعی
ظریف وتلید پاک وبلید معاونه نزجی یوما بیوم ویرجی قوما بقوم ودم بدم تغلل دکا بدم صورت حال
دارد ولفا الامر چون در آن موضی معوض نبود از ذی طمع در رعیت دادی واباد انی وتنبوه سنت
اباد انی در عوض آن باسترداد حق السعی ولواحق مسانحه واحنای حاکم رای حد کشرعی ودرک عقلی
بها نها وبهتانها تها نی بهای یک استرداد دانبعل استرلعاب الرکوب وهنوز در دریای بیحسابی
عوض میکند وزبان دیان عقل بروی میخواند در نوبت نبوه این زمین زمین توجه توجه بسو سوء معامله
وتطرف بطرف باطل ممکن بود که نکردی سهلست رب عند عبد رب عنده الهی اکهی از ظلم ظلم دری

158

ملک و ملک ستانی شیراز که شیراز چنین قوم ظالم بوقت مطالم بهراسد و درین مشاغل غث غل عدل
فرو مرده را برافروز و علم علم نکون ر برافراز یا دافع بلاء اللاواء و رافع لوای الالاء
ادرکنا بلطفک الخفی و کرمک الحفی بحق محمد النبی الا بطحی اکنون معلوم و مقرر و مفهوم و مصور کشت
سلیمان منقبت — که در عهد دولت پادشاه منقبت دو زیر اصف مرتبت این قضایا تا معوجه را در ظلم مطلق
عامه دانند و بر موضوع این حکایت بالضروره هم بجنب وقت هیچ عذر محول نکرد دانند
وما دام که حکم تغییر درین مشروطه خاص مبین نبیند همت در سلب این مقدمات نامنتج مجوز
دارند و حالی این شیوه را چون ممکنه استقبالی نامعتبر شمارند و بنا بر تقدیر تعکیس
حکم بلیغ پادشاه جهان و مسند صاحب قران کدام عاقل آنرا تصدیق کند و در حق ایشان
بجد او سط که قاعده ضبط اکتساب است این صغری را بر غول اهل کبری با ز خواه باشد
جز قیاس نکنند و از تفصیل این چنین وجوهات نزاع بعد الزام چگونه تفوه نمایند و بدین
جهت رابطه مباشرت اشتغال دیوانی تا امکان باشد بر ایشان بهیچ وجه منتشر ندارند
تا قیاس اساس ملک را وعکس نتیجه دوام دهد ومطالع طامعان حایل که موجب خرابی
ومطامع — ملک و دین است چون عکس سالبه جزوی صادق نیاید هجوم شاهزاده اوزنک
و لشکر دیو سون بصوب اران در فصل مشتاء سنه ثمان و عشر و تسعمائه که فصل
شتا در خو ربود و بنات شکوفه زهره بر سبب بنفشه سرو و شاخ گل کوهی ، دست مفلوج و پای
مقرور بست ، برگ نارنج و شاخ بغدادی ، پرطوطی و ساق عصفور رست شعر کانما حنو جوابر
وارضنا فرشها قو ر بر و ثمنه حده لمحدتخ لیس فیها من صبایها نور بوقت مقام در قشلاق
کاو باری بوقفه حکم باری جاری و مبارزی شهزاده اوزنک بسر طغلق بنیه تغنای از حد و حد
سغنین و قفچاق با لشکریکران و اسبان براق تا فته و تیغهای براق آخته مرتبی باسم الاق
تاخر شد کالسیل الهائج والضیغم الهایج در بند تخریب از دربند اهنین بگذشتند امیر
ترمتا ز با هزار ه خاصه بمحافظه این ثغر مأمور بود چون اقوام لکزانات سلطه الله علیهم لکوات
ادخبث نیت و رجس طویت با ان اطراف زیادت اتصالی داشتند او را از وصول
لشکر تا بعو ساحت حصن اخبار دی نکردند لاجرم با دست بود لشکر بپا دپای ثبات
نداشت بنا کام سر خویش وراه اردو در پیش گرفت در راه امیر زنکی استعلام مقصود و
حال را مصادف او شد و صورت کثرت لشکر معلوم کردانید اما توقف مود تا حوالی فرار

بر چنین

بر چنین بد روانان که رحمت بر روان آن واصل موصول باد مراکز اعلام و مضارب خیام چریک
بیکانه کشت و ارادی بر جناح مسارعت بصوب بندکی مراجعت کرد شاهزاده اوزنک چون
بزی اسلام متزی بود و زکردن اخلاص او بعقود حسن اعتقاد متزین زیارت را با توضوبیاد
و فوجی اندک از ایناقان بخانقاه فرستاد و بهر روز کاه دمیکفت خان و قاان در خانقاه درویشان
با ز نشانده بوشاه که بکیست سرای قلغ پدر قلغیتمو ربیثی از آنکه چریک مو رعد را بهن و باد
و مغول و تکا در حال خود فرود آمدندی زیارت با کلاه نخوت و سلطنت از سر بجهت اقتدا ربنهادندی
و متواضعانه سری بر آستان استکانت و افتقار بنهادندی که علی الرسم العصوبة سبن سفره با سبن علام
معاودت اقامت ساکنان بقعه از آسیب و تعرض ان لشکر که طول و عرض ان بحر ولایه اقلام کتب
نشد مساویه او بها م حاجب مساحت پذیر نبود را استغاثت بر دند و عرضه داشت که از متعلقان
و متوطنان او قاف شیخ رحمه الله چندین از مرد و زن اسیر و هر چه یافتند غارت کردند جنانک
سی هزار کوسفند و مقدار بیست هزار کاو و دراز گوش از آن طایفه عرضه تاراج کشته بود
از جمله دو مغول از دو زنه خانقاه نیز فرو کردند که بوده نخ را بردارند کنند ان بو ضه یعنی نخ ما را
دهید تا باز کوید هم ساکنان و عورات نفیر و عویل برآوردند و ایشان بر فتند چون در خدمت
اوزنک خان این عریضه عرضه افتاد بر لیغ شد کشت ان دو تن یکی از بهر بوده بی ادبی کرده
بودند یکی را بپا سا رسانیدند و دیگر را مثله کرده سر بریده یا در گردن او او یخته کرد لشکر
کاه برآوردند و عاقبت او را نیز با رفیق بی توفیق همجوار به مطوره عدم کردانیدند نامه حشم
با مرای الوسی قتلغیتمور و عیسی اغری یرلیغ رسانیدند که هر کرا گرفته اند با هر چه برده حالی بمریدان
شیخ سپارند و بعد ازین بکم و بیش زحمت نرسانند و اگر سهوا بیشی و تقصیر کنند تن و جان ایشان
بصعود و هبوط اسمان زمین رسانم بدین مهم شحنه تعیین رفت چون حکم یرلیغ ادا امراء تومان باورای
هزار و صد و ده رسید علی الفور برده و غارت برده را حاضر کرده بسپردند و تا یک کوسفند
و یک ادیجی که در میانه تلف شده بود عوض ان تولا بیشی رفت بل بر غاصبان تولا بیشی نفاذ
حکم پادشاه و مطاوعت لشکر و سپاه برین سیاقت باید بلی چریک مغول را که در ان حدود یافتند دست تصرف
از موجود بر تافتند پس پنجه عهد شکفته نقره که مرد و لطف منع باشد و انزاسوم خانند هر سوی معادل بیست
دینار دراج ساکنان بقعه را انعام فرمود و یک شب سمو ر و قاقم در دبش تولا بیه و وقه بازی کرد و دیکر را
یعنی خورشید رخشان درفش درفشان نور از کوشه تلم قلعه مینا کون بر افراشت کودکای تیز را ادای کوچ زدند

و غیبت توغل تا لب آب کربا مقفا پیوست چنانک روی دریای محیط از جنبش باد صرصر بکبار متموج ابو خیمه
وجعله علینا مطبقا مطنب کردانیدند چنانچه بعد بین الفریقین مانند خط مستقیم میان دو سطر تقویم جاری بود
چون نیزه ها را باب رسانیدند و مغول آنرا سرو بینی خوانند و این معنی سمت تسلط و رعونت داشت
اوزبک را . مریدان پیر حسین قدس روحه گفت تو ما را چنین عرضه داشت که چوپان فرا
چو گفت پادشاهی دارد اکنون نمی باید که او خود کجاست و روی از ما کشیده داشته است
درین حال نوئین اعظم چوپان بیک که سبب زبیکار رش تف آتش رسیده ، زبیکانش دل اهن فکار دسته
ز سهمش پنجهای شرزه شیران ، بسستی پنجه شاخ چنار سست ، قیاس لشکرش نتوان کرفتن ، که در جرد
یاجوج آیک دجال لشکر که جزبکدلی ندانند در حدود بیلقان بود و امیر حسین با لشکر معهود جهت دفع
غایله یسور و بیکتوت که درین سال بی حکم یرلیغ در مازندران قشلاق کردند متوجه آن نواحی گشت
و امیر استلغو با تومان لشکر که در استمام داشت در مبادی عزیمت بصوب اران بعد از
یورت ملی براه ازغا کوچ کرد ازغایت ملک نه غایت بعد از دو سه روز معدود بعوارض مرضی
انفاس معدود به پایان آورد و از آن خیلها و خیالات جز دریغ و حسرت و خسرت چیزی نماند
و دیگر امرای تومان و هزاره در یورتهای معهود دور ماندند ، و چون یک حاضر را بواسطه تراکم باران
و برقها و تعاقب رعدها و برقها که مرکز مثل آن مدت مدید نیفتاد و بیشتر مواشی سقط شده بود
و بخلاف معتاد در آن دیار علامات تمام دست داده چنانچه بکمن جو و شلتوک را به انجه بهای معتدل
بود و بکوه ارکاه کر جید ، درم ما و ممت نکردندی بجهل و بیخ دنیا در فریفته اند با وجود این مقدمات
بدیع و اوضاع غریب صاحب اعظم تاج الدین علیشاه عز نصره بکمال فرزانگی و ممت ناپی و کدخدا
داری جهان آرای سرایط ناموس ملکداری و دقایق احتیاط و بیداری بغایت رسانید و ایلچیان
چون انبوی دمند ، و باد دمنده با حصار چوبک از دور و نزدیک روان فرمود و جلکا کرفت
مقید بشرط بیت و ما انا غیر سهم فی هواء ، یعود ولم یجد فیه امتساکا بیت منم چو تیری که انداخته سوی هوا
رسیدن من و واکشتنم یکی باشد میان اهل نظر خلافست که تیری را چون سوی هوا اندازند
اندک مایه لبثی کند آنگاه بنشیب بازگردد محققان گفته اند قطعا هیچ توقف و مکث متصور نیست
چنانکه قوت محرکه که از کشاد شصت و قبضه کمان تفادیافته منتهی شد بالفور میل بحدور
کند پس فرمان رسیدن او بهوا اول زمان بازگشتن او باشد بزمین و دریافت این معنی غایت
دقتی دارد همچون خط فاصل میان آفتاب و سایه که قابل اشارت حسی نیست و نه بوهم و نه بعقل

در مساحت

در مساحت نمی آید مثال دیگر آب سرد و کرم چون بر هم آمیزد اعتدال محسوس و مدرک نمی شود
یعنی چون انکشت در آن زنند میان آن از کرمی منکیف کرد دیا زسر سخن رویم چون ایلچیان برمناکب
ریاح روان کردانید لشکر حاضر را ماسامیشی کرد و سلب و سلب و ساز و سلاح و الاغ و عدت و عتاد
مرتب و آراسته داشت چنانک ماورای رود از انواع جبه و بریق اسلحه در نظر خصمان کوهی آهنین
و سدی اسکندری نمودن کرفت و راوی قدر از زبان وزارت در بندگی حضرت سلطنت این بیت
خواندن
بس رایت منصور پادشاه جهان نشاط نهضت فرمود و در کنار آب بوغخند که نزول کرد
از آن طرف ایلچی بخدمت رستم افزمان چوپان رسید با امرای لشکر و رزم چوپان صفدر کنکاج
کرده عزم جزم فرمود که از راه یول شهزاده منکوتمور راه دربند بر ایشان بزبان تیغ کشاد بسته دارد
و بسته ممالک را بزخم شش پنج کعبتین الحرب خدعة کشاده کردانند همچنین از اطراف ممالک
چون ینک منصور روی بمرکز رایت سلطنت حفها الله بالنصر والتایید نهادند فوج فوج چون دریای
در موج رسیدن کرفت پادشاهی که وفور نصرا و بعوض سپاه و سلاح و ترتیب قلب و جناح و تعبیه
طلیعه و یزک و تسویه میمنه و میسره بی شک حاجت ندارد که اوامر عصمت او بدکاری او تار
عنکبوت را حصن حصین دوستان سازد و کاه عوام قدر جبار ری او بحرکت پریشه نیم مفلوجی دمار
از دماغ مستی دشمنان بر آرد تفرقه بقاصدان مملکت و حاسدان دون دولت روز افزون
راه جاه و سبب طامعان بود که دو مغول را از چریک سلطان عالم کرفته بخدمت اوزبک خان بردند
بخود از ایشان استعلام حال امیر چوپان کردند چوپان باده تومان لشکر براه قرجغا از روی زمین
کنایی پس پشت تماکرفته اوزبک خان بمغولی با قتلغتمور و عیسی کورکان گفت آنکس که مطلوب
ماست در پس پشت ماست ما روی در کجا داریم صباحی که سیاف آفتاب تیغ لماع برکله قله راند
و بنور شعشعانی حجاب ضباب کم میان را بی و مربی حایل نبود برکرفت غرا قصحاری از خیمه و شیر آن نشان
نداشت اوزبک خان با آن لشکر منهزم چون دل عاشق از روز فراق و منکسر چون زلف تابان
در شب وصال مراجعت نمود مانند کمان جنگ تا کرده پشت بدادند و چون وفا در جهان قفا نمود
در بند اجفال و استعجال دو روز را یک روزی پیمودند و منازل در مراحل شکست و شب در روزی
پیوست و چنک بارش ، دولتیاد نام و قبق متابعت نموده اولجا مکرفتند و بربید قضا کتی بعنعنه این آیه انبد
میرسانید که چون این حسن وفاق و وفاق علی الاوفاق با تفاق و میامن انجاح که مفتاح ابواب فتوحات و مصباح

سرزد از تیاح بود روی نمود بشارت نامها باطراف ممالک پران کشت وخلایق داند وز بوفا بیوست وقال بنده
وصاف صدق مقال نمود وبر زبانها از شکر حق ثنا ها بود و در دلها از فتح شاه سرور ها دجعت وفود الانس
بعد فتورها واخلف الایام فی استغفار ها لذنوبها حتی التفت بغفورها والله شکور عزیز وغفور
اللهم نو کشفا وبرها نا فی بصایر عقولنا و شوقا وسیما نا فی جواهر ادواجنا وتهود اوعیا نا فی خفایا
اسرار نا ونورا یسعی بین ایدینا وایماننا حین نتوجه الی جناب جبروتک الا عظم لحظوات خطرات
ذکر دمار اعادی دولت قاهره ازل دمر الله دمار اعادی اجلاف اخلافهم بیت
در مضامین قضا وقدر جاد ننزای این قوی وقدر خلق سبا وسدرست قیل للغوی انت لغوی
فقال لا والله انک لغوی قضا بعرف لغوی حکم قاطع وامر جازم باشد وقدر از تقدیر کرفته اند
وبر مقادیر اطلاق کنند بالذات همچون جسم وطول وعرض وعمق ان وبر ذوات مقادیر بالعرض
همچون سواد وبیاض که تقویر کنند در کمیت انبساط ایشان بدانچه ایشان در اند از سطوح
اجسام وبر سبیل استعاره ومجاز بر غیر مقادیر و ذوات مقادیر نیز کویند همچون حرارت وبرودت
وشدت وضعف ان واخلاق وعلوم ومعارف وانچه بدان ماند که انرا طول وعرض وعمق ومقدار
وتقدیر بالذات نباشد وبرحسب قضا وقدر عبارت باشد بیت از هر چه بود و هست و باشد
ورفت وی رود وخواهد رفت چه در ملکوت وچه در عالم کون وفساد بمقتضی حرکات افلاک
وتاثیرات انجم که در علم حق تعالی سابق بوده بس اسباب کلی را که مسببات بدان مربوط باشد قضاء
اول وحکم مبرم خوانند قضاء اولی حکم لا مبدل اوست که صورت وما امرنا الا واحدة کلمح بالبصر
دارد وظهور مسببات جزوی مترتب بر تفاصیل ان اسباب حالا فحالا بتدریج وترتیب
وما ننزله الا بقدر معلوم قدر است وحالی مثال غرایب قضا وقدر را دوشن تر ومحسوس تر از این
قضیه نمی دانم که در عین تشویش شهزاده اوزنک بتیاده اثر او باستقصا رفو رمیشی بسر الیناق
نیز رفته بود وتخلف نموده چوبان نوئین از نوغاری در خاطر داشت از حکم یرلیغ ایلچی فرستاد
واو را حاضر او رد ند در یار غوچون سخن برسید ند چوبان نویان را کفت ما با لشکر بحکم یرلیغ امده ایم
کناه مرا جه باشد از این تقریر چوبان بیک بهم بر امد یاری حکم شد که او را صد ضربه چوب یاساق
علی الرسم بموضع ادا زدند باز امرا اوامراقبت کرده طلب اردو ضربه زدند ادباب وتمامیت
عرضه داشتند که روی دل دیده ضرب معدود بر موضع معهود نزده اند از حکم یرلیغ شهزاده جوانبخت
مصر حواجه لباسی معتین را بیرون کرده احتیاط کردند مرا تا رجاجت نمود این تقریب بفر بیت

شمشیر چه مشابهت داشت بیک نیک معنی کشت از این معنی واذا رخا طرمتی چون در مجلسی
معاقرت بتفاوت امرا را کاسه میکرفت زانو زده بر امیر نجم الدین ابوبکر سرور نواب چوبان
نوبان
عرض ایاق کرد او از راه امتلا ادنی زانو نزد و شراب نوشید این خسک اصناف خسکیها ذکر شد
امتداد کینه
وبدین قلت التفات مستریبد ومستوحش کشت ع وعلی المریب شواهد لا تنکر عمدة التدبیر
سیاستی که معظم ترین قانونی از حکمت عملی تواند بود وانست که منحرف مزاجان عصیان را دارو
از لطف وعنف امیزند چه کاه باشد که برحسب تفاوت امزجه اعراض از تا دیب نا فعتر
از اقبال بر ان در حساب اید بیت چو خیالی ان در ندوباز دوزند سر دو بیم دو جندای کر
سوزند
بادی تخم کینه بیاسید وبیا زیادی واب یادی قیام نمود تا برومند کشت وثمره این حال که
در زمین سینه
با امثال واکفا مواضعه ومواطات کرد وباتفاق سر خیل نظرا ابل سرخیل اشقیا ایرنجین ودیکران
بر مخالفت وقصد رستم اخر زمان خسرو امراء جهان چوبان بیک انطباق بیش کرفت بتم جرات
تا از حکم یرلیغ ایسنوقا ایلچی اولا وامیر معظم نجم الدین ابوبکر افا براه ایلچی ساختن مهمات در اطراف
کرجستان بیش قور میشی فرستادند خواست که چهره اندیشها بر بساط نجامره مشتدر کرداند وسر
رشته مخالفت بدست حریف دو نکار دهد وسرپوش از طبق مطابقت برانداز د وجفانه
عصیان را بهانه او تا ربنواز د از وقور فوران مالیخولیا دات علی الفور ی اندیشه ان بداندیش
فرعون بیشه ایشان را در کریهترین صورتی وشنیعترین صفتی نقل کرد بس ان عذار طایی باارباب
مواضعه لشکری را تعبیه داد که در شبی چون دل نادان تیره معافقه شبخون وا زخون کشته جهانرا
نمودار جیحون کند اما وعده حق خلاف نباشد وهر کرا عون حق نکهبان باشد کر شود دشمن او
جمله عالم چه شود از نزدیکان قورمیشی قراطغی که حقیقت برید رحمت اسلامیان بود صورت
حال معلوم کردانید مانند دعاء نیک دافع قضاء بد شد بیکاهی بنکاه خود دانی کذاشته بجز نمت
نوئین را ربلغی ودادار در حوالی ییلاق اقمر از کرجستان شتافت وانطباق امذا دو سعار
شبخون تقریر کرد ناصح مشفق نی عرض بود وسلوک طریق احتیاط مفترض چوبان بیک نعماق را
در یورت بکذاشت وباتفاق ملک اعظم قراطغی که اق لطفای شد وامرا ارتنا بو فتای
وکرجی وچند معدود دیکر از خدم منکر وار بیرون رفت بیت بدین نومنکر واز حال روزکار
که روزکار را زبن جنس باز ها کردست حالی لشکر عقوبت اثر برام خانها جون دایره
محیط شدند وتاختن کردند معلوم کشت که شیر در بیشه و میر در خرکاه نیست بر دست

قتل و غارت برکشادند و راه مدارات بر بست توقاتی بریشان بپیوست چون دو در این دختر ابوکجین نوقان خطبت کرده بود جهت پسر خود باز از حکم یرلیغ اولجایتو سلطان در سلک ازدواج نوین زاده اعظم دمشق خواجه انتظام یافته از الواح دام شقاق و مصباح شام نفاق ساختند بناکام اتفاق بازهره نفاق اختیار کرد بیت اختیار رمه با شد آنک در عقرب بود کوخیار داور ابدی بپیوسته در جوزا کسی واکر بکیفیت نکرند غامت اختیار آدمی زاد اضطراریست نحن مجبورون علی الاختیار ذکیف علی الاضطرار مانند کسی که از نهیب تیغ دشمن خونخوار خود را از سطح بام بلند با قلۀ کوهی تند پرتاب کند و درین حال مذهب جبر باز یاد مطالعان اید و اینجا جای تحقیق و ابطال آن مسئله نیست چون شب پوش شب تیره از رخسار رخشان روز دلفروز بدر کردند مدابرا عادی که دشمن ملک پادشاه و بدخواه دین اسلام بودند تتبع حال چوپان نویان را با دو تومان لشکر متابع بارفیق توفیق همعنان نموده شب و روز چون خنفوخ از حرکت و سرعت نیاسود در ان نزدیکی نوین زادۀ اعظم حسن و امرا فراخان و اشنو دقرابه با پانصد سوار بخدمت رکاب پدر متصل شد بعد از سه روزه قطع مسافت و تحمل مس آفت در کنارۀ کوکچه دنکیز از نواحی گجوان قورمیشی و ما خواجه و ساتی پسر تیمور رفیا و اروس و خوارزمی و قراونا و چوپان میرهزار و اینغول با دو هزار سوار در مقدمه پرسیدند و جنگ در دامن جنگ زدند و از طرفین کوشنهای بلیغ بل کوششهای شنیع رفت بیت ز تیغ کشته سوا مجو مبیغ اشباه زنیزه کشته زمین مجو باغ امین بره تا تا ما خواجه و چند تن دیگر از طرف یاغیان بقتل امد و اغزوا و اوتچی از قورمیشی زخم یافته سپری شد چون اعدا دا عادی اضعاف مضاعفه بود تو زن غادیو لباس و چند اعیان و اعوان هم بدان راه روان کنند و طوفان باد برخاست و زمین و آسمان یکسان نمود و تراکم ضباب که مقول انزانو مان حواند میان رائی حجابی مبرم بداشت و نویان آعظم دا زخمی رسید بو سربسته مجتمع شده در خدمت رکاب پنجاه سوار بیش نماند ع رستم افزمان حرو بیرو زجنگ که بپیوسته در حومۀ قتال و عرضۀ نزال با صفدران رجال و صنادید ابطال امنگ مفاخرت بیت مرا دید در جنگ شیر و پلنک فشرده همی پای مردی جو سنگ تیغ اسا برکشیده بود و زبان صدق دعوی بگفت سعر چرام علی ارماحنا طعن مدبر ولکن علی اقدامنا تقطر الدما و شدق قدما فی العدو ر صدو ر ها و مثله ابی زحیل فی الوری و مکلومه اعلی ز ها و نغو ر صفاه چون تیر کشاد ه قصد کرد که جمله خانمه الفعال بنماید ع تا چرخ کرا کرد و تقدیر چه سازد

ملک

ملک اعظم ناصر الدین فراطی تذکری واجب دید عرضه داشت که درین بخدمت و مذهب فرزانگی و شجاعت محذورست و بحکم شرع و عقل محظور که پنجاه سوار با قرابۀ دو هزار دشمن غدار معارضه کنند سیما امداد خصم متعاقب میرسد عاقل دولتیار و پر دل هشیار درین حال ترک ننوزر و اقدام که موجب تلف نفس بی بدل و جان بی عوض تواند بود بکند و همین سعی و اقدام را بموقع و هنگام استدراک کار دشمن کار بندد باید توفیق حق هم شرط رعایت گذارده اید و هم دشمن را بکام دل دید پیشود مصلحت حال مقتضی انست که نوبین زادۀ اعظم حسن ساعتی درین مقام پاس و پاس حسن ثبات در مقاومت و مدافعت بنماید و کاس انعکاس تخییل بر ایشان بپیماید چندانکه ما بعتی اتفاق انند مزمعه که از دریف همت و شفقت کی رخصت طلیم روی از دشمن کرداندن و فرزند دلبند را در واسطۀ بلا دلجۀ غنا گذاشتن بیت چه نیکو ترا زنره شیر زیان ۰ بپیش پدر بسته پس این معنی را با نوبین زاده باز راند عرق کریم والعرق نزاع و بجذبت دای دنشهومت ذات والولد سرابیه صدق رغبت در التزام این اشارت بظهور رسانید و روان فردوس از کفته خود بدین طرز مسرا اید سعر و تغزیرا للا ضدا دلبا سها ۰ یارانی راوالتحب بارانی ۰ قاتیل کردار علی شریطة التقصیر نصب کردن بمصلحت نزدیکتر دیدند انکاه نویان جهان دار باچندتن رکابی که در اشتغال زره های ده کانۀ افراسیابی و دست بر دهاء سفنقوان اسعداری مانند دل صاغر بروز بزم کدان داشته بود کیو دوم بهمن اسفندیاد ثانی ما ان فوج معدود در مقابلۀ آن لشکر نامعدود عنان کش مقام توقف کشت سعر یلقی السیوف بوجهه و بنحره ۰ و یقیم هامته مقابر المغفر ۰ و یقول للطرف پشام الفنا فدمت اکن ان لم تعقف تا حالت حیلولت کره فرش زمین شب نیز جو کشت هندان سایۀ ظلمت انداخت و از عقب خسرو کامکار تعاقب نمود بوقتی که قورمیشی و اعوان نامعون چون از مطلوب خود جز باد در دست ندیدند باد با جهاباک که در بارخانه دماغ بی دباغ امثال ایشان جایگیر امدی در صحبت ایلچیان جنوب جنایت شمال بخایب بجوانب ممالک فرستادند مختو بد که ابرمتخین و قورمیشی سوزمیدنی و منجو ن بخیالات و محالات دور از عقل و دین و حامی ادس را با سیصد سوار کزین که تبا نجۀ سنفید بتصعیف عدد بر چهرۀ انیت معاینه خواستند دید چو نشان بدزین چون آتش بر زین از عقب چوپان نویان چو یان و پویان کردانید بعد ما که معظم مسافت مابین بنقل خطوات تو ا لم مراکب قطع شد بو سربستۀ عرند اعداش کزی غرید در خوی تبریزافتاد سر برآوردند ادعفی بجمازان استعلام

حالی رفت دانست که عقاب قلهٔ معالی بجناح بقرب نشیمن و مأنس دولت بپیوست ارس
بناکام جابجا خاسر ادر دم بازگشت — بیت — چو الوندش غمی بود دل و لیکن ز چشمش دیده می شد آب ارس
درین حال صاحب اعظم تاج الدین علیشاه در تبریز ملازم بندگی شهزاده چنگیزخانی اروغ سلغری فروغ
زادت عظمتها بود و بنابر تقدیر عزیز و رفع رمیش و القاء اراجیف ع ای جیفا جمیع المرجفین
شیطان تسویل در بعضی معتش دماغها بیضه و ساوس نهاده ع و بیل للوسواس الا الانوا بیا
چون قضیهٔ مزبور بسمع بکلی مقررست و حکایت من یبصر ینبع واقع شیخ علی پسر ابوبجین قصد نوئین
زاده اعظم و شحنگی خواجه پیوسته بود چنانک نهادها را در عین فرزندی مطبخ را سفیدهٔ غارت
و عرضهٔ تاراج گردانید در تضاعیف این امور اتابک ایلچی ارغون و استعلام کیفیت حال را
متوجه آن صوب گردانید بتبریز رسید و فرود و وصول رکاب خسروی تبریکاران عنان ذیر
صاحب اعظم لشکر حاضر را آراسته با اهبت و عدت تام از جنایب و مقانب و صفا جنق
و اعلام و کوس و کورگاه و خیمه و خرگاه و زردخانه و اسپان تازی و کسوتهای شاهی و نزلهای پادشاهانه
مراسم استقبال و حسن تلقی بتادیت رسانید و حقیقت ذکر این احدوثه جمیل بر تختهٔ لیل و
نهار دنیا رود تو قیام ارتسام یافت و جمهور خلایق وصول او را حصول مقاصد جهان و زوال مصایب
حدثان و رونق بازار اسلام جهان دانستند و اتابک بقبول هم موادی طبور ربند و حضرت که مورد
وادد قدسی باد ایران نمود پادشاه جهان تبجح و ابتهاج و تفرج و ابتهاج فرمود و او را نرخان فرمود
و بدان اثر زادت عظمتها و زیدت معالیه و عزت انصاره بشرف تکتمشی بند که خلد سلطانه تشرف
جستند و از حضرت جلت در اسرا بیشی و اجلال و اعزاز یافتی و سیورغال اعظم نوئین غلو
و ایقال رفت و باشنین استیناس غبار دهشت و زنگ وحشت از سر صفحهٔ خاطر
و سیجهٔ حال باطل و زایل گردانید و در صحبت عن قریب با غبار ن وارون اخر با لشکر بولاد
جکر بنواحی زنکان رسیدند و ... ساخت پادشاه — بیت — زمانه عزم قضا قوت قدر قدرت
ستاره زینت خورشید رای چرخ اناد زمین توان هوا صفوت اثیر نهیب جهان مکانت
دریا توان کوه وقار — شعر — اذا افوق التدبیر جانب رایه علی شکل قدر رام اقصد مارمی
فرمود مصلحت ان باشد مانند روز دزم را یعنی خانه زین بر کوشهٔ تخت باقر و زین وجه
داریم و آتش این فتنه را با آب حسن تدبیر فرونشانیم چه اگر چوپان آقا با این لشکر بتقابل
و تقاتل اقدام نماید بواسطهٔ تغیر عقابه و تغایر رایها این کار پیچ بیچ چون زلف بتان درازگردد

وبسیار

وبسیار دایر اختر بنام شود و حقیقت اندیشه صایب این بود که ملعون عیب در خاطر خطیر جهانداری
انداخت سبب آنک توهم بر ضمایر اکثر خلایق مستولی بود که موجب جبن اقدام باخطار ازین لشکر
مطیع شغال ماده فرمان بر سیما با چنین نوبینی حشر و فرمانا در برده مانده ع زاد اذا کل در الحجز جزبی هست
که طاوس نکرت دیگران بر کنکرهٔ ادراک نمی توان اندنشست فکیف که ابوبجین با وجود انتماء قرابت
بشنوی ایشانست پس رایت منصور همعنو ... مظفر بطراز هو المؤید بنصره — مصر — و بجیش
بجیش نحو الاعادی بقلوب علی الخوف حراص مطعم النسر الفلاة لحومها بالموضی بطونها والی ص
تادکی اورش الاعادی کیف فی اوابج النعام بالادلاص نهضت فرمود بر او ان فارش آراسته نعوذ ده یه
اعتصمت بحبل الله جو ان فارش فارش اذا جاء نصر الله پیراسته با سلحه وما توفیق الا بالله بکمال
او مستظهر بطاهرت وما النصر الا من عند الله از کشیک جهار کانه سلدوس صاحب تصرف
کشته در معنی لا یصرف السوء الا الله او براوش برنکین نبین نکاشته نقش وما بکم من نعمة فمن الله
تورجیش در کیش خاطر نیک اندیش یافته قدح معلی والله یعصمک من الناس دم رش دماد دشمن
محقق دانسته که ان الله لا یهدی القوم الکافرین روز جمعه که موجب جمعیت اسلام و اسلامیان
بود و مستدعی ازالت کفر و طغیان از بیست وچهارم جمادی الاخر لسنه تسع و عشر و سبعمایه
بر کناره دیه میانه — ع — خنک کسی که کرفتست ازین میانه کنار عسکرین مقابل صف کشیدند
و عجب که ان ابی حفاظان کما فرنعت راسخن خارجی که با قطری کفت در تحریض بر مقاتلت حجاج
عافانل الحجاج فی سلطانه ببد تفربانها هولانه ماذا اقول اذا دفعت ازابه فی الصف وا
دامن کبریا مد پادشاه اسلام چون قلب در دل ابرار در مکاشفهٔ اسرار مستقبل نور وجه رب العزة
مطلبین و چوبان نوبین کین با هردو اختلاف صدق — بیت — شیران شیرنکه که در بیشهٔ شیرنر
از بیم تیغ شان نهد تن بروبهی در میمنه بایمن یمین الله وکلتا یدیه یمین جون تیغ خود روی
در روی دشمن کرد دستور سرافراز روشن ضمیر فرخ انار هبارک پی همون تدبیر با هزاره
اکسوران و بهادران خراسانی که — ع — رستم دل و رویین تن بیژن زخمند راکب و مرکوب
از پای تا فرق در آهن غرق — ع — مه سپهر تن و خاک صبر و کوه جگر بر میسرهٔ پای دبر سر جانبازی
ثبات قدم نمود و امراء بزرگ اوکریخ رزم ... و الغوی جنک جو و ستای سلطان ستای
و میرزاده عفان الله شیخ علی بهادر و سیورغتمش بزرگ منش و دیگر امرای تومان و هزاره هر یک
در مقام انتقام بر عزم سراندازی ایستاده و از جانب یاغیان کنگک دختر سلطان احمد باسومرنل برنجین

ع شنو هرچه تو خواهی زبدی بروی جواه از قلت عقل کثرت بدبختی در طلب چون کالب عقرب
مجرب پای طغیان بیش نهاده وفور ربیتی با پسر و ایشغا در میمنه تا تتمه از مبادی مبادی قضا
او از ع مبادی درین کار حاجت دوای شنو د و چنین مسک مسک و لا ترک سرک
و سرک ترک ملالک بلالک قلنا اولی لک ما اولی لک از خاطر زاده و وقاف مناسب
حال ایشان می امد و توقاق وارس در میسره تا میسره و بلسره از نظر تا سر با سر کوک خود در اندیه تیغ
معاینه مید ید نداز حکم یرلیغ ایلخی بیس ازینجین ما رعت نمود که موجب در وادی غایب بودن
غایت عبادت باشد و نقمت کفران را در مقابله نعمت غفران بمغناطیس لجاج بخود کشیدن
نهایت شقاوت تا جهان باشد شاخه مخالفت یا ساقی و غایله لجا هرت بر صفحه حال او
باقی خواهد بود مکن وا ز ضلالت نکول کن وا ز فریب وشعوذه این دیو ودمان محال اندیش پرهیز
و بدست اختیار در دامن سعادت کلی اویز کاد د ابیس از واقعه دریاب و چشم اعتبار یکشای
و بی تردد ببند که ما بقت نمای ع کر راه وجاه توا ز اخر بود افزونست • شیخ عبد الله
انصاری کوید کناه بیش کرم ز بونست چه اکه کرم قدیم وکناه اکنونست بیت بیا که عفو
که منهزم نشود از منزا بدچنین کناه هیهات ع هی هات قد قضی الرحمن فی الازل قضاء مبرم
برضاء مبرم بزنکر د د و بدبخت بنصیحت مقبل چنانک زنکی بشستن سپید نشود و کما قرجز
کیف بدی نبرد و ظالم از ظلمات نجات نیابد افسانه چیست و بهانه از بهر کیست حکم یرلیغ را
مطاوعت نمود و خود راه شقاوت بنمود و همچنین اصرار نمود بدین و قال غز وعلا ابی واستکبر
وکان من الکافرین مصر یا لیت لی من خلد و جهک رقعة فاقدمنها حافر الا شهب لا آدم
فرمان شد تا سبیرش شیخ علی که بهنگام معارضه با ماه دو منقبه نطاد کنان میکفتند ع
جون نیک بدیدم از کجا تا بکجا مانند علم شاه بو سر نیزه بر افراشتند و کفت اذا جنی علیاء یدنک
فقال للبدر عیب نطلع بدلک ما ذروید رجون سر بسر بحقیقت بر یده دست جهالت ایشان
بو دبرین علم جوبین در عوض سر وسیمین مشاهده کردند اتش غضب مشتعل کشت و لشکر را
بر جمله ایلچی با اغراکو دند درین حال تول که جای پادشاه و قرارکاه توق بزرک باشد در جنک تعیین
رفت و برادن قارجواون قار و منغلاه و کجکاه معبر از دست راست و دست چپ و پس
و پس لشکر تسویت پذیرفت و توارجی یعنی فوج بر دلان از مرصن نفوی را بیرون کرد منفردان لشکر
نصب کوشتند علی تربطه التحذیر لا التنفیر با حزم نکاه داد ندو صفدرانی کوینجو د و اسب پوشیده که ایشان را

ایلغو

ایلغو منغول جراسان قاقلغو کویند در مقدمه لشکر روان شدند ناکاه در کار زار شروع پیوستند باول
کنجک و ایرینجین و توقاق وارس با عصبه شقاوت سابقت جسته عصا بهکوان و خود کنوان بود
برجبین نامبین بسته تاختن اوردند نزدیک شد که صف مقابل را چشم زخمی رسانند بیامن دولت
قاهره و زیر عادل و دستور دلیر دل و میرزاده بزرک شیخ علی بها در بیت جوانی جهانی پهلوانی ••
بر سر یورد ستان کمر بر میانی مسابقت را بر کشیده و عنان کشاده بود هر یک از مقام خود یا لنکری
کرد راستی م داشتند جون شیر کرسنه که بر آهوی خسته تازد یا شاهین که اکه با کبوتر بر بلوه بر بازد
حمله بردند وان زحف را جون کرد مثلاشی کرد و درمیانه چندتن عرضه شمشیر کشتند پادشاه جهان
بر باده بیت جرخ کردش زهره رامش تیر دانش ماه سیر • مهر فر کیوان منش بهرام کین برجیس فال
عنان اسمان وار در کاب زمین ارام با سبک و کران فرمود • و تو بین را ستین از طرف راست
و باقی امرا از جوانب ع میمون بکیر انزا بر انکیختند • و جو نک منصور بیک بارکی عنان زیر را بیت
زمین جو جرخ شد از خشت و ناچخ هوا جو بیشه شد از کرز و نیزه و زوبین تیغ از دست بر دلان
بر سر امد تیر بر استی از قبض ناکی ز نو و نزار شد کان از بی کینه توزی در نزع بودنه جون غافلان در
کشاکش فتنه کوشه کیری اموخت کوس در استسقا ی طبلی نفیر باسمان بر داشت جان در تن علم بباد
سنان مانند جراحان ماهر بغور جراحت نیکو میرسید کمند درین میانه از تعانی برخود یجید بای روین را
جون دو شمنان دولت روز افزون دم فرو رفت از هیبت جان بلب خنجر رسید خود بخود بر خاست
پیکان جون پشیمان نو منصب بعوض خاک در صدر نشست بیشانی سپر جون جبین جنکیز خان و زلف تا ید
در پیشانی جین کرفت ذره همه تن جشم بود که بیت شیر پلنکان شکر صفدر ریزن کن خسرو بهمن منش رستم
سلطان جهان از انظار می شود تا چکونه درین مقام ترس و بیم بیت اکر دو اید بجستن کند بنیزه یکی
و کر یکی اید بجستن کند بتیغ دو نیم کرد ناوردکاه جون صیت لشکر کشی بفلک رسید و زلزله از سنابک
عنان وران بکوش سمک بپیوست بیت ز کرد موکب تو روی ماه پر خاکست ز نعل مرکب تو
از رشاس جون بر اشخاص کوه پیکران بادپای برق رفتار رعد اوای بوز بیرل و فلیون کلکون نود
و قله بغنغو روسیاه بجرد اشتباه او ورد لشکر سلطان عادل را بر اتباع شیطان ظالم منصور
کردانید ایرینجین با معدودی کرفتار امد و دیکر تا ذیل راه انهزام کرفتند اوا ذا الجین ملایک
فرش بکوش پکان بپیوست بپیوست و بدل بدل ارباب نظم وحافظ وصاف
از املا این الهام میرسید بیت بوسعید است که امروز بهادر خاست انکه عالم همه ما لله تن واو جانست

شاه خورشید وش انست که انجم جیش است بیشل وکسری ودارا وفیا دافسانه است چون جلال
ارچه که در عهد سوست ونموعقل داند که بتحقیق الغ سلطانست با سخا وکرم شاه عطا باشی او سخن دانم طی در سکن
نشانست تیغ نوبروی اند رکف گوهر باشش چون سخابیت که با برق ورا باد رانست بنده وصافک
دید از بد روتم تو شاه شرف سو رغتها ولعب بر تانست تنک شد بنده بسی از ستم وجور فلک
سایه حق جو توی بر کرمت تاوانست از ازل عنصر و نام توچو مسعود آمد تا ابد ذات تواند کنیف
بز دانست چون سروران اشقیا با سرهم با هم سر تمر در بند اسرهم زانو شد ند جرنک منصور
تیغ در لشکر منهزم نهادند وقتل عام رفت ادبی وبرادران حسن وحسین وچوپان وتاموق ونواب سه گانه
سله وبیکمور وقرا و تامه در جنک کشته شدند پادشاه عادل از ابر رافت باران عفو واحسان ریزان
گردانید و فرمود بیک گناه چرنک خود را تباه کردن از اساس جهانداری تا بجز اباشد فکیف که سروران
طایعت دور انداخته اند مصر وجرم جز بستها قوم وحل بغیر جانبه العذاب تا دیب این گناه را نظر
بر تادیب حق اله باید داشت جرنک تیغ در نیام کرد بتاراج مغول گشتند وایت ربنا انا اطعنا
سادتنا وکبرائنا فاضلونا السبیلا ربنا اتهم ضعفین من العذاب والعنهم لعنا کبیرا در شان این بیچارگان
واقع گشت وبواسطه این نواز ندکی ع نوا زند که از سر گرفتند بیت پادشاه جهان بهادرخان
مهرومه پس ونهادرخان عالمی را فکند در یک دم بسر تیغ تابها درجان و ردم ور دمیت شاه
ولدنی العلی بها درخان مؤید وکامران بیت حفظ حذا وتقویت جرخ وسعی بخت بوده
ور انباه ومعین ونگاه بان عنان کامکاری بکاخ جهانداری منعطف فرمود علی التعاقب رفقاء
باغیان که از معرکه معرکه را بهم گریخته بودند از هر گوشه در کمند چاره کشیده بدیگران ملحق گردانید ند
چنانک خواجه معظم مقرب الحضرت لشکرکش آفاق بدرالدین لولو سر اغابدرین عاد رستاب
مخطل فیه ثواب وعقاب قورمیشی را از حدود کرکونه بیاورد بسرش گریخته عازم ایل مهرالدین ترک
شد پس از حکم یرلیغ ابر پنجمین بی دین و رفیق او قورمیشی با پسر دیگر والسنبوقا برادرزاده بیکتوت
ونوقاق بعد ما که برشتی واذلال در سلاسل واغلال کرد شهر براوردند وعلی التخصیص قورمیشی را
از دست گذرک بیان خاص تبریز برسینه بر کینه امداد ایشان را با یوسف بوکا و برادرانش وبرادرانش ه
نیروز ه وتنغتمور مربع شکل ع بدان صفت که بود بسته بر هوا بردند تسمیر کردند چون گوشتی
بر معلاق کردند سر بلغ الدسبند فرداوان کان لدث نمل عن الدسنبد وبعضی را هم بر معالیق
آتش ونفط زدند پس وفادار پسر ایرنجین چفاکا دکه کودی کودن فراز و بهادری صفدر نکار د
بود

الولایه للسلطان ابا سعید الولایه ایلخان والولایه الدعوه دارالولایه
بود با پسران نوقاق محمد وحسین وپسر شاوجی محمد نایب او بارین وحوارزمی وچوپان ومیر هزار وقوان
تفصیل وتطویل نه تاویل جیست بیت همه اسیر بلیت وما لهم من وال همه ندیم ندامت وما لهم من واق
بر تیغ باسا گذشتند راه آن جهان گرفتند آتا تیغ آب صفوت فورجان گوا اینه صورت لطف ست بخون
ناپاک کنجک ملوث نشدان سبک سرسبک در اسنک رساخته برهنه تن در فضاحت تمام
بر فرعام بی سبر دواب وانعام گردانید بیت بازیچه روزگار دغدا زنگر در یک نفس صلح وبیکار نگر
در نوش شرنک وقهر در لطفش وان دریاده عادو درکاش خار نگر بیوند این فتوح نامدار وغبوق این
صبوح امانی نگار در روم بال تمغاء ابوبکر وقورمیشی که بعد از محاربت در کوچه ذکیز تشهیر یافت
ظفر نادیده وفتح ناکرده رایش اوراق شد بود ندکر بوقا دادرا امیر بزرک ایستعیو وربای پسر ستای
نویین وهمه پسر نورین نویین وعرب بنده ساغر نویین وایجل وبوقا وبایدار و طغان وحفراوارز
ودیگر اعوان ناعوان ایشان کنکاج کرده برقصد نویین معظم خسرو وکامکار دسیمای ایشان تفرج
فرمود بغوغی درست ودلی قوی ورای واری الزماد ودوسی واقی النمر ولشکر بیت
بتیغ شهامت همه ملک دار زجام شجاعت همه شیر گیر بباطن دوم رفت وایشان
مدت چهرده روز که نقش سه شش محنت زده بودند بامارت وزور وحکومت
مدهر ومعروه ایام واغلوطه روزگار در مقام غرور افتادند تا نابیوسان سلامت
ذات اعظم نویین که حامی ملک وملت وماحی رسم بدعتست متضمن قهر اعادی دین ودولت
معلوم کردند وکب ندامت در جولان خذلان اوردند اما کار از دست تدارک
گذشته بود از باکر عذر لنگ امید رهواری نماند عن بادی الرای میان کربوقا وایجل
مخالفت اوفتاد وبانفعال در دیگران سرایت کرد هرکس خواست که بدامن استیمان
نویین زاده اعظم تمرتاش توسل جوید وبراءت ساحت خود وکفی بر غیر تابت کرداند
از همدیگر متوحش شد بشبی تیره نزار دل جاهل ودوست از دشمن ناپیدا وخوف از کرد
وهراس از یکدیگر بر جان استیلا یافته تیغ بی محابا در همدیگر بستند چو تیغ روز شد انکه کبود
بود زمین زحلهء رنیت کرد کود شعار بعضی امراو لشکریان کشته بودند وبعضی بر تیغ بی دریغ
تمرتاشی عنقریب راه تهرستان عدم گرفتند از اطراف بشارت فقطع دابر بیوند فتح واوالدابر
مصحوب ایلچیان باکناف ممالک چون مثلها بروداید شد وخلایق دست بدعاء صالح بوداشته
لب را بثناء فایح بگشودند وجان را بصدق نیت خالص بیاداست وچون دستور عادل عقت

انصار . اول صف اعادی را شکسته بود از حکم یرلیغ براه جلد و یعنی آنکس که اول شکاری را زخم زند از جانب
اطراف و اعقاب پشت و سر و دست و پای و پوست او را باشد در قسمت او و پای حرم ابو بجین را
قبول فرمود و ثلث خاتون نامزد امیر بولاد قیا گشت و ایلغ خاتون نوقاق را بیل از او باط موسوم
گردانید و نیز هزار دینار خود را از شین ... خلاص داد امیرزاده سیورغتمش که حقیقت نعم البدل
بود عدیل او شد و درین حال بنده و مقاف الحضرة را مصدوقه فال سابق ارسعادت نامه ابو سعید
بر مصداق حال لایق یاد آمد و گفت سب تا تیغ ملک را از توان یافت کار کرد تا ملک ز ارتیغ
توان یافت استوار چون باد با د تیغ تو ز ملک رو زمند چون کوه با د ملک تو ز تیغ پایدار
قد سر تب السلطان علاء الدین المتملک بدیلی بحمد المختار و آله الاخیار
سنة خمس وعشر وسبعمایة فانه الپ خان المشتهرة بهذا دینار دی الی بلاد معبر فی عسکر جرار و فیلق
فلاق کالسیول مددا والرمال عددا والجبال عددا وفیها طرایق قد دا اعدادهم الدثریبنی علی الربعة
کک ولک ان نحبها ادعیاتهم قرسانا ورجالا بطارد وعجا لاخفافا ونفالا سر جیوش اذا ادبت علی علیة الکفر
تغص بها قیعانها مع الاسواق وارباب الحرف مختلفة الصور والسیر لاعلاء اعلام الاسلام فی اطرافها
واکنافها وتطهیر تلک الخلوات وارجائها من انجاس الکفرة الفجرة وارجاسها ولان یلقنهم کلمة لا اله
الا الله محمد رسول الله بلسان السیف الی الحتف والحیف ولا یسئل ولا یسمع لم ولا وکیف
فلان مع الاخوان سیما الکوجتا واسمه عند الفرس حلال زاده بالجوم تلک العساکر الذی ستر بیاض
النهار رعنهم بعجاج الدیاجر فما رای رایا احوط من الاختفا فی ستور الآجام والغیاض تسمی بلغتهم
جنکل وکیف بقاء البعوض مع الریاح العواصف وانی یسلم بغاث الطیور وقد نشر الجناح
العقبان القواصف قد حل العسکر بسر معبر ووقع القوم فی سلاجل بلا حاصل فاغتنا رالپ خان
الغنایم وطرف الدهر منهم بالربع نابم بحیث حمل عن خزانة الصنم الاکبر من الذهب الاحمر والله اکبر
والخلیفة جعف سبعا بمفیلة وقیل بلغ حصة کل جندی خمسة وعشرون منا بالقبان لیؤدون الی حملی
فیا وافیا وغنیمة عظیمة وصنعة من عند الله کریمة وکان الملک المعظم سراج الدین ابن الشیخ الاسلام الاعلام
ابراهیم طیب الله بطیبات حیاته مثواه فی اول الوهلة ان اخبر بهذا الجزء خبر العزم المصمم لنقل الخزاین
ونفایس الجواهر الی بعض سبقت من سلطانهم مراعات جانبه وردع الجانی به فوکل علی الملک
جوانب حزمه وکل به قواضب عزمه فامالة اماله وامالة اعماله وقعد کما کان والت ...
بالمکان فاذا انشونا فی عین عقلیة غور اغرار الغوار واحیوا به المراء ... معلنا به بداد الاغرار

کیسوبی داره وکنسوا عن الغفلة دمنه ونضاده وازاه الانداد قداره تمص من هذا الفتح بن
الیمنو لکا فوز الفیصوری ... قایل کانه سمع الصوری واعتاض بریاض العقبی بحلومة فی بل
ولله القایل فالنفرف العسکر الاسلامیة فی زین وافرین ساجدین حامدین شاکرین ذاکرین غانمین
قایلین نعم اجر العاملین شکر الله عز وعلا علی ما اولاه من الکرامة فی اخراه واولاه والحمد لله
رب العالمین فاذا وقع سمع السلطان هذا الفتح المیسور والظفر المنذور ابتنا للمحمد الا بیل واقتنا
للصیت الشهیر واعتنا بالدین القویم واستقبل العسکر المیمون مسیرة یوم ولیلة لقبض الغنایم
وضبط شواردها واخذ زلال المال من مصب مواردها ونبح بنح الفتح الشهیر والنفع الکثیر
ثم تنکر علی الخادم الپ خان وما احمل من ادخال رقاب الکفرة رتقة الاسلام
واشاعة الاذان فی معقد اذان عبدة الاصنام یزید به رونق الدین وطراوة الاسلام من
الی یوم الدین وجاء فی العسکر الملک نظام الدین ابن الملک سراج مستغیثا من سوء حاله ومستصرخا
من نهب امواله ملتهم ایاه بادرام واله فاکرمه واواه فی ربع کرمه ورفع جدواه اذ بین السلطان
الغمام وبین جده شیخ الاسلام جمال الدین ابراهیم الطیبی الطیب مولدا ونسبا والشریف اکرومة
وحسبا الجمیل احدوثة ونسبا موالات کریمة ومراسلات قدیمة فامر برد بعض اجابة والتقدیم
بتقریر متقرفاته فابل وفتن وملی من علیه وتفویض زمام الحل والعقد کما عهد الیه ولی عنده ان مع
بهذا الفتح المبین کبیض ایادیه وسود ایام اعادیه بیت شعر ... ترى بحر النیایق
الجرو الجذا افاف الی موروث عمه ملکیة منداه معانقا ... السلطان مستقیم الامر ومشتغل الجمر
رفیع العماد مسل الا واق بسر البلاد والعباد شهیرا رایات باسه شرقا وغربا نیر الایات استیناسه
بعدا وقربا وعلی هذا فی ارغد حال واسعد فال وانفرج بین وانفرعیش حتی فضی نحبه ولحق ربه
وذلک فی شهور سنة ستة وعشرة وسبعمایة واما الپ خان الذی مور کن وثیق من ارکانه
وانسان عین عیانه ویده العلیا فی ملکه وسلطانه اخذت سوسات التملک باطراف دیله ونزل
سلطان الوساوس فی ساحة صدره برجله وخیله فاخفی حالة السلطان من اولاده وحرمه فضلا عن سایر
جنده وخدمه سبعین یوما وکان یحتال ویمحل ونعال ویتعلل بان مزاج السلطان حامل لعوض المرض والنحل
والکسراجه والهدو والهدوان وارسال عنان الجبیعة فی بحر الی لة غایة الغوض وطمع یستمیل حواط العساکر و
الاجناد ویروت القواد والقلوب لا ینال بذل المال فیعدهم ویمنیهم بانه صرف الهمة السلطانیة عن تغییر
اقطاعاتهم وتوقیف التسویغات وجرایاتهم ومشاهراتهم بحیث یکون حاصلات الممالک بین السلطان ... د

بعد اليوم على سبيل الاشتراك ليزيد رونق الملك ونماء السلطنة بهذا الاشتراك فالتزموا مفترض طاعته
واقتدوا في الاصدار والايراد واجب متابعته فلم يرو الدنيا الا بعينه الباصرة ولم ينالوا الاماني الا
بايدي اياديه الناصرة فاذا تفرغ من تقديم هذه المقدمات الغير المنتجة طلب الحد الاوسط بالراي الاضبط
فواخذ على ابنه الاكبر قطب الدين مبارك الذي والدته يسمية مالك الب خان ولم يقدر ان يتفهد
بكلمة بشفاعة فضل عن ان يمنعه او يردعه فعين الف ر دالكنود اربعة انفس من فتاك الهنود في سواد
الليل وقد ما قيل الليل اخفى للويل والسيل اذهب للنيل ام بارافة دمه غير راحم على نضاوة
نفسه وحشاشة كرمه فارسله والدته شفيعا الى الشيخ نجم الدين مزاولا دالشيخ الواصل
الحقاني احمد يعرف بالجام وعرفته صورت تلك الواقعة العظيمة والداهية الشنيعة فاجابها
لا تجزعي وثقي بكلاءة الله تعالى فان عونه على القلوب لطايف من الطواف ولله في سر القلوب لطايف
فعكس على لم راسه طاقيته وقال فوالله لا اسويها حتى يستوي ابنك على سرير الملك وشبت الامر
ويفوه الغشوم المشوم تحت تنس الكهلك الا له الخلق والامر تبارك الله رب العالمين ثم راقب
وقته وقارب سره بمناجاة نورية قلبية واشراقات لا شرحيه ولاعرسه فلما اتى قتال الهنود
الى الملك قطب الدين وهو ايس برد الحيوه وبرد الشباب ناظر في مراة الحال بلا مرايا ده صورة
الممات فاعطى بهم قلادة الذهب من جيبه وذكرهم حقوق الوالد واستوالتهم بالتحليف وتاكيد
بان يضربونه سيفا قاطعا ضربة ويجرعونه كاس الحمام شربة ليستريح من حمل الباس وخوف
معرة الباس وقال ابو نواس شعر عليك باليأس عن الناس ٭ ان غنى نفسك في الياس ٭ فرقت
تلك القلوب القاسية لذاك السلطان الرحيم حتى رحموا على المظلوم وتابوا على اللوم والقوم
وخافوا اليوم المعلوم فالقوا عن ايديهم الحديد وقبلوا بين يديه الصعيد فاذ الفوكنود حيوتهم
وكفوا قيود سلطانهم اسرعوا في خدمة السلطان الى قتل من فاد عقد ولنعوذ بالله من اللئيم اذا قدر
فقتلوه حيث ثقفوه في منيته بذاك السلاح المجدد والبأتر المحدد واستحضروا في تلك الليلة
شيخ الاسلام نجم الدين وعلا السلطان قطب الدين على سرير الملك فلما اضاء الصباح ونادى
المؤذن حي على الفلاح والديك للصبوح صاح على الديك الصياح تبادر اركان الحضرة واعاظم الامراء
لتهنئة زفاف عقيلة الملك اليه واعلان الشماتة للعدو والشق بجران البعير في المهلكة لديه فشكروا الله
تعالى على نصرة الاسلام وبهجة المسلمين اذا اصادوا من شناء استيلاء المماليك سالمين فاشتغل
السلطان باقامة رسم الممالك وحسم مواد المهالك وضبط الخزاين والاموال وربط المصالح
والاحوال

كان فيه تبريع وكان وزيع وعيش هنيء وقلب جريء وعيش دجيد دولة بريه والاحوال
والمراء دولة والعيان لمملكة نبريك وبهرامخان وخبروخان ومواهبه سوالح عنه قبول لم تف
وجال ودليع نباط وصح بادع نادر فكان منطوطا من تحت الالف مسطورا فوق بينه العلق
لا نعلم والبد ساط وفرطا شرف من الخلافة والذرية ولتنزول فرصة حبيب كان في مجالس الانس
للمخلوق فنيلق بالورد والابن والولد الكابر طيب ومستنبس وحليا على الا ابناس ووصل
خبروخان بجمع الورى السلطان وقد جمع بتصنيع الشيطان بجمع وقتلوه بالسيوف
المتالبة والقروب المتالبة ونعوذ بالله من نعمات استكبر وكبل سنا ثد وتغلب تيت
وتوبان بديع مجلس الكابر الغادر لله ما يشاء قادر بالغلوا والشيخية على وقت العلو
والسلطنة وذكر في ربيع الاول سنة تسع وعشر وسبعما وترك السلطان ناصر الدين خبروخان
وكان لطالق في كبار لهول لغد بامراء السلطان على الذين بنافه اوجه وحوالي شندوانا
فتبعها الموتى الحمية واظهر الانبة الاسلامية فخرج عليه بعد اربعة اشهر في اربعة الاف وهم الاف
الولاء والمطاع صار فولياته في نزع التي تكنيات ويسقون من حضر المشرفات ولا يتردحون
الا بظلال الردينيات فاذل الحس خبروخان بحوزة لمنتي يكفي اعيان الامات بعول فوالخلع
وذلك ان الامات يصب عليهم سجال العطايا عطايا في عطايا في عطايا ولم يقتصر على الكرش حتى نصب الجانيق
على شريطة التبذير لا التقتير يلقى على جوانب العسكر بدر الذهب وكيس النقار والنيابل
الانعام الذهب بطار يكسب الى عسكر الموزور لان قضاء الله يتبعه الزني وتميز بين الاسد والكلاب
او يمتدن اي مهوا التدبير سبيلا او يغنيه المال فتيلا ولن تجد لسنة الله تبديلا فلما سويا صفوف
المبارزة بين الجانبين وكان لان يتوسط سوادا لقتال ويتوى في البين قبل ان يتلاقى
بهم النجعان وينجا له السرير الزرباني رفعه العسكر خبروخان في حومة السفر كما مال الاسلامية
محفوظات الفلاسفة فاقذوه ويلكن في الجار الجار وشعار العار والناس في ديار الدثار
وجولد البولد ولظهر الطاعة والاذعان تطلق فان فيال سرور نظم شوارع الاور وجمع
اوابد الجمهور واقام بتعاقب رايته الوزير اوقات الحكام وقلب بالقب الغاشي في تدبير
مرض الممالك كمد الدفاين والخزاين وذهب الجيوش والقناين فما فطن على كمال حال لب
مرتد معربه على كمال مناو مريد وكذلك يفعل الله ما يشاء ويحكم ما يريد وكان له تبعين
كلهم في سماء الشهادة نجم ساطع وشهاب لامع وتولدنا الشيبانا التسيبانا نسايل خان ونصرت خان وكان شهاب

شهنشاه الدنیا الوزیر جمع بین الامارة والوزارة وله لجة المعالی وحرمة للمظالم والمرالیه
المعنون لرایه بدولة الموسوم بمجللک فانه وقف الدنیا علی کیاسته وضبط انه تبتسم فیه الممالک وکف ما به
صرفه والتبذله ضروفا فی ذلک کبره والمرح تبذل والسرافا والجما فا ستر قدمهم بالتمام والرشد فانا
بکنف لا ینال صنعته ولا یبقی الا اقصاها فی آثار باسه والسیاسه فی الآفاق وعدل بها الوفاق
علی الاطلاق نفعن ظهور فا تنزیه عمره فی شهور سنه ثمن وعشرین وسبعمائة فضت النوبة الی ولده
ونفذ صدقه علی کیف الی فانا والطموش وغار الدنیا الذی فانه نفذ لوعن الاحلن والاعوان فزاد فکانه
وکشف الاوجار والالکار بمرتبة احکامه اصحاب فیها قال وصال قیلا ودلیلا والحق بالتجار الشغال والملک
الدنیان قیلا ودلیلا بجذ مطیع والمرطاع ودینی نضیع ومال مضاع وفی هیبته سلطنته انه یعطف حولی
فنطاط وله الیوم سبعا وربط فی التقوله کانیسوله مهابته وکان کمال فخامة الجلالة بالذبابه المجد
المجلة بالتمافیف المشتهره. بستره بالوان ویلمعه تنعبا فی ما فی الدنیا ملکا حورونا بعدنا کانا ملکا
ملقبا وفی صباح الیوم لا محتسب وفیه بیتا فانا فارسیا فانا فیه والما له الکبر بکلو سه والکل نا ازنا
وبیع ودیلوی بدیع [illegible] بلبلان خوش بر سر گلبن زارین شد
بدل او نمکتی حاتم طائی کرد عدل او طبع فنده نوشیروان شد وشکست فی موضعه احوال ما هو
والعدل الاحوال وعتا رحوی له ایله استغنا یه رتبت کینه [illegible] جهانا که
حضرت مخدوم جهانیاندن مارا در قید تحریر [illegible] جوابی
ازین خطاب [illegible] علی الاطلاق صاحب دولت عالی همت [illegible] زیبا
ویع باشد وارزان اشتغال کنند وتجربت حال [illegible]
السعید فی التقطه بنیه [illegible]
[illegible] ولا تبتع [illegible]
ولا تطمع وتلک کتی قدسی ملکات [illegible]
علی نوالی الارضی انی ضیط علیم [illegible]
بطانه الذین امنوا [illegible]
علی الباطل [illegible]
الحمد لله الذی صدق وعده ونصر عبده [illegible]
الاف وجدنا ما وعدنا [illegible] یعنی مخدوم جهانیان

نایب سلطانا

نایب سلطانا وکیل رحمانا که هرتن بر ایتن ازجانب صمدیتن ورفات همایونکا اولنان وتنظام سیرت
وحسن اتفاق بر حال مال وممالکانه. وذی نعمت دنیاده عنوانت نزهت وبا منت اخلاق
بنامت ما تبرتا نیر صبح فتحور در رفعت مناتی عطا بو ملنر واززار دیرنس ونمایش مرتبه گستر
حوادث جبه قول ایدر درحلیت ایله حالت و معوز لیله مقالت [illegible] بیتنین خو لیله جهانک
فنمنک بو لوف. تولد اولا در انار مادر کمک سلطانیه عمر یار اقبالیه دولت سلطانها معرف تدا بجنین
مصیره بر نودی [illegible] در ظلمت خانه جهانا یا که رمانده وتا متوجه عالم ومختنم گوزینی قمع [illegible]
[illegible] تولد وتا [illegible] خلاف حقیقت [illegible] بر نظیر نشر [illegible]
[illegible] وتولی [illegible] سلطانا سعید [illegible] دولت [illegible]
[illegible] جهانا [illegible] سلطانه [illegible] عالم [illegible]
اضعاف [illegible] اتفاق [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible] عمارت [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
عمارت [illegible]

ابطال و استیناف از اول توقع نمایا فاکل بر این نحو نه تا و اصداق فلان شی و فلان مرکب شت و از انا عمارت
با تمام و با نتفع بماند و تمکین شیخ ظهیر الدین فاریابی جواز صرف عمارت کار روزگار منوز
خواب بی نمکند بارگاه کسری زر از بی تابعتی کی از افاضل تبادرد عضد زبانا و سفینه پشت
بمو جواره اند جواز تیع عمارت روزگار منوز تمام نا شد طایفه هیکل و ویرانا اوده اند در
نارون ما الرشید در دار الخلافه ایوانی را سر کیلوس بر افراخت و فضلا و شعرا عصر در ثنا یا آنا ما
فصول و قصاید پرداختند اعتقاد طالمانیف بطول در آمد و اوحدی خوب نوشتن خلیفه او را فرمود که
بر سطح دیوار ان چیزها نویسد قلم با وه بر داشت و این کلمات نقاشت نمعت الیمنی و وضعت
الذی انا کان و فاک نعقد اسرفت و الله لا یحب المسرفین و ان کان من مال غیرک فقد ظلمت و الله
لا یحب الظالمین و قیمت استعمار مساجد نبنی انما یعمر مساجد الله من آمن بالله و الیوم الآخر
و حدیث ماثور من بنی لله مسجدا و لو کمفحص قطاة بنی الله له بیتا فی الجنة مسدویست و مستحب
و وجب قربت و رضای حق عز اسمه ما نسبه اند تا مدینی صحیح تحقیق نگفته اند مراد از تعظیم از بنیاد آستانه
آستانه است ب از تحقیق مشتمل است یعنی هند بر آنک این مزغمد قدیم بیت منقار نام ابیات خورز ابراهیم
زینت رسانید بس این یعنی اشارت بمقصد و قدر صدق و خلاصه اخلاص باشد صدق پیشگاه اخلاص
پیشانیست چنانکه در نظم کلام قدیم از بنای حرم دیبا پوشی یعنی کعبه اخلاص و ابو الانبیا ابراهیم
خلیل الله علیه و علیهم الصلوة و السلام ایت من اخبار او ذکر نموده و اذ یرفع ابراهیم القواعد
من البیت و اسمعیل ربنا تقبل منا انک انت السمیع العلیم و الا بیت سر بنای کعبه از سیم و زر و جواهر
مرصع بیاقوت و درر بودی و از نظر رحمت نا دیر از ان ایت عمارت کجخی مدعی را فایده است
بیلوکی ما نا نیشنیدها که ما التقیم من خیر فللوالدین و الاقربین ظاهر از جواب در بیانیست
این سوال مطابق نیست زیرا که سوال انست که در راه حق چه انفاق کنیم و در جواب اعطای
فرمود و حق این اشکال انست که مهم ترین سوال لایق حال و ملایم مال انسانست که چون انفاق
انفاق چیزها یابند بمعرف و جوب رسانند تا بقبول موصول شود و بموقع ارتضا بیوندد
ان الصنیعة لا تکون صنیعة حتی یصاب بها طریق المصنع چونا در این سوال ابلغ اهم مقاصد بود عمال
نمودند حکمت بالغه در جواب علیم و قیمه مصالح خلق را رعایت فرمود و بمقصد اعلی هدایت فرمود از این
جنت این مسئله را در علم معانی اسلوب حکیم خوانند و در خدمت شیخ الشیوخ و بانی مبانی بحار العوارف
سیاح قفار المعارف جنید الثانی را غتق جلیس الرحمن مشرف الملة و الدین محمود درگزینی لقدم برکاته

الفاسه

الفاسه الشریفه روایت کنم اند از زبان صاحب سعید صاحب که فزود بتسایع علوم که درد فزن
کونه بجوع و دیبی را جنت تعبد صنم مسجد و ختم بر سیصد و شصت قایم نذیب موقوفی تا تق و غایت تکلف
وارد است تمام بمو اضتر و خواهی جانا و از مزینه یا فتندها نیز خوانیم سر بدولت محمد علیه افضل الصلوة
از کیها و بلاد اسلام مزید ننتیت اسلامیانا دل جنت خانه صمد تعبد ضنین عمارتی یافته شهو شیخ فقه
ارکان لذا لطق و کیب طال حفر درود یو لد شعوف مسجد را صنوف ترتیب و تزیین کاربند
و تصور ثواب کند منصور نبا شد الا منحی در عقاب ایشد و لکایعنی در مقابله اسراف وجه که برق
بیور و بندکه آفات لشکر دیر سوما ملخ و انقطاع امرا و لیما قانون صفت از مستو صدقات دولت روز
املاق فزلوه که نیاک از بیشتر در عهد دولت خانان بیشتر با وجه بیکانی در دین تیسیر یافته بعد از این
بآباء عالم غازان محمود و باز ماما لرسوم سلطانان مغمور روی ایشان محمد نقش چنان میزانها غیضا
فیضی بر آن مزید فرمودند و در واضع عمور ماوول خارجی از اصطلاکو این در حشو بازد
وید ندا که در دستور الملکة از منشآت مخدوم صاحب سعید رشید الحق و الدین نور الله مرقده و ثلاث بط
قانونها مسطور است و این احدوثه جیب در شرق و غرب مشهور مذکور بشرطی که نیکم و منع لم دیف
بگویند و بعلت یا ما بیش و ایغا بیش و جام لی و ویکی مناقشات دیوانی متوقع شوند و منصرفان
از اعتدال در لعال امروز و فردا نگویند و غلبه بنی و حالی گفتم بروش فرمان در ولایت فرو نشانند
آبا و کار رنج بوقت تعیین قرار صد و صد چهار ایوقتمان بر شرایط مذکور نصفا علی شریطة التذکیر
رقوم رفته لا سکن جهها حکم ابتعله الوقیات دفاتر عموله شایع بر صورتی گوناگون ما متناک
مالوفا و مصحفا مانند لی معانی جمال تصرف و زحمت مدافعت یا فته چنانکه در شهور سنه ثمان عشر
و سبعمایه یکی از آن بمن بر راه نیابت صاحب سعید علاء الدین سند و بما شیر بلوکی از شیراز بعد
و کوچیت و احدوثه بنیت آوردن و مسطور است با وجودی که ولایت را عایمها پا فلما اندخت
ولایت لا تبقی و لا تذر بر صفحه حال رعیت نکاشت و چه لو در دولت از دینار چهار دانک
حوالت که هاز توفیر موهوم یعنی عدم مطلق که بر مذهب معتزله اطلاق شی بر آن مم نتوان کرد
و بر منده این بمند تیکه غفلت بیخ و نکته دو رز عقب و نتیجه اند که ولایت را متا طعه
رفته ایم و خرابی و اخراجات فاحش اطفال بیش او بنه تمم مالی و تقویم حال از اخراجات متوجه توان
انگاشت این معنی ما تند و قدر نداشتند که لا محاله ابتعین کسانا در لحوت ایشان و بنیع قصد دولت
بنماه بوجهی که باشند که دست بلیم یا فی و کلی سنگی بدارند تر سد مسبب آنکه یا عیاذا دریهم

الطلاق کبر الکبائر المباح الطلاق

اقول

بر فرق اقبالش وصیت آرایشان در اقبال در وقتی از گوشهٔ قصیده‌ها هیچ و هر لحظه دعا طرازی
تواند پیوست و در اکثر اوقات غایب و حاضر باشند بادی بهر حال چندین استجلاب منفعتی را هیچ
و قطع تعلق چندین هم و خواطر و الخواطر مآثر و للهمم آثاره دولت فان باشد و دوام دولت
روز افزون در آنکه سحرگاهی و سالخ پنهانی و صلاح وجهانی است و وجهی نیایش در کار خدمت
و امرای دولت متواتر شد نمود انگونه در نظر اشرف جهانبانی این حال وجه اثبات یافته وجود ابروز
عهد دولت ابو سعیدیست که مدتش ماضی تمام گرداند و در میزان همت کیوان مقدارش قنطار قیراط
گیاه را می‌نماید و وزیر نیک نهاد صاحب تدبیر را جهانست چنین صاحب دیوان را باشد ملکت آرا
و جهانبخش بنا بر آن پس چند قطعه را در استثناء بنا بر معرف نمیکند سر از صدقات دولت روز افزون
استمداد برده بنده و صاف لحضرت از زبان بنده کان دولت قاهره که ذلیقه خوران انعام عام شاهنشاهی
و دولت شاهانه دیوان را عوالطفها قضایی اند جو لب تشنگان چون دوام عمر و سلطنت باشند دیدن آن
یکو کوار بیچاره و بی‌نوا اگر در بری خوار آن عدل وارحام بالشان نه شر در امش قطعه در خدم
جم قلم و وزیر آصف فکان دریا غوث شفقت شهر اربس بنماید و درویشی توفیق بازغو بشویات
که تا سر قوت صدقات بتتمهٔ باشد قوت و قبله کلفتی و عهد بر انتعاش چند بر از ملاذگیتی
از علما و سادات و مشایخ و صلحا و توانگر و درویش و زنان بیوه و اطفال نارسیده عرضه دارند و بلیغ
جهانگشایی و اله تمامی عالم آرای نبناک پیوند و که بعد ازین متوفیان عطایا و ولایت مشترک
نیست در دولت اعلی حضرت بهنگام جمع انگیزد و تحریک غبطت دیوانه صدقات دولت روز افزون
را که به اسمی قسمتی و موسوم شد از اهل ... و احسانه ولایعقدمنها و ینسب الیها ترتیب
کنند و در حرف موقف و جمهور نویسند و متصرفان اعمال قطعه بقطعه بتوفیق و تمهید بسقط
جوی از اصول اموال و متوجهات محسوب نشد بتمام و کمال برسانند و حجت و مکتوب تازه نطلبند
و که کعبهٔ صلاة و طواف نمایند تا بدین منوع خلایق را انواع ارادتی و آسایش دست دهد و هر که
با این ... نظر تو بتجنیس فلک کجی از درجهٔ اقتدار ... باشد و سر ارتفاع دولت قضا ...
باشد جهان بمایه بر تابید مستمر و مآثر جیب و جامی فکور ... جهانبان دستور جم قلم ...
و قصارت جهان را علی مر الایام سر که و بعد ازین عظما ... دراز ... چون ... مکتوب و جمع
از تحفهٔ بر ایام بگوئید که این بود کور ... بر بستن ملکت و دین بود و ... بر بید که ...
چه گویند اللهم وفق السلطان الاعظم وقو به ما یرضی و یرضیه

وارزنی

وارزنی له الیعنی الرفیعة اللذة لا شریفه و صلی الله علی سیدنا محمد وآله الطیبین الطاهرین اجمعین
آفتاب چتریست گستردن که آفتاب
در سایهٔ روشن و سایهٔ آفتاب پادشی که آفتاب همسایهٔ اوست تا آفتاب اسمان را نورست و سایهٔ زمین
کف تابنده و پاینده است تابنده و پاینده باد و طالع که ما بخش در مطلع بالثنایی تمهید توفیق و تیسیر
تقدیر عطا که بیرون آیا بنده و مرکوعش بزه افتخار و ضبط ... و اختر قلم را قضا امضا زر چاک
بابند ای چتر تو در سایه گرفته حور و ماه تا سایه ز خورشید بود سایه فکاه خورشید چو در سایه
چتر تو گریخت ای سایهٔ حق جام جو خورشید بگوله بر فیه آفتاب چو تو مخدوم جهانیان ناظم مناظم دین
و دولت غیاث الحق والدنیا والدین نعمت باقایید انتصاره و ملک باتایید اعصاره ولطفها نفحه
مجمع کشایی مولی عالی سلطان علم و حکمت و ارسالین فضل و فطنت که منتظم در که دقایق بیان و حقایق
الفاظ و معنی و تعقید بر عاقلهٔ عطارد و اندلس ... بوشیده نماند و روز عهد تاریخ دیباچه سیر اعلی
تمثیل معقول در تمثال محسوس نموده شد اعنی ولایت معنوی ازجوب بقوت استنباط صنایع و دقت مهارت
اختراع بهرا فته بوده و به بک هستی و تحفه کردی ترکیب و متعلمان را با نقوش مبتنی و اشکال معقول
منتظم از اصحاب پیکر آن انگیخته و بنوک قلم صنعت نگارین بارها در لوحه خط و ملک ... انوار بتغر عرض
رسانید و تقویم رفت که این جو بار ده ... لایق کوشش خواند ... این صاحب دولت
بوساطت حسن عمل و استادی بدین رسانیده که سبب ترکیبی که این اختلال بدید آمد و از دولت
برزانت جوهر و نقاش و غزت وجه نا بوس اصنوست بیوند ... و انور بلیغ عیب با دوران صحت
این منتصب منتسب نیست انگونه بنده و حقایق ... تاب دولت روز افزون و تاریخ ماثر
عهد همایونها باشد ... موضوع علم معانی ... بلاغت و فصاحت مجموعه
ولا رطب ولا یابس الا فی کتاب مبین ... ساخته ... اولی الالباب
و خدا ... دولت ... محسوس روشن تر و هویدا تر باشد ...
در حکمت ... معقول ... علوم ...
محسوس روشن تر معلوم ... بالله التوفیق ... دعا
... اجابت پیوند ... فارسی و ... خاص و عام ... اقبال و
بر ... و بیت ... و ... اصول ... روابط ... صنعت از اصول
فصول صنایع و فصوص نصوص بدایع ... تکلف ... عروس سخن ... و غبار

تعلق بود از غنا زانی خواص ترکیب اینکه از ترکیب آسمانی نی عجب غنا بحره نتوان کرد ظهور و عکس ظهور چون ناعجب
مطبوع و عکس بصورت و معنی لیس صحیح تکرار بوجهی که اگر یک لفظ از آن فوت نداردند نظم و نسق معنی و زیب
و زینت ترکیب بکلی خلل پذیرد تشبیه بلیغ همچونان بقدر آفتاب پاره ای مانند حضرت ذوی حضرت و طلعت
مشتری انور نی لفظ تشبیه گفته اند یعنی حضرتی که پاره چون پاره آفتاب و حضرتی که در حضرت همچو زهره لیست
و طلعتی در انوار همچو مشتری است بخلاف تشبیه مثالی معمول چنانچه در عرب گویند زید کالاسد فی الشجاعة
و در فارسی گویند گوروش بجاه مانند در دولتش از جهت در عرب از جاه بر مراتب تشبیه زیرا است
للعقل مانند اند و دریاری از جهت این تشبیه بوجهی تفضیل توان نمود ابتدای الکلام تبدل الکلام که عبارت
از آن حشو لوز بیچ خواند یعنی حشو بلیغ ایهام اقبال ایهام نازکست که ایهام نازکست تعظیم مرجع که در اشعار
معنی سخن بیچ کلیه التقاری و الطوارقها و ارتقا انهار و ارتوارقها نگاه داشته دعای تابنده مطاردگیتی
خط بمانند دعای تابنده و پاینده و تابنده و پاینده آمد لعل و نثر کی آفتاب را تابنده و ماه را پاینده بر حسب
تداول و استعمال منتی گوی مساوات در دعای تابنده نگاه داشتن و لفظی که تا آفتاب و سحر چنین است
چنین بار و حال از مصر عرب و عجم اکثر و اغلب دعایت این لطیفه نکنند بعرب گویند لله یکون لم فی عرق ذیلک
مادام فیبت الحی مرعا بها الابل و در عرف فارسی گویند تا پای و تو بود را تعادت جاه بر تو و حشمت مستمر است تضاعیفها
و بلغا مانند که میان این دو مرتبه تفاوت چند و جلوه است مراعات نظیر در رعایت و ملازمت آفتاب و سایه
که گفته ام آفتاب اعتمادان تو و سایه زمین گفته زیرا که در صدر کلام چون آفتاب و سایه مقابل بودند
در دعا نیز یابند نیز آفتاب را ملازم اعتماد و سایه را ملازم زمانی که اینده تا جان صفتی در کمال عاشق
و تناسب علم بیانی که بر ملازمت نیست زنده داشته اند تضاد تحلیه کلمه و ما لکن الا التناسب کما تسمع
و تری بر رب الوری و الیتی و البدی جز بیان اول حقیقی بیانی بیان کنیم از زر له نفث بیانی یا مصدری
باشد از تبیین یا اسمی باشد یا از تبیین همچو بیات از بیت و کلام از تکلم و سلام از تسلیم که از آن یعنی
معنی بیانی بیان بلیغ است زیرا که بیان پیش علما این فن نعت معروف معنی باشد از ذوی متکلم
بذهن مخاطب بعبارتی که دلیل چون این مقدمه معلوم شد بیان معنی این جز بیان را رعایت آن تمام
باشد محب جلب اعمی ذر از معنی الیس و در این بیت سؤال کنید الا الیس الذی نعلن کما لنفسی کالا قدلی
و قد سمعا فصاحت مذهب صاحب نشاط و بعضی فاولن انتی که معنی از تنقید و باشد و لفظ از فصاحت
سلیم مانند و در استعمال لوز و اغیره یا فته باشند و از محری مقدمه علی العرف سلسنت علی الالسن
و مذهب امام عبد القاهر که قلم اولست و رتبه علم آن فصاحت نقطت بوالعلا نظم و ترتیب که در معنی باشد

نم تلو

ته همچو جرس و صوت و صدا و حرف و اختیار بنت و صاف است نیاز بریح متعلقات و اتفست بر وصول
معنی متقدمان مذاهب با جمیع گوارس دریغ نداردند و منصفان تصدیق فرمایند بلاغت جمهور علمای بیانیین بر
اتفاق نعتقدیست که بلاغت آن باشد که متکلم صورتی که در ضمیر او باشد ابراز و ابلاغ کند مخاطب را
بوجهی که سخن بر مقتضیات حالات واقع باشد که ارباب طبع و ارباب حدس را در این مقام انظار است
چنین سعه گفته ما فهمته العامه و رضیته الخاصه بلاغت آنرا باشد که عوام آنرا در فهم کنند و پسند نکند
خواص باشد و لفظ را لطفها و خوف مرادم عامی از دریافت این الفاظ دولت و معانی و افتح تا صاحب مانده کلام
رضعی کوزی نقص بر فایده این ترکیب و براعت این عبارت ولزیب شیفته و منتوجا کمنه
فوائق بلاغت نیست در احسن معنی جزل قطع است گویند جز از فصل الجزال الجزال همچون جمال و جمال
والجزاله تمام عطا و درستی الفاظ و نیکوی آن شدن در تاویل تسمیه کرد بمعنی عطا باشد گوید متطوع فر الجزال
و بمعنی اصابت رای گوییم مطبوع فر الکلف و الکلف و بمعنی درستی الفاظ و تمامی سخن گوییم متطوع فر الکلف
پس جزل معنی رقیق و معنی متین باشد چنانکه می بینی گویند لفظ جزل و قول فصل و هو بالجزل
سرودن در تعریف آن گفته اند کلام یدخل فی الاذن بلا اذن و تاویل و الوصاف یقول و یقبله العقل
بلا تاویل و تاوییب گویی هوشمند دل سخن پذیر سخن دلپذیر آن باشد مسموع و متبول باشد
سهل ممتنع دیس سهولت در آفتاب گوشی چون آفتاب و سایه مشهور و معروف و جهت فارسیان عالی و سلاطین
و همچنین مبتنیان طریقه بر رسمی نویسند آفتاب دولت تابنده و سایه مبارک پاینده باد الا بر صفت تمثیل
مخصوص بوصل بیوسته آمثال این معانی متقول و مشاهد و مدرک نگفته و عوی اقناع ایدوم انشالمیم باقیه
حوز بوعد بعد از آفات برکات بر ساعی و سخن وری سخن لوزین مناسب حال نماید
سامی گوتا یا بر گو شمال لاچاس و کیف لا دین سخن در روی گوید تو خوشی بگویم نی بر بس و بلیغ لطیفه
بر خوانه صدق نور بصر اید نی سخن تا سخن اندر سخن است باشد سخن اندر سخنان بر ایشان را این فن
دین مذهب لعب که و مشت بعدار دشت بمطبوعه رجوعه ذهن سحار و جامعی یا عقل تقال فقد بعض تابعد
محدار سازیت که اگر لیعتن غایت محذوم جهانیان عزت انصار دولت نشست صبح کشتی و پاسخ و انعام
و تربیت دریغ ندارند دریغ طبع مرا که منزلتی بود زبان ناطقه مادی ب بندگیش اقرار توفیق در
افاضت لطفه که کفیل عزانیست لاتزال روزگار در اولیاء محذوم جهانیان کرامت باد و بهذا دعاء کوشش کفیلنه
لان سالت لله فیکم وقد فعل والحمد لله رب العالمین والصلوة علی رسول الله محمد و آله الطاهرین تم تخفیه الاعتاد
و تجزیه الامعاد للمحقق الموقق نتایج الذی فاق الفضلاء البلغاء فی الاطراف فی اوایل شهر ... ثمان و تسعین

٩٩٨

بود در ... ورق ... بازلی ... ١٢ ...